هذا كتاب
تفسير جزء تبارك المسمى بفتح
العزيز تصنيف مولانا صاحب
عبد العزيز غفر الله له ولجميع
المسلمين آمين
آمين

يا الله

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

سوره الملک اختلاف است در انکه این سوره مکی است یا مدنی در روایت
ابن عباس مکی است که بعد از الم تنزیل السجده در مکه نازل شده و بعد از ان
سوره حاقه و سوره معارج نازل شده اند و بروایت حسن بصری و بعضی
دیگر مدنی است و سی آیت است موافق حدیث صحیح که در صحاح بروایت
ابو هریره رضی الله تعالی عنه ثابت است که انحضرت صلی الله علیه وسلم
میفرمودند که سوره از کتاب الله که همگی سی ایت است در حق مردی
گنهکار آن قدر در شفاعت اصرار کرد که از قعر دوزخ برآورد و در بهشت
داخل کرد و آن سوره سوره تبارک الملک است و در حضرت ابن عباس
رضی الله عنه مروی است که انحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند که
من دوست میدارم که این سوره در دل هر مومن باشد یعنی این سوره
را هر که هر مسلمان یاد کند و بروایت ابن مسعود رضی الله عنه ثابت

است

است که مرده را چون در قبر می نهند و فرشتگان عذاب می آیند این سوره
بحمایت و حمایت برمیخیزد اگر از طرف پا می آیند میگوید که ازین طرف
شما را راه نخواهم داد که این شخص همواره بپای خود استاده در نماز میخوانده اگر
از طرف سر می آیند میگوید که ازین طرف شما را راه نخواهم داد که این مرد
همواره بزبان خود میخوانده و از راست و چپ می آیند میگوید که ازین دو
طرف نیز شما را راه نخواهم داد که مرا در سینه خود این مرد یاد میداشت و حضرت
امام محمد باقر رضی الله عنه بعد از عشا در ورد نفل این سوره را شبیه میخوانده و در حدیث
شریف آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قبل از خواب البته این سوره را
می خواندند و نهاده اند حدیث شریف این سوره را مانعه و منجیه و واقیه نام کرده اند
زیرا که عذاب قبر را منع میکند و از عذاب نجات می بخشد و از صدمات و
اهوال قیامت نگاه میدارد و وجه ربط این سوره با سوره تحریم آن است که
در سوره تحریم بیان آداب و شرایط کدخدائی است که مرد را باز نان خود
و اهل و عیال خود چه قسم خانه داری باید کرد و اگر اهل و عیال او خواهند که مرتکب
معاصی شوند و بر آن آتش دوزخ روند واجب است که آنها را از آن راه رفتن
محافظت نماید و درین سوره لوازم و قواعد خدائی و شاهنشاهی مذکور است
انجا ریاست یک خانه مذکور است و اینجا ریاست تمام جهان و اسلوب ترقی از
ادنی با علی تقاضا میکند که اول را بر ثانی متقدم سازند و نیز در آن سوره صفت
آتش دوزخ باین مضمون مذکور فرموده اند که وقودها الناس والحجارة علیها
ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و درین سوره باین مضمون که

اذا القوا فیها سمعوا لها شهیقا و هی تفور و نیز مذکور است که سالهم خزنتها
الم یاتکم نذیر و هر دو مضمون قریب یکدیگر اند در آن سوره مذکور است که
واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبات به و اظهره الله علیه و
درین سوره مذکور است که و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور
در آن سوره مذکور است که و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و درین
سوره قل هو الرحمن امنا به و علیه توکلنا و نیز در آن سوره مذکور است که
برای خشنودی زنان خود چرا حلال کرده خدا را بر خود حرام کردایندی و
درین سوره مذکور است که بادشاهت حقیقی مختص برای خداست پس
در تبدیل احکام او تبعیت دیگران نباید کرد که حکم رانی خاصه بادشاهان
است و خلاف حکم بادشاهان برای خشنودی دیگران کردن ناروا و علی هذا
القیاس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل می بر آید و این سوره را سوره
ملک از آن جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لایق بادشاهت حقیقی
است برای ذات پاک حضرت حق تعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز
است اول کثرت خیرات و وفور انعام و احسان که از لفظ تبارک مفهوم
میشود دوم عموم قدرت تا آنکه باحیا و اماتت انجامیده که هیچکس را از
بادشاهان میسر نیست و این مضمون از لفظ و هو علی کل شی قدیر و لفظ
خلق الموت و الحیوة مفهوم میشود سیوم خبر داشتن از اعمال رعایا و
اهل مناصب و ارباب ملک که از لوازم بادشاهت است و از لفظ
لیبلوکم ایکم احسن عملا و از لفظ انه علیم بذات الصدور مفهوم میشود چهارم

غلبه و عزت

غلبه و عزت و جاه که مفاد لفظ عزیز است پنجم آمرزش و عفو از جرایم
که از لفظ غفور مستفاد می شود ششم بلند کردن بناهای عالی برای
متصدیان و خادمان و غلامان خود که مضمون خلق سبع سموات
طباقا است هفتم تفاوت نکردن در میان رعایا که از لفظ ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت مفهوم میشود هشتم تزیین ساختن شهرهای مملکت
خود و آیین بندی و سامان روشنی و مشعلچی که از لفظ زینا السماء الدنیا
بمصابیح مفهوم میشود نهم اماده داشتن آلات قهر دشمنان از توپ و غلوله
و زندان خانه و سرهنگان که از لفظ وجعلناها رجوما للشیاطین و اعتدنا
لهم عذاب السعیر و سألهم خزنتها الم یأتکم نذیر مفهوم میشود دهم توفیر اسباب
ترحم و تفضل بر دوستان و فرمانبرداران که از لفظ ان الذین یخشون
ربهم بالغیب الی آخر الآیة مفهوم میشود در آیت ءامنتم من فی السماء ان یخسف
بکم الارض تا آخر دو آیت نیز این هر دو مضمون را تاکید فرموده اند یازدهم
تسخیر جانوران وحشی و معموری توشخانه که از لفظ اولم یروا الی الطیر فوقهم
صافات مفهوم میشود دوازدهم امن در ملک و ارزانی نرخها و توسیع
ارزاق و مواجب رعایا و متوسلان که از مجموع ءامنتم من فی السماء تا آخر
بل لجوا فی عتو و نفور مستنبط میشود سیزدهم آنکه کسی را قدرت نگذاشتن که
رانده این درگاه را جا دهد و حمایت کند یا مخدوم و مطرود این بارگاه را
روزی رساند و نفع چشاند و همین معنی از امن هذا الذی هو جند لکم ینصرکم
من دون الرحمن تا آخر بل لجوا فی عتو و نفور فهمیده میشود و این سوره از

سور رحمانیات است که بجای اسم ذات اسم رحمان دران مستعمل میشود مثل سوره
انبیا و سوره یس و سوره مریم و سوره طه چنانچه سوره نون و سوره حاقه و دیگر
بسیار مثل سوره هود و سوره یوسف از سور طویله و سوره والفجر وغیره از قصار
از سور ربانیات اند که بجای اسم ذات اسم رب در آنها مستعمل است

بسم الله الرحمن الرحیم **تبارک الذی بیده الملک**

یعنی بسیار با برکت است آن ذات پاک که در دست تصرف اوست بادشاهت
آسمان و زمین و ما بینهما درینجا باید دانست که از اذکار عشره که تسبیح و تحمید
و تکبیر و تهلیل و توحید و حوقله و حسبله و تسبله و استعانت و تبارک است و در شریعت
صیغ مختلفه آنها رایج و معمول است این ذکر که عبارت از تبارک است در صدر
دو سوره از قران مجید واقع شده چنانچه تحمید در صدر پنج سوره واقع شده
و تسبیح در صدر هفت سوره و حقیقت این ذکر بملاحظه کثرت انعام و احسان
او تعالی است که در هر ذره از ذرات عالم جلوه گر است با دوام و استمرار زیرا که
در مفهوم برکت هر دو چیز داخل است مصدریت خیر و دوام آن و لهذا چیزی
را که مصدر خیر باشد مبارک نمیگویند و چیزی را که یک و دو بار از آن خیری صادر
شود نیز مبارک نمی نامند تا آنکه مصدر خیر مستمر و دایم نباشد و نیز باید دانست که
اصول عوالم غیر متناهیه دو عالم است ملک و ملکوت ملک نام عالم اجسام است
از عرش تا فرش و ملکوت نام عالم ارواح است از قلم اعلی تا نفس ناطقه
انسانیه و حضرت حق تعالی را در هر دو عالم تصرف بادشاهانه و تدبیر مالکانه ثابت
است باعتبار تصرف عالم ملک او را تبارک وصف فرموده اند بمعنی کثرت

خیر دایمی

خبر دائمی است زیرا که این عالم از روز بروز در ازدیاد و افزونی است و اوضاع
عجیبه و ترکیبات نادره دم بدم از مکمن قوت و استعداد بمنصه فعلیت و بروز
ظهور میکنند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بمقتضای اراده خود به تسبیح که بمعنی
تنزیه و تقدیس است وصف فرموده اند در آخر سوره یس فی قوله تعالی فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء زیرا که تنزه و تقدس و پاکی مناسب عالم ارواح است
و چون درین کلمه اشاره باثار عجیبه صنع او تعالی که در عالم ملک مشاهد و محسوس
است و از سرحد امکان در بقاع وجود داخل شده و از حد حصر و احاطه نظر
عقلی خارج است تمام شد حالا میفرماید که تصرف و تدبیر او این عالم را منحصر در
قدر موجود از ان نیست بلکه انچه در حیز امکان داخل است نیز متعلق قدرت اوست
و هو علی کل شیء قدیر یعنی و او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد خواه معتاد
باشد خواه نباشد قادر است و ازین جهت که صور امکانیه هر موجود نهایت ندارد
خزائن معموره قدرت او را کسی استیفا نمیتواند کرد چنانچه در جای دیگر فرموده اند
وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و این وفور خزائن هیچ
پادشاه را متصور نمی تواند شد حالا چند کارخانه پادشاهت او را تامل بلاحظ
باید کرد که چه آثار عجیبه دارد تا شمه از وسعت پادشاهت او در ذهن شما
در آید و فی الجمله معرفتی که مصحح توجه بجناب او گردد بهم رساند و اول از همه
کارخانجات کارخانه نوع خود را که چیله های سرکار اند بغور و فکر دریابند که
برکت او تعالی اقتضا فرمود که نوعی از موجودات از قدرت و اختیار
خود ظلی و نمونه باید داد و پرتوی از علم و شعور خود بوی ارزانی باید فرمود تا باخالق

خود تشبه کند در مصدریت خیرات دایم باختیار زیرا که مخلوقات
دیگر که مصدر خیرات می شوند یا بی اختیار میشوند مثل افلاک و کواکب و
عناصر و معادن و نباتات یا باختیار ضعیف که حکم طبیعت دارد و بسبب
همین ضعف اختیار مورد مدح و ذم نمی گردند و خیرات آنها از حلیه دوام
و استمرار خالی میباشد مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و در حضور خاوند
خود مانند بی اختیار آن مقهور مثل ملائکه و ارواح مدبره پس این نوع شما را پیدا
گردد برادن قدرت و اختیار و شعور و ادراک کلی که مصدر افعال دایمة
الاثار تواند شد و بار عالمی تواند کرد او را خلیفه خود ساخت داو را بطور خود نمی
واگذاشت باز برای او چیزی می بایست که محرک داعیه او بخیر و مانع داعیه
او از شر باشد پس او تعالی الذی خلق الموت والحیوة آن پادشاه
با اقتدار است که پیدا کرد موت را و حیات را تا بسبب حیات قادر بر اعمال اختیاریه
شوید و بسبب موت آثار حسن عمل شما ظهور کنند پس چنانچه حیات باعث
ظهور اصل اعمال و تخم آنها ست موت باعث نمود نتایج و آثار آن اعمال است
و این تدبیر عجیب برای آن کرد که لیبلوکم ایکم احسن عملا یعنی تا امتحان
کند شما را که کدام یک از شما خوبتر و نیکوتر است از روی عمل و بسبب تفاوت درجات
حسن عمل مراتب تشبه شما با خالق خود تفاوت پذیرد و هر قدر حسن عمل زیاده شود
ظهور برکت الهی در شما زیاده شود پس باین تدبیر تخم برکت را کاشت فرمود تا محصول
آن تخم باعث آبادی عالمی گردد که او را عالم آخرت نامند و این تدبیر بلا تشبیه
مثل تدبیر صاحب خزائن است که میخواهد خزانه خود را بزراعت یا تجارت افزون

کند

کند و رنگی دیگر بر آرد و نقشی بند و فرق این است که صاحب خزانه درین تدبیر
مستعین و محتاج بغیر خود نمی شود و او تعالی بعض مخلوقات خود را با بعض دیگر ترکیب
داده بی استعانت بغیر خود این نقش بسته است و لهذا با وصف آنکه در بستن
این نقش بندگان ذوی الاقتدار و الاختیار را توسیط فرموده است و بطور
آنها واگذاشته چنانچه در حدیث قدسی فرموده انما هی اعمالکم احصیها علیکم
هرگز در غلبه و عزت او قصور راه نیافته زیرا که زمام هر چیز بلکه زمام اقتدار و اختیار
این وسایط را نیز در قبضه قدرت خود دارد و هو العزیز یعنی و او است صاحب
عزتی که هرگز نماند آن عزت در غیر او متصور نمیتواند شد و اگر این عزت
او نمی بود این مخلوق را که خلیفه خود ساخته است و در تصرف مختار فرموده
بر نافرمانی و نامرضی خود مواخذه و عقاب نمیتوانست کرد چنانچه پادشاهان
دنیا چون کسی را بجای خود نصب میکنند و مختاری سازند بار از و این
منصب را عزل نمیتوانند کرد و مواخذه و عقاب نامرضیات خود نمیتوانند نمود
و با اینهمه عزت و غلبه که دارد صفت دیگر هم دارد که الغفور یعنی پرده پوش و
آمرزنده است از تقصیرات این بندگان مختار خود در میگذرد و عجلت در مواخذه
نمی فرماید تا آنکه تمرد و عناد آنها ثابت نشود و جای آمرزش و مغفرت بمقتضای
حکمت نماند باقی ماند درینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه موت را چرا بر حیات
مقدم فرموده اند حالانکه موت بعد از حیات است جوابش آنکه سبب نیک کردن
عمل در حقیقت موت است و منظور درین معامله امتحان حسن عمل است نه اطلاع
بر اصل عمل پس موت بمنزله مقصود است که سبب امر مقصود است و حیات بمنزله

وسیله است که سبب امری است که وسیله است وللمقاصد تقدم رتبی علی الوسایل
وان کان للوسایل تقدم زمانی علی المقاصد جواب دوم انکه موت
در عالم ملک ذاتی است وحیات عرضی وذاتی مقدم بر عرضی است جواب سیوم
انکه تقدیم موت از انجهت فرموده اند که موت نصب العین وپیش نظر ادمی
باشد وهیچگاه ازان غفلت نکند چنانچه در حدیث شریف وارد است که اکثروا
ذکر هاذم اللذات الموت ونیز وارد است که بئس العبد عبد نسی المقابر والبلی
واز حضرت ابن عباس مروی است که مراد از موت موت دنیوی است و
از حیات حیات اخروی وموت دنیوی را بر حیات اخروی تقدم زمانی است
واز دیگر مفسرین منقول است که مراد از موت حالت نطفگی است واز حیات
حیات دنیوی است وحالت نطفگی پیش از حیات است درین تفسیر مناسب
بالیبلوکم ایکم احسن عملا باین وضع تقریر باید کرد که چون شمارا اول مرده
خلقت باز زنده کرد پس شمارا می باید که بدانید که بعد از هر موت حیاتی هست که باعمال
خیر دران حیات منتفع خواهید شد وباعمال بد متضرر دباین داشتن در تحسین اعمال خود
کوشش کنید واز تقبیح اعمال خود احتراز نمائید سوال دوم انکه پیدا کردن موت
چه معنی دارد زیراکه موت نام زوال حیات است وزوال هر چیز عدم آن چیز است
مخلوق نیست پیدا کردن آن چیز در حصول زوال کفایت میکند جوابش انکه موت
وحیات باهم عدم وملکه اند زیراکه حیات عبارت از حس وحرکت ارادیه است
اگرچه آن حرکت ارادی باضطرار باشد مثل تنفس وموت عبارت از عدم
حس وحرکت ارادی است ازانچه قابل حس وحرکت بود ولهذا سنگ وچوب

رانتوان

را نتوان گفت که میت و مرده است و عدم ملکه محض نیست بلکه شایبه از وجود
دارد و ازین است که بی محل قابل صورت نمی گیرد چون او را شایبه از وجود
حاصل شد قابل پیدایش گشت مثل حیات جواب دیگر از حضرت ابن عباس
رضی الله عنه منقول است که مراد از خلقت موت و حیات خلقت صور مثالیه
این هر دو است زیرا که موت را در عالم مثال بصورت گوسفند زغالدار که
خالهای سفید و سیاه دارد آفریده اند که چون بر چیزی میگذرد و بوی آن در مشام
آن چیز میرسد می میرد و حیات را بصورت ماده اسپ ابلق آفریده اند که چون
بر چیزی میگذرد و بوی آن در مشام آن چیز میرسد زنده میشود و ازین است
که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از داخل شدن مردم در بهشت
و دوزخ موت را بصورت گوسفند بر آورده ذبح خواهند کرد تا دوزخیان را
غم بر غم افزاید و بهشتیان را سرور بر سرور و نیز در قصه سامری واقع است
که او حضرت جبرئیل ع را بر فرس ابلق سوار دیده بود و از زیر سم آن اسپ
خاکی را بر داشته همراه خود داشت که در گوساله زر انداخته طلسمی حیات ساخت و او را معبود
قرار داد و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیت
را تلاوت فرمودند چون باین لفظ رسیدند که ایکم احسن عملا ارشاد کردند
که ایکم احسن عقلا و اورع عن محارم الله و اسرع فی طاعت الله یعنی مراد از
حسن عمل کثرت نوافل نیست بلکه رعایت اداب و محافظت نفس از
محرمات زیرا که عصیان چون با طاعت مخلوط میشود اثر طاعت را ضعیف
میکند باز در کارخانه عمارات دنیا های عالی این سلطنت تامل کنید در ظاهر است

که نهایت کمال عالم ملک در بیدایش آسمانهاست زیرا که هیچ چیز در عالم در استحکام

وحسن نظام ومراعات قراین برابر آن نیست واوتعالی است الذی خلق

سبع سموات یعنی آن پادشاه با اقتدار که پیدا کرده است هفت اسمان

را تا بواسطه هر آسمان فیضی خاص در عالم نازل فرماید وآن فیض را مردم بآن

اسمان وستارهای آن اسمان وبارواح متعلقه بآن اسمان نسبت کنند

وفعل الهی درین پرده مستور ومختفی گردد چنانچه عادت پادشاهان است که

افعال خود را در پرده افعال اهلکار خود مستور میدارند وهیچ نعمت دنیوی نیست

مگر که مبدأ ان واصل ان از اسمان است وستارگان اسمان در افاضه آن نعمت

واسطه واقع شده اند واین هفت آسمان را جدا جدا ساخت تا در رسیدن

آن فیض بجهانیان اختلاف قرب وبعد واقع شود بلکه گردانید ان هفت را

طباقا یعنی طبقه طبقه که هر آسمان محیط آسمان پائین خود است وهر فیضیکه از

آسمان نازل میشود بسبب احاطه اعلی باسفل مردران فیض بر آسمان پائین

ومانی جوفه صورت گیرد وامتزاج فیوض هر هفت آسمان نسبت بزمینیان

متحقق گردد ونیز هر هفت آسمان را باهم مطابق یکدیگر گردانید تا بسبب موافقت

بعض بالبعض اختلاف وتضاد در احکام کوائن دفواسد راه نیابد واین تدبیر

عجیب موجب اتمام کائنات وفاسدات در حسن اعمال گردد وهذا ما تری

فی خلق الرحمن یعنی نمی بینی تو در پیدایش خدای عام الرحمة نه در عالم علوی

ونه در عالم کون وفساد من تفاوت یعنی هیچ تفاوت در رعایت حکمت و

حسن نظام وصدور تاثیرات مطلوبه از هر شی آری تفاوتیکه هست بسبب

اختلاف

اختلاف صور نوعیه در طبایع و بسبب اختلاف دواعی و ارادات در ذوات
الاختیار است و ازین تفاوت عین مقتضای حکمت و جهانداری است
اگر این تفاوت نمی‌بود آثار عجیبه و ترکیبات غریبه نمودار نمی‌شد پس اگر درین
اسرار ای شنونده شکی داری و این تفاوت را موجب تفاوت در رعایت
حکمت حق فهمی فارجع البصر یعنی پس بگردان چشم خود را بسوی عالم علوی
که مبدا کائنات و فاسدات همان است و تا وقتیکه در مبدا شی خلل
نمی‌افتد دران شی خلل متصور نیست هل تری من فطور آیا می‌بینی دران عالم
علوی هیچ شگافی که دلالت بر اتقان فعل در رعایت حکمت نکند و اگر باین
محکم کردن
یکبار دیدن ترا تشفی خاطر حاصل نشود و گوئی که النظرة الاولی حمقاء
ثم ارجع البصر یعنی باز بگردان چشم عقلی خود را در احوال آن عالم کرتین
یعنی بار ینقلب الیک البصر خاسئا یعنی خواهد برگشت بسوی تو نظر تو
رانده شده گویا از هر طرف دلائل حکمت او تعالی طالب قصور را میرانند و هو حسیر
یعنی و آن نظر مانده شده باشد و عاجز گشته پس این امر دلیل صریح است
بر آنکه او تعالی حکمت را در هر چیز دوست میدارد پس در اعمال اختیاریه شما نیز
همین را دوست میدارد که بر احسن وجوه ممکنه واقع شوند و هیچ نوع خلاف حکمت
و رخنه در آنها پیدا نشود تا بخالق خود بقدر امکان تشبه حاصل کنید و درین آیت
بجای اسم ذات لفظ رحمن را ازانجهت آورده‌اند که رعایت حکمت در پیدایش
عالم مبدا جمیع نعمتهاست و این انعام عام از صفت رحمانیت است که مبنی
عموم رحمت است درینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط است ورای جواهر

عناصر و مرکبات عنصریه است پس چنانچه آب و آتش و هوا و خاک را نتوان گفت
که از فلان چیز مرکب اند همچنان آسمان را نیز نتوان گفت که از فلان جواهر
مرکب است و آنچه از کعب احبار و غیره روایات آمده است که آسمان اول دریا موج
ایست معلق ایستاده و آسمان دوم از مروارید سفید است و آسمان سیوم
از آهن است و چهارم از مس است و پنجم از سیم و ششم از زر و هفتم از یاقوت
سرخ پس بنا بر تشبیه و تمثیل است یعنی اگر جواهر آسمانی را بر جواهر معلومه دنیا تطبیق
و تمثیل دهیم این جوهر بفلان آسمان شبیه و مناسب چنانچه بمثل همین تطبیق و
تشبیه آفتاب را زرین و ماهتاب را سیمین تخیل میکنند و روز را اشهب و شب
را ادهم میگویند و چون از بیان رعایت حکمت و اتقان عمل از کارخانه بناهای
عالی عالم علوی که بمنزله ارگ بادشاهی است و عالم سفلی که مشتمل بر کائنات و
فاسدات است نسبت بآن عالم بمنزله مساکن رعایاست در شهر فارغ شده
حالا میفرماید که ورای اتمام حکمت و اکمال حسن ذاتی درین عمارات خاصه محاسن
عرضی و زینتها را نیز کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینت ها را سبب قهر اعدا و
حراست از دزدان گردانیده که هرگز پیرامون آن کوشکهای خاص نمیتوانند گشت
و این تدبیر بغایت عجیب است که هم در یک چیز زینت و رونق سلطنت هم باشد
و هم قهر اعدا و سیاست مفسدان دهر که بادشاهی را میسر نباید چنانچه ارشاد
میشود و لقد زینا السماء الدنیا یعنی و بتحقیق ما زینت داده ایم آسمان نزدیک را
بزمین که ماهتاب دران مرکوز است بمصابیح یعنی بچراغان بسیار که بالای
آن آسمان درجه بدرجه معلق اند ثوابت در کرسی و زحل در هفتم و مشتری

در ششم

در ششم و مریخ در پنجم و آفتاب در چهارم و زهره در سیوم و عطارد در دوم و
شعاع اینهمه چراغان در آسمان اسفل جمع شده او را زینت فراوان
می بخشد درینجا باید دانست که زینت دادن مکان بچراغان موقوف بر این
نیست که این همه چراغان دران مکان موضوع باشند بلکه معمول هم نیست
بلکه طریق زینت دادن مکان بچراغان همین است که بالای ان مکان در
رسنها یا در طاقهای بلند قنادیل را معلق کنند تا شعاع آن چراغان در
تمام آن مکان منتشر و ساری گردد و اگر چراغان را دران مکان بنهند اشعار
اشعه آن چراغان دران مکان نشود پس ازین آیت بودن کواکب
در آسمان پایین فهمیدن خلاف عرف است و در حقیقت تزیین بجمع انوار
کواکب همین آسمان راست که پایین همه است و مطرح شعاع همه گردیده علی الخصوص
در نظر زمینیان بسبب شفافیت آسمانها همین معلوم میشود که آنهمه کواکب در
همین آسمان اند و در زینت همان امر معتبر است که بحسب نظر مردم باشد نه آنچه
واقعی بود و لهذا نقره را زر اندود میکنند و ملمع میسازند تا در نظر مزین نماید
و یک چراغ را در آینه خانه می بینند تا چراغان بیشمار در نظر آیند و زینت
حاصل شود و تخصیص آسمان زمین دنیا با ینجهت فرموده اند که آسمان دنیا بمنزله
دروازه عالم علوی است که حکم ارک پادشاهی دارد و دروازه را بزیب
زینت کردن و حارسان و چوکیداران را بران منصوب ساختن و توپ
و غلوله را بران مهیا داشتن موافق توزک پادشاهی است و نیز درین
تزیین اشاره است بانکه آدمی را بتزیینت می بخشیم بمراتبی که زیاده از

قدر آدمی باشند فی الحال در حقیقت آن مراتب مراتب ارباب فوقانی
اویند که در وی ظهور میکنند تا انچه در وی بالقوه مودع است در مال کار
بفعلیت و ظهور انجامد و جبلت ها یعنی وگردانیدیم آن چراغان را ابزار
غلوله های توپ که میشوند رجوما للشیاطین یعنی سبب سنگسار کردن شیاطین
که باراده دزدی اخبار و جاسوسی مدبرات عالم علوی میروند تا آن اخبار
و تدبیرات را بمردم زمین رسانند و اعمال ایشان را فاسد کنند و خود را
نزد ایشان عالم الغیب و شریک تدبیرات الهیه وانمایند و از ایشان عبادت
و قرابین و حلوانات برای خود برای دشمنان خود درخواست کنند و طریق
رجم شیاطین بکواکب آن است که فرشتگان از اشعه کواکب که در آسمان
دنیا مجتمع شده اند آتشی را برمی افروزند و آن آتش را دنبال هر شیطانی
مسترق السمع میدوانند و خصوصیت آسمان دنیا ازینجهت است که زیر آسمانها
فوقانی جسمی که قابل کیفیت تسخین اشعه کواکب باشد موجود نیست تا اشعه در آن
جسم قابل تاثیر نمایند و تسخین کنند زیرا که فاعل بدون قابل موثر نمی تواند شد
بخلاف آسمان دنیا که زبر او هوا لطیف و ادخنه متصعده بسیار قابل این کیفیت
موجود اند و ازین است که شعاع آفتاب چون بزمین و سنگ میرسد کمال تسخین
میکند و در اجسام فلکیه بلکه در طبقات کره هوا نیز چندان تسخین او ظاهر نمیشود بجهت
قصور قابل پس اگر گفته شود که زمین و سنگ را شعاع آفتاب قابل احراق و
نضج ساخته ایم با وجود کمال بعد از جرم آفتاب صحیح است و آنچه حکما گفته اند که
حقیقت شهب همین ادخنه محترقه اند پس معنیش این است که قابل این تاثیر

همین ادخنه

همین ادخنه اند نه آنکه احتیاج بشعاع کواکب هست یا ملائکه را در افروختن
آن ادخنه با آن اشعه دخلی هست زیرا که اگر فقط ادخنه محترقه بخودی خود
بسبب دخول در کره نار محترق میشدند لازم بود که در صعود از دیار دیمی برفتند
در خط مستقیم حرکت صاعده مینمودند زیرا که حرکت آنها در الصورت بسمط
محیط طبیعی میشد حالانکه اکثر اوقات آن ادخنه بعد الاحراق نزول
می نمایند وگاهی بجنب ورا هست میدوند و حرکات قسریه که غاصر ان اراده
مختاری باشد صریح در آنها محسوس و مشاهد میشود چنانچه بر اهل تجربه و معاین
پوشیده نیست واعتدنا لهم یعنی و مهیا کرده ایم ما برای این شیاطین
بر گناهان دیگر ایشان سوای این دزدی اخبار که مقصود از ان اغوای بنی آدم
است عذاب السعیر یعنی عذاب سوزش با تش دوزخ اگرچه ایشان نیز از آتش
مخلوق اند پس ماده ایشان را بر صورت ایشان مسلط میسازیم تا تعذیب
کنیم زیرا که تا وقتی که صورت بر ماده مسلط است امر موافق طبیعت است و
چون ماده بر صورت مسلط گردید اختلال بنیه و افعال لازم آمد چنانچه در
حدوث امراض مجرب و ممتحن است که بسبب غلبه خون و اخلاط دیگر مزاج برهم میشود
و افعال مختل میگردند اگرچه ماده بدن همین خون و اخلاط است باقی ماند درینجا
سوالی جواب طلب و آن این است که از ابتدای سوره تا این آیت بنای کلام بر غیبت
نهادند و ذات پاک خود را بصیغه غائب یاد فرمودند درین آیت چرا التفات
از غیبت متکلم نمودند ارشاد کردند که ما چنین و چنان کردیم نکته درین تغیر
اسلوب چه باشد جواب آنست که از ابتدای سوره تا این آیت اوصافی را

را اندکو میفرمودند که این اوصاف از مخلوقات متصور نمی شود یعنی خلق
موت و حیات و پیدا کردن آسمانها هفت طبقه لیس حاجت بتعیین متکلم بود که
هر عاقل میداند که این کارهای خداست و درین آیت کارهای که مذکور
نموده اند یعنی زینت دادن مکانات بقنادیل و چراغان و سنگ
انداختن بر دشمنان و برای دشمنان خود اسباب سیاست مهیا داشتن از ان
قبیل است که آدمیان هم میکنند پس تعریف متکلم که باقصی درجات تعریف
رسیده است ضرور افتاد تا محل اشتباه نماند و از عجائب تفسیرات تفسیری است
که بعضی متقشفان فقها درین آیت ذکر کرده اند حاصلش انکه رجوما بمعنی ظنون
واهیه است چنانچه گویند که فلانی رجما بالغیب میگوید یعنی بل اصل گمان فاسد
میکنند و مراد از شیاطین منجمین اند که باخبار کاذبه خود مردم را در تاخیر واجب
تقدیمه و تقدیم واجب تاخیره گرفتار میسازند و وهم و وسواس را بخاطرهای مردم
راه میدهند پس معنی آیت چنین باشد که ما این ستاره ها را گردانیده ایم اسباب
دروغگوئی برای منجمان و مهیا کرده ایم برای این منجمان که معتقد تاثیر کواکب اند
یا ادعای غیب دانی میکنند عذاب سوزش را و للذین کفروا بربهم یعنی و برای
کسانی که کافر شده اند به پروردگار خود بسبب اغوای این شیاطین عذابی دیگر است
جامع انواع گوناگون از رنج و تکلیف زیرا که ایشان نیز بسبب کفر به پروردگار
خود انواع بدی را در خود جمع کردند و آن عذاب عذاب جهنم یعنی عذاب جهنم
است که جامع است در میان سوزش نار و برودت زمهریر و گزیدن مارها و
گژدمها و پوشیدن طوقها و زنجیرها و خوردن زقوم و غسلین و نوشیدن حمیم

و غساق

وغساق وصعود بالای صعود وغیر ذلک وبئس المصیر یعنی و بد جای
بازگشت است آن دوزخ زیراکه بدی مکان یا از ذات آن مکان
میباشد یا از ساکنان آن مکان و مالکان امرا نجا مثل بدی مکان
تنگ بی هوا که بسبب ذات اوست و مثل بدی مکان وسیع با فضا که دیو
دران مسلط است و هر دارو انجا را باید امیش می آید و در دوزخ هر دو
بدی جمع است ذات دوزخ در حق قاصدان سکونت خود باین نوع
پیش می آید که اذا القوا فیها یعنی وقتیکه پیش آورده می شوند این کافران
برای انداختن دران دوزخ بجای مرحبا گوئی و استقبال و تعظیم سمعوا
لها شهیقا یعنی میشنوند ان دوزخ را آوازی بغایت مکروه و بلند آواز
بلند خر فرق این است که خر این قسم آواز کرده ساکت میشود وهی تفور
یعنی و آن دوزخ زیاده تر جوش میزند مانند جوش زدن دیگ و بگردان
این آواز تند و نعره سخت هرگز خشم و غضب او فرو نمی نشیند بلکه بدیدن
این کفار انقدر خشم آدمی افزاید که تکاد تمیز یعنی نزدیک میگردد بانکه
پاره پاره شود و بسوی کفار بر جهد من الغیظ یعنی از شدت خشم زیراکه
این کافران نیز پروردگار دوزخ را بخشم آورده بودند و شنیدن پیغام او تعالی
که بر زبان رسولان نزد ایشان فرستاده بود خود هم خشمگین میشدند و بحمایت
بتان خود و وضع و آئین خود جوش میزدند و سبب این حالت در وقت خشم
آن است که در غضب خون دل بجوش می آید و قاعده است که چون خون
جوش میکند حجم آدمی افزاید و مقدار آدمی کشاید و اوعیه را تنگ هم میرسد تا انکه

نزدیک بکفیدن و ترقیدن می شوند چنانچه در ادرام شده بدیده دمویه محسوس
میشود و ساکنان و مالکان آن مکان باین مرتبه بر خلق و طعنه زننده اند
که بر یک بار طعنه زدن و سرزنش نمودن اکتفا نمی کنند بلکه کلما القی
فیها فوج یعنی هرگاه انداخته میشود در آن دوزخ فوجی که بر یک گناه متفق
شده بودند یا در یک شهر سکونت داشتند یا در یک زمان معاصر همدیگر
بودند یا خود را امت یک نبی میگفتند و از وضع آن نبی و زمان او در گذشته
و هرچند این قسم فوجهای بسیار در آن دوزخ جمع خواهند شد اما در انداختن
پس و پیش خواهند کرد زیرا که بعضی از آنها مستحق تقدیم و ترجیح اند و بعضی
مستحق تاخیر و بعضی مستحق طبقه پائین اند و بعضی مستحق طبقه بالا بالجمله
مالکان اینجا که نگاهبانان دوزخ اند بمجرد انداختن بی آنکه درست نفس
راست کردن دهند بطرز تعریض پیش خواهند آمد که سألهم خزنتها
الم یاتکم نذیر یعنی خواهند پرسید از ایشان محافظان دوزخ که آیا نیامده
بود بشما در دنیا ترساننده که ازین بلای سیاه شما را می ترسانید و شما فکر
محافظت خود از آن مینمودید زیرا که کار عاقلان همین است که اگر از ادانی و
اراذل هم حرف خوفی میشنوند در محافظت از آن امر مخوف کوشش می کنند چه جای
آنکه معتبری بترساند و نیت آن محافظان ازین سوال آن است که چون ایشان
انکار آمدن رسولان کنند آتش خشم برافروزند و بر ایشان دست درازی نمایند
و کافران نیز بقرائن خواهند فهمید که غرض از سوال همین است ناچار راه صدق و
راستی اختیار کرده قالوا بلی قد جاءنا نذیر یعنی گویند که بلی البته آمده بود پیش ما

ترساننده

بتر ساند دنیت آن محافظان ازین سوال ان است که چون ایشان انکار
آمدن رسولان کنند آتش خشم برافروزد و بر ایشان دست درازی نمایم و کافران
نیز بقرائن خواهد فهمید که غرض از سوال همین است ناچار راه صدق و راستی
اختیار کرده قالوا بلی قد جاءنا نذیر یعنی گویند که بلی البته آمده بود پیش
ما ترساننده و جمعی از باخبرا درا باور کرده با او متفق شده نیز ما را می ترسانید
که اظهار او واعظان و ملایان وید گویان و نصیحت کنندگان نام کرده بودیم
فکذبنا یعنی نسبت بدروغ کردیم همه را حالانکه دلائل و معجزات نیز همراه
ایشان بود و کلامی را ایشان میدادند که حق تعالی اورا نازل کرده است و از دوزخ
دران کلام ترسانیده لیکن ما قبول نداشتیم و قلنا ما نزل الله من شیء یعنی و گفتیم
که هرگز نازل نکرده است خدای تعالی هیچ چیز را نه امر و نهی و نه وعد و وعید و نه پند و نصیحت
ان انتم الا فی ضلال کبیر یعنی نیستند شما مگر در گمراهی کلان که بر خدا افترا میکنید برای
آنکه مردم بخدا گرویده شوند و بعبادت او مشغول گردند و فسق و فجور در عالم نماند و
فتنه و فساد و قتال و جدال رفع گردد و می دانید که این افترا بر خدا عین مرضی
و پسندیده اوست که برای او میکنیم و در راه او میکشیم و نمی فهمید که افترا بستن
روسیاهی است بهر نیت که باشد و حالا معلوم کردیم که ما در گمراهی کلان بودیم
که صادقان را دروغگو قرار دادیم و با ناصحان و مشفقان بدگمانی کردیم
و سخن ایشان را نشنیدیم و در حال ایشان تامل عقلی نکردیم که حقیقت غرض
ایشان از دروغ و افترا بهر اران مرحله دور بود و قالوا لو کنا نسمع یعنی
و گویند که اگر ما می شنیدیم آنچه معجزات بر صدق او گواهی داده بودند آنچه

اخبار وعد و وعید و احکام شرعیه کو بعقل با نمی آمد او نعقل یعنی بعقل
در می یافتیم حسن و صدق اخبار را که پیغمبران بالا از خدا رسانیدند ما کنا
فی اصحاب السعیر یعنی نمی بودیم در ملازمان آتش دوزخ که بر ما این ستم ها
میکنند و چون ادله تکلیفات الهیه همین دو قسم اند سمعی و عقلی بزرگی تامل
در سمعیات و عقلیات حسرت خواهند کرد و بعضی از مفسرین نسمع را بر
تقلید و نعقل را بر تحقیق و اجتهاد حمل نموده اند که هر دو راه نجات است و صاحب
کشاف گفته است که ذمن بدع التفاسیران المراد لو کنا علی مذهب اهل الحدیث
او مذهب اصحاب الرای ما کنا فی جهنم بعد ازان بنا بر تعقب اعتزال در ابطال
این تفسیر دراز نفسی بسیار کرده که تمام ان مبنی بر تعصب و نا انصافی است
قابل ان نیست که علما بسوی ان کلام متوجه شوند بالجمله این کافران دران
وقت بعد خراب البصره از ترسانیدن ترسانیدگان حالی بر داشتند و بکرامی
خود اقرار کردند فاعترفوا بذنبهم یعنی پس قایل شدند بگناه خود که بلا وجه
تکذیب و انکار پیغمبران و واعظان کردیم و از وجه دلالت معجزه ها و حجت های
قویه اعراض نمودیم و از مقتضای عقل نیز یکسو ماندیم لیکن انوقت ترسیدن و قایل
شدن ایشان را فایده نخواهد کرد فسحقا لاصحاب السعیر یعنی پس در انوقت
بعید افتادن و دور ماندن است ملازمان آتش را از نجات و خلاصی و
الطاف الهیه و رحمت رحمانیه هرگز باین ترسیدن و اقرار کردن بحر رحمت
جوش نخواهد کرد و گناهان ایشان را آمرزش نخواهد شد آری ان الذین
یخشون ربهم بالغیب یعنی بتحقیق کسانی که می ترسند از پروردگار خود

غایبانه

غایبانه بی دیدن عذاب دوزخ و بی شنیدن نعرهای تند و بی توبیخ
و سرزنش موکلان دوزخ که ابتداء این دیدنها از هنگام موت و
مفارقت روح از بدن شروع میشود و هر چند بسبب غلبه شهوت نفسانی
و غضب نفسانی مرتکب اعمال بد شده بودند لیکن بسبب ترسیکه در دل
ترسیدن داشتند و آن ترس بعد از ارتکاب بدی ایشان را موجب
ندامت و خجالت و انفعال میباشد لهم مغفرة یعنی برای ایشان
امرزش است آن گناهان را که بسبب غلبه شهوت و غضب ارتکاب کردند
واجر کبیر یعنی واجریست بزرگ بر آن ترسیدند و ندامت و انفعال
کشیدن چنانچه در جای دیگر فرموده اند ولمن خاف مقام ربه جنتان
و فی الواقع ذات پاک پروردگار لایق همین است که غایبانه ازو باید ترسید
زیراکه غائب شدن از شخصی وقتی موجب امن و نا ترسی میشود که
اورا اطلاع بر اقوال و افعال آنکس در حالت غیبت نباشد و ذات
پاک او تعالی علام الغیوب است هیچ چیز از احاطه علم او غائب نیست
تا بحدی که آشکار و پنهان نزدیک او یکسان است و اسروا قولکم یعنی
و پنهان کنید سخن خود را او اجهروا به یا آشکارا با نگ بلند بگوئید این
سخن را هر دو را مید اند و میشنود انه علیم بذات الصدور یعنی بتحقیق او
تعالی داناست بخطرات دلی که درون سینه هاست اکثر مفسرین ازین آیه
کرده اند که کافران در بش در مجالس و محافل خود طعن و بدگوئی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و السلام و قرآن میکردند و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق

وحی و الهام بران مشرف میشدند و عند الملاقات آن کافران را آگاه
می ساختند که شما فلان روز در فلان مجلس در حق ما چنین گفتید مناسب
نبود کافران من بعد باهم تقید کردند که طعن و بدگوئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را بابانگ بلند باید گفت باین گمان که شاید کسی از هواخواهان ایشان
شنیده بایشان میرساند حق تعالی این آیه فرستاد و ارشاد فرمود که
این علم الهیست که در آن نهان و آشکارا برابر است بلکه هرچه در دل مضمر است
نیز ظاهر است و اگر شما را بعیدی نماید که بدون قرب و حضور جبان ادراک
اقوال و افعال ما می تواند کرد علی الخصوص آن چیزها را که در دلها مضمر داریم
و اصلا بر زبان نمی آریم چه قسم میداند گوئیم أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
یعنی آیا نمیداند کسی که پیدا کرده است آن خطرات دلی را در دلهای شما و
آن اقوال و کلمات را بر زبانهای شما و آن حرکات و سکنات را بر جوارح
شما و بدیهی است که پیدا کردن چیزی بدون دانستن تفاصیل احوال آن چیز ممکن
نیست و اگر بگوئید که این چیزها را ما در خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و
فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نزد معتزله و فلاسفه نیز مسلم است که
مجردات را علم باشیای واقعه ضروریست وَهُوَ اللَّطِيفُ یعنی
و او تعالی لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق بماده ندارد پس این قسم
مجرد را مانعی از ادراک حقایق نفس الامریه متصور نیست آری توجه و التفات
بان حقایق شرط استحضار آن حقایق است و او تعالی الْخَبِيرُ یعنی
نهایت خبردار است که باحوال هر ذره از ذرات عالم توجه میفرماید و هیچگاه

او را ذهول

اوراق هول و غفلت از حال لکی هیچ ذره ر دیند هر بار در کارخانه دیگر از کارخانجات
بادشاهت او تعالی نظر کنید که هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ
ذَلُولًا یعنی او تعالی آن بادشاه فیاض آبادان کار است که
گردانیده است برای شما زمین را آرام و مسخر و شما را بمنزله زمینداران و جاگیرداران
و اقطاع داران دران زمین آباد کرده و هر چه در زمین است از گاهها و چشمه‌ها
و قوت نامیه و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و اسپ و خر همه را در دست
تصرف شما گردانیده تا باستخدام این جانوران کاهای زمین را بر آرید
و زراعات و میوه‌ها را بر دیابید و چاه‌ها و چشمه‌ها را جاری کنید و عمارات را ترتیب
سازید فَامْشُوا فِی مَنَاکِبِهَا یعنی پس دوان شوید بر دوشهای
زمین برای تجارات و آوردن جنس یک ملک بسوی ملک دیگر و برای سیر و
تماشا و معرفت آب و هوا و خواص هر ملک وَکُلُوا مِنْ رِزْقِهِ
و بخورید از رزق او تعالی که شما را از زمین ارزانی میکند پس شما درین
معامله بمنزله مزارعان و عمله داران شده‌اید که تنخواه شما هم از کار شما می برآید لیکن
با اینهمه از شما مطلوب آن است که حق بادشاه را هم ادا کرده باشید و تنخواه ارباب
دیگر را که مساکین و محتاجان و یتیمان و بیکسان‌اند و بدست آویز حکم حضور از
شما میخواهند نیز محروم نه دارید زیرا که آخر بعد از انقطاع مدت عملداری شما را
ازین زمین و ازین منافع گذشتنی است وَإِلَیْهِ النُّشُورُ یعنی
و بسوی اوست زنده شده برخاستن و از شما حساب جو جو خواهد رفت
و بر اتلاف حقوق شما را گرفت دیگر خواهد شد و باین غره مباشید که مالک

وحی والهام بران مشرف میشدند وعند الملاقات آن کافران را آگاه
میساختند که شما فلان روز در فلان مجلس در حق ما چنین گفتید مناسب
نبود کافران من بعد باهم تقید کردند که طعن وبدگوئی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را بابانگ بلند باید گفت باین گمان که شاید کسی از هواخواهان ایشان
شنیده بایشان میرساند حق تعالی این آیه فرستاد وارشاد فرمود که
این علم الهیست که در آن نهان وآشکار را برابر است بلکه هرچه در دل مضمر است
نیز ظاهر است واگر شما را بعیدی نماید که بدون قرب وحضور چسان ادراک
اقوال وافعال ما می تواند کرد علی الخصوص آن چیزها را که در دلها مضمر داریم
واصلا بر زبان نمی آریم چه قسم میداند گوئیم أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
یعنی آیا نمیداند کسی که پیدا کرده است آن خطرات دلی را در دلهای شما و
آن اقوال وکلمات را بر زبانهای شما وآن حرکات وسکنات را بر جوارح
شما و بدیهی است که پیدا کردن چیزی بدون دانستن تفاصیل احوال آن چیز ممکن
نیست واگر بگوئید که این چیزها را ما در خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و
فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نزد معتزله وفلاسفه نیز مسلم است که
مجردات را علم باشیای واقعه ضروریست وَهُوَ اللَّطِيفُ یعنی
واو تعالی لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق بماده ندارد پس این قسم
مجرد را مانعی از ادراک حقایق نفس الامریه متصور نیست آری توجه والتفات
بآن حقایق شرط استحضار آن حقایق است واو تعالی الخبیر یعنی
نهایت خبردار است که باحوال هر ذره از ذرات عالم توجه میفرماید وهیچگاه

اوراذهول

ادراک هول و غفلت از حال هیچ ذره رو نمیدهد باز در کارخانه دیگر از کارخانجات
بادشاهت او تعالی نظر کنید که هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ
ذَلُولًا یعنی او تعالی ان بادشاه فیاض آبادان کار است که
گردانیده است برای شما زمین را رام و مسخر و شما را بمنزله زمینداران و جاگیرداران
و اقطاع داران دران زمین آباد کرده و هرچه در زمین است از گاهها و چشمه‌ها
و قوت نامیه و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و اسپ و خر همه را در دست
تصرف شما گردانیده تا باستخدام این جانوران کانهای زمین را بر ارید
و زراعات و میوه‌ها را بر دیابید و چاه‌ها و چشمه‌ها را جاری کنید و عمارات را ترتیب
سازید فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا یعنی پس روان شوید بر دوشهای
زمین برای تجارات و آوردن جنس یک ملک بسوی ملک دیگر و برای سیر و
تماشا و معرفت آب و هوا و خواص هر ملک وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ
و بخورید از رزق او تعالی که شما را از زمین ارزانی میکند پس شما درین
معامله بمنزله مزارعان و عمله اران شده اید که تنخواه شما هم از کار شما برآید لیکن
باانهمه از شما مطلوب اینست که حق بادشاه را هم ادا کرده باشید و تنخواهداران
دیگر را که مساکین و محتاجان و یتیمان و بیکسانند و بدست آویز حکم حضور از
شما میخواهند نیز محروم ندارید زیرا که آخر بعد از انقطاع مدت عمله داری شما را
ازین زمین و ازین منافع گذشتن است وَإِلَيْهِ النُّشُورُ یعنی
و بسوی اوست زنده شده برخاستن و از شما حساب جو جو خواهد رفت
در اتلاف حقوق شما از رفت دیگر خواهد شد و باین غره مباشید که مالک

زمین مارا ختنه است و زمین را بطور ما گذاشته و فوج و حشم او که در شکال
و ارواح مدبره اند همه در آسمانها و آسمانها را از ما فت هزاران سال
است اگر ملائکه و ارواح خواهند که ما را بر گناهان ما تنبیه کنند نمی توانند کرد
اگرچه حکم الهی هم در باره تنبیه بایشان برسد ءامنتم یعنی آیا شما ایمن
شده اید و نمی ترسید من فی السماء یعنی از آن پادشاه
که ظهور سلطنت او و خدام احکام او در آسمانند باین گمان که از آسمان
تدارک ما که در زمینیم کجا میتوانند کرد این خیال شما محض خیال فاسد است
ایمن مباشید ان یخسف بکم الارض یعنی از آنکه فرو برد با شما زمین
چنانچه حالا به تسخیر و رام کردن بر دوش زمین سوار میگردید نمی فهمید که
هر که ما را بر زمین سوار کرده است می تواند که زمین را بر ما سوار کند فاذا
هی تمور یعنی پس ناگهان آن زمین جنبیدن گیرد و موج زند مانند موج
دریا و شما در شکم زمین بتلاطم امواج او پاش پاش شده نیست و نابود
گردید و اگر با وجود وضوح این دلیل دست تصرف او را ببعد دار السلطنة
او از زمین کوتاه دانید باری از شما می پرسیم که أَمْ أَمِنْتُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ
یعنی آیا ایمن شدید از آن پادشاه که در آسمان ظهور سلطنت اوست
أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا یعنی آنکه بفرستد بر شما ابر سنگبار را که
بجای قطرات آب از آن ابر سنگها بارد چنانچه حالا آب می بارد و سبب
پیدایش رزق شما در زمین میشود و اگر بالفرض آن پادشاه شما را در دنیا
بگذارد فَسَتَعْلَمُونَ یعنی پس نزدیک است که خواهید دانست در اول منزل سفر

اخرت کیف نذیر یعنی چه قسم راستگو بود ترساننده من و اگر این
کافران از تو این ترسانیدن را باور نمیدارند و گویند که خسف زمین خلاف
معتاد است و سنگ باریدن از آسمان هرگاهی واقع نشده پس یقین
بدان که ایشان اصرار بر تکذیب تو کردند و لقد کذب الذین
من قبلهم یعنی و بتحقیق تکذیب کرده بود کسانی که پیش از ایشان
بودند مثل قارون و قوم لوط این قسم عذابهای غیر معتاد را فکیف کان
نکیر یعنی پس چه قسم شد انکار من بر انها که قارون را در زمین خسف
کردم و او تا قیام قیامت از یکجانب بجانب دیگر خسف شده میرود
و زمین در حق او حکم دریا گرفته که هم غرق کرده است و هم تلاطم امواج
خود او را زیر و زبر میکند و قوم لوط را از آسمان سنگ سجیل بارید که
از سر تا در زیر گذشته میرفت و اگر باوصف شنیدن این قصه ها
نیز این ترسانیدن را باور نکنند و گویند شنیده کی بود مانند دیده
پس یقین بدان که ایشان در کمال غفلت و بی عقلی اند اولم یروا
الی الطیر یعنی و آیا نمی بینید بسوی مرغان پرنده در هوا که مانند سنگ
ثقیل اند و جوهر ارضی در انها غالب است و هر ثقیل در حرکت خود طالب جهت
تحت است و آن مرغان بحکم الهی فوقهم یعنی بالای ایشان می باشند
نه یک یک و دو دو تا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگریزه بزور حرکت
هوا پریده رفته باشند بلکه صافات یعنی صف زده صدها و هزاران
چنانچه در کبوتران و کلنگان محسوس و مشاهد است و اگر گویند که این بسبب خاصیت

پرهای مرغان است که در هوا مثل جانوران دیگر در آب شناوری میکنند
گوییم که در حالت پریدن گاهی پرها را گشایند و یقبضن یعنی
و بند نیز میکنند پرها را و دران حالت نیز بر زمین نمی افتند پس معلوم شد که
نگهداشتن انها در هوا بخلاف حکم طبیعت آنها که مستدعی حرکت سفلی است
محض بقدرت خداست ما یمسکهن الا الرحمن یعنی نگاه
نمیدارد آنها را در هوا مگر ذاتی که موصوف برحمانیت است و رحمانیت او
مقتضی ایصال منافع آنها بآنهاست و آن منافع در طبقات هوا ودیعت
است پس تا وقتیکه آنها را در هوا نگاه ندارند آنها چه قسم آن منافع را بردارند
حق تعالی حاجت آنها را می بیند و بتدبیر غیبی آنها را بطبقه هوا میرساند و نگاه
میدارد و انه بکل شیء بصیر یعنی او تعالی هر چیز بیناست منافع
و مضار او را و میداند تدبیر جلب منافع و دفع مضار او را و آموزد پس در نگاهداشتن
این جواهر ارضیه در هوا دلیل قدرت او تعالی است بر هر دو چیز زیرا که حقیقت
خسف نیز تحریک اجزای ارضیه بمداخلت هواست و باریدن سنگ از آسمان
موقوفست بر بالا بردن اجزای ارضیه متحجره و نگاهداشتن آن اجزا تا وقتیکه
صورت حجریه را بکمالها قبول نمایند باز آنها را مخلی بالطبع کردن تا باقتضای
طبیعت خود بر زمین بیفتند بلکه اگر تامل کرده شود حال مرغان پرنده از هر دو
چیز عجیب تر است زیرا که اگر شخصی خود را در کره هوا تخیل کند و پریدن جانوران
را بر سبیل اجتماع و تعاقب ملاحظه نماید یقین بداند که از جانب زمین ابری
برخاسته سنگ باران میکنند و اجزای زمین بسمت آسمان دویده می آیند

و در خسف

و در خسف و باریدن سنگ از آسمان این قدر غرابت نیست زیرا که اجزای
زمین در هر دو صورت بسمت پائین حرکت میکنند پس معلوم شد که این ایمن
بودن و نا ترسیدن از گرفت وگیر پادشاه آسمان و زمین نه بنا بر توهم عجز
اوست بلکه بنا بر توهم امکان مقابله است پس از ایشان باید پرسید که
أَمَّنْ هذا الذی هو جند لکم یعنی آیا کیست این قسم شخصی که
لشکر شما باشد مثل نوکران شما برای جنگ مخالف شما هر وقت حاضر شود
ینصرکم من دون الرحمن یعنی مدد کند شما را طرف مقابل رحمان
شده واگر اینها از راه جهل و نافهمی بگویند که آری از معبودان و شیاطین
خود لشکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت عذاب خدا را از ما دفع توانند کرد
پس یقین بدان که ان الکافرون الا فی غرور یعنی نیستند
این کافران مگر در فریفتگی که بظاهر از حقیقت فریفته شده اند و اسباب را
مقابل مسبب پنداشته اند امن هذا الذی یرزقکم یعنی آیا کیست
این قسم شخصیکه روزی دهد شما را ان أمسک رزقه یعنی اگر بند کند
حق تعالی رزق خود را و اسباب آنرا از بارش و باد و آفتاب و ماهتاب و
تخم و کار دیگر گرداند ظاهر است که چون یک سبب رزق که باران است بند می شود
هیچکس از بتان و معبودان ایشان بفریاد نمی رسد و آن بند شده را
نمی گشاید تا باسباب دیگر چه رسد پس معلوم شد که امکان مقابله خدا نیز
خیال باطل است لیکن اینها به بطلان مقدمات مزخرفه خود پی نمی برند بل
لجوا فی عتو و نفور یعنی بلکه لجاج میکنند در عناد و نفرت از قبول حق

وحقیقت الامر اینست که ایشان راه راست را گم کرده اند و نظر خود را
با سباب سفلیه دوخته و از مسبب الاسباب غافل مطلق شده پس از ایشان
باید پرسید که أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ یعنی آیا کسیکه راه میرود
و از نگون افتاده بر روی خود که غیر از اشیای سفلیه را که زمین و ما علیها
ست نمی بیند أَهْدَى یعنی راه یاب تر است أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا
یعنی یا آنکه راه می رود راست استاده و آسمان و ستاره و علم و منار هم
در نظر اوست چنانچه مرد موحد راست نظر خود را بمسبب الاسباب میدوزد و با این
ملاحظه عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ یعنی ثابت است بر راه مستقیم که اسباب
را مظاهر اسمای الهیه میداند نه موثر شرط اسباب و معدار عایت
حکمت میکند در ترتیب امور و لتبب باسباب مینماید بی اعتماد بران اسباب
بخلاف کسیکه محض نظر بر سبب دوخته و اسباب را از درجه اعتبار
مطلق ساقط ساخته که کارخانه حکمت را در نیافت و از جاده اعتدال
بیرون رفت باین تقریرات واضحه تر ایشان بحقیقت کار پی نه برند
پس راه دیگر برای فهمایندن ایشان اختیار کن قُلْ هُوَ الَّذِي
أَنْشَأَكُمْ یعنی او تعالی آن مسبب الاسباب است که پیدا کرد شما را از
کتم عدم و در آنوقت هیچ سببی مقتضی وجود شما نبود زیرا که نهایت
اسباب تولد شما جماع والدین است و بالبداهت معلوم است که جماع
والدین را در انشاء ولد تاثیری نیست سالها جماع میکنند و در آرزوی
اولاد می باشند و میسر نمی شود و در دادن قوی و پیدا کردن محال قوی

خود صلد

خود اصلا این جاع را تاثیری متصور نمیشود پس اوست که هم افرید شما
را وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ یعنی و
گردانید برای شما شنوائی و بینائیها و دلها که بسبب این سه چیز دریافت
اشیای عالم شروع کردید و بسبب همین چیز لسببیت اسباب پی بردید
اگر این چیزها نمی بود هرگز شما اسباب را اسباب نمیدانستند پس در
حقیقت اسباب را برای شما اسباب ساخته آید والا افعال الهی بیکی بی دیگری
شده میرود قَلِیْلًا مَّا تَشْكُرُوْنَ یعنی بسیار کم شکر میکنید شما
زیرا که اینهر دو حاسه و دل که محل عقل و شعور است شما را برای آن داده
بود که حق توحید او را و تفرد تاثیر او را ادا کنید و اسباب را مظاهر
حکمت او دانید شما اینهمه آلات خود را در شناخت اسباب القدر فرو بردید که از
توحید او تعالی و انفراد تاثیر او محروم ماندید و اگر بالفرض ازین طریق هم
رو براه نیارند بر اعتقاد سببیت اسباب حقیقتًا اصرار نمایند پس طریق
دیگر را بگیر و راه قول بالموجب را اختیار کن قُلْ یعنی بگو اگر آنچه شما میگوئید
صحیح هست پس اعمال شما نیز سبب جزای شما باشند زیرا که هُوَ الَّذِیْ
ذَرَاَكُمْ یعنی او تعالی آن قادر است که شما را پیدا کرده پراگنده ساخته
است فِی الْاَرْضِ یعنی در زمین تا اعمال گوناگون دران از شما سر زنند
وَاِلَیْهِ تُحْشَرُوْنَ یعنی و بسوی او حشر کرده خواهید شد تا جزای آن اعمال
خود یابید پس اعمال شما نیز از جمله اسباب اند پس آنها را چرا معطل میگذارید
و از اعمال بد نمی ترسید وَیَقُوْلُوْنَ یعنی و میگویند در جواب این الزام

که ما از نتیجهٔ اعمال را معطل میکند اریم بسبب انرا معتقد نمیشویم که اثار

اعمال در مدتهای معلومه ما ظاهر نمیشوند مگر شما وعده دور دراز برای

ظهور اثار ان اعمال میکنید تا وقتیکه آن وعده را معین نکنید

ما کی باور میداریم مَتَیٰ هٰذَا الْوَعْدُ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ

یعنی کی خواهد شد این وعده اگر شما هستید راست گویان تا اگر حشر وجزا

موافق ان وعده واقع شود صدق شما ظاهر گردد والا کذب و دروغ شما

واضح شود در جواب این حرف ایشان قُلْ یعنی بگو ما این وعده را

معین نمیکنیم زیرا که حق تعالی ما را بر تعین آن اگاه نکرده بلکه مبهم داشته

و حکمت در ابهام اوست زیرا که اگر آن وعده را افراد بیان کنند

نظر بقرب مقدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود واجل

هر کس را با و معین کرده نشان دهند کارخانهٔ عالم معطل گردد هر کس را

خوف اجل خود هراسان سازد و اگر آن وعده را نظر بانتهای ان

که روز قیامت و در بیان کنند مردم امن مطلق بهم سانند و جرأت

بر اعمال بد نمایند زیرا که خیلی انسان است که بوقایع دور از زمان خود التفات

نمیکنند و از ابهامی ترس پس نهند این علم را پیش کسی از مخلوقات نگذاشته

اند بلکه اِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ یعنی سوای این نیست که علم این واقعه

بلکه اجل هر کس نزد خداست و غیر او را بران اطلاع نداده وَ اِنَّمَا

اَنَا نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ یعنی و نیستم من مگر ترساننده واضح کننده که بدلایل

قاطعه و معجزات مصدقه اثبات وقوع آن می نمایم و با وجود این دلایل

و این

واین معجزات صدق مرا موقوف بر بیان الوقت داشتن کمال نجردیست
و معهذا دانستن وقت او درحق کافران سخت مضر است چنانچه چون وقت
آن وعده خواهد رسید کافران نزد رانوقت زنده خواهند شد فلمّا
رأوه زلفة یعنی پس چون خواهند دید آن وعده را نزدیک آمده
سیئت وجوه الذین کفروا یعنی بدشکل کرده خواهد شد چهره
کسانیکه کفر می ورزیدند سیاهی و تیرگی و پرچینی و غبار آلودگی همه بر این
هجوم خواهد کرد وقیل هذا الذی کنتم به تدعون یعنی وگفته
خواهد شد همینست آنچه شما او را بتاکید طلب میکردید و اگر این کافران گویند که
اگر آن واقعه چنانچه میگوید راست است پس ما و شما همه در آنوقت هلاک
گرفتار خواهیم شد و همه را قبض ارواح خواهد شد قل ارأیتم یعنی
بگو آیا دیدید و تفکر کردید ان اهلکنی الله ومن معی یعنی اگر هلاک
کند مرا خدا و کسانی را که همراه من هستند بموت یا بنفخه اول یا بشامت
گناهان ما در آخرت او رحمنا یعنی یا مهربانی کند بر ما که بعد از موت
روح و راحت نصیب سازد و تا نفخه اولی زنده نگذارد و در آخرت از تقصیرات
ما در گذرد پس شما را چه فائده ترس شما ازین چیزها زائل نمی شود شما فکر امن
خود بکنید فمن یجیر الکافرین یعنی پس کیست که پناه دهد کافران را
من عذاب الیم یعنی از عذاب دردناک قل یعنی بگو اینهمه شقوق که
ذکر کرده ام محض برای ملاحظه انکار شما کرده ام و الا من نزدیک خود امیدوار
نجات و ثوابم زیرا که هو الرحمن یعنی او تعالی بسیار الرحمت است پس از

طرف او اصلا خلاف رحمت بوقوع نمی آید مگر آنکه ما کفر و عناد کنیم و رحمت او را
بغضب مبدل سازیم یا بتوحید و انفراد تاثیر او قائل نشویم و اعتماد بر شفاعت
بتان و دیگر اسباب موهومه کرده در نامرضیات او بیصرفگی نمائیم و از این
باب هیچیک در ما موجود نیست امنا به یعنی ایمان آورده ایم باو
و علیه توکلنا یعنی و محض بر او اعتماد کرده ایم و هیچ سبب را از
اسباب ملاحظ نمیکنیم فستعلمون من هو فی ضلال مبین
یعنی پس عنقریب خواهید دانست که کیست در گمراهی ظاهر ما یا شما و اگر گویند
که گمراهی ظاهر همین است که شما قائل بتعطیل اسباب میشوید قل ارایتم
یعنی بگو آیا نگاه کرده اید شما در آنکه هیچ سبب سماوی یا ارضی بکار نمی آید ان اصبح
ماءکم غورا یعنی اگر صبح کنند آب چشمه ها و دریاها فرو رفته در زمین و
هیچ اله برای برآوردن آن کارگر نشود فمن یأتیکم بماء معین یعنی
پس کیست که بیارد پیش شما آب جاری را که بادراک چشم دریافته شود حالانکه
آب چیزیست که هر وقت درکار است و چون اسباب سماوی و ارضی در
تحصیل این امر ضروری بیکاراند پس چه قسم ما اعتماد بر اسباب کنیم و قائل
بتعطیل اسباب نشویم منقول است که یکی از حکیمان خام این آیت را شنید
و گفت که اگر این قسم اتفاق افتد ما نیز در کلندها و بیلها آب را برآریم فی الفور
آب سیاه بطریق نزول الماء در هر دو چشمش فرود آمد و کور شد و آوازی از غیب
شنید که اول آب سیاه را از چشم خود دور کن و آب سفید را بجای آن
پیدا کن باز آب چاه و چشمه را برآر و در حدیث شریف آمده است که هر که این

آیت

آیت را بخواند باید که بگوید الله یأتینا به و هو رب العالمین باقی ماند در
تفسیر این سوره چند سوالی که اهل عربیت و علماء اسرار و ارباب نظم می کنند
اول آنکه ام یأتیکم نذیر از زبان فرشتگان نقل فرموده اند و قد جاءنا نذیر
از زبان دوزخیان حکایت نموده و اتیان و مجی هر دو مرادف یکدیگر اند
در تفاوت این لفظ چه نکته باشد جواب این سوال در اتقان سیوطی
مذکور است و آن مبنی است بر فرق در استعمال اتیان و مجی با وجود اتحاد اصل
معنی و آن فرق بچند وجه است و تطبیق هر وجه بر آنچه درین آیات شریفه واقع
شده تفصیلی و تطویلی میخواهد که از موضوع این تفسیر خارج است و قدری
که در خور این تفسیر است آن است که اتیان در اشیاء محسوسه و غیر محسوسه و مقدره
و محققه هر دو مستعمل میشود بخلاف مجی که غالبا در اشیاء محسوسه و اصله بالفعل
مستعمل است و لهذا تجلی الهی را در دنیا که مستور پرده عزت میباشد بلفظ
اتیان تعبیر میفرمایند که هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام و تجلی
ظهوری را که در آخرت بی پرده و بی حجاب خواهد شد بلفظ مجی که و جاء ربک
والملک صفا صفا و عذاب مقدر را اکثر بلفظ اتیان تعبیر شده که اتی امر الله
فلا تستعجلوه و عذاب محقق و اصل را بیشتر بلفظ مجی که فلما جاءهم امرنا و
جاءهم باسنا پس درین آیات از زبان ملائکه لفظ عام ارشاد شد که
آیا بشما نذیری محسوس یا غیر محسوس مقدر یا محقق نرسیده بود زیرا که الزام
حجت بهمین قدر می شود و عذر بیخبری مرتفع میگردد و از زبان دوزخیان برای
مزید تحسر و شدت ظهور خطا و عظمت گناه لفظ مجی آوردند یعنی نذیری محسوس

بهیش بما رسیده ما اورا دیده و شنیده قبول نکردیم و موید همین فرقست استعمالی که
درسوره مریم واقع شده حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه یا ابت انی قد جاءنی
من العلم ما لم یاتک وانچه درسوره مومنون واقع شده ام جاءهم ما لم یات
اباءهم الاولین ومحتمل است که اختیار این استعمال جا بجا برای سلامت
لفظ باشد زیرا که همزه متحرکه در ابتدای کلام و همزه ساکنه در انتهای آن
ثقیل مینماید چنانچه ذوق سلیم بان حاکم است دوم انکه درسوره انعام عذاب
فوقانی را بر عذاب تحتانی مقدم فرموده اند که قل هو القادر علی ان یبعث
علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم ودرینجا عذاب تحتانی را بر عذاب
فوقانی مقدم ساخته که ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فرموده
باز ارشاد کرده که ءامنتم من فی السماء ان یرسل علیکم حاصبا وجه این تفاوت
در نظم چیست جواب این سوال انست که درسوره انعام سابق ازین آیت
گذشته است که وهو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة پس اول عذاب
فوقانی را آوردن مناسب شد ودرین سوره سابق ازین آیت گذشته است
که هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه پس عذاب
تحتانی را که از جهت زمین است تقدیم نمودن انسب گشت سیوم انکه صافات
ویقبضن هر دو حال واقع شده اند از طیر یک حال را مفرد بصیغه اسم فاعل اورده
وحال دیگر را جمله فعلیه مضارعیه ساختن چرا است یصففن ویقبضن چرا نفرموده اند
وصافات وقابضات چرا ارشاد نکرده جوابش انست که طیران در هوا مانند
شناوری در آبست واصل درین هر دو کار کشادن اطراف وبسط آنها ست

تا خرق

تا خرق سطح آب و هوا آسان شود و قبض اطراف در هر دو حال طاری
است برای جموم و استراحت طبیعت تا قوت جدید پیدا شود مانند سنگخوار
روباه و دیگر حیوانات در وقت جست و طفره و صیغه اسم فاعل دلالت بر
ثبوت و دوام می کند و جمله فعلیه مضارعیه بر حدوث تجددی پس گویا چنین
ارشاد شد که مرغان در هوا همیشه صف زده میباشند پرهای خود را کشاده
و گاه گاه قبض هم میکنند آن پرها را برای اعانه بر کشادن مانند شناوران آب
و بدون تغیر صیغه هر دو حال این تفاوت مفهوم نمی گشت چهارم آنکه این سوره
را چه خصوصیت است که از عذاب گور نجات می بخشد جوابش آنکه عذاب گور
بیشتر بسبب بد اعتقادی می شود علی الخصوص غفلت از بازپرس اعمال هر در
گور و ترا کم هیئات مظلمه نفسانیه و تلطخ بنجاسات و هر که این سوره را همیشه
با فهم معنی بخواند او را یقین تام حاصل میشود با آنکه بعد از موت بازپرس
اعمال شدنی است زیرا که خلق الموت والحیات لیبلوکم ایکم احسن عملا
بران دلالت واضح دارد و نیز جزم میکند بانکه مکنونات صدور و مخفیات
نفس من همه نزد پروردگار من ظاهر است که واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم
بذات الصدور پس بسبب علم باین اطلاع فی الجمله سورت تاثیر آن مکنونات
در افسردن جوهر نفس کم میگردد و نیز در اول وصول بقبر صدمه که میرسد بسبب ضغطه
و معصار زمین میباشد که مانند حرکت تموجی در روی ظاهر میشود و مرده را لمطات
خود زیر و زبر میساند و تلاوت ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض
فاذا هی تمور این خوف همیشه نصب العین تالی خواهد بود و بموجب وعده صادقه ان الذین

یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة واجر کبیر مستحق عفو و مغفرت میگردد و آیت
اخرین او که ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین است و آیت دو سلطانی
او که افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم است
نیز درین باب مناسبت قویه دارند چنانچه بعد از تامل پوشیده نمی ماند و
آیت هو الذی جعل لکم الارض ذلولا نیز در بعضی بطون خود مقتضی راحت
در قبر است و درین سوره اسرار دیگر هم در دفع عذاب القبر مودع است
که این مقام متحمل بیان آن نیست این قدر اشاره کرده میشود که در لفظ
تبارک که اشاره بدوام خیر جاری داشتن معامله احسان و انعام
بعد از موت می نماید تامل باید نمود و نیز در منور کردن آسمان بقنادیل نورانی
ستارها و دفع شیاطین از نواح آن بسبب شعاع آنها اشاره صریح است
بآنکه کیفیات اسمانیه در قبر موجب تنور و محفوظ ماندن از شر ظلمت قبر
و تشویش شیاطین خواهد گشت رزقنا الله الامن من کل مکروه بلکه
اگر تامل امعانی کرده شود ظاهر گردد که بعد از دخول در قبر طبقه بالای
زمین در حق مقبور حکم آسمان دنیا پیدا میکند و بمصابیح هدایت که ارواح
نورانیه انبیا و اولیا است و ازان طبقه اشعه خود را منتشر ساخته اند مزین
است و در دفع شیاطین از مردم باین امداد میفرمایند چنانچه اسمان
دنیا حاکی اشعه غلبه نورانیه فوقانیه است نسبت بساکنان روی زمین همچنین
سطح فوقانی زمین حاکی این اشعه غلبه نورانیه فوقانیه میگردد نسبت بساکنان
شکم زمین آری سلامت بصر بصیرت شرط است که بتصحیح اعتقادات حاصل

ارواح نورانیه انبیا

میشود

میشود رزقنا الله الامن من کل مکروه فی الدنیا و فی القبر و یوم البعث
والنشور سوره نون اول این سوره بلا شبهه مکی است و در بعض
ایات او اختلاف است که مکیست یا مدنی و آیات این سوره بلا خلاف
پنجاه است و مع الاختلاف پنجاه و دو و سبب نزول این سوره آن بود که
چون بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی آمد و طریق وضو و نماز ایشان را از
غیب اموختند آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار دین حق شروع کردند و حضرت خدیجه
رضی الله تعالی عنها و حضرت ابوبکر و حضرت علی و حضرت زید متبنی آنحضرت
و حضرت ایمن خادمه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان آوردند و نماز گذاردند در اهل
بیت آنحضرت رایج شد این حرکات تازه که اهل مکه گاهی ندیده بودند
در میان آن شهر و نقل هر مجلس شد کافران گفتند که فلانی دیوانه شده است
و تمام خانه خود را دیوانه ساخته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شنیدن این
کلمات اندوهناکی بهم رسید حق تعالی این سوره را فرستاد و در و سوگند خورده
ارشاد نمود که تو دیوانه نیستی بلکه عقل تو بر عقل جمیع خلایق رجحان دارد و
وجه ربط این سوره با سوره ملک آنست که آن سوره بر اکثر کارخانجات
ربانی است حقیقی حق تعالی مشتمل است اول کثرت خیرات دوم عموم قدرت
که باقصی الغایه رسیده و باحیا و امانت انجامیده سوم خبردار بودن از
اعمال مردمان تا بحدیکه انچه در سینهای ایشان است نیز در ان حضور بوشیده
نیست چهارم غلبه پنجم مغفرت و امرزش با وجود قدرت ششم بناهای عالی
برای خدام خود نهفتم تفاوت نکردن در میان رعایا هشتم زینت دار استگی

شهرهای مملکت خود نهم امداد کی اسباب قهر بر اعدا دهم دفور اسباب رحمت بر دوستان یازدهم امن دو ازدهم ارزان کردن نرخها سیزدهم بیقدرت ساختن مخالفان ازانکه دشمنان را حاجت توانند کرد یا محرومان این درگاه را رزق توانند داد وهمین کارخانجات عمده است که بجمع آمدن آنها کار مملکت قوت میگیرد باقی ماند یک کارخانه عمده که تمام این کارخانجات دابسته باد یند که مذکوران دران سوره نشد باجاری طریق تتمه درین سوره بان اشاره فرمودند دآن کارخانه اهل قلم و متصدیان و دفاتر است پس این سوره گویا بیان وجود خطی مملکت است با جمیع کارخانجات چنانچه سوره الملک بیان وجود خارجی بادشاهت است با جمیع کارخانجات و وجود خطی ظل وجود خارجیست و فیما بینهما علاقه حکایت و محکی عنه متحقق بنابران که مرتبه ظل متاخر از مرتبه ظل متاخر از مرتبه اصل است آن کارخانه را درین سوره که بعد ازان سوره است بیان فرموده اند تا اشاره باشد بتفاوت اصلیت و ظلیت دنهد این کارخانه را دران سوره با دیگر کارخانجات درج کرده یکجا یاد ردند و معهذا مناسبت در مضامین متفرقه اینهردو سوره متحقق است درانجا فرموده اند لیبلوکم ایکم احسن عملا و درینجا فرموده اند انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة و دران سوره عذاب کافران در دوزخ و سرزنش موکلان دوزخ با یشان حکومت وادشاهت مذکور است و درین سوره همان مضامین با ئین مقصد یکی که افنجعل المسلمین کالمجرمین ام لکم کتاب فیه تدرسون ام لکم ایمان علینا بالغة که صریح سوال از دست آویز نوشت و خواند و قول و قرار است

و این وضع

و این وضع وضع متصدیان دیاتر است و نیز درین سوره قصه اصحاب الجنة
مذکور است که تعلق بقواعد متصدیکری دارد زیرا که زمیندار ان دهی یا
مزرعه چون خلاف معمول بعمل آرند و تنخواه داران حضور را حق واجبی
آنها ندهند آن دیه را از دست ایشان گرفته در سرکار ضبط باید کرد و هر دو سر
مال آنها را قرق باید نمود و در آن سوره تخویف از همین قسم وقایع هایله
دینوی بآئین پادشاهت و حکومت فرموده اند که هو الذی جعل لکم الارض
ذلولا تا آنکه ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض ام امنتم من
فی السماء ان یرسل علیکم حاصبا و نیز درین سوره مذکور ماهی در آیت که در
قعر عالم تهنشین طبقات مخلوقات است و به تسخیر الهی مسخر است که پیغمبر بزرگ
را در شکمش زندانی کردند داد با حتیاط تمام بدن مبارک آن پیغمبر را نگاهداشت
و در آن سوره مذکور جانوران پرنده در هوا است که به تسخیر الهی مسخر اند پس گویا
ارشاد میشود که از مرغ تا ماهی همه زیر فرمان پادشاهت ماست و
علی هذا القیاس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل و امعان نظر در آیات مفهوم میشود
و وجه تسمیه این سوره بسوره نون آنست که نون بحساب جمل بر عدد پنجاه
دلالت میکند و آیات متفق علیهای این سوره پنجاه است و نیز زمان نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز پنجاه سال بود بیست و سه سال خود بنفس نفیس خود
در حالت حیات متمکن وساده نبوت بودند و بعد از آن تا بیست و هفت
سال خلفای انجناب بر همان مسطر و قانون عمل کرده رفتند چون سال بیست
و هفتم از وفات شریف خلیفه وقت را در واقعه تحکیم خلع و عزل نمودند در آن

نبوت منقطع شد در زمان سلطنت و بادشاهت بیش آمد که حکم خلیفه بیغمبر جاری
نماند گو اصل خلافت بوجود خلیفه برحق تا مدت سی سال کشید لیکن چون حکم
خلیفه نبی جاری نشد پس گویا حکم نبی جاری نشد و اثر نبوت منقطع گشت زیرا که
حکم نبوت در انوقت منحصر در حکم خلیفه انوقت بود و نیز درین سوره نبوت آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بتقریب نفی جنون از انجناب باوضح بیان ثابت فرموده اند
و نون حرف سر نبوت است و نیز حرف نون را در هر مطلب عمده از مطالب
این سوره دخل است زیرا که اول درین سوره بیان نعمت خود بر حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرموده نفی جنون نموده اند باز انجناب را وعده اجر غیر ممنون داده
دشمنان انجناب را مفتون فرموده بعد ازان از مداهنت با کافران منع کرده
خصوصاً کافری که اهانت الهی درو ظهور کرده باشد و نمامی و مناع للخیر بودن
صفت او باشد و با اینهمه زنیم یعنی ولد الزنا نیز باشد و بمال و بنین خود
مغرور و نازان بعد ازان قصه ابتلای اصحاب الجنة است و ترک استثنا و حق
مساکین و رسیدن آفت بباغ آنها در حالت نوم و ندا کردن آنها با یکدیگر و
انطلاق بکمال خوشی و خورمی و منع حق مساکین بعد ازان از کافران سوال
دست آویز این است که همین است بعد ازان ذکر کید متین بعد ازان ذکر حضرت
ذی النون علیه السلام و بیان ندای ایشان و حفظ ایشان از نبذ به برکت این ندا
و مفسرین را در تفسیر این حرف که در اول این سوره واقع شده و این سوره بان
حرف مسمی شده اختلاف بسیار است از حضرت ابن عباس و قتاده و سدی
و مقاتل و کلبی و غیرهم منقول است که مراد ازان ماهی است که زمین بر پشت او ست

و نام

ونام آن بهموت یا لیوثا یا بلهوت یا لوثیاست و از این بزرگان چنین روایت
آمده که چون حق تعالی آسمان و زمین را پیدا کرد از زیر عرش خود فرشته را فرستاد
که زیر زمین هفتم در آمد و آن را بر سر و دوش خود گرفت یک دست او بمشرق
است و دست دوم بمغرب و هر دو دست او کشاده و هر هفت زمین را بر دو
گرفته استاده است و هر دو قدم آن فرشته را جای قرار نبود حق تعالی از فردوس
نرگاوی فرستاد که او را چهل هزار شاخ است و چهل هزار پا و قرارگاه هر دو قدم آن
فرشته بر کوهان اوست و چون هر دو قدم آن فرشته بران کوهان مستقر نمی ماند
قطعه از زمرد سبز از فردوس آورده بر کوهان آن نرگاو تا کوش او فرش
کردند تا آن فرشته بران سنگ قیام کرد شاخهای آن نرگاو از اطراف زمین
بر آمده اند و سوراخ بینی آن نرگاو در دریای شور اند هرگاه آن نرگاو دم می زند
آب دریای شور را اندکی می شود و کف می آرد و هرگاه هر دو دم میکشد دریای
شور را مد زیاده میشود و برای قرارگاه پایهای آن نرگاو سنگ پاره آفریده اند که
مانند غلظ و ثخن هفت آسمان و هفت زمین است و پایهای آن نرگاو بر آن
سنگ پاره است و همان سنگ پاره است که سوای آسمانها و زمینها او را حضرت
لقمان در پند پسر خود یاد کرده اند که یا بنی انها ان تک مثقال حبة من خردل فتکن
فی صخرة او فی السموات او فی الارض یات بها الله و برای قرارگاه آن سنگ پاره
ماهی عظیم را آفریده اند که آن سنگ پاره بر پشت اوست و بالای جزن او خالی است
و آن ماهی بر دریای است و آن دریا بر باد و باد بر قدرت معلق استاده تا برآمدند
که بالای تمام عالم بر باد است کعب احبار گفته است که روزی ابلیس فرد رفته تا آن ماهی

رسید در دل او وسوسه انداخت که چرا اینهمه بار را بر خود گرفته یکبار جنبش کن
تا همه آسمانها و زمینها و کوهها از پشت تو بیفتند و از کشیدن بار بیحاصل خلاص شوی
آن ماهی قصد کرد که خود را حرکت دهد بمجرد این قصد حق تعالی جانوری را فرستاد
که در سوراخ بینی آن ماهی در آمد و تا دماغ او رسید و ماهی بسبب آن بیتاب شد
و بحضرت پروردگار شکایت عرض کرد حق تعالی فرمود که این جزای آن وسوسه
شیطانی است که او را قبول کردی باز آن جانور را حکم فرمود که از راه گوش
آن ماهی بر آید و در مقابل روی او حاضر باشد تا اگر بار دیگر این داعیه بخاطرش
رسد بار دیگر در دماغ او داخل شود و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از نون
آن ماهی است که حضرت یونس را در شکم او زندانی کردند و تا سه روز یا چهل روز
ایشان را در شکم خود داشت و بعضی گفته اند آن ماهی که تیر نمرود بخون او رنگین
شده آمده بود زیرا که این هر دو ماهی در جنس خود عظمتی دارند که دیگران را
نیست این یک بر قید کردن همچو پیغمبر بزرگ مسلط شد و آنقدر مراعات ادب نمود
که اصلا بگوشت و پوست ایشان آسیبی نرسید و این دیگر خود را فدیه ذات پاک
حضرت حق تعالی ساخت و جان خود را در مقابله حریف انجاب باخت چنانچه در
جنگ کسی که خود را بجای سردار نمودار کند تا زخم تیر و تفنگ دشمنان او را بر خود گیرد
از جمله لشکر ممتاز گردد و از ضحاک و حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که مراد
از نون دوات است چنانچه شاعری قدیم گفته است — اذا ما الشوق برح بی
الیهم الفت النون بالدمع السجوم و این تفسیر با لفظ قلم بسیار مناسب است و
مؤید بان حدیث مرفوع است که اول شی خلقه الله القلم ثم خلق النون یعنی

الدواة

الدواة ثم قال اکتب ما هو کائن من عمل او اثر او رزق او اجل فکتب ما کان
وما هو کائن الی یوم القیامة ثم ختم علی القلم و از معاویة بن قرة مرفوعا روایت
آمده که ان نون لوح من نور یکتب فیه الملائکة ما یومرون به و بعضی گفته اند که نون نام
نهری است لیکن برین همه تفسیرات اشکال نحوی وارد میشود که وقف بر حرف نون
که مجمع علیه قرا است ازین تفسیرات ابا میکند زیرا که لفظ نون اگر اسم جنس است
جر و تنوین آن بسبب تقدیر حرف قسم و لام میشد و اگر علم منصرف می بود جر و تنوین
بر وی می آمد و اگر غیر منصرف میشد فتحه بتقدیر حرف قسم ضرور میگشت و جواب این
اشکال آن است که ذکر این لفظ درین مقام کنایه از قسم است نه صریح قسم و تقدیر
حرف قسم و اعمال آن درین لفظ لازم صریح قسم است نه لازم کنایت آن و
از عطا و بعضی مفسرین منقول است که نون اشاره بحرف اول نور و ناصر است
و محمد بن کعب قرظی گفته است که اشاره بنصرت و از حضرت امام محمد باقر رضی الله عنه
منقول است که مراد از نون همین ماهی است که در دریا می باشد و او را با عارفان کامل
مناسبتی است قوی زیرا که تمام عمر در دریا و آب می باشد و هرگز از آن سیر نمیشود و
اگر یک لمحه از آب دور افتد بمیرد و جان دهد همچنان عارفان همیشه غواص بحر حقیقت
می باشند و هرگز از مراتب سیر فی الله سیر نمی شوند و اگر لمحه از یاد او در مانند
هلاک شوند و نعم ما قیل   هر که جز ماهی ز آبش سیر شد   وانکه بی روزیست روزش
دیر شد   پس آوردن این حرف قبل از شروع در مطلب اشاره بآنست که ای
گذران ترا بسبب کمال شوق و انجذابی که بسوی ما داری و هر دم و هر لحظه سخن
ما میگوئی و حرکات و سکنات خود را بخلاف معتاد ایشان برای ما ضحکه این

تا فهمان بسیار دیگر هم بی شغل مانی نتوانی که ترا نیز مجنون می گویند چنانچه در حدیث
صحیح وارد است که اذکروا الله حتی یقال مجنون و نمی فهمند که ماهی را با دریا همین حالت
است اگر ترا نیز با محبوب خود و نالۀ خود اینحالت روداده باشد چه عجب و چرا بر جنون
محمول شود و حضرات صوفیه قدس الله اسرارهم فرموده اند که مراد از نون نفس کلیه
است که لوح محفوظ است و مبدء روحی است و مراد از قلم قلم اعلی یعنی عقل اول است
که مبدء نبوت آنحضرت است در لوح محفوظ و بعضی ازیشان فرموده اند که مراد از نون
نفس رحمانی است که مبدء روحانیت جناب پیغمبر است و مراد از قلم قلم اعلی است که
مبدء وجود آن روحانیت است و بعضی مراد از نون نور ولایت محمدیه صلی الله علیه وسلم
داشته اند که تا قیام قیامت باقی است

ن بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی نبوت تو حق است بلاشبهه و نور تو در عالم ساری خواهد شد و نصرت تو واقع
خواهد گشت و نفع تو پنجاه سال روز بروز در ترقی و تزاید خواهد ماند درینجا باید دانست
که حرف نون از اصول حروف است باعتبار شکل مثل الف و با زیرا که
اصول حروف باعتبار شکل آن حروف اند که اشکال حروف دیگر از اشکال
الحروف ترکیب یافته اند مثلا الف خطیست منتصب که لام بانضمام سه نقطه
در جانب مرکزش صورت گرفته و ب خطیست که تا و ثا و فا بزیادتی یک
نقطه یا دو نقطه ازان امتیاز گرفته و نون خطیست مقوس که ص و ض و
سین و شین و قاف مظاهر او یند و بازدیاد بعض خطوط محرفه و نقاط ازان
ممتاز شده اند پس نون را با نبوت مناسبت قوی متحقق است که ق قرب
بندگان از جناب حق و ص صلاح معاد و معاش ایشان و سین سیاست

الهیه

الهیه بطریق خلافت و تبیین شهادت بر اعمال خیر و شر و رضا و ضدیت
باطل و ناصواب از مظاهر و آثار اوست و نیز نون از آن سه حرف
دوایر است که چون با نها تلفظ کنند عین آن حرف در آخرش بیاید مثل
واو و میم مگر آنکه واو مفتوح الاول است و میم مکسور الاول و نون مضموم الاول و
متوسط
لهذا درین هر سه حرف حروف مد یعنی الف و یا و واو بهمین ترتیب
شده اند پس این هر سه حرف دلالت میکنند بر چیزی که انتهاء او بابتدا
الملصق است و ما بین الابتدا و الانتها حکم عدم دارد که حروف مد گویا
حروف نیستند محض اشباع حرکات اند لا غیر اما واو بر چیزی منفتح و منبسط
باشد دلالت مینماید و میم بر چیزی که مستقل و منزل باشد و نون بر چیزی
مرفوع و بلند و غیر از نون هیچ حرف در حروف هجا نیست که اولش
مضموم بود پس او را مناسبتی کلیه با مرتبه نبوت پیدا شد که هم مبدأ
تشریع
بطریق سلوک الهی است و هم منتهای آن جمیع دلالات از همان مرتبه
شده و در آخر بهمان مرتبه رجوع نموده بلکه ابتدای هدایت علی الاطلاق از انبیاست
و انتهاء هدایت که وصول بمنازل جنت است نیز بر دست انبیا و نیز نون حرف جنت
که در لغت عرب با هر اسم متمکن در وقت اعراب منضم میشود تا وقتی که این حرف
با او منضم نشود اعراب او تمام نیست و همین است حال نبی که هیچ فرقه از فرق بنی
آدم از پادشاه و ولی و حکیم گرفته تا کناس و خاروکش تا وقتی که رجوع
بیکی از انبیا ننماید معاش و معاد انها اصلاح نپذیرد و کمال هر فرقه تمام نشود و در
لغت عرب این حرف را خواص عجیبه است در اخر فعل برای تاکید می آید و در

آخر حرف برای ترنم و مد صوت و تحسین آن و در آخر اسم برای اظهار اعراب
بر مثال انبیا که بسبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الهیه اند تاکید
مراتب قرب حاصل میشود و جن و انس را که بمنزله اسماء متصرفه اند مراتب کمال
خود که نمونه اعراب است بدست می آید و مخلوقات دیگر را مثل حیوانات و نباتات
و معادن که بمنزله حروف ادواتی بیش نیستند وجود انبیا موجب فخر و زینت
است و لهذا در توسل بان حضرات تسابق میکنند و اجابت دعوت آنها
می نمایند و تسلیم و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد علماء علم حروف که حروف
را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند که ارکان افلاک و عناصر حقایق حروف اند
و افلاک را یازده شمرده اند هفت برای هفت ستاره و فلک کرسی و فلک
عرش و فلک لوح و فلک قلم چنین مقرر است که نون حرف فلک قلم است
که عبارت از عالم وحی و تنزیل است و او را در سفلیات حرفی نیست چنانچه
فلک لوح را که عبارت از عالم حیات است نیز در سفلیات حرفی نیست و باقی
افلاک و عناصر سیزده گانه را هم در علویات فرقی است و هم در سفلیات پس نون را
در مقام اثبات نبوت آوردن کمال تناسب دارد که حقیقت نبوت غیر از وحی
و تنزیل چیزی دیگر نیست و القلم یعنی قسم میخورم بقلم که مکنونات عالم غیب الهی
را بر منصه ظهور جلوه میدهد تا هر دور افتاده زمان و مکان بران مطلع شود و همین
است معنی نبوت و پیغمبری که اوامر و نواهی الهیه را بدور افتادگان حضیض بشریت
می رساند و کلام او تعالی بمسامع افراد انسانی میخوانند و نیز قلم را اگر کسی که از غرض
حرکت او آشنا نباشد و او را در دست دیگری بی اختیار نه بیند مجنون و دیوانه
پندارد که

بندارد که کاغذ سفید را بلا وجه سیاه میکند و خود بخود پیچ و تاب میخورد گاهی
توجه میکند و گاهی رجوع و انعطاف می نماید حالانکه در هر حرکت او و در
پیچ و تاب او دقایق عجیبه منطوی و مندرج است و لهذا گفته اند که الخط هندسة
روحانیة ظهرت بالة جسمانیة و نیز گفته اند القلم لسان الید و سفیر الضمیر و مستودع
الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار و از عجایب قلم آن است که از دوات
سیاهی را بر میدارد و بر کاغذ ثبت میکند و در باطن آدمی همان سیاهی
را نور و روشنائی کرده میرساند و نیز قلم را که هر حرکت و سکون و گفتار
و سکوت او بدست خاوند اوست و از خود هیچ حرکت میکند و دم نمی زند
کمال مشابهت با پیغمبران است که ید الله فوق ایدیهم و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی و نیز او را در حرکات خود از رکوع و سجود و قیام و
بار بار چهره خود را در چشمه دوات شستن و طهارت کردن در پنج انگشت
ملازم بودن محاکات تمام است با نمازیان پنج وقتی و لهذا بعضی از شعرا در
لغز قلم گفته اند و ذی اصفرار راکع ساجد اخی نحول و معه جاری ملازم
لغزه ۱۲ چیستان
الخمس الاوقات لها معتکف فی خدمة الباری و نیز قلم را از چهار بار رنج کشیدن
ناچاری است تا قابل دستبوس خاوند خود شود و منصب ترجمانی روح مقدس
او حاصل کند و آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان فتح و تحت و شق
و قط گویند همچنان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم چهار بار رنج شق سینه مبارک
رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشتند و منصب ترجمانی مطلقه حضرت باری
تعالی اسمه حاصل کردند و نیز صلاح معاش و معاد بنی آدم وابسته بقلم است احکام

دین بوسیلهٔ قلم محفوظ میباشد و حقوق دیوان بواسطه آن مکتوب و مضبوط
میشود و اخبار قرون و امتهای گذشته و وقایع دور دست بهمان دریافت
میشود و لهذا گفته اند که قوام امور الدین والدنیا بشیئین القلم والسیف و السیف
تحت حکم القلم و این مضمون را بعضی از شعرای عرب بخوبی نظم نموده گفته
است که شعر ان یخدم القلم السیف الذی خضعت له الرقاب و
دانت حذره الامم فالموت والموت لا شیء یغالبه ما زال یتبع ما یجری
به القلم کذا قضی الله للاقلام مذ بریت ان السیوف لها مذ ارهفت خدم
همچنان صلاح معاش و معاد آدمیان وابسته بوجود پیغمبران است که احکام دین
از ایشان گرفته میشود و اخبار حشر و نشر را از زبان ایشان می شنوند و
مراتب حسن و قبح اعمال را باظهار ایشان در می یابند و جمیع ملوک و طوایف
بنی آدم زیر فرمان ایشان می باشند **وما یسطرون** یعنی
و قسم میخورم بانچه می نویسندگان بقلم که نهایت عجائب و غرائب دارد
زیرا که قلم یا قلم اعلام است یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بتکوین و ایجاد
است یا متعلق به تشریع و ارشاد و احکام نیز یا متعلق بتکوین و ایجاد اند
یا متعلق به تشریع و ارشاد و برای هر قلم نویسندگان یا علوی اند یا سفلی
علوی ملائکه و سفلی انس و جن قلم علوی در هر باب اصل است و قلم سفلی
ظل و فرع اگر سفلی با علوی مطابق افتاد راه صواب رفت والا خطا
نمود و این صواب و خطا در سه قسم متصور است و در قسم چهارم که احکام
متعلق بتکوین و ایجاد اند متصور نیست در ان قسم غیر از مطابقت واقع

نمیشود

نمیشود اگر تفصیل این اقلام اربعه را در ینجا سر کنیم خروج از وضع این تقریر لازم آید
ناچار بطریق نمونه برخی را بیان نمائیم تا عظمت امر قلم در ذهن راسخ گردد قلم
اعلام که متعلق تکوین و ایجاد است در عالم علوی قلمی است که قبل از خلقت
خلق جمیع کائنات را نوشته گذاشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث
شریف وارد است که جف القلم علی علم الله و در عالم سفلی قلم منجمان است که در هر
قران یا در هر سال احکام آن قران و احکام آن سال را در تقاویم ثبت
میکنند و قلم رمالان و جفر یان نیز در همین قلم داخل است و قلم وقایع
نگاران و خفیه نویسان و مورخان و ارباب سیر انبیا و ملوک ماضیه
و نویسندگان ممالک و مسالک و جبال و بحار و عیون و آبها و خراب و معموز
زمین شعبه ایست از شعبات قلم و اصحاب علم خواص معادن و نباتات
و حیوانات و مفردات ادویه و قرابادین از شعبه های همین قلم
مستمد و مستفیض اند بلکه باحثان علم کائنات الجو و طبقات عناصر
و هیأت آسمانی و نضید افلاک و صور کواکب نیز از همین قلم علوم خود را
میگیرند و برای آیندگان می نویسند و قلم اعلام که متعلق تشریع و
ارشاد است در عالم علوی قلم ملاء اعلی است که موافق استعداد هر
قوم و هر زمان شریعتی نوشته گذاشته اند و شرایع خمسه را با جمیع احکام
منصوصه آن شریعت و احکام مستنبط مجتهدان آن شریعت ثبت
کرده اند و در عالم سفلی قلم فقهای مذاهب اربعه و مدونان اشغال و
اوراد طرایق مختلفه اولیاء الله است و قلم احکام که متعلق به تکوین و ایجاد است

در عالم علوی قلم ارزاق و اقوات است که دفتر میکائیلی است و نیز قلم
آجال و مصائب است که دفتر عزرائیلیست و در عالم سفلی این هر دو قلم
شعبه های بسیار دارد از انجمله است قلم بخشی گری که تعیین ارزاق اهل
از سوار و پیاده بآن وابسته است و نیز ازانجمله است قلم صدارت که
تعیین ارزاق اهل استحقاق و احتیاج بان وابسته است و ازانجمله است
قلم استیفا که گرفتن خراج و محصولات بآن وابسته است و ازانجمله است
قلم اطبا که حصول صحت و شفا از امراض بآن وابسته است و ازانجمله است
قلم کوتوالی و ارباب سیاست که مقدار عقوبت هر گنه گار از قتل و قید و
ضرب و شلاق مفوض است و علی هذا القیاس و قلم احکام که متعلق
به تشریع و ارشاد در عالم علوی نیز قلم ملاء اعلی است که دفتر جبرئیلی است
و تازه تازه احکام الهی را نوشته میفرستد و همین قلم است که آواز ازرا
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب معراج بالای سدرة المنتهی شنیده اند چنانچه
در حدیث معراج واقع است که فظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام و در
عالم سفلی قلم قاضیان در نوشتن سجلات و حکمنامه ها و قلم مفتیان در
استخراج روایات هر واقعه و قلم فرایض نویسان در تعیین سهام
موارث شعبه این قلم است پس هر که جمیع مسطورات این نویسندگان
را اجمالا در نظر آرد بالیقین بداند که هر وقت و هر لمحه علوم و معارف از جناب
حضرت حق بر جهانیان فایض است و احکام نو بنو از آن جناب در حق
هر هر کس از ذرات عالم انا فانا میرسد پس اورا در حقیقت نبوت

استعدادی

استعدادی ماند اقوال و افعال انبیا را که سرا سر تبلیغ این احکام
و القای این علوم است حمل بر جنون نکنند و لهذا بعد ازین دو قسم ارشاد
میفرمایند که مَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ یعنی نیستی تو
بفضل پروردگار خود لی عقل و جنون زده چنانچه کافران میگویند و در آخر
سوره از زبان آنها نقل فرموده اند باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و
آن اینست که حکایت کلام کفار در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از ان
نسبت بجنون فهمیده میشود در آخر سوره مذکور است و نفی جنون که رد آن
حکایت است درینجا در اول سوره حالانکه متعارف اینست که اول کلام مخالف
را نقل می کنند بعد از ان او را رد و ابطال مینمایند در تغیر این ترتیب متعارف
درینجا چه نکته است جوابش ان است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بسبب شنیدن
این کلام از کفار اندوه بسیار لاحق شده بود اول بحضور ایشان نفی جنون
با ثبات نقایض آن مهم افتاد تا دل مبارک ایشان تسلی پذیرد و بعد از انکه
رد این گمان باستیعاب تمام درین سوره واقع شد باز ان قول مردود را
در آخر کلام نقل فرموده اند تا ضحکه عقلا شود و این ردش درین ابطال کلام
خصم نزد بلغا و دانشمندان بسیار دلچسپ و ذهن نشین است درینجا باید دانست
که در نفی جنون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشارت بیک دلیل اجمالی
فرموده اند که از ان هزاران دلائل تفصیلیه میتوان بر آورد و آن دلیل اجمالی
ملاحظه نعمتهای ظاهره و باطنه حضرت حق است با ایشان از فصاحت و کمال
عقل و جودت ذهن و نبوت و ولایت و هدایت عامه و اخلاق کریمه پس گویا

اشاره میفرمایند باانکه دلائل ابطال این کمان درتوان قدر موجود است که احصای
ان نمیتوان کرد مکر باین وجه اجمالی و فی الواقع هرکه کمال عقل انحضرت را
صلی الله علیه وسلم در سیرتهای انجاب وحسن تدبیرات ایشان را در استمالت وحشیان
عرب وجانیان صحرانشین انها تامل کند کرچه قسم این مردم بی سرو پا را منقاد
خود ساختند تا انکه با اقارب وعشائر خود درحمایت ایشان جنگ کردند وکشته شدند
وکشتند واوطان خود ودوستان خود را درمحبت ایشان کذاشتند بی انکه
از سابق معرفتی یاعلاقه با ایشان داشته باشند بالیقین جزم کند بانچه وهب بن
منبه کفته است که من هفتاد ویک کتاب از کتابهای انبیای پیشین خوانده ام
در همه انها یافتیم که حق از ابتدای خلقت دنیا تا انقضای آن از متاع
کرانمایه عقل انچه بعاقلان داده است در برابر عقل انحضرت صلی الله علیه وسلم
نبود مکر مانند یک دانه از ریک نسبت بجمیع ریکستانهای دنیا کما رواه ابونعیم
فی الحلیه وابن عساکر عنه ودر عوارف المعارف از بزرکی روایت کرده
اند که عقل را صد حصه نموده اند نود حصه را بانحضرت صلی الله علیه وسلم
دادند ویک حصه را در باقی مخلوقات متفرق کردند وهرکه قصه های زیرکی
انحضرت را صلی الله علیه وسلم خواهد که معلوم کند باید که کتب سیر را بنظر امعان
وتعمق مطالعه نماید که تفصیل آن قصص درین مقام موجب تطویل است علی
طریق نمونه دو سه قصه از ان نوشته میشود اول انکه شخصی پیش انحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد وکفت که یا رسول الله درمن چهار خصلت بد است اول
انکه زناکارم دوم انکه دزدی میکنم سوم انکه شراب میخورم چهارم انکه دروغ
میکویم

میگویم این چهار را مجال ترک کردن از من ممکن نیست بفرمایید تا یک چیز
را برای شما ترک کنم آنحضرت فرمودند که دروغ مگو چون آن شخص بخانه خود رفت
وشب آمد قصد کرد که مشغول شراب نوشی و زنا شود بخاطر او رسید که
اگر صبح بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروم و ایشان از من بپرسند که
امشب زنا کردی یا نه و شراب خوردی یا نه چه خواهم گفت اگر راست
بگویم فضیحت شوم و حد زنا و شرب خمر بر من جاری نمایند و الا دروغ گفته باشم
داعیه شراب نوشی و زنا را موقوف کرد چون شب بسیار شد و مردم بخواب
رفتند خواست که بدزدی برود همین قسم خیال او را از دزدی مانع آمد که
اگر مرا فردا باین دزدی متهم کنند و از من بپرسند چه خواهم گفت اگر اقرار
کنم دست من ببرند و فضیحت شوم و الا دروغ گفته باشم ناچار این داعیه را هم
موقوف کرد و صبح بگاه پیش آنحضرت دوید و آمد گفت که یا رسول الله صلی
علیه وسلم بترک کردن دروغ از من هر چهار خصلت بد را که در من بود ترک
کنانیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشوقت شدند قصه دوم آنکه شخصی پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و مردی را گرفته آورد باین دعوی که برادر مرا کشته است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمودند که دیت بگیر گفت قبول ندارم باز فرمودند
که عفو کن تا ترا ثواب بسیار در آخرت حاصل شود گفت اینهم منظور ندارم
فرمودند برد و بکشش این را که مقر است چون آن شخص برای کشتن آن مرد
رفت یاران را فرمودند که اگر این شخص این مرد را خواهد کشت مانند او
خواهد کشت مردم دویدند و او را خبر کردند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنین فرموده اند

ازفی الفور عفو کرد وآن مرد را بگذاشت چون ایشان پیش انحضرت آمدند معلوم
کردند که غرض انحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که اگر او این را بکشد مانند
او در قاتل بودن بنفس خواهد شد نه در گناه قصه سیوم آنکه مردی پیش انحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا همسایه است خیلی
موذی فرمودند که برو متاع خانه خود را برآورده بر راه بینداز و اگر مردم
ترا پرسند که چه میکنی بگو که مرا همسایه بود موذی من پیش انحضرت صلی الله
علیه وسلم شکایت او کرده بودم مرا همچو ارشاد فرموده اند آن شخص رفت و
متاع خانه خود را برآورده بر سر راه گذاشت مردم بر سر او انبوه کرده پرسیدن
گرفتند که ترا چه شد او همان سخن گفت مردم لعنت و نفرین آن همسایه شروع
کردند و در هر کوچه و بازار این خبر فاش شد آن همسایه موذی پیش آن مرد
آمد و گفت برای خدا مرا این قدر فضیحت مکن و متاع خود را بخانه بر و عهد
و پیمان استوار کرد که بار دیگر ترا ایذا نخواهم کرد قصه چهارم آنکه قبل از
بعثت انحضرت صلی الله علیه وسلم سیلی عظیم در مکه آمد و حجر اسود را برکند و در
بنیاد کعبه معظمه نیز رخنه ها انداخت بعد از رفتن آن سیل سرداران قریش
همه جمع شده بدست خود مرمت آنخانه معظمه شروع کردند چون نوبت بمقام
حجر اسود رسید سردار هر فرقه و هر قبیله خواست که من این سنگ را
بدست خود نهم و دیگران مزاحمت کردند و نزاع و جدال بلند شد آخر
انحضرت صلی الله علیه وسلم را که در آن وقت بیست و پنج ساله بودند برای
بودند برای رفع نزاع حکم کردند و گفتند که عاقلی مانند این جوان در تمام

قبیله

قبیله قریش گاهی پیدا نشده هرچه او بگویند تابع او باشیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چنین حکم فرمودند که آن سنگ را در چادر کلانی گرفته هر کنج آن چادر را یک
یک سردار بر دارد و همه در برداشتن او شریک شوند و چون آن سنگ
محاذی مقام خود رسد مرا از طرف خود همه وکیل کنند تا بدست خود نهم که دست
من بحکم وکالت دست همه خواهد بود همه سرداران باین حکم راضی شدند
قصه پنجم آنکه در غزوه حدیبیه چون با کافران صلح مغلوبانه قرار یافت
کافران این شرط کردند که هر که از مسلمانان گریخته پیش ما آید او را
باز ندهیم و هر که از ما گریخته پیش مسلمانان رود باز گیریم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این شرط را قبول فرمودند یاران آنحضرت این ماجرا را شنیده بهایت
ناخوش شده همه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما هرگز این شرط را قبول نخواهیم کرد زیرا که درین صورت هر دو ذلت بر ما عائد
خواهد شد اگر ایشان گریخته خود را باز خواهند گرفت با هم گریخته خود را باز خواهیم
گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که اندکی غور بکنید کسی که از ما گریخته خواهد رفت
نخواهد بود مگر منافق که در دل او محبت کفر و رفاقت کافران خواهد بود و
او قابل همین است که در ما نباشد و با ایشان باشد مارا می بایست که او را
از پیش خود اخراج کنیم حالا که خود بخود رفته باشد چرا او را باز گیریم همه یاران
این نکته را فهمیدند و بر کمال عقل آنجناب آفرین کردند قصه ششم آنکه در غزوه
احزاب چون کافران بعد از محاصره دراز خواستند که صباح بر آنحضرت
یورش کنند و کافران قریب دوازده هزار کس بودند و همراه آنحضرت صلی الله

قصه پنجم

قصه ششم

علیه وسلم در ابتدا سه هزار کس رفیق شده بودند و آخرها بسبب طول محاصره
نایافت آب و دانه قدری قلیل باقی مانده بودند طاقت مقاومت
این جمع کثیر نداشتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم حذیفه بن الیمان را وقت
شب بطریق جاسوسی در لشکر آنها فرستادند و فرمودند که سرداران قریش
را تفحص نموده با هر یک در خورد گفتن بگو که فردا روز یورش است همه مردم
لشکر شما را که سرشان این هنگامه آید پیش خواهند کرد و خود عقب شما خواهند ماند
و از اطراف بر شما هر ضربی زدی که ممکن است بوقوع خواهد آمد پس
از هر دو طرف همین قبیله قریش مقتول و مجروح خواهند شد و دیگر قبائل
محفوظ خواهند ماند و در هر دو صورت فتح و شکست شما را ضعف و سستی
لاحق خواهد شد و من بعد قبائل دیگر بر شما چیره دست خواهند شد این را
نیک بفهمند و فهمیده کار کنند آنها بشنیدن این حرف در عزم خود متزلزل
شدند و یورش موقوف کردند تا آنکه نفاق صریح در میان آن لشکر ظاهر شد
و بی سبب ظاهری کوچ کرده رفتند بالجمله گمان آنکه این قسم عاقل سودائی
و مجنون باشد بعینه مانند آن است که کسی فتاب را تاریک گمان کند و چه قسم
می تواند بود که تو مجنون باشی وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ
یعنی و بتحقیق برای تست اجر و ثوابی که تا بقیامت منقطع نخواهد شد زیرا که از
دست تو هدایت کلیه بعالم خواهد رسید و آن هدایت تا دامان قیامت باقی
خواهد ماند و مجنون را از افعال و حرکات و سکنات خود خبر نمی باشد چه جای آنکه
کسی را هدایت کند و بر هیچ عمل خود مستحق ثواب نمیگردد زیرا که بسبب بیعقلی عمل او

خالی

خالی از منت می باشد چه جای آنکه او را ثواب غیر منقطع حاصل شود و چون معنی
ثواب غیر منقطع که درینجا برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم موعود است
معلوم شد که مراد از آن ثواب اعمال متبعان ایشان است که تا قیام قیامت
منقطع نخواهد شد پس اشکالی که درین مقام وارد می کنند زائل گشت و حاصل
آن اشکال اینست که اجر غیر ممنون برای هر مومن در سوره انشقاق و سوره
تین موعود است ذکر آن در مقام خصوصیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چه مناسبت دارد و وجه زوال اشکال آنست که آنچه در حق مومنین
موعود است ابدیت ثواب بهشت است و آنچه مخصوص بآنحضرت است عدم
انقطاع ثواب اعمال است تا قیامت و منشأ آن هدایت عامه کلیه غیر منسوخه
است که از خصوصیات آنجناب است و بینهما بون بعید از حضرت ابن عباس
رضی الله تعالی عنه منقول است که هیچ نبی نیست مگر او را ثواب اعمال هر که باو
ایمان آورد و در دین او داخل شد میرسد زیرا که هر عملی که میکند بدلالت
وارشاد پیغمبر خود میکند والدال علی الخیر کفاعله و چون ادیان انبیاء
ماضیین منسوخ شده آمده است تا آنکه آخر الادیان که دین عیسوی است
علی صاحبه الصلوة والسلام بدین خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم منسوخ
گشت و عمل بدین منسوخ موجب اجر و ثواب نیست پس بالضرورة اجر و ثواب
انبیاء ماضیین انقطاع یافت و تا قیام قیامت امتداد نکشید بخلاف
اجر و ثواب خاتم المرسلین که تا قیام قیامت منقطع شدنی نیست و نیز چه
قسم ترا مجنون گمان کنند و انک لعلی خلق عظیم یعنی و بتحقیق تو

هرآئینه برخلقی بزرگ مستقر و ثابتی و مجنون را هیچ خلقی نمی باشد که بران اعتماد

کرده شود زیراکه تلون حالات و تبدل اوهام و خیالات از لوازم جنون است

و با این تلون و تبدل رسوخ و ثبات خلق متصور نیست در حدیث شریف وارد

است که از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیده بودند

که خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه بود که او را حق تعالی در مقام مدح

یاد فرموده گفتند که خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم قران بود یعنی هر چیز را

که حق تعالی در قران پسندیده است از ایشان بالطبع صادر میشد و هر چیز را

که حق تعالی در قران نکوهیده است از ان بالطبع متنفر میشدند و بعضی از علما

گفته اند که خلق عظیم آنحضرت آن بود که حق تعالی ایشان را درین آیه تعلیم فرموده

است که خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و فی الواقع که در

حالت دعوت الی الله و نصرت حق ازین صعب تر چیزی نیست و بعضی

گفته اند که خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که همه با خلق بظاهر مخالطت

و معاشرت میفرمودند و هم بباطن با حق مشغول وار سیده میکردند و همیشه

در تجاذب ظاهر و باطن میگذشت و این امر نیز خیلی صعب و دشوار است زیرا که

چون ظاهر و باطن یکسو متوجه میشود کار سهل میگردد و نیز در حدیث شریف وارد

است که انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی بعثت من برای آن شده

است که بزرگیهای جمیع پیغمبران گذشته را من تمام کنم مثل صفوت آدم و فهم

ادریس و شکر نوح و وجد هود و عبادت صالح و خلت خلیل و عزم موسی و صبر

ایوب و عدل داود و تمکن سلیمان و امر معروف و نهی از منکر که حضرت یحیی

داشت

داشت وزهد حضرت عیسی صلوة الله علی نبینا وعلیهم اجمعین وبهمین جهت
انحضرت را بخلق عظیم وصف فرموده که مجمع اخلاق همه این بزرگان بود
انچه خوبان همه دارند تو تنها داری   ونیز در حدیث شریف وارد
است که چون آیه خذ العفو نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت
جبرئیل را از تفسیرش پرسیدند حضرت جبرئیل فرمودند که اتیت بمکارم
الاخلاق ان تصل من قطعک وتعطی من حرمک وتعفو عمن ظلمک یعنی
این آیت ترا همه مکارم اخلاق می آموزد از انجمله انست که پیوند کنی
باهر که ببرد از تو وعطای خود بدهی هر کرا محروم دارد ترا از عطای خود و
عفو کن از کسیکه ظلم کند بر تو وهر که از احوال انحضرت صلی الله علیه وسلم
مطلع شود بالیقین بداند که انحضرت صلی الله علیه وسلم این مراتب را باقصی
غایت رسانیدند که بالاتر از ان مقدور بشر نبود از جمله معاملات ایشان
با کافران معاندان بود که چون در جنگ احد عم بزرگوار انحضرت را
شهید کردند وهفتاد کس دیگر را از عمده یاران انحضرت قتل نمودند
وجگر عم انحضرت را بر آورده خائیده انداختند ودیگر شهدا را مثله کردند
یعنی گوش وبینی بریدند وسر مبارک انحضرت را زخم عظیم رسانیدند و
ودندان مبارک را شهید کردند تا انکه خون مبارک از سر ودهان جاری
بود ومردم بدیدن اینحالت بیتاب شده عرض کردند که یا رسول الله حالا
این کافران در ظلم وستم وبی ادبی از حد گذشتند دعای بد برایشان
باید کرد فرمودند که مرا برای دعای بد نفرستاده اند بلکه برای رحمت و

هدایت فرستاده‌اند اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون این قصه را
ابن حبان در صحیح خود بسند معتبر آورده و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند
و طبرانی و حاکم و ابن حبان و بیهقی و دیگر محدثان معتبر از زید بن سعنه
که یکی از علمای یهود بود روایت کرده اند که مرا جمیع اوصاف پیغمبر آخر
الزمان صلی الله علیه و سلم که در کتابهای پیشین دیده بودم در آنحضرت
ظاهر شد مگر دو صفت که آنهر دو را معلوم نداشتم یکی آنکه حلم او بر طیش او
غالب باشد دوم آنکه در مقابله درشت گوئی نرمی او افزاید خواستم که این
دو صفت را امتحان کنم منتظر قابوی وقت بودم ناگاه چنین اتفاق
افتاد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مبلغی کثیر از خرما بقرض خریدند
مدتی برای ادای قیمت معین فرمودند من پیش از آن مدت بدو سه روز
رفتم و تقاضا شروع کردم دیدم که اصلا هیچ نمیشوند و نمیگویند که هنوز مدت
موعود نگذشته است تقاضا میکنی من بقصد در تقاضا درشت گوئی شروع
کردم چون دیدم که یاران بسیار در مجلس آنحضرت جمع شده اند زیاده تر
درشتی کردم تا ایشانرا بسبب جای آن یاران خشم غلبه کند و حرفی سخت بمن
بگویند لیکن ایشان اصلا هیچ نشدند تا آنکه این کلمه هم گفتم که در خاندان شما
در ادای قرض همین قسم سستی و تعلل کرده آمده اند هیچ قرضدار از شما باسانی
قرض خود را وصول نکرده بشنیدن این حرف حضرت عمر رض تفت شدند
و من برخاستم و پیراهن مبارک آنحضرت را و چادر مبارک ایشان را بدست
خود کشیدم و بچشم تیز دیدم و گفتم که برخیزد همین وقت قرض من ادا کن

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخاستند وحضرت عمر رضی الله عنه بیتاب شده
شمشیر برداشته بر سر من آمدند وگفتند که ای دشمن خدا باز نمی آئی همین وقت
سر ترا می برم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی حضرت عمر رضی الله عنه نظر کردند
وفرمودند که ما از شما توقع این نداشتیم می بایستی که بلطف ومدارا بحسن ادای
قرض داین را بحسن تقاضا نصیحت میکردید این چه حرف است که میگوئید
حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه نادم شده عرض کردند که یا رسول الله صلی الله
علیه وسلم زیاده ازین صبر ندارم حالا مرا بفرمائید که قرض این را ادا کنم
فرمودند که بروید وتمام حق او را ادا کنید وبیست صاع دیگر زیاده از حق
او باو بدهید زیرا که مکافات این بدسلوکی که باو کرده آید حاصل شود
من شنیدن این کلام مسلمان شدم ونیز از ابوهریره روایت صحیح آمده است
که روزی آنحضرت با ما نشسته سخن همی فرمودند از انجا برخاستند تا بدولتخانه
تشریف برند وما نیز همراه برخاستیم ناگاه صحرانشینی پیدا شد وچادر مبارک
آنحضرت را از سر بزور کشید تا آنکه گردن مبارک سرخ شد وقریب بود که
سر مبارک بدیوار برسد بسوی آن صحرانشین متوجه شده فرمودند که چه عرض
داری بمن او گفت که اینهر دو شتر مرا از جنس غله بار کرده بده زیرا که مالیکه
پیش تست مال خدا است مال تو ومال پدر تو نیست آنحضرت فرمودند که درست
میگوئی که مال من ومال پدر من نیست لیکن این کشیدن سختی که مرا کشیده حق
منست من قصاص این خواهم گرفت او گفت که من هرگز قصاص این
نخواهم داد درینحالت بکمال بشاشت بتبسم میفرمودند چون ساعتی درین گفتگو

گذشت شخصی را طلبیده فرمودند که بر یک شتر او خرما بار کرده بدهید و بر شتر
دیگر جو و این حدیث را ابو داود در سنن خود روایت کرده و جمیع اهل سیر
متفق اند بر آنکه آنحضرت با منافقین عهد خود سلوکی میفرمودند که هرگز مقدور
کسی نیست که با مخالفان خود ان سلوک کند تا آنکه حق تعالی با وجودیکه ارحم
الراحمین است ایشان را بر خشونت تاکید فرموده نازل نمود یا ایها النبی
جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم یاران
خود را بارها میفرمودند لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم و قولوا
عبد الله و رسوله یعنی مرا ستایش و مدح مکنند چنانچه نصارا حضرت عیسی
را بالمبالغه تمام مدح و ستایش میکنند در نعت من همینقدر بگوئید که بنده
خدا و رسول او بود که بندگی او شرف من بس است و در صحیح مسلم از ام المومنین
حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها روایت آورده که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم گاهی در عمر خود از کنیزکان و غلامان و خدمتگاران کسی را نزده اند
و در ترمذی وارد است که آنحضرت هیچ خادم را باواز سخت زجر نفرموده اند
و برای انتقام خود کسی را اذیت نرسانیده اند و نیز در صحاح مروی است
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی در مجلس بحضور یاران خود پای خود را
دراز نفرموده اند و اگر کسی برای ملاقات می آمد تا وقتیکه او نشسته می ماند
هرگز بر نمیخاستند و هر دو زانوی آنحضرت در نشستن مقدم بر زانوی
کسی نمیشد و هر که از اهل بیت آنحضرت یا رسول الله گفته آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم میخواندند در جواب او لبیک میفرمودند در تاریخ طبری مذکور است

که اذیری

که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفر بودند یاران را فرمودند که امروز
میخواهیم که یک بز را کباب کنیم یاران عرض کردند که بهتر یکی از آنها گفت که من
ذبح میکنم و دیگری گفت که من پوست میکشم و سوم گفت که کوفتن گوشت بر ذمه
منست و چهارم گفت که پختن آن بر ذمه من و علی هذا القیاس جمیع لوازم این
خدمت را باهم تقسیم کردند تا زود تیار شود آنحضرت صلی الله علیه وسلم برخاستند و
یاران مشغول کار بودند بعد دیری تشریف آوردند و هیمه از صحرا جمع کرده آوردند
یاران عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم که این کار را هم ما میکردیم
چه ضرور بود که بنفس نفیس خود این محنت کشیدید فرمودند که حق تعالی از بنده
خود مکروه میدارد که در یاران خود ممتاز شده بنشیند و با آنها شریک نشود
و در بخاری مذکور است که کنیزکی از کنیزکان مدینه دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را گرفته هر جا که میخواست می برد ابا نمیفرمودند و در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
زنی بود که در عقل او اختلالی پیدا شده بود و او را خیالات فاسد هم میرسید
و از اظهار آن خیالات پیش مردم حیا میکرد بارها پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم می آمد با ایشان تنهایی نشست و آنچه واهیات میگفت و هرگاه
کسی از دور پیدا میشد متوهم شده میگفت که ازینجا برخیزید و جای دیگر خلوت
کنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم اینهمه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن بود که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان و
کنیزکان اهل مدینه هر یک آوندی پر از آب می آورد تا در آن آوند دست خود
اندازند و آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در طعام و دوا و آشامیدن

صرف میکردند در بعضی احیان که موسم سرما می شد اوندها بسیار سرد
انداختن دست در هر آوند خیلی حرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوند خالی
نمیگذاشتند در هر آوند دست میگذاشتند و خوش خلقی آنحضرت بدرجه
رسیده بود که با کودکان خورد سال نیز مباسطت می فرمودند طفلی بود
برادر انس بن مالک که جانوری نُغَیر نام که انرا در زبان هندی لال گویند
پرورده بود اتفاقا آن لال مرد آنحضرت برای تعزیه آن لال پیش او در رفتند
و فرمودند یا ابا عُمَیر ما فعل النغیر تا شنیدن این کلام مقفا خوش دل شود
و غم نکند و انس بن مالک که خادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود گفته است که
من ده سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم هیچگاه نفرمودند که
چرا این کار نکردی و چرا این کار کردی و در حدیث صحیح وارد است که گرانترین
چیزها روز قیامت در ترازوی اعمال مومنان خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است
که روزی آنحضرت یاران خود را فرمودند که هیچ میدانید که بیشتر بکدام سبب
مردم در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم خدا و رسول
داناتر است فرمودند دو چیز کاواک در بدن آدمی که دهان و شرمگاه است
بیشتر موجب دخول نار خواهند شد باز فرمودند که هیچ میدانید که کدام چیز بیشتر
موجب دخول بهشت خواهد شد عرض کردند الله و رسوله اعلم فرمودند تقوی و
حسن خلق و نیز وارد است که مرد با ایمان بسبب حسن خلق خود درجه صایم
الدهر قایم اللیل می یابد در هرگاه از اثبات آنکه گمان جنون در حق آنجناب
صلی الله علیه وسلم با وجود دیدن این اعمال خیر و هدایت کلیه که بسبب اجر و

ثواب نیز منقطع

ثواب غیر منقطع است و با وصف اطلاع برین اخلاق کریمه که دلالت
بر کمال عقل می کنند صریح الف و ظاهر البطلان است حالا میفرماید که
فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ یعنی پس عنقریب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید
وقتیکه در دنیا آثار هدایت و جاذبه اخلاق کریمه تو ایشان را بر سر راه
خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد داد و بعد از موت که پرده
از روی کار خواهد برداشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا خواهد شد
که بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ یعنی بکدام یک از شما جنون و مفتونیست تو که
اسرار خفیه عالم ملک و ملکوت را در ضمن جوامع الکلم بایشان نشان
میدهی یا اینها که از حقیقت ذات خود و از آیات الهی که در انفس ایشان
لامع و تابان است محجوب مانده بر مثال دیوانگان بعبادت سنگهای
تراشیده و چوبهای ناتراشیده مفتون بوده اند إِنَّ رَبَّكَ
هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ یعنی پروردگار تو همان است داناتر بکسیکه مجنون
حقیقی و مفتون تحقیقی است که عقل او در پرده های تو بر تو مستور و مختفی
گشته تا آنکه ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ یعنی گمراه شد از راه خاوند خود
و از جانور هم کمتر گشت که راه خانه خاوند خود را می شناسد وَهُوَ
أَعْلَمُ یعنی و همان است داناتر بعاقلان صحیح العقل که از آنها تعبیر کرده
میشود بِالْمُهْتَدِينَ یعنی براه یافتگان که راه خاوند خود را شناختند
و بسوی او متوجه شدند و چون در میان اینهر دو فرقه بودن باین و بعد
بعید است می باید که با ایشان بظاهر هم بنابر حسن خلق خود موافقت نکنی

چنانچه در باطن موافقت نداری زیرا که موافقت ظاهر اثر موافق باطن
است و علامت ان فلا تطع المکذبین یعنی پس اطاعت مکن
انکار کنندگان را گویند که ولید بن مغیره و ابو جهل و اسود بن عبد یغوث
و اخنس بن شریق پیش انحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند که اگر ترا
خلطی سوداوی موجب این حرکات و این کلمات میشود پس ما را اطلاع
بده که ما برادران و چاکران تو ایم و اگر میل عیش و عشرت داری بگو
تا زنان مرغوب لباس نفیس و طعامهای لذیذ و مالهای وافر برای تو مهیا
سازیم و اگر ریاست و جاه میخواهی اینک ما همه سرداران مطیع و منقاد تو
ایم بر مسند ریاست بنشین و حکمرانی کن که از جمله ما در نسب و حسب و عقل و
دانش عمده و افزونی انحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که ازین بابتها
مرا هیچ منظور نیست محض مرا بندگی خدا و فرمان برداری او منظور است آنها
گفتند که اگر این کار ترا منظور است بر سر و چشم لیکن یک سخن ما بشنو
که بتان ما را بد مگو و مردم را از عبادت آنها منع مکن و خود بعبادت خدا
مشغول باش ما ترا از عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بر تو طعن و طنز نخواهیم نمود
انحضرت صلی الله علیه وسلم سکوت فرمودند این آیات نازل شدند و ارشاد
شد که در نکوهش بتان و بیان قبح عبادت آنها هرگز سخن ایشان را مشنو
ودوا لو تدهن فیدهنون یعنی دوست میدارند که
کاشکی اندکی در وضع و آئین خود سست شوی پس ایشان خود سست و بی حمیت اند
و غرض ان است که مرد حقانی را اصلا بگفته مخالفان پروا نباید کرد و رضا جوئی

آنها را

آنها را منظور باید داشت که آخر این مقصد منجر بسستی در دین میشود آری
مدارات و حسن خلق با همه کس محمود است لیکن بی آنکه در وضع و آئین خود
فتوری واقع شود و در دین خود مداهنتی پیدا آید و این مقامیست بسیار
مشکل در امتیاز و معرفت اکثر مردم درین مقام لغزش خورده اند بارۀ
در تحسین خلق و استمالت قلوب و ارضای خواطر آن قدر کوشیدند که در امور
دینی مداهنت صریح کردن گرفتند و برخی در راه تعصب و حمیت دین انقدر دور
رفتند که درشت گوئی و بد خلقی عبادت فهمیدند و معرفت جادۀ مستقیمه موقوف
بر فرق میان مدارات و مداهنت است مدارات درگذشت از حقوق خود
است مثل تعظیم و اکرام و حسن بدست و زبان و عیب پوشی و خیر خواهی و
مداهنت مساهلت در ایفای حقوق دین است از امر بمعروف و نهی عن المنکر
و اقامت حدود و بیان حق مر و بهر حال موافقت با منکران کو بظاهر باشد
در هدایت عامه کلیه خلل مے اندازد و در استحقاق اجر خیر ممنون قدح میکند
چنانچه در حدیث شریف وارد است که اذا لقیت الفاجر فالقه بوجه خشن
و در حقایق التنزیل مذکور است که سهل بن عبد الله تستری میفرمود که من صحح ایمانه
واخلص توحیده فانه لا یانس الی مبتدع ولا یجالسه ولا یواکله ولا یشاربه و
یظهر له من نفسه العداوة ومن داهن بمبتدع سلبه الله تعالی حلاوت الایمان
ومن تحبب الی مبتدع نزع نور الایمان من قلبه یعنی مرد صحیح الایمان را
باید که با بدعتیان انس نگیرد و هم مجلس و هم کاسه و هم نواله نشود و هرکه با بدعتیان
دوستی پیدا کند نور ایمان و حلاوت آن از وی بر گیرند و بالخصوص از جمله

منکران کسیکه رذیل النفس و بد اخلاق باشد باو موافقت کردن که بحسب ظاهر بود
موجب نقصان کمال حسن اخلاق است پس کسی را که حق تعالی بر اخلاق نیک
ثابت دارد او را از موافقت آنها احتراز ضرور است تا بسبب کثرت
مزاولت و مصاحبت آن رذیل النفس در اخلاق این کس قصور نیفتد چنانچه
میفرماید وَلَا تُطِعْ یعنی و هرگز اطاعت مکن از جمله این منکران
كُلَّ حَلَّافٍ یعنی هر بسیار قسم خورنده را که در هر سخن بخدا قسم میخورد
زیرا که قسم خوردن بسیار دلیل رذالت نفس است بدو جهت اول آنکه قدر بزرگی
و عظمت خداوند خود را نمیداند که نام بزرگوار او را باین مرتبه مبتذل میسازد
و از سر ربوبیتش غافل است و عزت نفس در رعایت حقوق بزرگان خود است
و رذالت آن بغفلت از ان حقوق و لهذا اراذل هم پدر و مادر خود را بی تعظیم
میگیرند و هیچکس در عالم نیست . بنده آن قدر حقوق ندارد که خالق و مالک او
دارد چون این قسم حقوق را نشناخت دلیل کمال رذالت شد دوم آنکه هر که
قسم بسیار میخورد غالبا دروغگوی باشد و دروغگوئی موجب کمال حقارت است
در چشم مردم و این حقارت را دیده و دانسته هر وقت بر خود گوارا کردن دلیل
رذالت نفس است و درینجا اشکالیست قوی حاصلش آنکه اگر قسم بسیار خوردن
مذموم و معیوب است پس چرا در کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم قسم بسیار بوقوع آمده
در هر سخن والذی نفسی بیده میفرمودند جوابش آنکه اکثار قسم در کلام آنحضرت
بچند وجه موجب ازدیاد رفعت و قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود
یاد الهی از دست نمیدادند و این علامت کمال محبت است من احب شیئا

اکثر

اکثر ذکره دوم انکه در هر سخن خود را مثل نی در دست نائی میفهمید ولهذا
نفسی بیده در مقام قسم می آوردند و این معنی نهایت مراتب تصحیح عبودیت
است سیوم انکه مضامینیکه بر آن قسم میفرمودند غالبًا بسبب انکه از عقل و حواس
عوام بالاتر می شدند محتاج تاکیدی گشتند پس در آوردن قسم تاکید دعوت
الی الله حاصل میشد و لهذا در امور دنیوی آنحضرت را اتفاق قسم خوردن
واقع نشده هر قسمیکه خورده اند در بیان احکام شرعیه یا انذار از عذاب الهی
خورده اند بخلاف قسم خوردن بسیار که از دیگران واقع میشود که هر یک ازین امور
در ان مفقود است و بعضی از علما نوشته اند که وجه اکثار قسم در کلام آنحضرت
آن بود که قبل از بعثت آنجناب قسم های نامشروعه بسیار رواج یافته بود به بدران
و پسران و چشم و گوش خود و بزرگان و مقتدایان و بتان قسم میخوردند
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ضرور افتاد که بار بار در کلام خود قسم را استعمال
فرماید تا طریق قسم خوردن را مردمان از ایشان بیاموزند و آن قسم های
نامشروعه خود را بگذارند و تبلیغ تولی درینمقام کفایت نمیکرد زیرا که قلع و قمع
عادات راسخه بیکبار و بار گفتن میسر نمیشود باجمله بسیار قسم خوردن انکس
معیوب است که موصوف بوصف مهین نیز باشد یعنی پست همت و رذیل الطبع
که قسمهای خود را برای اثبات مطالب خسیسه و اغراض دنیه صرف میکند و نمیفهمد
که کدام نام بزرگوار را وسیله کدام امر خسیس میسازم بلکه این اکثار قسم او دلیل
رذالت نفس و ذلت اوست زیرا که عزیز را می شناسد در عایت هر صاحب عزت
میکند و ذلیل هر چیز را بر خود قیاس می نماید و ذلیل می نهد و هر چند این قسم رذیل النفس

که رعایت عزت نام خدا ندارد هر که باشد قابل احتراز و لایق کناره کشی
است اما اکثر مفسرین گفته اند که مراد اینجا اشاره بحال ولید بن مغیره است
که مرد مالدار و کثیر الاولاد بود چنانچه برخی از تفصیل اموال و اولاد او در تفسیر
سوره مدثر مذکورست و با اینهمه رذالت ها داشت و عزت نام پروردگار خود را رعایت
نمی نمود گمانش بر همین رذالت خود اکتفا میکرد با وصف این رذالت این
وصف هم داشت که همّاز یعنی طعن کننده و بدگوینده خلق است که هم
پس پشت و هم بالمواجهه مردم را بتعریض و طعن پیش می آید در نسب و حسب و اخلاق
و عادات هر کس قدح میکرد پس گویا سگی بود گزنده که مردم از صورت او بیزار
میشدند و این نیز دلیل کمال رذالت نفس است او زیرا که هر که پاس آبروی دیگران
نکند اول آبروی خود را وقف کرده باشد پس در حقیقت پاس آبروی خود
ندارد و طرفه این است که در آبروریزی مردم بر طعن و تشنیع خود اکتفا نمیکند
بلکه مشّاء بنمیم یعنی بپای خود رونده است برای چغل خوری سخن یک کس
را در حق دیگری باو میرسانند تا باهم کدورت بهمرسانیده آویزش نمایند و
آبروی یکدیگر ریزند و خود نیز درین حرکت خفیف و رسوا شود زیرا که چغل خوری نزد
عقلا موجب کمال حقارت است   هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد   اینست اذیتی که او را در تذلیل خالق و
خلق و هتک حرمت و آبروی مردم بظهور میرسد و اذیتی که در اتلاف اموال
و حقوق و فواید دین و دنیا ازو بظهور میرسد اینست که منّاع للخیر
یعنی بسیار منع کننده است نیکی را هرگز روادار آن نیست که کسی بجای کسی

نیکی کند تا آنکه پسران و غلامان و نوکران خود را میگفت که اگر شما پیش محمد
صلی الله علیه وسلم رفتید و سخن او شنیدید مواجب و علوفه شما را بند خواهم کرد که
از اقارب او پیش آنحضرت می آمد با او سلوک برادری قطع میکرد معتد
یعنی ظلم و تعدی میکند و حقوق واجبه خلق را مثل نوکر و مزدور و معامله دار
ادا نمی نماید اثیم یعنی سخت گنه کار است که هم شراب میخورد و هم زنا و لواطت
میکند پس بر نفس خود نیز ظلم مینماید که او را در معرض هلاک ابدی می اندازد و
با اینهمه وصفی دیگر دارد که عتل یعنی گردن کش و سخت طبع و درشت خو است
که هرگز به نصیحت و فهمایندن بر سر راه نمی آید و در دام خود پسندی گرفتار می ماند
اگر سخن کسی را می شنید محتمل بود که اینهمه بیماریهای صعب او علاج پذیر میگشت حالا
که سخن کسی نمیشنود علاج او هم ممکن نماند بعد ذلک یعنی بعد ازین همه
قبایحی دارد زنیم یعنی ولد الزنا است که تا هیجده سال پدرش معین نبود
بعد از هژده سال مغیره گفت که این از نطفه من پیدا شده است من با مادرش
جمع شده بودم و در لفظ بعد ذلک اشاره بآن است که این صفت او در
مراتب قبح از همه بالاتر است که ترقی کرده بعد از همه صفات بآن انتقال عقلی
میشود والا ولد الزنا بودنش در وجود خارجی از همه صفات مقدم بود و وجهش
آن است که نطفه چون خبیث شود و بوجه حرام بر آید و در محل حرام در آید
همه اخلاق خبث پیدا کند پس این صفت گویا ریسمان جارب جمیع
اخلاق رذیله است که بعد از تعداد اینهمه در خاطر می نشیند و کاوش با اینهمه
رذائلها که جمع کرده است جوی از عقل هم میداشت که پرده پوش این فضائح

او میشد آن قدر از عقل بی بهره است که اِنْ کَانَ ذَا مَالٍ
وَّ بَنِیْنَ یعنی بسبب آنکه بوده است صاحب مال وافر و پسران مغرور و
نازان شده در مقام انکار و تکذیب آیات کسیکه این مال و این پسران
باو داده است افتاده و مقابله او شروع کرده بحدی که اِذَا تُتْلٰی
عَلَیْهِ اٰیٰتُنَا یعنی وقتیکه تلاوت کرده می شوند بروی آیات ما و صریح
میداند که این کلام از مقدور مخلوقات خارج است بلا شبهه کلام خالق است
و خالق همان شخص است که مرا با وجود این رذالت نسب و حسب و اخلاق باین
نعمتها از مال فراوان و پسران رعنا نواخته است مرا می باید که در شکر او سعی
بجد نمایم طرف میکرد و کفران می ورزد تا آنکه قَالَ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ
یعنی میگوید که افسانه های دروغ پیشیان است که نوشته گذاشته رفته اند
کلام الهی نیست لهذا در حق این سرکش کافر النعمت انتظار آمدن روز
قیامت که موعد جزای هر نیک و بد است نخواهیم کشید بلکه سَنَسِمُهٗ عَلَی الْخُرْطُوْمِ
یعنی عنقریب داغی خواهیم نهاد او را بر بینی که بیشتر مقام فخر و نخوت از اعضای
آدمی همان است و مظهر ابرو و عزت و حمیت اوست تا او را مانند کنه کاران سخت
بینی بریده سر دهیم از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه مرویست که او در جنگ بدر
شمشیری یکی از انصاریان به بینی او رسیده و بینیش مجروح گشت چون در مکه
رسید بمعالجه آن جراحت پرداخت به نشد و آکله گشت تا آنکه بهمین مرض مرد
علما گفته اند که ولید بر آنحضرت بیک طعن زبان کشاده بود و حرف مجنون بر
زبان رانده حق تعالی او را بده طعن یاد فرمود ازینجا معلوم شد که چون او تعالی

در مقام عدل

در مقام عدل بود یا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم را لیکن را ذرّه گرفته خرا داد کسانی

را که در محبت رسول صلی الله علیه وسلم و خدمت او مصروف مانده اند البته

یکی را ابده گرفته انعام خواهد فرمود ولهذا در حدیث شریف وارد است که

من صلّی علیّ واحدة صلی الله علیه عشرا یعنی هر که بر من یکبار درود فرستد حق

تعالی او را ده بار رحمت میکند و در لفظ خرطوم که در لغت بینی فیل و خنزیر را

گویند کمال حقارت اوست گویا آنکس از ان بینی بر آمده و در خواست

حکم خنزیر و در نخوت و تکبر حکم فیل گرفته است و نیز قصه اصحاب الفیل را دیده و

شنیده بود تعریضی بآن قصه نیز منظور است که ما هم او را گاه ظلم اقبال رای تریم

اهل تدقیق نوشته اند که بینی هر جانور بسوی بلندی مایل میباشد مگر بینی فیل و

خنزیر که بسوی پستی آویزان میشود پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت باینست

که همت بلند او در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ هر قدر کلان میشود مقعد

او تنگ تر میگردد و هر قدر این پست همت را مال و پسران زیاده میشوند در پستی

و رذالت فرو تر می افتند و اینهم از خواص ارذال و پیراج است و اگر کسی را

بشنیدن قصه این ولید پلید و دیگر هم مشربان او که زمین مطهره مکه معظمه را

بریاست پر از نجاست خود آلوده کرده بودند و منصب فرمانروائی و حکمرانی

حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم کافرمنشان و رذیل النفسان را چرا بر اوی

کار با پستی آورد و بر وساده ریاست جا بایستی داد تا اینهمه فضایح و قبایح

خود را اظهار کنند و مردم چار و نا چار باتباع روش آنها گرفتار ورطهٔ ضلالت

و رذالت گردند و این قسم بغیر بزرگ مرتبه را اذیت آنها برسد در جوابش معروض باید

که إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ یعنی بتحقیق ما آزمایش میکنیم این مردم شهر مکه را بدادن
مال و ریاست به بد اخلاقان تا به بینیم که ایشان پیروی مال و جاه میکنند
و بمشوره و احکام آن ارذال کار میکنند و حق رسول صلی الله علیه وسلم را از تعظیم و
اطاعت تلف می نمایند تا آخر در قحط و کشته شدن سرداران و تلف اموال و
خوف افواج گرفتار شوند یا حق را بشناسند و ادای حق الله و حق الرسول را
بر اتباع مالداران و سرداران خود مقدم سازند و بوسیلهٔ این حق
شناسی سعادت دارین و تسلط بر جمیع ممالک و بلدان و فتوح و خزاین
بی شمار برسند كَمَا بَلَوْنَا یعنی چنانچه ما امتحان کرده بودیم همین قسم
أَصْحَابَ الْجَنَّةِ یعنی صاحبان باغی را که مشهور به باغ ضروان است
و آن باغی بود متصل صنعا که دار الملک یمن است بر سه گروهی آن شهر بر سر راه
مالک آن شخصی بود از بنی ثقیف که در آن باغ درختهای میوه دار و زراعتهای
محصول آور نشانده بود و او را از آن باغ در هر فصل محصولی وافر پیدا میشد
و او بر خود چنان مقرر کرده بود که در وقت چیدن میوه و درو کردن زراعت
هر چه از داس باقی می ماند بفقرا میداد و در وقت پاک کردن خرمن آنچه
بسبب باد منتشر می شد نیز بفقرا میداد و بعد از آنکه محصول آن باغ را بخانه
می آورد دهم حصه نیز بفقرا میداد و در خانهٔ خود تقید کرده بود که وقت آرد
کردن غله نیز دهم حصه جدا کنند و بفقرا دهند و در وقت نان پختن نیز از
ده نان یک نان برای گدایان جدا کرده نگاه میداشت چون او مرد از وی
سه پسر ماندند پسران باهم مشوره کردند که ما هر یک قبیله دار شده‌ایم و زن

و فرزند

و فرزند بهم رسانیدیم و پدر ما یک خانه دار بود حالا ما سه خانه داریم آن قدر که
او بفقرا میداد از ما نمیتواند شد چه تدبیر باید کرد برادر میانه ایشان گفت که
هیچ تدبیر نکنید و بر طریقه پدر خود بروید حق تعالی برکت خواهد داد و برادر دیگر
سخن او را نشنیدند و باهم اتفاق کردند برآنکه در وقت بریدن میوه و درو کردن
زراعت فقیران را آمدن ندهیم و بیخبر رفته میوه و زراعت را برداریم و حصه فقرا
را جدا نکنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری سائل خواهد آمد بروی چه نانی
باو خواهیم داد و برادر میانه را از زجر و ملامت ساکت کردند اذ اقسموا
یعنی وقتیکه قسم خوردند باهم آن کسان که لیصرمنها یعنی باین
مضمون که البته خواهند برید میوه و زراعت آن باغ را مصبحین
صبح کنان تا آنکه هیچ گدا و مسکین را خبر نشود و پدر ایشان در وقت چاشت
میوه و زراعت را می برید تا گدایان جمع میشدند و حق خود را می گرفتند
ولا یستثنون و هرگز ان شاء الله نمیگفتند تا احتمال نقض این
قسم هم گنجایش داشته باشد زیرا که حکم شرعی آنست که اگر کسی همراه قسم
ان شاء الله بگوید قسم بر ذمه او لازم نمیشود اگر خواهد موافق آن قسم بعمل آرد
اگر خواهد خلاف آن نماید اینها برای آنکه خلاف این قسم بگفته برادر میانه
که راضی باین حرکت نبود از ما متصور نشود ترک استثنا کردند و در شبیکه این
نیت کرده و عهد و پیمان باهم استوار نموده بخواب رفتند قضای آسمانی بر یکدیگر
نازل شد فطاف علیها یعنی پس گردگشت بر آن باغ و زراعت
آنها طائف من ربک یعنی گرداننده از پروردگار تو و آن آتشی بود

تعالی لازم است و نهد ادر حدیث شریف آمده است که البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار و سخی را اعتماد بر کرم خدا و صدق وعده او لازم است و نهد ادر حدیث فرموده اند السخی قریب من الله قریب من الناس قریب من الجنة بعید من النار و نیز در حدیث شریف وارد است که من بر سه چیز قسم خورده میگویم زیرا که بحسب ظاهر در از عقل مینماید اول آنکه مانقصت صدقة من مال یعنی هرگز ناقص نمیکند صدقه دادن از مال کو بظاهر در فهم شما نقصان معلوم شود دوم آنکه ما تواضع احد لله الا رفعه الله یعنی هرگز تواضع نمیکند کسی خدا مگر که بلند قدر میکند او را خدا و تفسیر تواضع کردن برای خدا در حدیث دیگر چنین ارشاد شده که تواضع برای خدا تعظیم سه کس است اول حافظ قران یا دانای معانی یا عامل بر وفق ان دوم تعظیم مرد پیر مسلمان سیوم تعظیم مادر و پدر سوم آنکه ما ازداد عبد بعفو الا عزا یعنی هر بنده که با وجود قدرت انتقام از مقدار خود عفو کند او را البته خدای تعالی عزت می بخشد اگرچه عقل ظاهربین ترک انتقام را موجب ذلت می نهد و چون آن دو برادر و شیران انها بگفته برادر میانگی خبردار شدند بعد از خرابی بصره قالوا یعنی گفتند حالا ما هم معتقد شدیم که سبحان ربنا یعنی پاک است پروردگار ما از آنکه وعده خود را خلاف کند و چون مردان را که در راه او مال خود را خرج میکنند برکت ندهد انا کنا ظالمین یعنی بتحقیق که ما بودیم ستمکار که در حق گدایان نیت بد کردیم و طریقه پدر خود را گذاشتیم و توکل و اعتماد بر وعده صادقه خدا نمودیم و چون بگناهان خود

اعتراف کردند

اعتراف کردند فاقبل بعضهم علی بعض یتلاومون
یعنی پس متوجه شد بعض ایشان بر بعض دیگر که ملامت میکردند یک برادر
به برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره دادی که فقیران را در آمدن نباید داد
و صبح پگاه باید رفت و آن برادر این برادر را ملامت کرد که اول تو مرا از فقر
ترسانیدی و گفتی که ما عیال بسیار پیدا کرده ایم و از من تدبیر اینکار پرسیدی
و هر دو برادر مشیران خود آویختند و آنها را زیر ملامت گرفتند و آخر بعد از
گفت و شنید بسیار چون دیدند که ملامت بعد از وقوع واقعه هیچ فایده نمیکند
بی اختیار متحیر شده قالوا یعنی گفتند همه متفق شده یا ویلنا
یعنی ای وای بر ما انا کنا طاغین یعنی بتحقیق که ما همه بودیم سرکشی
کننده زیرا که ما را در باب مشوره کردن چه ضرور بود که کار خیر محل مشوره نمی باشد
و مشیران ما را چه مناسب بود که بگفتن حق الله را موقوف میکردند و حالا
که برین سرکشی و ظلم خود نادم شده ایم عسی ربنا یعنی توقع داریم از
پروردگار خود ان یبدلنا خیرا منها یعنی آنکه در بدل این بوستان
ده مارا بهتر از آن و از راه دیگر معیشت این سال بر ما فراخ کند زیرا که
ما اگرچه در ابتدا بر کرم او اعتماد نکردیم اما درین وقت با وجود دیدن بلا از لطف
او نا امید نیستیم انا الی ربنا راغبون یعنی بتحقیق ما بسوی پروردگار
خود رغبت قوی داریم از حضرت عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که
حق تعالی درین کلمه اخلاص آنها را پسندید چون حسرت کنان بشهر رسیدند
پادشاه آن شهر این ماجرا شنید و آنها را باغی از باغات معموره خود که

حیوان نام داشت عطاف مودود در آن باغ انگور باین بالید که میشد که یک یک
خوشه ان بار یک شتر میشد همچنین اکثر اهل مکه بعد از کشته شدن برادران و
پدران و پسران خود و تلف شدن اموال در جنگ ها و کشیدن قحط هفت ساله
تا انکه استخوانهای مرده آس کرده میخوردند و پوست مردار را بریان کرده میخوردند
و آب شکنبه شتر را می نوشیدند نادم و پشیمان شده چار ناچار قدر نعمت
بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ایمان بقران مجید شناختند و در راه آوردند
حق تعالی تا مدت ششصد و پنجاه و شش سال ایشان را بخلافت روی زمین
نواخت و فتوح بسیار و فراوان بی شمار و شهرهای با فضا و باغهای دلکشا بایشان
ارزانی نمود تا انکه از دست چنگیزیان ریاست ایشان بر در یافت و باز نیامد
حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم مکه بحال مالکان باغ ضروان میفرماید که
کذلک العذاب یعنی مانند ابتلای مالکان باغ ضروان هر عذاب
دنیوی می باشد که بعد از ان توقع خیر هم باقی می ماند و توبه و ندامت و اقرار
بگناهان خود در دفع ان عذاب کارگر می شود **ولعذاب الاخرة**
اکبر یعنی والبته عذاب آخرة سخت تر و بزرگتر است از ان بر عذاب دنیا قیاس
نباید کرد زیرا که غضب الهی در ان وقت بکمال شدت خواهد کرد بحدی که توقع بعد
از ان عذاب منقطع خواهد گشت و توبه و استغفار و ندامت و اقرار هرگز در دفع
ان عذاب مفید نخواهد افتاد آری گنه کاران با ایمان را بعد از جهنم نمائید
داخل بهشت خواهند کرد اما آن جهنم نمائی در حقیقت عذاب نیست بلکه برای پاک
کردن آنها از لوث گناهان است تا قابل دخول بهشت شوند بمثابه انکه مرد گرد آلوده بوتش

بگرد آلوده سفر

گرد آلوده سفر کشیده را چون میخواهند که بملازمت بادشاه برند اول بحمام
می برند و بدست دلاکان و حلاقان و کیسه مالان می سپارند تا بآب گرم و هوای
گرم حمام چرک و بوی بدان او را دور سازند تا قابل حضور مجلس بادشاهی
شود لیکن این چیزها را کسانی میفهمند که حقایق امور را می شناسند و
حقیقت دنیا را از حقیقت اخرت ممتاز میدانند و این کافران نیز این چیزها را
می فهمیدند لو کانوا یعلمون یعنی اگر میدانستند حقایق اشیا را و
اخرت را بر دنیا قیاس نمیکردند لیکن اینها باین مرتبه بی امتیاز اند که میگویند چنانچه
در قصه باغ ضروان برادر میانه را نیز آفت رسید و حصه از محصول باغ تلف
شد و همچنین مومنان مکه همراه ما در قحط شریک شدند و بعذاب گرسنگی
و تشنگی گرفتار گشتند علی هذا القیاس در عذاب اخرة نیز همه نیک و بد شریک خواهند شد
حالانکه این قیاس ایشان محض غلط و قیاس مع الفارق است زیرا که ان للمتقین
یعنی بتحقیق برای متقیان اگرچه در دنیا باغهای ایشان تلف شود و مالهای ایشان
برباد رود و تکلیف و رنج بسیار کشیدند لیکن ایشان را عند ربهم نزدیک پروردگار
ایشان در عوض انچه بایشان از مصیبات دنیا رسیده است جنات النعیم
یعنی باغهای پر از نعمت است پس شریک شدن ایشان باکافران و بدان در مصائب دنیا
از قبیل عبادت و ریاضت است که موجب ترقی مراتب ایشان عند الله میگردد و این
فرق بر ظاهر است زیرا که متقیان همیشه منقاد خاوند خود می باشند و کافران و بدان
همیشه نافرمانبردار افنجعل المسلمین کالمجرمین یعنی ایا پس خواهیم
گردانید مسلمانان را که در هر باب انقیاد فرمان ما میکنند مجرمان و بدکاران که

همیشه در بار فرمان برداری میکوشند مالکم یعنی چیست شمارا با وجود عقل
و دانش کیف تحکمون یعنی چه قسم حکم میکنید که در میان ما و در میان
مسلمانان هیچ فرق نیست حالانکه هر کسی از شما غلامان کنیزکان و خدمتگاران
دارد و مطیعان و منقادان را برابر سرکشان و فرمان برداران نمیکنید بلکه شما در
مقام لاف زنی میگوئید که روز قیامت اگر مسلمانان را عطائی و عنایتی
خواهد بود مارا بهتر از ان و بیشتر از ان خواهد بود چنانچه مقاتل روایت کرده
است که کافران مکه بعد از نزول این آیت با مسلمانان گفتند که حق تعالی
در دنیا مارا بر شما بزرگی داده است لابد در آخرة نیز مارا بر شما بزرگ خواهد ساخت
حق تعالی این خیال فاسد ایشانرا ابطال فرموده ارشاد کرد که تسویه در میان مسلم
و مجرم خلاف علوم فطریه انسانی است چه جای ترجیح مجرم بر مسلم که زیاده تر بعید از
عقل است و اگر گوئید که امور آخرت بقیاس عقلی راست نمی آیند آن امور
توقیفی محض اند که وجه آنها معقول نمی شود گوئیم که درینصورت ما از شما می پرسیم
که ام لکم کتاب یعنی آیا برای شما کتابیست آسمانی که فیه تدرسون
یعنی که دران کتاب میخوانید نص جلی را زیرا که نص خفی در خواندن نمی آید محض
استنباطی میشود مضمون آن نص جلی آنکه ان لکم فیه لما تخیرون
یعنی تحقیق برای شما دران کتاب وعده داده اند که شمارا خواهیم داد آنچه او را
بهتر و خیر دانسته برای خود چیده خواهید خواست و اگر گوئید که هر چند کتابی ازین
جنس پیش ما نیست لیکن معامله خدا با ما از ابتدای خلقت تا اینوقت
بهمین روش بوده است و او تعالی خلاف معمول نخواهد کرد گوئیم ما از شما می پرسیم

که

ام لکم ایمان علینا یعنی آیا برای شما بر ذمه ما قسمهاست که خورده باشیم
و آن قسمها بالغة الی یوم القیمة یعنی رسنده اند تا بروز قیامت
که از ابتدای خلقت شما تا وقوع قیامت یکسان معامله خواهیم کرد و تغیر و تبدیل
معامله اصلا نخواهد شد زیرا که ان لکم لما تحکمون یعنی مضمون آن
قسمها هست که بتحقیق برای شما خواهیم داد آنچه شما حکم خواهید کرد و ظاهر است که معمول
جهت از بردن انکه عهد و پیمانی در میان باشد محل اعتماد نمیشود و اگر از راه تعنت
این کافران بگویند که آری این قسم عهد و پیمان از خدا پیش ما هست سلهم
ایهم بذلک زعیم یعنی بپرس از ایشان که کدام یک از ایشان
ثابت کردن این قسم ذمه دار است و ضامن میشود و اگر ایشان بگویند
که اعتماد ما بر کرم خدا نیست و نه از طرف او عهدی و قسمی داریم لیکن همگی اعتماد ما
بر کسی هست که بطول العمر در عبادت آنها مصروف مانده ایم و آنها نزد خدا
بجدی مقرب اند که بی شرکت و شمول آنها هیچ کار نمیکند اگر احیانا بر ما او تعالی
خشم هم میگیرد ان معبودان ما بعرض و معروض اصلاح می نمایند و معامله او را
با ما برقرار میدارند در آن فتوری و قصوری واقع شدن نمیدهند گوییم پس از
ایشان باید پرسید که ام لهم شرکاء یعنی برای ایشان هستند
شریکان کذائی فلیأتوا بشرکائهم یعنی پس باید که بیارند
شریکان خود را برای مقابله خدا در وقت که ما بر ایشان قحط را مسلط
میکنیم و غزوات مسلمین را بلای در پی بر ایشان می اندازیم ان کانوا
صادقین یعنی اگر هستند ایشان راست گویان در انکه معبودان ایشان

در کارخانه های خدائی شرکتی دارند و بی مشوره آنها در عالم چیزی نمیشود و صاحب کشاف
درین آیت معنی عجیبی بر آورده که خالی از لطافت نیست گفته است که ام
هم شرکاء یعنی ناس یشارکونهم فی هذا القول و برین تقدیر معنی آیت چنین
باشد که اگر این کافران را بر تسویه مسلم و مجرم یا تفضیل مجرم بر مسلم دلیلی عقلی
و نقلی میسر نمی شود پس از ایشان باید پرسید که از جنس عقلاء عالم کسی با ایشان
درین قول و در همین مذهب شریک هم هست زیرا که اتفاق با عقلا نیز دلیلی
است اگر با ایشان کسی درین قول شریک باشد پس می باید که آن شریک
خود را در معرض احتجاج و مناظره بیارند پس معلوم شد که باین قول کسی از عقلا
قایل نشده و باین مذهب واهی نرفته ایشان از جمله عقلا منفرد اند و چون دلیل
نقلی و عقلی و اتفاق با عقلاء ایشان را درین مسئله میسر نشد این قول
باطل و بی اصل محض شد لیکن معنی متعارف لفظ شرکا در عرف قرآن
مجید معبودان باطله اند و خلاف متعارف قرآن تفسیر الفاظ آن خوب
نیست و اگر کافران گویند که معبودان ما مظاهر صفات کامله الهی اند و با او
اتحاد و نسبت مظهر با ظاهر دارند نه مغایرت و مقابله تا ایشان را برای
مناقضه و مغالبه جناب خداوندی بیاریم و عبادت ما معبودان خود را
عین عبادت خدا است و نظر ما بسوی معبودان خود عین نظر بسوی خدا است
ایشان را در عبادت واسطه هیچ نمی دانیم و در نظر عینکی بیش نمیگردانیم زیرا که
از عبادت مرتبه تنزیه صرف و دیدن آن مرتبه هم بچشم سر و هم بدیده عقل
عاجزیم گوئیم این نیز خیال باطل شماست زیرا که اگر معبودان شما در عبادت

واسطه و در نظر

واسطه در نظر عینک میبودند همگی عبادت و نظر شما بذات منزه حق میرسید

واثر آن عبادت و توجه در ظهور آثار اعمال ظاهر میشد لیکن شما را اصلا

این عبادت فائده نخواهد کرد و اثر این توجه و نظر ظهور نخواهد نمود یوم

یکشف عن ساق یعنی روزی که ظاهر کرده خواهد شد و پرده برداشته

خواهد شد از حقیقتی که نام آن حقیقت ساق است و ادرا با تمام حقایق الهیه

نسبت ساق با سائر اعضاء انسانیه است و از همین جهت بنابر تشبیه و

استعاره آن حقیقت را باین نام مسمی ساخته اند درینجا باید دانست که حقایق

الهیه عبارة اند از جهات کمال الهی که در عالم ظهور میکنند و این حقایق دراصل صفات

اند زیراکه صفات کمال تمامها درین حقایق مجتمع اند زیراکه هر کمال الهی مستتبع

جمیع صفات کمال است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم نیست مثلا علم

بی قدرت و قدرت بی اراده و این همه بی حیات ظهور نتوانند کرد بخلاف

جهات کمال که هر چند در ظهور منفرد و مستقل است و از اینکه این حقایق برزخ واقع

شده اند در میان صفات که استقلال ندارند و تابع محض اند و در میان ذات

که اصل الاصول همان است و بهر وجه استقلال کامل دارد لاجرم آن حقایق را بنابر

تشبیه و استعاره بنام اعضا مسمی ساخته اند و فی الواقع در عالم نسبتی که کمال ثابت

با نسبت حقایق الهیه با ذات دارد غیر از نسبت اعضا بذات نمی تواند بود

چه اعضا مظاهر جهات کمال ذات اند نه مانند صفات تابع و غیر مستقل و نه

مانند ذات متوجه و مستقل پس آنچه در شریعت مطهره از تفصیل این حقایق

وارد شده چند چیز است وجه و عین و ید و یمین و اصابع و حقو یعنی کمر

و ساق و قدم و دو صفت دیگر ملحق باین حقایق اند از انجهت که بسبب
اجتماع صفات هیئة و مداینه گرفته ظهور مینمایند کو در اصل حکم اعضا ندارند
و آن ددر داد و ارار بست و در فهم این حقایق مردم را خیلی افراط و تفریط
پیش آمده جماعه از بیخردی پی بحقیقت کار نه برده در ورطه تشبیه غالی افتادند
و این حقایق را بر اعضاء و جوارح خود قیاس کرده معتقد صورت و شکل برای
جناب الهی گشتند تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و جماعه دیگر قاعده تنزیه را
محکم گرفته و اثبات این حقایق را منافی آن قاعده دانسته تا دلیل دور از کار
که حکم بنفی و انکار دارد پیش آمدند پس در حقیقت در فهم این حقایق شریک
اهل تشبیه شدند و فرق همین قدر ماند که ایشان اثبات کردند و اینها نفی غیر از
معانی موجوده در خود ایشان را از ان الفاظ حاضر نشد و محققین اهل سنت
جزاهم الله خیرا پی بحقیقت کار بردند و گفتند که اعضاء شئی بعد از معرفت ذات
شئی واضح میشوند چنانچه در صفات هم همین حال است مثلا علم حیوان رنگ دیگر
دارد و علم انسان رنگ دیگر و قدرت پرنده غیر از قدرت دونده است پس
چنانچه در تصور صفات باری تعالی بسبب نزاهت ذات او از انکه عقول و اوهام
بانصور ان رسد عاجزیم همچنین از تصور این اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک
تحقیقی این اعضا وقتی مارا حاصل شود که ذات ذات الاعضاء الکما ینبغی بدانیم
و فی الواقع در دست تامل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد دست
آدمی جدا است و دست اسپ و گاو جدا و دست جن و پری جدا و دست فرشته
جدا باز اگر صورت منطبعه را در آینه و آب مانند این چیزها نیک تامل کنیم آن همه

اعضاء و جوارح

اعضا و جوارح دارد و آنچه در شخص رست است در ان چیست شود حیث است
میکرد و حالانکه اعضا و جوارح آن صورت اصلا در جوهریت شارک اعضا
و جوارح شخص نیستند چه جای اجناس سافله بالجمله فهمیدن این حقایق مانند
فهمیدن ذات بالکنه از قبیل محالات است آری بخواص و وجوه عرضیه و لوازم
سلبیه و ثبوتیه از ان نشان توان داد چنانچه شرح این همه حقایق در
علوی که برای بیان آنها موضوع است مبین و مبسوط است و آنچه از اشاعره
منقول است که بعضی این حقایق را از صفات شمرده اند شل وجه و عین
پس بنا بر ان است که معنی صفت ماسوای ذات گرفته اند و لا مشاحة
فی الاصطلاح اما اصطلاح شارع اولی بالاعتبار است بالجمله ازین
حقایق الهیه روز قیامت دو حقیقت بر دوزخیان هم منکشف خواهد شد
ساق در موقف و قدم در دوزخ لیکن اینها بسبب کمال بطلان استعداد
ادراک آن حقایق هرگز نتوانند که آنها را بتحدیق نظر دریابند و ادای
حق ان حقایق بجا آرند چنانچه میفرمایند که بعد از کشف ساق که چند ان حقیقت
عالی بیت مانند وجه و عین ایشان را برای امتحان عبادات ایشان و توجهات
ایشان را برای امتحان که در پرده مظاهر آن حقیقت کرده بودند پیش ازین
وَیُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُوْد یعنی خوانده شوند برای سجده تا اگر عبادات
ایشان بمقام تنزیه رسیده بود و مقبول گشته این وقت هم بر طبق آن
ازیشان سجود ممکن خواهد شد و اگر در قید مظاهر گرفتار مانده بمقام تنزیه
نرسیده این وقت ازیشان توجه بانمقام ممکن نخواهد شد که انوقت

وقت کسب جدید نیست وقت ظهور آثار مکوبات سابقه است و بس

و ابو سعید ضریر درین مقام گفته است که ساق الشی اصله الذی به

قوامه کساق الشجرة و ساق الانسان فمعنی الآیة یوم تظهر حقایق الاشیا

و اصولها التی کانت مبنیة علیه فتمیز عبادتهم اللتی کانت غیر اصل عن عبادة

المومنین اللتی کانت علی غیر اصل عن عبادة المومنین اللتی کانت مبنیة

علی اصل صحیح و چون دعوت خواندن معلوم شد که امتحان است نه تکلیف

استبعاد ابو مسلم اصفهانی زایل شد جایی که گفته است که لا ریب

ان یوم القیامة لیس فیه تعبد و تکلیف فالمراد زمان الهرم و الشیخوخة بهر حال

ایشان نیز قصد سجود خواهند کرد فلا یستطیعون یعنی پس هرگز

طاقت نخواهند آورد که سجده نمایند زیرا که پشت ایشان یک تخته خواهد گشت

و انحناد خفض راس از ایشان ممکن نخواهد شد چنانچه در صحیح بخاری

بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه وارد است که میگفت من از آنحضرت

پرسیده ام که میفرمودند از نهایت پروردگار ما ساقی را اظهار خواهد نمود

و هر مرد با ایمان و هر زن با ایمان در سجده خواهد افتاد و هر که در دنیا بریا

و سمعه سجده میکرد قصد خواهد کرد که بسجده رود اما پشت او مانند تخته

مس خواهد گشت که پیچیدنش نخواهد ماند و در صحیح مسلم وارد است که یاران

آنحضرت از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ما در قیامت

پروردگار خود را خواهیم دید فرمودند بلا شبهه و بلا حجاب مانند آفتاب را در

بی ابر و ماه شب چهاردهم بی مزاحمت و مبالغت خواهید دید اول در گشته

آواز

و از خواهد کرد که هر که در دنیا کسی را عبادت میکردی باید که همراه آن برود
و بتان و درختان و دیگر چیزها را که در دنیا معبود شده بودند حاضر خواهند
بت پرستان همراه بتان خواهند رفت و درخت پرستان همراه درخت
و آفتاب و ماهتاب پرستان همراه آفتاب و ماهتاب خواهند رفت
و کسانی که محض خدا را می پرستیدند خواهند ماند بعد از آن ندا خواهد شد
که یهودیان کدام چیز را می پرستیدند خواهند گفت که ما عزیر را که پسر خدا
بودی پرستیدیم خواهند فرمود که شما دروغ میگوئید خدای تعالی زن و فرزند
ندارد باری بگوئید که غرض شما این وقت چیست عرض خواهند کرد که ما تشنه ایم
ما را قطره آبی باید داد خواهند فرمود که بروید آب خورید دوزخ را در نظر آنها
مانند ریگ روان نمودار خواهند کرد و ایشان را همراه فرشته که بصورت
حضرت عزیر متشکل خواهد شد کرده خواهند داد و اینها را در آتش دوزخ
خواهد انداخت و همچنین با فرقه نصاری بعمل خواهد آمد و ایشان را فرشته
بصورت حضرت مسیح همراه خواهد شد و بمنزل خواهد رسانید چون موحدین
خالص خواهند ماند ندا خواهد شد که حالا شما انتظار که دارید و همراه که نمیروید
عرض خواهند کرد که بار خدایا ما در دنیا با وجود احتیاج گوناگون و علاقهای
رنگارنگ باهمه کس موافقت نکردیم و با ایشان هم صحبت نگشتیم حالا ما را
چرا همراه این گروه میفرمائی از آن طرف صورتی خواهند نمود و آن صورت
خواهد گفت که من پروردگار شما ام ایشان عرض خواهند کرد که ما هرگز با خدا
کسی را شریک نمیکنیم از این صورت ما را چه کار هرگاه پروردگار ما پرده

خواهد برداشت ما او را خواهیم شناخت خواهند فرمود که هیچ علامتی از
پروردگار خود دارید که بآن علامت او را می توانید شناخت عرض
خواهند کرد که آری پس آنوقت ساقی ظهور خواهد کرد و همه مومنان موحد
بسجده خواهند افتاد و خواهند گفت که حالا راضی شدیم توئی پروردگار ما
و کسانی که در دل ایمان نداشتند قصد سجده خواهند کرد اما پشت ایشان
مانند تخته مس سخت خواهد گشت و سجده از ایشان ممکن نخواهد شد و تتمه این
حدیث بسیار است لیکن قدری که مناسب این مقام است همین است و
باوجود آنکه سجود از ایشان ممکن نخواهد شد و دلیل بطلان عبادات ایشان
خواهد گشت قدرت نظر هم بسوی آن ساق نورانی متشعشع نخواهند یافت
زیرا که توجه نظر عقلی ایشان در بند مظاهر مانده بود و بمقام تنزیه صرف
نرسیده و لهذا خاشعة ابصارهم یعنی خیره کرده چشمهای ایشان
از آنکه بسوی آن تجلی توانند دید بلکه ترهقهم ذلة یعنی بپوشد تمام بدن
ایشان را از سر تا قدم ذلتی و رسوائی زیرا که ایشان نیز در عبادت
مظاهر ذات پاک او تعالی را ذلیل ساخته بودند و ظهور او را در مظاهر کاملۀ
خود کمال حقیقی او تعالی انگاشته حالانکه مظاهر خلیفه هر چند که باشند
ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجود از ایشان در آنوقت دلیل بطلان
استعداد فطری ایشان است که بسبب ترک عبادت خدا و اعراض
از آن آنرا بر باد دادند و قد کانوا یعنی و بتحقیق بودند در دنیا
یدعون الی السجود یعنی خوانده میشدند برای عبادت

حق منزه

حق منزه و هم سالمون یعنی و در انوقت ایشان سالم الاستعداد
صحیح الفطرة بودند اگر در انوقت بعبادت حق منزه خوگر میشدند این
دقت ایشان را این تعسر و امتناع رو نمی داد و چون ثابت
شد که این کافران ترا از ان نسبت بجنون میکنند که تو برایشان سخن
عذاب قیامت میخوانی و آن سخن را دور از عقل ناقص خود می انگارند و نیز
تو ایشان را در تبلیغ قران بعبادت و سجود حق منزه می خوانی و از
عبادت و سجود صور و مظاهر منع میکنی و این سخن را ایشان بر ترک
الموجود لاجل الموهوم حمل میکنند که از اثار جنون است فذرنی
و من یکذب بهذا الحدیث یعنی پس بگذار مرا و آن
کس را که دروغ میداند این سخن را زیرا که این سخن من است نه سخن تو
تو در استعجال عقوبت ایشان دعا مکن و تنگدل مشو سنستدرجهم
یعنی عنقریب است که ایشان را درجه بدرجه میکشیم در مرتبه علیای گمراهی
تا بپایه استعداد فاسد ایشان برشود و مستحق عقوبت شدیده شوند من حیث
لا یعلمون یعنی از ان راه که ایشان نمیدانند که راه گمراهی است و بسر حد
عقوبت شدیده میرسانند بلکه در خیال خود آن راه را راه هدایت و رشد
می انگارند و موجب اجر و ثواب میدانند و املی لهم یعنی و مهلت
خواهم داد ایشان را و فی الفور مواخذه نخواهم کرد تا فریب خورند که اگر ما
بر گمراهی و بدی میبودیم حق تعالی ما را مهلت نمیداد و فی الفور مواخذه
میکرد زیرا که با ایشان کید دیگر منظور دارم ان کیدی متین

یعنی تحقیق مکر من بسیار محکم است اصلا کسی آن را پی نمی برد زیرا که پی بردن
بمکر دیگران از آن میشود که بمکر خود بقوه ادراک راه فریب میدهند و قوه دیگر
بحال خود میباشد مآل آن کید را بشناسد و مکر من بجمیع قوی ادراکیه محیط میشود
و تنبه و خبرداری بالکلیه مسلوب میگردد هیچ قوت مآل آن کید را نمی تواند بجهت
دراک مکر من باین مرتبه قوی و محکم نمیشد ایشان را خوبی تو و احسان تو بر ایشان
در تبلیغ این علوم نافعه چرا واضح نمی گشت و چرا در تکذیب و انکار تو دم بدم
می افزودند ام تسالهم اجرا یعنی آیا تو از ایشان میخواهی
مزدوری را بر رسانیدن این علوم نافعه فهم من مغرم مثقلون
یعنی پس ایشان از تاوان آن مزدوری گران بار می شوند و باین جهت تلمذ و
استفاده از تو نمی نمایند ام عندهم یعنی آیا نزد ایشان موجود است
الغیب یعنی علم امور غیبیه از احکام الهیه و منافع و مضرات آخرة بطریق
کشف صریح فهم یکتبون یعنی پس ایشان مینویسند آن مکشوفات
خود را و قدرت تعبیر از آن علوم کشفیه بعبارات واضحه دارند تا متوسلان و
پس ماندگان خود را نیز بهره از آن علوم برسانند و از تو مستغنی و بی پروایند
چرا تحمل بار منت تو نمایند و چون ازین هر دو بابت هیچ یک متحقق نیست معلوم کن
که اینهمه اصرار ایشان بر تکذیب و انکار محض از آثار مکر الهی است که ایشان را
معذور تامل در جوانب سخن نمیبرد و از هیچ راه در آید حق در اذهان ایشان جای
نمیکند از فاصبر لحکم ربک یعنی پس صبر کن بر ایذای ایشان
و منتظر باش حکم پروردگار خود را تا با ایشان چه معامله میکند و کدام یک را از این

درین تاخیر

درین تاخیر عذاب از توبه و ندامت و رجوع بحق بهره مندی سازد کدام
یک را بسبب این تاخیر ازدیاد معاصی و گناهان و ترقیات مراتب
ضلالت و حرمان نصیب میکند **ولا تکن کصاحب الحوت**
یعنی و مباش مانند این پیغمبر که در شکم ماهی زندانی شد و انتظار حکم الهی
نکشید و بسبب غلبه غیرت الهی در طلب عذاب برای قوم خود تعجیل و شتابی
نمود و آن پیغمبر حضرت یونس بن متّی علیه السلام بودند و قصه ایشان آن
بود که پیغمبر صاحب الامر زمان ایشان در بنی اسرائیل حضرت شعیا
علیه السلام بوده اند و پادشاه آنوقت که حزقیا نام داشت منقاد و مطیع
ایشان بود و مسکن بنی اسرائیل درانوقت ملک فلسطین و اردن که بهترین
بقاع شام است قرار یافته بود اتفاقاً مردم نینوا و موصل که درمیان عراق
و شام واقع است بر فرقه بنی اسرائیل تاختند و اموال اینها را غارت
کردند و مردم بسیاری را از ایشان اسیر کرده بردند حزقیا این ماجرا را
بحضور حضرت شعیا عرض نمود که تدبیر استخلاص بندیان چه باید کرد و تا وقتیکه
بندیان از دست اینها خلاص نشوند ما تدارک و انتقام این حرکت اینها بزور
فوج نمیتوانیم کرد که برعیال اینها برده اند حضرت شعیا فرمودند که در مملکت تو پنج کس
از پیغمبران هستند یکی را از اینها پیش آن مردم بفرست تا بفهمانیدن او اصلاح پذیر
شوند و بندیان را خلاص کنند حزقیا عرض کرد که تعین این کس نیز
از حضرت شما میرسیم فرمودند یونس بن متّی را باین کار منسوب سازکه
مرد محنت کش و امانت دار است و قرب و منزلت عظیم نزد خدای تعالی

دارد و از جمله پیغمبران این وقت در کثرت عبادت و ریاضت ممتاز است
اگر آن مردم سخن او را نخواهند شنید شاید که بمعجزات قویه و نمودن کرشمهای
غیبیه آنها را بر سر راه آرد پادشاه از ان مجلس برخاست و حضرت یونس ع
را از خانه خود طلبید ایشان را برین کار مامور ساخت حضرت یونس گفتند که اگر
تعیین نام من حضرت شعیا بموجب امر ربانی و امر الهی فرموده اند پس چاره
و الا درین رفتن در اوقات من اختلال کلی خواهد شد و بی حلاوت خواهم گشت
پادشاه گفت که تعیین نام شما بموجب وحی الهی نیست لیکن حضرت شعیا همین قسم
فرمودند ناچار باید رفت ایشان باگرانی خاطر روانه زمین نینوا شدند
و قبایل خود را همراه برداشتند و اول پیش پادشاه آنجا رسیدند و او را گفتند
خدای تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن و هرگز
بدخواه فرقه بنی اسرائیل مباش او گفت که اگر درین سخن راست گو می بودی
چرا خدای تعالی ما را قدرت میداد که بر ملک شما تاختیم و زن و فرزند شما را
اسیر کرده آوردیم انوقت خدا را قدرت حمایت بنی اسرائیل و ممانعت ما
نبود که حالا ترا فرستاده است حضرت یونس تا سه روز در دربار آن پادشاه
آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشان را نشنید ایشان در خشم آمدند و در
جناب الهی عرض کردند که بار خدایا این مردم سخن مرا قبول ندارند و بندیان
را خلاص نمیکنند از ان طرف وحی آمد که ایشان را از عذاب ما بترسان
اگر بر سخن تو ایمان نیارند بر ایشان عذاب ما خواهد آمد ایشان در کوچه و
بازار گشتند و گفتند که خبر شرط است بپادشاه خود برسانید که اگر بر سخن من

ایمان

ایمان نخواهد آورد عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند میعادی معین کن حضرت
یونس فرمودند که تا چهل روز در میان ما و شما قرار است درین چهل روز اگر
ایمان آوردید فبها والا هلاک خواهید شد زنهار رفته این سخن شایع شد و
بادشاه و دیگر ارکان او استهزا و تمسخر شروع کردند و گفتند این فقیر مجنون
است او را خیالی در سر مستحکم شده و حضرت یونس علیه السلام در جناب الهی
عرض کردند که بار خدایا من با ایشان وعده چهل روز کرده ام این وعده را
راست کن والا من خفیف خواهم شد و مرا خواهند کشت زیرا که عادت
آن مردم همین بود که هر که این قسم دروغ بربندد او را بکشند حق تعالی فرمودند که
شما چرا عجلت کردید و وعده چهل روز در میان آوردید هنوز بایستی صبر کرد
که آخر ایمان ایشان مقدر است و براه خواهند آورد حضرت یونس ازین سخن
بسیار تنگدل شدند و چون یکماه از وعده گذشت از آن شهر معه قبایل برآمدند
و بمسافت ده دوازده کروه از انجا اقامت نمودند تا به بینند که چه میشود و
همیشه بهمین دعا مشغول بودند که بار خدایا این وعده را راست کن والا من خفیف
میشوم چون روز سی و پنجم شد صبح هنگام برخاستند دیدند که عذاب شروع شده
و دود و آتش از آسمان می بارد و اثر آن دود و آتش متصل بام خانه ها رسید
بادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده برآمدند و گفتند آن فقیر ژنده پوش
را تلاش نمائید که کجا رفت و او را زود بیارید تا بر دست او توبه کنیم و بندی ها را
باد سپاریم دروازه شهر را بند کردند و در هر خانه و هر کوچه تلاش نمودند سراغی
از ایشان نیافتند ناچار همه برهنه سر و برهنه پا بالصحرا برآمدند و پسران را از

مادران جدا کردند بچه های گاو و بز را از مادران آنها نیز جدا کردند و همه گریبان
را چاک کرده سر بسجود نهاده فریاد و فغان و گریه و زاری آغاز نهادند و عرض کردند
که بار خدایا ما از کفر توبه کردیم و بر سخن یونس که فرستاده تو بود ایمان آوردیم
و عزم مصمم نمودیم که بندیان بنی اسرائیل را بدست او بسپاریم حق تعالی وقت عصر
آن عذاب را از ایشان برداشت و هوا صاف شد و این قصه روز عاشورا
دهم محرم بود بادشاه و دیگر ارکان همه خوشوقت شده داخل شهر شدند و گفتند
که حالا جاسوسان و هرکاره ها را در اطراف و جوانب زود باید دوانید تا خبر حضرت
یونس بیارند بلکه بادشاه بزبان خود گفت که هر که خبر حضرت یونس بمن برساند
من او را یک روز بر تخت بادشاهت خود بنشانم تا هرچه خواهد در آن روز
از مال و کارخانجات من بگیرد مردم باین طمع هر طرف دویدند حضرت یونس را
نیز از زبان دهقین خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما برگشت و آنها در
تلاش شما میکردند ایشان بشنیدن برگشتن عذاب بسیار تنگدل شدند و دانستند
که من نزد قوم خود دروغگو شدم و اگر حالا پیش آنها روم بچه رو روم که وعده
من راست نشد و اگر پیش حضرت شعیا و بنی اسرائیل روم نیز خفیف شوم که
کاری نکرده ام بی آنکه انتظار وحی کشند بسبب کمال تنگدلی هر دو سمت را موقوف
کرده بملک روم متوجه شدند و مورد عتاب الهی گشتند حالا با ایشان معامله دیگرگون
شد اول رفیقان و نوکران ایشان از ایشان جدا شدند غیر از یک زن و دو فرزند
ایشان همراه ایشان نماند یک فرزند را خود بر دوش گرفتند و یک فرزند را بر دوش
زن خود سوار کردند و همین قسم منزل بمنزل طی کرده میرفتند تا آنکه روزی در

اثنای

در اثنای راه زیر درختی برای راحت استاده شدند و خود برای قضای
حاجت بشری بصحرا رفتند در انوقت سواری پادشاهزاده که برای
شکار سوار شده بود متصل ان درخت رسید دید که زنی جوان در کمال
حسن و جمال با دو پسر نشسته خادمان خود را گفت که این زن را بر داشته
بیارید زن هر چند فریاد و فغان کرد که من منکوحه شخصی هستم که مرد صالح و
پیغمبر است ان شاهزاده در مستی شراب و جوانی اصلا گوش نکرد و زن
ایشان را همراه خود بخانه برد حضرت یونس که از قضای حاجت آمدند
از حال زن پرسیدند که کجا رفت پسران گفتند که این روداد شد
دانستند که از جناب الهی معامله عتاب شروع شد هر دو پسر را نوبت
بنوبت بر دوش خود میگرفتند و قطع راه می نمودند تا انکه بر لب سیلی
رسیدند یک پسر را بر کناره آن سیل استاده کرده پسر دیگر را خواستند
که از ان سیل بگذرانند چون در وسط اب رسیدند ناگاه گرگی بر کنار آن
سیل رسید و ان پسر استاده ایشان را در دهان گرفته برد ایشان مضطربانه
برگشتند تا پسر را از دهان گرگ خلاص کنند پسر دیگر که بر دوش ایشان بود
در سیل افتاد و اب سیل زور کرده او را برد هر چند تک و دو کردند از هر دو
پسر سراغ نیافتند و از ان پسر مایوس شده تن تنها بر لب دریا بر دم رسیدند
دیدند که جهازی مستعد رو انگی است و تاجران اموال خود را بار کرده اماده
لنگر برداشتن اند ایشان نیز رسیده گفتند که من مرد درویشم اگر بی درخواست
کرایه مرا سوار کنید درین جهاز بنشینم تا خدا و دیگر تاجران گفتند که بر سر

و چشم بطفیل قدم شما این کشتی ما بسلامت خواهد رسید که خیلی مرد صالح و باانوار
می نمائید ایشان را سوار کرده روانه شدند چون در میان دریا رسیدند
ناگاه بادی تند پرهول برخاست و موجهای سخت آمدن گرفت و کشتی از
رفتن بند شد هرچند بادبانها و دیگر آلات روانگی کشتی نصب میکردند هیچ
کارگر نمی شد ناخدا و تاجران باهم مشوره کردند که باعث این بند
شدن کشتی چیست که گاهی در عمر خود این قسم ندیده ایم ناخدا گفت که ما
تجربه کرده ایم که اگر غلامی که از خاوند خود بیحکم گریخته باشد در کشتی می نشیند
همین قسم واقعه روداد میشود در کشتی آواز دهید که هرکه از خاوند خود گریخته باشد
واضح بگوید که هلاک تمام اهل کشتی گران تر از هلاک یک جان است او را بربسته
در دریا باید انداخت چون آواز دادند حضرت یونس فهمیدند که این غلام
گریخته منم که بی حکم الهی میروم با مردم کشتی گفتند که من غلام شخصی بودم بیحکم او
گریخته میروم مرا دست و پا بسته در دریا بباید انداخت تا تمام مردم کشتی نجات
یابند ناخدا و تاجران کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این گمان فاسد نسبت
بشما نداریم شما از راه بزرگی خود میفرمائید که در عوض ما همه خود را هلاک سازید
ما کی روادار این حرکتیم تدبیر دیگر میکنیم که قرعه می اندازیم تا ببینیم که بنام
که برمی آید قرعه انداختند بنام حضرت یونس بر آمد همه ها گفتند که این
قرعه خطا کرد این مرد بزرگ لائق آن نیست که این گمان فاسد نسبت باو
کرده شود بار دیگر قرعه انداختند باز بنام ایشان بر آمد بار سوم انداختند
باز بنام ایشان بر آمد ناچار شده ایشان را در دریا انداختند و کشتی

روان شد

روان شد اتفاقاً در دریا ماهی کلانی منتظر لقمه نشسته بود بمجرد انکه ایشان
در دریا افتادند آن ماهی ایشان را لقمه کرد اما حکم الهی بآن ماهی رسید
که خبردار باش این شخص را برای غذای تو در شکم داخل نکرده ایم بلکه
شکم ترا زندان این شخص گردانیده ایم باید که سر موی این شخص را
آسیبی نرسد تو آن ماهی ایشان را در شکم خود گرفته سیر میکرد تا انکه
از دریای روم در بطایح رسید و از انجا بدجله افتاد و در احکم شد که بر
کنار شامی دجله حالا این زندانی را بر آن ماهی بعد از چهل روز ایشان
را بر کنار انداخت و سبب این خلاصی آن شد که حضرت یونس چون در شکم ماهی
محبوس شدند نفس ایشان بند شدن گرفت دانستند که دم آخر است بیاد خدا
باید گذرانید این تسبیح شروع فرمودند که لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین حق تعالی این اقرار ایشان را پسندید و رحمت فرمود
و چون بدن ایشان بسبب گرمی شکم ماهی نرم شده بودند طاقت آن
نداشتند که مگس یا پشه بر بدن ایشان بنشیند حق تعالی همان وقت
درخت کدو را رویانید و رسن آن درخت بر تمام بدن ایشان چسپید بطوریکه
برگ کدو بجای پوشش ایشان شد و محفوظ دستور ماندند و چون طاقت
آن نداشتند که برخاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهوی را حکم
فرمودند که پستان خود را در دهان ایشان داده استاده باند تا وقتی که
ایشان از شیر او سیر شوند صبح و شام آن ماده آهو می آمد و پستان خود
را در دهن ایشان میکرد تا انکه بعد چهل روز بدن ایشان قوی شد و طاقت

حرکت پیدا آمد و لبب خوردن شیر آهو ضعف ایشان مبدل بقوت گشت آن
ماده آهو را حکم شد که امروز پیش ایشان مرو و شیر مده چون ماده آهو نیامد
ایشان در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا ماده آهو امروز نیامد حکم شد
که تو این قدر تغیر عادت را بر خود نه پسندیدی و از ما تغیر عادت عمده میخواستی
که یک قلم پروردگان خود را نیست و نابود سازیم ایشان باز توبه و انابت
واستغفار کردند که حالا هرچه حکم ارشاد شد که باز بقوم خود برو و در میان ایشان
باش ایشان روانه شدند در راه بشهری رسیدند و در آن شهر کلالی را دیدند
که آوه را پخته و درست کرده مستعد برآوردن اوندها ست حکم شد که پیش
این کلال برو و بگو که چوبی ثقیل در دست گرفته این همه اوندها را بشکند در هر جوابی
که دهد بحضور ما عرض کن رفتند و بکلال گفتند کلال برآشفت و گفت که خیلی
دیوانه بوده که مرا باین قسم کار میفرمائی من این قدر محنت در ساختن این
اوندها و پختن آنها برای همین کشیده بودم که بچوب شکنم مرا خود ازین اوندها
منافع گرفتنی است حضرت یونس عرض کردند که بارخدایا کلال چنین
گفت ارشاد شد که به بین خاک از ما و آب از ما و دست کلال از ما این
تصویر دن تنگ کلال کرده است اوندها را القدر محبوب میدارد که شکستن آنها
را دشوار میداند تو میخواستی که یک لک کس را از مخلوقات خود هلاک کنیم باز از آنجا
روانه شدند باغی دیدند سرسبز همین قسم پیغام با مالک آن باغ بحسب ارشاد
رسانیدند و جواب تلخ شنیدند باز بشهری دیگر رسیدند و بر محلی دکوشکی
گذشتند که عمده آن را تیار ساخته بود همین قسم پیغام بموجب ارشاد بمالک

آن کوشک

آن گونه‌ها رسانیدند و جواب تلخ تر شنیدند چون عتاب بسیار شد تضرع و زاری
آغاز نهادند و استعفای جرایم خود خواستند حق تعالی رجوع برحمت کرده
ایشان را بسلامت برگزید و از طرف خود ایشان را رسول رحمت و از هر جانب
آثار رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بر لب آن سیل رسیدند
دیدند که مردم دیهه استاده اند و هر دو پسر ایشان همراه ایشان اند پرسیدند
که این پسران کیستند مردم دیهه گفتند که مردی بزرگی از این راه میگذشت
یک پسر او را سیل برده بود گازران دیه ما او را از سیل برآوردند پسر دومش
را گرگ برده بود شبانان دیه ما او را زخمی از دهانش گرفتند ما این هر دو را
تیمار کرده پرورش میکنیم تا به پدر ایشان برسانیم درهمین گفتگو بودند که آن
پسران ایشان را شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو پسرا
با ایشان همراه کردند و از سیل گذرانیدند چون متصل آن درخت رسیدند
که جامه بر سر چوکی زیر آن درخت نشسته اند پرسیدند که شما در اینجا چرا نشسته اید
گفتند که پادشاهزاده ما در این مقام میگذشت زن درویش را بزور کشیده
برد از همان روز بدرد شکم مبتلاست پادشاه بسبب این ماجرا را زیر این درخت
چوکی نشانده است که اگر آن درویش پیدا شود پیش من بیارید ما از تقصیر
این پسر خود درا معاف کنانم و زن او را باو بدهم که هرگز دست کسی بآن
نرسیده است ایشان گفتند که آن درویش منم ایشان را بحضور پادشاه
بردند و بدعا ایشان پادشاهزاده شفا یافت و زن ایشان را با ایشان
حواله کردند و دیگر نذور و اموال فراوان داده رخصت فرمودند تا آنکه بسرحد

ملک نینوا و موصل رسیدند شخصی را نزد مردم نینوا فرستادند تا خبر دهد که حضرت یونس
آمده اند بادشاه و ارکان انجا همه خوشوقت شده تا چند منزل استقبال فرمودند
و ایشان را بکمال تعظیم و اکرام بشهر خود بردند و بمدت دراز اتباع و انقیاد
فرمان ایشان بکور ایندند تا انکه حضرت یونس همانجا وفات یافتند و مدفون
شدند و حالا مزار ایشان از مزارات مشهوره آن دیار است در این آیت
انحضرت را از عجلت و شتابی در طلب عذاب قوم خود که از حضرت یونس
بوقوع آمده منع میفرمایند و ارشاد میشود که تو اینکار مکن که ثمرهٔ اینکار خوب نیست
و حال ان صاحب ماهی را یادکن اذ نادی وهو مكظوم یعنی
وقتیکه ندا کرد در جناب الهی برای طلب عذاب قوم خود او در انوقت پر از خشم بود
و از راه خشم این عجلت نمود که انتظار حکم الهی نکرد و آخر سزای آن یافت که در شکم
ماهی محبوس گشت و باز ندای دیگر در اظهار گناه خود و استعفای تقصیرات خود نمود
و دران حالت نیز مکظوم بود یعنی نفس او بند شده بود و مکظوم در لغه عرب کسی را گویند که
بسبب غم مفرط یا خشم فراوان نفس او بند شود آن مکظومیت او این مکظومیت را
بار آورد پس باید که در تو اصلا بقایای نفس نماند تا در کمال تو نقصانی نشود زیرا که
بسبب این عجلت قریب بود که حضرت یونس ع از مرتبه علو کمال ساقط شوند و مورد عتاب
مستمر گردند بحدی که لولا ان تدارکه نعمة من ربه یعنی اگر نه آن
بودی که تدارک حال او کرد یعنی از پروردگار تو باقی داشتن کمالات او
درین زلت لنبذ بالعراء یعنی البته پرتافته میشد در صحرای خالی
از برگ و گیاه و سایه و آب وهو مذموم یعنی و او بد حال و تباه کردار

میبود

میبود و بهیچ نوع کرامتی در حق او ظهور پذیر نبود نه برویانیدن درخت کدو
ونه به رام کردن ماده آهو در اینجا باید دانست که اثر تسبیح ایشان در شکم
ماهی همین قدر بود که از شکم ماهی خلاص میشدند چنانچه در سوره صافات
مذکور است فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه
الی یوم یبعثون و این کرامت بعد از برآوردن شکم ماهی که برویانیدن
درخت کدو و رام گردانیدن ماده آهو در باره ایشان مبذول شد محض
وابسته بعنایت ازلیه بود که کمالات موهوبه را باقی داشتند و بسبب سلامت این
زلت سلب نگردند و نیز باید دانست که مدار این شرط و جزا یعنی لولا ان تدارکه
الی آخر الآیه بر همین حال است یعنی و هو مذموم بل انکه نبذ فی العراء را در آن
دخلی باشد لیکن مناقض آیت دیگر که در سوره صافات است نمی‌شود که فنبذناه
بالعراء و هو سقیم و در حدیث شریف وارد است که هیچ درمانده و مبتلا در بلا این
تسبیح را نمی‌خواند مگر که حق تعالی او را از غمی که دارد نجات می‌بخشد و از مشایخ معتبر
سند است که برای هر غم و اندوه خواندن این آیت تریاق مجرب است و طریق
خواندنش دو طور است اول آنکه یک لکه و بیست و پنج هزار بار بهیئت اجتماعی در
یک مجلس یا سه مجلس خوانده شود دوم آنکه شخصی تن تنها این آیت را سه صد
بار بعد از نماز عشا در خانه تاریک نشسته با شرائط طهارت و استقبال قبله
بخواند و کاسه پر از آب متصل خود بگذارد و لمحه لمحه در آن آب دست خود انداخته
بر رو و بدن خود از آن آب بمالد تا سه روز یا هفت روز یا چهل روز بهمین
ترتیب بخواند و نیز در حدیث شریف وارد است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم

کدورا در قلیه بسیار دوست میداشتند و میفرمودند که هی شجرة اخی یونس و
چون نعمت الهی تدارک حال حضرت یونس کرد ایشان را بسبب این زلت
و این عتاب ترقی مرتبه حاصل گشت فاجتباه ربه یعنی پس برگزید
او را پروردگار او برای رسالت خود بلا واسطه چنانچه سابق حضرت شعیا
ایشان را برای رسالت برگزیده بودند وجعله من الصالحین یعنی
و گردانید او را از شایستگان این منصب که بخوبی سرانجام آن دادند و قریب
یک لکهه و صد هزار کس از دست ایشان با یمان و تقوی فیضیاب گشتند و سابق
ازین ایشان شایستگی منصب رسالت نداشتند بلکه نبی متعبد بودند بعد ازین
عتاب و خطاب لیاقت این منصب از مکمن استعداد بمنصه فعلیه بروز کرد و چون از قصه
یونس معلوم کردی که کافران بسبب مکر و کید خود انبیا و مرسلین را بسر عجلت
آورده در مقام زلت می اندازند و مورد عتاب الهی میگردانند و در طعن و تعریض
و طنز و تشنیع مضامینی می تراشند که انبیا را بحکم بشریت بر سر خشم می آرد
و انتظار حکم الهی نمی کشند و از درجه کمال خود فرو می افتند پس ترا باید که
ازین نوع مکر و کید قوم خود غافل نباشی که ایشان نیز درین باب استاد
پرکار اند و ان یکاد الذین کفروا یعنی و بتحقیق نزدیک
اند این کافران لیزلقونک بابصارهم یعنی از انکه بلغزانند
ترا از مقام صبر و تمکین بدیدهای تیز تیز خود تا بخشم آئی و مضطرب شوی و
از خدای تعالی قبل از وقت مقدر عذاب برای ایشان درخواست کنی
و این مکر و کید نیکنند مگر لما سمعوا الذکر یعنی هرگاه که میشنوند این

کلام را

کلام را که سراسر ذکر خداست هیچ آیهٔ از خالی از ذکر او تعالی نیست و بنا برین آن
کلام مسمی بذکر شده تا زیاده تر موجب خشم تو شود و محبت خدا و ذکر او با آن
در افتی که آدمی عیب خود را می تواند شنید و عیب محبوب خود را نمی تواند شنید
و تحقیر خود گوارا میتواند کرد و تحقیر محبوب خود را گوارا نمیتواند کرد و محض برین
دیدن تیز و چشمک زدنها اکتفا نمی کنند بلکه از زبان هم ایذا میرسانند
وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ یعنی و میگویند که بتحقیق این شخص مجنون
است زیرا که در هر سخن یک چیز را یاد میکند و این علامت جنون است
و نمی فهمند که در هر سخن یاد کردن یک چیز وقتی علامت جنون میشود که آن
سخن برای چیز دیگر مسوق باشد و اگر آن سخن محض برای یاد کردن آن
چیز موضوع بوده است پس ذکر آن یک چیز در تمام آن کلام از واجبات است
مثل اذکار و اوراد ماثوره از انبیا وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعٰلَمِينَ
یعنی و نیست این کلام مگر ذکر الهی که مقرر کرده شده است برای جمیع
عالمیان بخلاف اذکار و اوراد انبیا و اولیا که محض برای امتیان خود
یا برای اهل طریقت و مریدان سلسلهٔ خود مقرر نموده اند پس ملائکه
این ذکر را بطریق تلذذ میخوانند و حلاوت بر می دارند و جن و انس
برای ثواب و رفع حجب و تحصیل قرب الهی میخوانند و برای فهم معانی و استنباط
احکام او نیز و طیور صداهای خود را بر کلمات این منطبق میسازند تا حق الامکان
محاکات و مشابهت آن نمایند پس بار بار ذکر کردن خدا درین کلام
همین مقصود است اما چه طور حمل بر جنون نموده شود و اکثر مفسرین در شان نزول

این آیت چنین روایت کرده اند که چون کافران قریش در دفع نبوت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر حیله که ممکن بود کرده فارغ شدند عاجز شده
شخصی را از بنی اسد که اول آن قبیله در تمام ملک عرب بچشم زخم رسانیدن
مشهور و معروف و ضرب المثل است باز آن شخص از جمله اینها ممتاز و سر آمد
روزگار بود طلبیده آوردند و او را عادت چنان بود که اول سه روز
چیزی نمی خورد بعد از ان شخصی را که منظور نشین میشد چشم زخم میرسانید
و هلاک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر تو فلانی را بچشم زخم هلاک کنی
ترا چنین و چنان دهیم او موافق عادت خود سه روز فاقه کرده
روز سوم پیش آنحضرت آمد و آنحضرت دران وقت بتلاوت قرآن
مشغول بودند ساعتی تیز تیز دید و گفت که من باین خوبی صورت و خوش
آوازی کسی را ندیده ام و بارها این حرف را مکرر کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم همین میفرمودند ما شاء الله لا قوة الا بالله حق تعالی
آنحضرت را از شر او نگاهداشت و از حسن بصری رحمة الله منقول
است که اگر کسی را خوف چشم زخم باشد یا اثر ان بر خود یا بر فرزند
و مال خود ببیند علاجش همین است که این آیت بخواند دفع گردد و طریق خواندن
این آیت ان است که این آیت را سه بار خوانده بر خود یا بر فرزند خود یا بر مال
خود دم کند و نیز در حدیث شریف وارد است که العین حق یعنی تاثیر چشم زخم
حق است و لو کان شئ سابق القدر لسبقته العین یعنی اگر در عالم چیزی میشد
که از تقدیر الهی سبقت کند هر اینه چشم زخم میبود که تاثیر او بنهایت قوی است

و هر چه در

و هر چه در چشم نیک نماید باید که ماشاء الله لا قوة الا بالله بگوید تا اثر چشم
زخم نشود و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرات
حسنین رضی الله تعالی عنهما را باین طریق تعویذ میفرمودند و ارشاد می نمودند
که حضرت ابراهیم خلیل الله صلواة الله علی نبینا و علیه السلام حضرت اسمعیل
و حضرت اسحق علیهما السلام را نیز بهمین کلمات تعویذ میفرمود اعیذکما
بکلمات الله التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین لامة و از
عبادة بن الصامت مروی است که من روزی اول روز برای زیارت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب درد بیقرار اند باز آخر روز
برای خبر رفتم دیدم که صحت یافته اند پرسیدم که وجه این صحت عاجله چه شد
فرمودند که حضرت جبرئیل علیه السلام پیش من آمدند و باین افسون مرا
دم کردند بسم الله ارقیک من کل شیء یؤذیک و من کل عین حاسد الله
یشفیک و نیز در حدیث شریف مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روزی در خانه حضرت ام سلمه رضی الله تعالی عنها که از ازواج مطهرات اند
داخل شدند دختر خورد سال را دیدند که بیمار است فرمودند که برای او
افسون چشم زخم بکنید که بر چهره او تاثیر چشم زخم محسوس میشود و نیز فرموده اند
که اگر شخصی را اثر چشم زخم ظاهر گردد باید که عاین را بفرماید تا اعضای وضو
و اعضای استنجا خود را بشسته دهد و بآن آب معیون غسل کند شفا یابد و
عائن را می باید که در شسته دادن این اعضا استادگی نکند و ننگ و عار
نه انگارد در ینجا باید دانست که در حقیقت این تاثیر که از اچشم زخم گویند

علما را اختلاف بسیار است و تا حال وجه تاثیر منقح نشده جاحظ گفته است
که از چشم عاین اجزای سمیه مانند شعاع بر می آید و بچشم معیون میرسند
و در مسام او نفوذ کرده تاثیر سمی را احداث مینمایند مانند تاثیر زهر مار و
نیش زنبور و کژدم و جبائی و دیگر علمای معتزله برین سخن گرفت کرده اند
که اگر وجه تاثیر چشم زخم این می بود لازم می آمد که نسبت بهر کس عاین را
این اثر میشد و خصوصیتی بامر مستحسن نمیداشت و از طرف جاحظ علمای
دیگر چنین جواب گفته اند که وجه خصوصیت مستحسن این است که اگر آن مستحسن دوست عاین
است عاین را نزدیک استحسان خوفی عظیم از زوال آن نعمت لاحق میشود
و اگر دشمن عاین است عاین را غم مفرط از حصول آن نعمت مر دشمن پیدا میاید
و غم و خوف هر دو روح را در داخل قلب منحصر میسازند موجب تسخین میشود
و در روح باصره نیز کیفیت متخته سمیه پیدا میکنند در صورت عدم استحسان
هیچ یک ازین دو امر حاصل نمیشود پس تاثیر هم نمیشود لیکن در اصل سخن جاحظ
این خلل است که تاثیر عاین چنانچه در حضور میشود در غیبت هم میشود و چنانچه
تاثیر عاین در اجسام حیوانیه واقع میشود همچنان در اجسام نباتیه و جمادیه
هم میشود پس معلوم شد که این تاثیر بنابر نفوذ اجزای سمیه نیست و آنچه مذهب جاحظ
را باستعمال عاین تائید کرده اند نیز بیجاست زیرا که آبی را که به بدن او
رسد در دفع سمیت آن اجزا چه نوع تاثیر خواهد شد ابو هاشم و ابو القاسم
بلخی چنین گفته اند که صاحب چشم زخم چون چیزی را می بیند یا می شنود ملتفت
آن میگردد در علم الهی اصلح بحال او آن می باشد که آن چیز را تغیر کنند تا دل او

ملتفت

فریفته آن چیز ماند باین سبب آن چیز مختل درهم میشود مردم میدانند که
که تا تأثیر اسپند کردن او برهم شد و درین سخن نیز خلل است زیرا که اگر رعایت
این قسم مصالح وحمایت دلهای مردم از فریفته شدن بغیر منظور بود
هرگز آثار وزنهای حسینه را زنده نمی گذاشتند تا تعلق دلهای عاشقان
بآنها نمی ماند و نیز هر تعلق دلی باشیای مرغوبه موجب زوال آن اشیا
میگشت و اینهمه خلاف واقع است و گاه طریق دیگر رفته اند که فی الجمله
قریب بحق است گفته اند که تأثیر نفوس انسانی دو قسم است یکی آنکه
بواسطه کیفیات محسوسه باشد دوم آنکه بیواسطه کیفیات محسوسه باشد
مثل تأثیر وهمی که در وقت استادن بر مقام بلند یا رفتن در مسافت
باریک در وهم غلبه میکند و موجب سقوط و ارتعاش بدن میگردد حالانکه در
مکان هموار در آن قدر مسافت همیشه عبور میکند و اصلا متأثر
نمیگردد و مثل تأثیر تصوری چنانچه در عوارض نفسانیه میشود که بسبب
خوف رنگ زرد میگردد و بدن سرد و چشم خیره و در وقت غضب
برعکس آن و چنانچه نفوس این قسم تأثیر در ابدان خود می باشد در
غیر ابدان خود نیز می باشد پس تأثیر چشم زخم از همین قبیل است و دیگر نوع
از سحر که او را تعلیق همت و وهم گویند و معمول جوکیان هند است نیز از همین
قبیل است و چون نفوس درین تأثیر مختلف اند بعضی قوی و بعضی ضعیف
ازین جهت این تأثیرات باختلاف و تفاوت ظهور میکند و در بعضی اوقات
این قسم تأثیرات موروث می باشند و تقلیل غذا و گوشه گیری و انقطاع

از ملوفات و مشتهیات کسب این تاثیر نمی تواند شد بلکه نفوسیکه
درین تاثیر بدرده کمال میرسند می توانند که دیگران را نیز بابقای این
ملکه مانند خود سازند چنانچه در قصه های ۀ این که در اصطلاح اهل
عزمیت اثر گفتار گویند بتواتر ثابت است والله اعلم

سوره حاقه مکی است پنجاه و دو آیت و بیان وجه ربط این سوره با سوره
نون موقوف بر تمهید مقدمه است و آن انست که عقوبات الهی در
عالم دو قسم می باشند یکی را از ان دو قسم ابتلا نامند که برای امتحان
بندگان که متنبه می شوند در راه حق میگیرند یا به ایشان را نوعی از عذاب
میفرمایند و خاصیت این قسم انست که بعد مدتی منقطع میشود چنانچه
در سوره انعام سوره اعراف مفصل بیان ان واقع شده که و
لقد ارسلنا الی امم من قبلک فاخذناهم بالباساء والضراء لعلهم
یتضرعون الی اخره وما ارسلنا فی قریة من نبی الا اخذنا اهلها
بالباساء والضراء لعلهم یضرعون ولقد اخذنا ال فرعون بالسنین
ونقص من الثمرات لعلهم یذکرون و در سوره های دیگر نیز مذکور
این قسم بسیار است و وقایع چند از ان قسم نیز جمع نموده اند چنانچه
در معاملات بنی اسرائیل این جنس بسیار واقع شده و درین
امت نیز کثیر الوقوع است و نیز خاصیت این قسم انست که نیکان
و بدان در ان شریک میشوند و تفرقه و امتیاز فیما بینهما نمی باشد
زیرا که در حق نیکان هم ترقی درجات و تکفیر سیئات و امتحان صبر

وشکر

وشکر انها منظور می باشد و از همین سبب حسب ظهور حق کما ینبغی توجهی که اشتباه
بکلی زایل شود نمیگردد و بسبب شرکت اهل حق و اهل باطل دران عذاب
ظاهرا الزام حجت واضحه بمثل آن وقایع میسر نمیشود و عذاب عاصیان
اهل ایمان در آخرت نیز عند التحقیق از همین قسم است که مقصود از ان
تطهیر ایشان از گناهان است و لهذا منقطع خواهد شد و قسم دوم
را حاقه نامند که برای اظهار حق و تمیز ان از باطل اهل باطل را
عذاب میفرمایند و منظور دران انتقام می باشد نه امتحان و این
قسم هرگز منقطع نمی شود اگر در دنیا واقع شود متصل بعذاب برزخی
میگردد و اگر در آخرت واقع شود دوام و خلود لازم ان می باشد
آری قوم حضرت یونس را بظاهر این نوع عذاب آمده گذشته
رفت چنانچه در سوره یونس مذکور ان واقع است اما در حقیقت آن عذاب
هم حاق نبود بلکه از جنس ابتلا بود چنانچه در مقام خود مشروح
است چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که در سوره نون
مذکور است که اهل مکه را بسبب کمال بی ادبی انها با جناب رسالت
صلی الله علیه وسلم که حرف مجنون بر زبان می راندند مبتلا بقحط هفت
ساله ساخته ایم چنانچه مالکان باغ ضروان را بسبب منع حق فقرا
و مساکین بسوخته شدن آن باغ مبتلا کرده بودیم تا بدانند که عذاب
حقیقی نیز همین قسم می آید و متنبه شوند و چون انها متنبه نشدند و
از ان قحط که مشترک بود در میان مسلمانان و انها دکلفت و رنج ان

شامل هر دو فرقه گشته بود عبرت بگرفتند ایشان را این قدر خبر دار کردن
ضرور افتاد که این قحط ابتلای بیش نبود عقوبت های حاقه رنگ دیگر دارد
و در حق امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتسلیمات ان نوع عقوبت
موقوف بر روز نفخ صور است و پیش ازان روز محض ابتلا آت پیش
می آید و منقطع میگردد پس درین سوره این نوع عقوبت موعوده
را بشرح و بسط تمام ارشاد فرمودند و نظائر ان از عقوبات
حاقه دنیوی بنقل قصه های امم سابقه نیز مذکور فرمودند تا نزد ایشان
آن عقوبت حاقه اخروی متصور نظائر ان از ابتلا آت تمیز کلی بهم رسانند
و ان را بر ابتلا آت قیاس کرده مطمئن الخاطر نباشند و معهذا
درمیان اینهر دو سوره باعتبار مضامین متفرقه نیز مناسبت تمام
است دران سوره نفی جنون انحضرت در ابتدا و نسبت بجنون که
کافران میکردند در انتها مذکور است و درین سوره نفی شاعری و
کهانت دران سوره مذکور است که کافر در دنیا بمال و فرزندان خود
غره شده در حق قران بی ادبی میکند و اورا افسانه های پیشینیان
میگوید و درین سوره مذکور است که کافر روز قیامت حسرت خواهد کرد
که ما اغنی عنی مالیه یعنی هیچ بکار من نیامد مالی که اورا اندوخته بودم
دران سوره مذکور است که مالکان باغ ضروان را بسبب ادا نا
حق مسکینان آفت رسید و درین سوره مذکور است که کافر را در
سلسله آتشین طوق و زنجیر خواهند کرد بعلت انکه مسکین را نمی خورانید

الی غیر ذلک کما یظهر بعد التامل و وجه تسمیه این سوره بسوره حاقه نیز از همین
مقدمه ممهده واضح شد زیرا که حاقه نام واقعه ایست که حق را از باطل
جدا کند بوجهی که هیچ اشتباه والتباس نماند و درین سوره چند واقعه
را ازین جنس در دنیا و آخرت بیان فرموده اند و ازان بیان باثبات
رسالت و وحی و نزول قران انتقال نموده
بسم الله الرحمن الرحیم الحاقة یعنی حادثه که
حق را از باطل جدا کند بوجهی که هرگز درمیان حق و باطل اشتباه
والتباس نماند نهایت عجیب می باشد و عظمت عمده دارد که ازان
بطریق استعظام و استعجاب استفهام کرده می شود و درحق او گفته
می آید که ما الحاقة یعنی چیست آن حادثه حق کننده و عظمت
آن بآن مرتبه است که اعلم مخلوقات را نیز در قصور علم بکنه آن شریک
سایر الناس کرده آید و او را خطاب کرده گفته آید که وما ادریک
ما الحاقة یعنی و چه میدانی تو که چیست آن حادثه حق نماینده اری
بیان آن حادثه چون بتجرید حقیقت و شرح کنه آن دشوار است تعریف
بالنظیر و امثال دران منظور است و نظایر و امثله آن باهم در طول و قصر
زمان عذاب و شدت و زیادت آن مختلف و متفاوت اند و فرد اکمل
آن که برای این امت موعود است باعلای مراتب احقاق حق و
ابطال باطل رسیده بمثابه که گویا حاقه نام همان فرد گردیده دیگر
حواق را برای تفهیم و تصویر آن در ذهن بطریق توطیه و تمهید مذکور

کردن ضروری افتد مثلا کذبت ثمود یعنی انکار کردند فرقه
ثمود که از اولاد ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بودند و در میان
شام و حجاز سکونت داشتند و در سنگ تراشی و عمارات سازی
و زراعت و باغ نشانیدن رغبت وافر بهم رسانیده بودند و در میان شام
و حجاز از وادی القری تا حجر هفصد معموره از بلاد و قصبات و قریات را
آبادان نموده و در هر جا چشمهای جاری ساخته و زراعتهای سبز کرده و
باغها نشانیده داد تعیش و رفاهیت میدادند و بت پرستی میکردند تا آنکه
حضرت صالح را که عمدهای ایشان بودند از ابتدای نشو و نما و از آوان
طفولیت با مانت و دیانت و صلاح و تقوی موصوف و معروف حق تعالی
برسم رسالت و پیغامبری بایشان فرستاد و از بت پرستی و شغل
سنگ تراشی و فریب طمع در عمارات و زراعات منع فرمود و عاد
یعنی و فرقه عاد که از اولاد ارم بن سام بن نوح بودند و در احقاف یمن
یعنی ریگستان انجا که ملکی وسیع بود سکونت داشتند و در اجسام ایشان نسبت
بمردم دیگر بسطت و قوت تمام بود قدهای دراز داشتند و اعضای قوی در دست برد
بر جهانیان غالب می آمدند و رفته رفته ایشان را بر قوت و زور خود نخوت و اعتماد تمام
بهم رسیده بود و از عبادت خدا مطلق غافل گشته بودند و بر مردم نواح خود بزور بازوی
خود چیره دستیها و انواع ظلم میکردند و ایشان را نیز در بنای عمارات و حوضها و تالابها
رغبتی تمام بود تا آنکه حق تعالی حضرت هود را که از زمره ایشان بودند برسم رسالت
و پیغامبری نزد ایشان فرستاد و ایشان را از غفلت و نخوت و اعتماد بر قوت خود

منع فرمود

منع فرمود و بعبادت خدا امر نمود و ایشان را از عذاب خدا ترسانید
لیکن اینهر دو فرقه سخن رسولان خود را باور نکردند بلکه بانکار پیش آمدند
بالقارعة یعنی حادثه کوبنده را هم ابدان ایشان را پاش پاش سازد و هم
ارواح ایشان را در عذاب برزخ رساند و گفتند که این قسم حادثه گاهی
نیامده که تمام فرقه را بی سبب ظاهر از فوج دشمن هلاک کند و اصلا نام و نشان اینها
را نگذارد پس نسبت بمکر فریب دادن و بمکر ترسانیده بر ما بایست حاصل
کردن و هرچند ابتدای گناه این هر دو فرقه همین انکار و تکذیب پیغمبران و عذاب
موعود بود و شغل بت پرستی و عمارت دنیا را نگذاشتن و بعبادت خدا متوجه نشدن
و هر دو درین امر شریک بودند اما آخرها استعداد هر فرقه از اینهر دو بسبب خصوصیاتی
که بهم رسید نوعی جداگانه را از عقوبت تقاضا نمود و بهمان عقوبت گرفتار شده
هلاک گشتند فاما ثمود یعنی پس اما فرقه ثمود پس در انکار و تکذیب پیغمبر خود حکم
کلب عقور یعنی سگ گزنده پیدا کردند و بکمال جرأت ماده شتر خدا را عقر کردند
و درپی عقر حضرت صالح افتادند و گوشت ناقة الله را مانند سگان بریده خوردند
و استخوانهای او را شکستند و بر آواز آن ماده شتر که در وقت عقرش نالید و فغان
می برآورد رقت نکردند و بچه آن ماده شتر را ترسانیدند تا آنکه او گریخته در سنگ
در آمد و سه آواز کرده غایب شد چنانچه تفصیل این وقایع در تفسیر سوره والشمس مشروح
و مبسوط است پس حکمت الهی تقاضا فرمود که ایشان را از جنس زجر و تهیب سگان
عذاب باید کرد حضرت جبریل را فرمان رسید تا از بالای آسمان آوازی شدید
کردند فاهلکوا بالطاغیة یعنی پس هلاک کرده شدند بان آوازی که از
حد آواز تجاوز کرده بود زیرا که آواز تند مثل غریدن شیر و رعد و توپهای کلان

البته موجب استرخاء مفاصل و اعصاب میگردد و باعث انهدام بنیه و عمارت است
و اسقاط حمل زنان می شود و در بعضی اوقات تلخه جانور را می کشاند و مهلک
هم میشود اما این قدر تندی آواز که هزاران را در یک آن بیجان کند و سوراخ
گوش را مسدود کردن و دزدن سردابهای عمیق در آمدن آن آواز تند
کارگر نیفتد خارج از حد معتاد آواز است و چون درین حادثه غیر از فرقه ثمود را اذیتی
نرسید و از آن فرقه هیچ کس نماند و مومنین همه برفاقت حضرت صالح نجات
یافتند دلیل صریح بر آن شد که این حادثه حاقه بوده نه ابتلا والا جامع و مانع
نمیشد و بر کفر ایشان دوران نمیکرد و متصل بعذاب برزخ نمی گشت باقی ماند
درینجا سوالی جواب طلب و آن است که عادت این کلام معجز نظام آن است که
قصه عاد را بر قصه ثمود هرجا تقدیم میفرمایند و ترتیب زمانی هم همین را اقتضا می کند
زیرا که فرقه عاد پیش از فرقه ثمود گذشته اند و پیش از ثمود هلاک شده
درینجا عکس این ترتیب چرا اختیار نموده شد جوابش آنست که درینجا
ترتیب زمانی در بیان این قصص منظور نیست زیرا که مقام مقتضی آن نشده
بلکه ترتیب اختلاف این حوادث در طول و قصر زمان و شدت و عدم شدت
و زیادت و عدم زیادت پس آنچه در مدت هم قصیر بود که در یکروز انصرام یافت
و در شدت هم کمتر که محض جنک آواز تند کار کرده شد و بزیادت ارکان و آلات
هم محتاج نگشت در بیان مقدم کرده شد بر آنچه در مدت هم طویل بود که هفت شب
و هشت روز در آن گذشت و در شدت هم مترقی که ابدان عاد را در جو برداشته بر
در آنجا بر زمین زد و بزیادت ارکان و آلات هم محتاج گشت که خازنان عنصر باد را
از اطراف و جوانب مختلفه تسخیر کردن ضرور افتاد اگر ترتیبی که در بیان این قصه ها

مرعی

مرعی است مفصل معلوم کردن کسی را مرغوب باشد پس بشنود که فرقهٔ ثمود را بمحض
کیفیت هوا که عبارت از صورت است هلاک کردند و چون کیفیت هوا تابع
جوهر هواست و مرتبهٔ صفت کمتر از مرتبهٔ ذات است و مقام ترقی مقتضی تقدیم
کمتر بر برترست بیان قصهٔ ثمود را بیان قصه عاد مقدم کردن ضرور شد
و فرقهٔ عاد را بذات هوای متحرک که عبارت از ریح است هلاک کردند و هوا
یک عنصر است از عناصر اربعه و لطیف تر از آب و خاک است و ضعیف تر از
آتش در فعل و تأثیر پس بیان قصهٔ عاد را بر بیان قصه های دیگر که در ان جمع
چند عنصر واقع شد و آب و آتش و خاک استعانت ضرور افتاد مقدم باید نمود
لان البسیط مقدم علی المرکب و الاسهل مقدم علی الاصعب و فرعون و جنود او را
بغرق در دریای قلزم عذاب واقع شد و موقوف بر آن بود که قبل از
رسیدن فرعون بر کنار آن دریا فلق بحر برای نجات بنی اسرائیل واقع شود تا منفی
حاقه بودن صورت گیرد و نیز با فرعون و فرعونیان جرأت کرده خود را بدریا افکنند
و فلق بحر بدون تحریک گردبادهای تند و قوی و متماسک که تا در تفریق اتصال
سطح دریا بمانند و ترتیب معلوقه نگاه دارند متصور نبود پس در عذاب او ترکیب
این هر دو عنصر که هوا و آب است محتاج الیه گشت و ترکیب از عنصرین متجاورین
مقدم است بر ترکیب از عنصرین غیر متجاورین که در عذاب قوم لوط پس تقدم
قصهٔ فرعون بر قصهٔ قوم لوط خود ضروری شد اما تقدیم قصه او بر قصهٔ قوم شعیب
پس از ان جهت است که قوم حضرت شعیب بدو عذاب معذب شدند اهل مدین
بآواز تند که همراه زلزله قوی پیدا شده بود و حقیقت زلزله دخول هوای عنیف از

مسام زمین و خروج آن از غیر مسام آن است پس ترکیب دو هوا و خاک لازم
آمد و این هر دو با هم تجاور حیز ندارند ترکیب غیر متجاورین موخر است از ترکیب
متجاورین و اصحاب الایکه بظلهٔ ناری یعنی سایه بان آتشین هلاک شدند
و هر چند در آن عذاب هم ترکیب متجاورین متحقق گشت اما آب و هوا در موافقت
با طبع انسانی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بخلاف آتش که
در مضاده طبع موالید کمال مفارقت از عنصر هوا دارد زیاده تر از تباعد
حیز پس این ترکیب نهایت غریب شد و امر غریب موخر است از امر معتاد
و چون عذاب قوم لوط مرکب بود از اجزاء ناری و ارضی که بسبب غلبهٔ ارضیت
متحجر شده افتادند و آن اجزاء را هوا تصعیداً و تنزیلاً خدمت کرده و نیز
قلب اجزاء زمین از بالا به نشیب و از نشیب به بالا و بردن مداخلت
هوای عنیف در اصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب
از این هر سه عنصر ترکیب یافت بلکه بسر حد صورت معدنی رسید و از رتبت
صرف بر آمد و جامهٔ یکی از موالید ثلثه پوشید و مرتبهٔ مرکب موخر است از
مرتبهٔ بسیط و مرکب از سه چیز موخر است از مرکب از دو و در عذاب قوم حضرت
نوح جمیع عناصر خدمت کردند آب را حاکم ساختند و هوا را در استحاله تابع او فرمودند
و زمین را با انفجار مدد معین آب گردانیدند و آتش را با امساک قوة یبوست و
حرارت او و اختفاء کیفیات آتش در عالم مکون مامور نمودند تا معارضهٔ این احاله
استحاله نماید باز در معنی حاقه بودن آن عذاب از خدمت معادن و نباتات
در اتخاذ سفینه و تسخیر حیوانات بری و اهلی در ابقاء منافع آنها برای مومنین

نیز

نیز ضرور افتاد و لهذا این عذاب عام و شامل گشت جمیع ساکنان روی زمین
را و کمال مشابهت بحاقهٔ حقیقی که قیامت است آید اگر د پس بیان آن از همه
پس تر و موخر تر مناسب شد و متصل به بیان حاقهٔ حقیقی شود و کیفیت حدوث
حواق آهسته آهسته در ادراک بشری بکمال وضوح جلوه گر گردد و در جاهای
دیگر از قران که مقام مقتضی ترتیب زمانی این قصص گردیده است قصه
حضرت نوح را مقدم بر جمیع قصص پیغمبر باید بعد از ان قصه عاد را بعد از ان
قصه ثمود از ان قصه قوم لوط را بعد از ان قصه قوم شعیب از ان قصه
فرعون را چنانچه در سوره اعراف و سوره هود و سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سورها
بالجمله فرقه ثمود را بسبب آنکه از حد انکار تجاوز کرده در محو آیات الهی که ناقه
الله و حضرت صالح بودند ساعی شده بودند مانند سگان بیک آواز تندرو زجر
و تهیب فرمودند و در همان زجر و تهیب قالبهای آنها بیجان شد و مرغ روح از ان
راه خانهٔ خود گرفت **و اما عاد** یعنی و اما فرقه عاد پس در انکار و تکذیب پیغمبر
وقت خود حکم پهلوان گوشتی گیر که در معرکه مستعد شده خم گوفته ایستاده شود پیدا
کرده بودند و میگفتند که من اشد منا قوة یعنی کیست از ما سخت تر در قوت تا آنکه
حق تعالی تا سه سال در ایشان قحط را مسلط فرمود ایشان مضطر شده هفتاد
کس را بمکه معظمه فرستادند تا در آنجا دعا کنند و باران خواهند و نخوت ایشان قبول
نکرد که بحضرت هود ع ملتجی شوند و از ایشان دعای باران خواهند در مکه در آن زمان عمالقه
مسلط بودند چون پیش عمالقه رسیدند و این ماجرا اظهار کردند مرثد نام از آنها
گفت که شما را دعای این مقام سود نخواهد کرد می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنید دین

حق را باور دارید تا ازین بلا نجات یابید زیرا که این قحط از طور گفته شما معلوم
میشود که ابتلای الهیست از قبیل قحط های دیگر نیست که باستسقا و دعا علاج
آن تواند شد چون این حرف مرثد شنیدند گفتند که اگر بالین مطلب
ازینجا برگشته برویم قوم ما ما را خفیف خواهند کرد ازینجا بهر نوع که ممکن شود کار
کرده باید رفت از مرثد مذکور تدبیر این کار پرسیدند او گفت که شما همه
سر و پا برهنه خود را بصورت حاجیان خسته بر کوه صفا که محاذی خانه کعبه
است برائید چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود باین طریق دعا کنید که ای
خدای هود اگر هود راست میگوید که پیغمبر تست ما را باران بده که محض از برای
باران آمده ایم ایشان بهمین طریق عمل نمودند دعای ایشان مستجاب شد
خدای تعالی سه پاره ابر فرستاد یکی سفید دیگری سرخ و یکی سیاه و آواز شنیدند
که ازین سه پاره یکی را برای خود قبول کنید ایشان باهم مشوره کرده ابر سیاه
را قبول کردند که دران باران بیشتری باشد و بولایت خود روانه شدند
ان ابر سیاه نیز بر سر ایشان میرفت چون قریب بملک خود رسیدند کسان
را بتعجیل پیش فرستادند که ما ابر آورده ایم شما حوضها و تالابهای خود را صاف
و پاک کرده بگذارید و خوشوقت باشید و اسباب زراعت از تخم و قلبه رانی
مهیا کنید که این ابر بقدر خواهش شما باران خواهد داد همه ایشان بشنیدن این
مژده شاد شدند که دعای فرستاده های ما مقبول شد و ابر بسیار آمد و زبان
طعن و تشنیع بر حضرت هود کشادند که اینک دعای ما مقبول شد و باران آمد
تو میگفتی که بلا خواهد آمد حضرت هود فرمودند که این ابر نیست بلای خداست بر حذر

باشید

باشید و حالا هم وقت نرفته است بمن ایمان آرید و بت پرستی بگذارید
گفتند که درین ابر چه بلا خواهد آمد حضرت هود فرمودند که بادی تند خواهد وزید
که شمارا و عمارات شمارا همه هلاک خواهد کرد گفتند که قوت بازوی ما را امید این
باز ما را از تندی بادی ترسانی درهمین گفت و شنید بودند که آن ابر در حد
ملک ایشان رسید باد تند وزیدن شروع شد و حق تعالی به باد عقیم که موکل
آن طبقه چهارم از زمین است حکم فرستاد که بقدر سوراخ بینی نرگاو آن را
سر دهد و بر قوم عاد مسلط کنند فرشتگان که بر باد موکل اند هر چند با بر ملاحظه
آنکه مبادا این باد بیگناهان را نیز هلاک کند محافظت میکردند باد از قبضه اختیار
ایشان بیرون رفته بود و قوم عاد بدین تندی باد در مکانات مضبوط و حصین
جا گرفته بودند با همدیگر خود را بر ستونها بسته و جانوران خود را نیز بر زنجیرهای
گران مقید نموده و اهل و عیال خود را در تخاق گرفته مستعد کشتی این ضعیف ترین
مخلوقات الهی شدند و آن ضعیف ترین مخلوقات با ایشان بعمل قسمی کشتی کرد که
زنان ایشان را که بر ماده شتران قوی هیکل در هودهای آهنی سوار کرده
بزنجیرهای آهنی بر پشت ماده شتر محکم بسته بودند از روی زمین می پراند
تا آنکه آن ماده شتر با آن هوده و خاتون مانند ملخی در نظر نمودار میشد و
از آنجا باز بر زمین می زد تا آنکه همه آن فرقه را طبقا طبقا هلاک کرد و حضرت هود
علیه السلام در فرجه با مومنان در آمده خطی گرد خود کشیده بودند و آن باد
چون اندرون آن خط میرسید باد تنک خوش آینده میکردید و بیرون آن خط
هر چه می رسید می سوخت و خاکستر میکرد پس حق تعالی ایشان را بعذابی

که مناسب پهلوانی ایشان بود مبتلا شدند و باد را که بدمیدن دهن از هم
مهیا شد برای کشتی آنها فرستاده تا تماشای قوت این پهلوان حضور
نمایند فاهلكوا بريح صرصر یعنی پس هلاک کرده شدند به بادی
که او از سخت میکرد در وقت وزیدن عاتية نهایت تند وزنده که از قبضه
اختیار حافظان و موکلان بیرون رفته بود چنانچه در حدیث شریف وارد
است که حق تعالی هیچگاه باد را بر جهانیان نمیفرستد مگر بمقدار پیمانه و هیچ قطره باران
را نازل نمیکند مگر باندازه الا روز طوفان و روز عذاب عاد که روز طوفان آب
باران از قبضه موکلان باران برآمده بود و در روز عذاب عاد باد از قبضه موکلان
خود برآمده و این تند وزیدن باد باین مرتبه از آثار اتصالات فلکی نبود والا تخصیص
بکافران عاد نمیشد و مومنین و حضرت هود را هم اذیت آن میرسید بلکه خدای
تعالی سخرها یعنی مسلط کرده بود بکمال غضب و اراده انتقام عليهم
یعنی بر فرقه عاد فقط نه بر مومنان حضرت هود و این مسلط کردن هم یک ساعت
و دو ساعت نبود بلکه سبع ليال و ثمانية ايام یعنی هفت شب و هشت روز
بود از صبح روز چهارشنبه بیست و دوم ماه شوال شروع تسلط باد شد و تا غروب
آفتاب روز چهارشنبه بیست و نهم ماه مذکور تمام شد زیرا که عادیان در مقام لاف زنی
و تکبر میگفتند که این قحط چیست ما انقدر قوت داریم که اگر هفت سال همین قسم
قحط باشد تحمل توانیم کرد پس در مقابله هر سال یکدوره شب و روز بر ایشان
عذاب باد را مسلط فرمودند و یک روز را افزودند تا بعض ایشان بی طاقتی
بعض دیگر را به بینند و هلاک یکدیگر غم و اندوه کشند چنانچه ابن جریج و دیگر مفسران

روایت

روایت کرده اند که آن فرقه با وصف این لگدکوب باد تا این مدت زنده
ماند و روز چارشنبه آخرین همه بیجان گشتند و باد قالبهای ایشان را برداشته
در دریای شور انداخت و این روزهای هشت گانه و شبهای هفت گانه
بفاصله نبود تا در میان راحتی گرفته بار قوت کشیدن عذاب پیدا کنند بلکه
حسوماً یعنی پی در پی بودند چنانچه مذکور شد و آن روزها را عرب روزهای
عجوز خوانند که در آخر موسم زمستان مشهور و معروف اند و برد العجوز ضرب المثل
هست و نام آن روزها نزد عرب مقرر است روز اول صِنّ و روز دوم را صُنَّبر
و روز سیوم را وَبَر و روز چهارم را آمِر و روز پنجم را مؤتمر و روز ششم را
مطفی الجمر و روز هفتم را مکفی الظعن نامند و در وجه اضافت این ایام بسوی
عجوز عوام الناس میگویند که پیرزالی از قوم عاد دران ایام در سردابه در آمده
مختفی مانده بود در روز هشتم او را نیز باد از سردابه کشیده برآورد و بر زمین زده
هلاک ساخت اما اصح آن است که لفظ عجوز غلط العام است در اصل عجز است و
عجز جانور را پایین ادبار گویند که متصل دم می باشد و این ایام را ایام عجز ازان
گویند که در آخر زمستان واقع میشوند و بهر حال قوة و زورآوری فرقه عاد هرگز
در دفع اذیت باد بکار نیامد و در دست آن باد انچنان زبون و عاجز شدند
که گوی گره در دست پهلوان بازی گر فَتَرَی القَومَ فِیهَا صَرعَی یعنی
پس میدیدی ای بیننده اگر در انوقت حاضر میشدی آن قوم قوی هیکل زورآور
را دران شبها و روزهای ثقیل که بیجان افتاده بودند باد در وجود ایشان را
برآورده مرده خسته افکنده بود کانهم اعجاز نخل خاویة

یعنی گویا که ایشان تنه‌های درخت خرما بودند در طول قد و در اینجا همت دیگر گندیده که
بیرون که کاواک شده افتاده باشند یا آنکه باد در رفتاند و مسام ایشان می‌درآمد
دمی برآمد داد از میکرد گویا هیچ رطوبت در بدن اینها نمانده بود همه را سوخته و
خشک کرده فَهَلْ تَرَىٰ لَهُم مِّن بَاقِيَةٍ یعنی پس آیا می‌بینی اینها را
فرقه را هیچ بقیه که خود را از نسل ایشان بگوید و باینها منسوب سازد از همین جا
معلوم شد که عذاب حاقه نام ونشان معذب را نمی‌گذارد و قطع نسل او
میکند بخلاف ابتلاء و امتحان که عموم و شمول ندارد وَجَاءَ فِرْعَوْنُ یعنی
وآمد فرعون در عرصه وجود و تسلط و فرعون در اصل لقب پادشاه مصر است که
از قبطیان میشد مثل قیصر لقب پادشاه روم و کسری لقب پادشاه فارس و خاقان
لقب پادشاه ترک و تبّع لقب پادشاه یمن و راجه لقب پادشاه هند و مراد ازین
فرعون شخص معین است که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پادشاه
مصر بود یهود و نصاری چنین گویند که نام او قابوس بود و از قوم قبط و بعضی گفته اند
که نام او مصعب بن ریان بود و پدرش ریان بن الولید در زمان حضرت یوسف ع
پادشاهت مصر میکرد وَمَن قَبْلَهُ یعنی و نیز در عرصه وجود آمدند کسانی که
پیشتر از فرعون بودند و مراد از اینها قوم حضرت شعیب اند و آنها دو فرقه بودند
یکی اصحاب مدین که در عین شهر سکونت داشتند و از اولاد مدین پسر حضرت
ابراهیم ع میشدند و دوم اصحاب الایکه که بیرون شهر در بیشه ساکن بودند
و حضرت شعیب را حق تعالی بهر دو فرقه برسم رسالت فرستاده و در مذهب بت پرستی
باهم شریک بودند وَالْمُؤْتَفِكَاتُ یعنی شهرهای واژگون شده و آن

شش

شش شهر یا پنج شهر بود و کلان تر آن شهرها سدوم نام داشت که در آن
چهار لک کس بود حق تعالی حضرت لوط را که برادرزاده حضرت ابراهیم
بیستند نزد ایشان بطریق رسالت فرستاد و بیست سال حضرت لوط ع در میان
ایشان ماندند ایشان را دعوت کردند و ایشان ایمان نیاوردند
بالخاطئة یعنی بگناهان عمده که خطا بودن آنها نزد هر کس ظاهر بود اما گناهان
فرعون پس در ابتدا عداوت پیغمبرزادها بود که بنی اسرائیل بودند و سبب این عداوت
آن شد که در وقت حضرت یوسف که از طرف ریان مختار ممالک مصر شده بود
بنی اسرائیل از شام بمصر رفتند و بسبب غلبه و شوکت حضرت یوسف ایشان را
مردم مصر اعزاز و اکرام مفرط میکردند بعد از وفات حضرت یوسف ع که این
فرعون پادشاه شد اعزاز و اکرام بنی اسرائیل برو بسیار شاق و گران آمد
خواست که ایشان را در نظر اهل مصر ذلیل و حقیر سازد تا خیال ریاست حضرت
یوسف پیرامون خاطر بنی اسرائیل نگردد و خواهان مداخلت در امور ریاست
نشوند و رفته رفته آن قدر بر ایشان ظلم میکرد که بمنزله چاکران بیگار ادنی گشتند
بر ذمه بعضی بنای عمارت خود کرداینده بود بر ذمه بعضی زراعت و باغبانی و بعضی
را بر خشت زنی و خشت پزی مقرر ساخته بود و پیادهای سخت را بر ایشان گماشته بود
خود را معبود اهل مصر قرار داده برای خود سجده میکنانید و چون بنی اسرائیل در این
کار تن نمیدادند زیاده تر بر ایشان می آشفت و ایذا تا آنکه کاهنان و
منجمان او را خبر دادند که از فرقه بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که زوال
پادشاهت تو بدست اوست بسبب این ترس چنان مقرر نمود که دایگان خانه

بجانب بنی اسرائیل متفحص باشند هر کرا از زنان ایشان حامله یابند شمرده
نام نویسی آنها در دفتر کوتوال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد نزدیک
شود پیادهای کوتوال بر دروازه استاده باشند و دایگان فرزند متولد شده
را به پیادگان نشان دهند اگر پسر باشد او را همان وقت بکشند و اگر دختر
باشد بگذارند و سالها او را در همین ظلم گذشت و دیگر انواع ظلم او که بر بنی اسرائیل
میکرد ضرب المثل عالم است و با اینهمه مردم را بر بت پرستی و شرک جبر میکرد و
مردم را بچار میخ بسته تعذیب کردن اختراع دست وی رفته رفته نوبت کفر او
باین مرتبه رسید که بآنگ بلند میگفت انا ربکم الاعلی و از گناهان قوم حضرت شعیب
علیه السلام پس آنچه مشترک بود در میان اصحاب مدین و اصحاب الایکه
بت پرستی و خیانت در پیمانش و وزن است که هر دو امر شنیع در میان
انها بجری رایج شده بود و آنچه مخصوص باصحاب مدین است قزاقی و قطع طریق
است که بر سر راه شام و مصر قلعچه های خورد ساخته در ان پنهان می نشستند و
بر قافله ها می تاختند و مالهای فراوان می آوردند و از گناهان قوم حضرت لوط
پس عمده آنها لواطت بود که مردان با مردان میکردند و ورای این فعل
شنیع بدعات دیگر در انها رواج یافته بود از انجمله کبوتر بازی و از انجمله
جنگانیدن قچقار شده و از انجمله باهم جنگ سنگ کردن و از انجمله مهمان را در خانه
جا ندادن و اگر از شهر دور دست کسی برای خرید غله در ملک انها می آمد او را
خریدن نه دادن و در فراخ باهم دشنام دادن و فحش گفتن و هر که در راه میگذشت
با او تمسخر کردن و باین مرتبه فحش و بیحیائی در آنها رواج یافته بود که بحضور یکدیگر

ازار

ازار از بدن می برآوردند و بر روی یکدیگر می زدند مانند زنان علک خائی
یعنی مسی مالیدن میکردند و دست و پای خود را مانند زنان بحنا رنگین میکردند
حق تعالی حضرت موسی را و حضرت هارون را علیهما السلام بسوی فرعون و حضرت
شعیب را بسوی اهل مدین و اصحاب ایکه و حضرت لوط را بسوی اهل سدوم وغیره
برسم رسالت فرستاد و ازین کارهای شنیع ایشان را منع فرمود فعصوا
رسول ربهم یعنی پس نافرمان شدند همه اینها هر یک پیغامبر فرستاده
پروردگار خود را نافرمانی کرد و بر خطاهای خود متنبه نشد بلکه در مقابله رسول رب
خود جدال و نزاع و خصومت آغاز نهاد فاخذهم اخذة را
بیة یعنی پس گرفت ایشان را پروردگار ایشان گرفتنی زاید از
آنچه بمحض انکار پیغمبران مستحق آن شدند تا قدر زاید در مقابله آن گناهان
ایشان واقع شود پس فرعون را موافق گفته او بغرق هلاک کردند
زیرا که حضرت جبرئیل علیه السلام روزی بر سر دربار بصورت دادخواهی آمده پرسیده بود
که اگر بنده شخصی انکار بندگی کند و مقابل خداوند خود دعوی خداوندی نماید حکم
پادشاه حیثیت او را بچه طریق سزا باید رسانید فرعون گفت که این قسم
غلام کافر النعمة را در دریا غرق باید نمود و نیز فرعون در مقام فخر و بلندی
قدر خود در مقابله حضرت موسی علیهم السلام بار بار مذکور میکرد که من در
ملک مصر نهرها جاری کرده ام و آن نهرها را زیر عمارات خود جاری ساخته ام
پس او را که بیشتر تلذذ و تفاخر بانهار جاریه داشت در دریا غرق کردن
مناسب تر بود که از آن نهرهای خورد چه می کشاید تو که پادشاه مصر باشی می باید

که تماشای این بحر وسیع نمائی و چنانچه آن نهر را از زیر عمارات خود جاری
کرده عیش میکردی این بحر وسیع را بر سر تو تمام بدن تو جاری خواهم کرد تا آب
لذت تو از هر طرف محیط و شامل شود و زیادتی عذاب فرعون باین صورت
شد که در یک لمحه بادشاهت و عمارات و باغات و کوشکهای پر از فرشهای
نفیس و خزانه های وافر را از دست او برآورده بدست دشمنان او که نهایت در
نظر او حقیر و بیخبر بودند عنایت فرمودند و بر پادشاهان مانند این عذابی نمی باشد
قوم حضرت شعیب را که دو فرقه بودند برنگهای مختلف عذاب کردند اصحاب مدین را هم
صیحه رسید مثل صیحه ثمود و هم زلزله هلاک کرد پس انضمام یکنوع دیگر باعث زیادت
گشت صیحه ایشان مقابل تکذیب حضرت شعیب و تحقیر ایشان بودند و رجفه ایشان
مقابل آنچه پیمانه و ترازو را در وقت پیمودن و سنجیدن میجنبانیدند و متزلزل می ساختند
تا پیمایش و وزن برابر نیاید و مؤتفکات را اول از زیر بالا بردند باز واژگون
انداختند زیرا که فعل ایشان لواطت و بیحیائی بود که در آن قلب موضوع است
مرد را حق تعالی برای این تذلل و واژگونی پیدا نکرده است بلکه برای آنکه بالای
زن سوار شود و من بعد بر ایشان سنگ سوخته از آسمان بارید زیرا که در لواطت
لذت زنا حاصل میکردند و حد زنا رجم است یعنی سنگسار کردن و درینجا
بعضی مردم را این شبهه بخاطر میرسد که چون شهرهای قوم لوط را واژگون کردند
و درین میان آن قوم هلاک شده باشند و جثه های آنها زیر زمین بفاصله بسیار
نهان شده باز سنگ باران کردن چه فائده داشت که آن سنگها بالای
تودهای خاک واژگون شده افتاده باشد جوابش آنست که آن سنگها

بسبب

بسبب حدت باده که خاصیت کوگرد پیدا کرده بود و بسبب قوت حرکت ها بطرف هم طبع و هم قسر در ان شر یک یک دیگر شده بود و انقدر نفوذ میکردند که طبقه بالای زمین را خرق کرده در ابدان آن قوم داخل میشدند و احراق می نمودند و هر چند در حالت واژگون شدن احتمال ان هست که ارواح انها از ابدان مفارقت کرده باشند تعلقی که روح را با بدن بعد از مفارقت می ماند موجب عذاب برزخ میگردد و لهذا از شکستن استخوان مرده و تحریک عنیف بدن او نهی وارد شده پس واژگون کردن شهرها عذاب دنیوی انها بود و احراق سنگهای سجیل عذاب برزخی انها و محتمل است که در حالت واژگون کردن که هنوز زیر زمین نرسیده باشند ایشان را سنگ باران نموده باشند پس این نیز از قبیل عذاب دنیوی شود بهر حال این پنج واقعه نظیر حاقه حقیقی اند که کافران را در مقابله کفر و عصیان بی شرکت مسلمانان و بی استدعاء اسباب فلکی و عنصری بانواع عذاب هیئت ذا بود مطلق چشند و اگر کسی را با وجود این شواهد و نظایر نیز شبهه رفع نشود و بگوید که درین وقایع که مومنین را محفوظ داشتند و کافران را هیئت ذا بود کردند اول مومنین را از کافران جدا کردند تا در مقام عذاب نمانند و از انجا دور روند گو جدا کردن مومنان با آمدن عذاب و در ساختن ایشان از مقام عذاب موجب امتیازی شده باشد اما در قیامت که مومنین و کافرین در یک مقام مجتمع شوند و از انجا متصور نباشد و اسباب عذاب عام گردد معنی حاقه چه قسم تصور توان کرد گوئیم شاهد نظیران را هم بشنوید که انا لما طغی الماء یعنی بتحقیق ما وقتی که طغیانی کرد آب آسمان بکثرت بارش و آب زمین بسبب جاری شدن چشمه های جوشنده بحدی که تمام روی زمین را پوشید و بالای کوههای بلند نیز بقدر چهل چهل گز آب بلند شد و در میان آسمان و

زمین نیز تا چهل ذرع متواتر بسبب باران آب مستولی ماند و این واقعه حادثه قوم
حضرت نوح بود و طوفان عبارت از همان واقعه است و ظاهر است که درین
حالت حضرت نوح و مومنان را با وجود شمول و عموم طوفان تمام ادای زمین را
و مابین آسمان و زمین را جای قرار و گریز مطلق نمانده بود هر جا میرفتند شریک
این طوفان میگشتند و شما که این وقت بکفران نعمتهای الهی مشغول اید در صورت
هلاک حضرت نوح و مومنین نیز هلاک میشدند زیرا که شما از نسل حضرت نوح و
پسران اویند پس وجود شما درین وقت بدون محافظت پدران شما در آن
وقت متصور نبود بنابران تدبیری دیگر بحضرت نوح و مومنین تعلیم کردیم که هم
در عین طوفان شریک باشند و هم از عذاب بجمیع وجوه محفوظ مانند و حاصل آن
تعلیم آن است که آب بالطبع ثقیل است تقاضا میکند که بر روی زمین مستقر
ماند اگر چیزی که مرکب از اجزای ارضیه غالبه است در آن بیندازند آن را در ته
خود می نشاند و خود بالای آن چیز میگردد پس جوهری لطیفی باید که بالای آب
طافی گردد و در ته آن ننشیند و این قسم جوهر لطیف منحصر در دو عنصر است آتش
و هوا آتش بالطبع محرق است آدمی را بر آتش سوار کردن فی الفور مرده
هلاک دادن است و هوا هرچند بالطبع آدمی موافق است و بنیه او را فربه می کند
اما بسبب لطافتی که در او قابل آن نیست که بر روی جسم ثقیل آدمی سوار شود لهذا در
دل حضرت نوح القا فرمودیم که از مرکبات آنچه بیشتر بسبب تخلخل مسام و منافذ
طرف هوامی باشد و هوای بسیار در آن منحصر میشود اختیار کند و آن جسم چوب
است که هوا همیشه در مسام و منافذ آن می درآید و او را پر می دارد بخلاف
معادن و حیوانات و لهذا است که چوب و برگ درختان هرچند کثیر المقدار و
کبیر الجثه باشند بر روی آب طافی مانند و در ته آن نمی نشینند و جسم معدنی مثل

آهن

آهن وغیره وجسم حیوانی بقدر قلیل صغیر الحجم در ته آب می نشیند زیرا که آن ظرف
هو است لطیف وطافی است ظرف را که حکم مضروف است درین باب واجسام
معدنیه وحیوانیه بسبب اکتناز حجم وتکاثف مسام ظرف هوا نمیتوانند شد اجزاء ارضیه
غالب می باشند وجوهر ثقیل التقیل درست وازان جسم نباتی شهری مختصری سازد
که گنجایش مردم وحیوانات وآذوقه شش ماه تواند کرد وآن شهر را طبقه طبقه
سازد در یک طبقه سباع وچهار پایان را نگاهدارد ودر طبقه دیگر آدمیان و
جنیان را ودر طبقه بالا مرغان پرنده را وهمه جانوران را مسخر وآرام کرده اند زیرا
که بحضور حضرت نوح حاضر شدند وحضرت نوح را فرمودند که یک جفت را از آن
جانوران بگیرند ودست حضرت نوح را ید قدرت الهی بر همان جفت انداخت
که لقاء نسل او مقدر بود تا قیام قیامت باز آنچه از عداوت وتعدی در میان سباع
پرندها وپرندها ودر میان حشرات موذیه ودیگر اصناف حیوانات است از انها
نزع کردند تا مدت شش ماه اجتماع انها متصور شود وچون محافظت از آب باران
اسمان بدون سرپوش ممکن نبود در دل ایشان القا فرمودند که برای شهر روان
سرپوشی نیز از چوب درست سازند که بعد از سوار شدن دران از بالای
ان سرپوش را بگشند و روزنه ها برای روشنی دران نگاهدارند بوجهی که آب باران
در نفوذ نکند واین شهر روان را سفینه وجهاز وکشتی نام کردند وچون این امر
مصنوع را تا مدت دراز خرق کردن سطح آب وتحمل صدمات امواج آن
در پیش بود حکم شد که سر ان مانند سر خروس وسینه اش را مانند سینه بط
ودم او را مانند دم کبوتر تا بسبب صدمه امواج واژگون نشود وچون وقت آمدن

طوفان مجهول بود علامتی نیز بحضرت نوح و جبرئیل مقرر کرده نشان دادیم که هرگاه ا
تنور خانه شما آب بجوشد بدانید که طغیانی عنصر آب نزدیک رسید و با نیر تبه
روح عالم آب استولی بر جمیع عناصر گشت که آتش تنور در مقابله آن حکم عدم
پیدا کرد چنانچه نزدیک تحقق ان علامت حملناکم فی الجاریة
یعنی بر داشتیم شما را در سفینه جاریه که هم در آب طوفان بود و هم غرق نمیشد پس
با وجود شرکت در عذاب شما را محفوظ داشتیم بطفیل انکه در اصلاب مومنین بودید
و کشتی شما بر باده عذاب که آب طوفان بود بکمال آهستگی جاری شد چنانچه مومنین
روز قیامت بر پل صراط که بر پشت جهنم باشد جاری شوند و در تعلیم این تدبیر
شما را منفعتی دیگر برای شما اراده فرمودیم که لنجعلها لکم تذکرة
یعنی تا بگردانیم آن کشتی را برای شما یادگار و در هر جا که خوف غرق داشته باشند
و خواهند که سطح آب را قطع کرده از ملکی بملکی و از کناری بکناری انتقال نمایند
همین قسم خانه روانی از اجسام نباتیه خشبیه درست کرده بکار برند و بتامل
عقلی پی برند که نجات از ثقل طبعی گناهان که مانند آب غرق کننده اند و در
قعر هاویه می اندازند بدون انکه توسل بکسی کرده آید که خود را ظرف الطف
اللطفاء ساخته مانند چوب که خود را ظرف هوای لطیف کرده ممکن نیست پس اگر نوع
که ممکن شود خود را در دل آن ظروف لطیفه جا باید داد که برکت ان لطیف که مظروف
آن ظروف است شامل حال ما هم شود و بحکم انکه ما هم مظروف ان ظرفیم دان لطیف
هم مظروف آن ظرف است اتحاد ظرف با آن لطیف بهم رسانیم و خود را از
ثقل گناهان وارهانیم و ان ظروف لطیفه در هر وقت کمیاب دنادر الوجود میباشند

لاجرم

گوشید
لاجرم در طلب و تفتیش ایشان باید شد و بدل و جان در متابعت و معیت ایشان باید
که در دلهای ایشان جا پیدا کنیم و برای این امت مرحومه آن ظروف لطیفه اهل بیت
مصطفوی اند علیه و علیهم السلام که محبت ایشان و متابعت ایشان موجب
آن میگردد که در دلهای آنها این کس را جائی پیدا شود و چون آن دلها از
نور لطیف حضرت باری جل اسمه معمور و مملو است بسبب مشارکت ظرف و مجاورت
مکان با آن جناب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبیعی گناهان حکم تریاق دارد
و شعر ما قبل مور بیچاره هوس کرد که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد
و ناگاه رسید و لهذا در حدیث شریف وارد است که مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثال اهل بیت من در شما
مثال کشتی حضرت نوح است هر که سوار شد در ان کشتی از طوفان نجات یافت و
هر که پس ماند از ان کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص حضرات اهل بیت علیهم
السلام باین مراتب و فضیلت ان است که کشتی حضرت نوح ع صورت
کمال علمی انجناب بود و حضرات اهل بیت را نیز حق تعالی صورت کمال علمی جناب خاتم
المرسلین گردانیده بود که عبارت از طریقت است زیرا که کمال علمی انجناب بدون
مناسبت شخص با انجناب در قوای روحیه در عصمت و حفظ و فتوت و سماحت
متصور نیست که در کسی جلوه گر شود و این مناسبت بدون ولادت و علاقه صلبیت و
ذریت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع وسعت آن که معدن ولایات
مختلف است درین مجری جاری گردند و از همین نا ودان ریختند و همین است معنی
امامت که یکی مر دیگری را از ایشان بآن وصی ساخت و همین است سر انکه این

در اهل بیت

بزرگواران مرجع سلاسل اولیا امت شدند و هر که تمسک بحبل الله می نماید جاره وناچار
استفاضه او باین بزرگواران منتهی میگردد و درین کشتی می نشیند بخلاف کمال
علمی انجناب که بیشتر در صحابه کرام جلوه گر ماند زیرا که انطباع آن کمال را صحبت
تلمیذ با استاد تا مدت دراز و تفطن بمرضیات او و آموختن آئین در آمد در حل
مشکلات و استخراج مجهولات از و ضرورست و لهذا فرموده اند که اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و چون قطع دریای حقیقت بدون جناح علمی و جناح عملی ممکن
نیست مرد مسلمان را بهر دو جناح تمسک ضرور افتاد چنانچه قطع دریا بدون سوار
کشتی و مراعات حال نجوم تا سمت توجه را از غیر سمت توجه امتیاز حاصل شود
ممکن نیست و لهذا فرموده اند **و لنعیها** یعنی و تا یاد دارد قصه این کشتی را و
کیفیت نجات از غرق طوفان را که مومنین را باین تدبیر حاصل شد **اذن**
واعیه یعنی گوشی که یاد دارنده این قسم امور است در حدیث شریف وارد است
که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی
کرم الله وجهه را فرمودند که سألت الله ان تجعلها اذنک یا علی و تخصیص حضرت امیر المومنین
باین تشرف و مرتبت برای همین نکته است که معنی کشتی بودن اهل بیت برای
توسط حضرت امیر متصور نمود زیرا که اهل بیت آنحضرت که قابل امامت این طریق
بودند در آن وقت صغیر السن بودند و تربیت ایشان بدیگری حواله کردن منافی
شان کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود لاجرم قواعد نجات از ثقل گناهان را
بحضرت امیر المؤمنین القا فرمودن و ایشان را امام ساختن و کمال عملی خود را
بصورت ایشان متصور نمودن ضرور افتاد که ایشان بحکم ابوت ام آن کمال را تر و تازه را

بصاحب

بصاحب زاده ها رسانند واین سلسله تا قیام قیامت بتوسط ایشان جاری
ماند ولهذا حضرت امیر المومنین را یعسوب المومنین خطاب داده اند و مع هذا
جناب حضرت امیر بسبب انکه در کنار انحضرت پرورش یافته بودند و علاقه دامادی
با انجناب داشتند واز طفلی در هر امر رفیق وشریک مانده حکم فرزند گرفته بودند و بسبب
قرابت قریبه که داشتند مناسبت کلی در قوای روحانی با انجناب ایشان را حاصل
بود پس جناب حضرت امیر گویا ظل وصورت کمال محلی انجناب بودند که عبارت از
ولایت وطریقت است و بدعای انحضرت ان استعداد ایشان تضاعف پذیرفت
و بنهایت مرتبه کمال رسید چنانچه آثار ان در ظاهر و باطن اولیاء الله از هر طریقه
و هر سلسله ظاهر و هویدا است والحمد لله و چون خوارق خاصه و عامه را که در دنیا
واقع شده اند دانسته شد پس تصور حاقه اخروی سهل گشت همین قدر فرق
است که در حاقه اخروی عموم و شمول اتم واوفر خواهد بود **فاذا نفخ فی الصور**
یعنی پس وقتی که دمیده شود در صور مانند صیحه شود که از اثار حقیقت جبرئیلی بود
واین نفخ از اثار حقیقت اسرافیلی خواهد بود و خادم ان برای ازهاق روح
حقیقت عزرائیلی خواهد گشت چنانچه در صیحه ثمود نیز خادم ان برای ازهاق ارواح
آن فرقه گشته بود فرق در هردو آواز انست که این نفخه نخواهد بود مگر **نفخة**
واحدة یعنی دمیدنی که تنها یک کس در جذب ارواح جمیع جانداران عالم
کفایت خواهد کرد بخلاف صیحه ثمود که خاص برای جذب ارواح فرقه ثمود بود و بس
پس اگر آن صیحه را برای تمام ذوی الارواح فرض کرده میشد صیحات متعدده
کثیره می بایست و مراد ازین نفخ نفخه اول است چنانچه از حضرت ابن عباس و دیگر

صحابه منقول است زیرا که مبدء خراب عالم و کوفتن زمین و کوه همان است و
انچه بعضی از قدمای مفسرین گفته اند که مراد نفخه دوم است تا مضمون یومئذ تعرضون
راست آید زیرا که عرض بعد از نفخه ثانیه است پس جوابش آن است که از ابتدای
نفخه اولی تا انکه مردم در بهشت و دوزخ داخل شوند یک روز است میتوان گفت که
در روز نفخه اولی عرض واقع خواهد شد گو بفاصله باشد و صور بشکل شاخ
گاو است و در روایات ضعیفه درازی او هزار ساله راه وارد شده و در ان
شاخ هفت کره واقع شده و مانند خانه های زنبور در میان هر دو کره پیدا
گشته و در هر خانه سوراخهاست مانند زنبور خانه و در هر سوراخ مقر روحی از ارواح
خواهد بود در خانه اول ارواح فرشتگان قرار خواهد گرفت و در خانه دوم ارواح پیغمبران
و در خانه سوم ارواح صدیقان و در خانه چهارم ارواح شهیدان و در خانه
پنجم ارواح و در خانه ششم ارواح کافران از آدمیان و جنیان و شیاطین
و در خانه هفتم ارواح باقی مخلوقات و خدمت نفخ صور برای حضرت اسرافیل ع
معین است در نفخه اول خواهند گفت که ای ارواح قالبهای خود را گذاشته
بسوی من آیید و در نفخه دوم خواهند گفت که ای استخوانهای پوسیده و ای رگهای
بریده و ای گوشتهای پراگنده همه جمع شوید و ای ارواح همه بقالبهای خود در آیید
و بعضی از مفسرین روایت کرده اند که در نفخه اول همه ارواح قالب خود را تهی
کنند مگر حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل و حضرت عزرائیل و حضرت اسرافیل و حاملان
عرش و ارواح اینها را حق تعالی بقدرت خود قبض فرماید و اول کسی زنده
شود حضرت اسرافیل باشند تا بخدمت نفخه دوم قیام نماید بالجمله ابتدای تخریب عالم
از نفخه

از نفخهٔ اول شروع شود و ارواح همه عناصر منجذب شوند و بسبب آن آواز تند باد و
در جنبش آید و حملت الارض والجبال یعنی برداشته شود
زمین و کوهها در هوا بسبب قوت تحریک باد و سستی اجزاء زمین و کوهها
و آمدن زلزله که بیخ کوهها را سست کند این واقعه مشتمل بر ریح عاد و بر زلزله
اصحاب مدین و بر قلب مؤتفکات کرد اما فرق این باشد که آن حوادث
خاص خاص بیک قطعه و یک ملک بودند و این حادثه تمام روی زمین و تمام کوههای
عالم را شامل گردد فدکتا یعنی پس کوفته شود زمین و کوهها بسبب تصادم
حرکات مختلفة الجهات تا ریزه ریزه شوند و هموار گردند دکة واحدة
یعنی کوفتنی یکبار که تمام روی زمین و کوهها را شامل شود در آن کوفتن تفاوت
و اختلاف و تخصیص و اختصاص نباشد فیومئذ وقعت الواقعة
یعنی پس آن روز واقع شود واقعه که برای تخریب عالم و افنای آن موعود است
و اثر آن واقعه چنانچه عالم سفلی را عام و شامل گردد همچنان عالم علوی را نیز عام
و شامل شود و انشقت السماء یعنی و شکافته شود آسمان زیرا که
خلقت آسمان برای کون و فساد عالم سفلی است و چون عالم سفلی نماند در
باقی داشتن آسمان نیز حکمتی نماند لاجرم او را نیز افنا کنند آنچه از قوت آسمان
و عدم قبول او خرق و التیام را از قرون و دهور شاهد و محسوس میشود ازین انشقاق
مانع نخواهد گشت زیرا که اینهمه او را بسبب تعلق ارواح و محافظت آنها بود و چون
ارواح منجذب شده قالب آسمان را تهی گذشتند حافظ بنیهٔ آن نماند فهی
یومئذ واهیة یعنی پس آن آسمان در آن روز نهایت سست و مسترخی

خواهد گشت چنانچه بدن مرده بعد از مفارقت روح وَالْمَلَكُ یعنی و فرشتگان
که آسمان را حرکت دوریه او را از انشقاق و خرق مانع شده بود زیرا که انشقاق
و خرق موقوف بر حرکت مستقیمه یعنی اجزا است آن روز تحریک آسمان
دست بردار شده گریخته عَلٰی اَرْجَآئِهَا یعنی بر کنارها و اطراف آسمان بوند
و چون حرکت دوریه آسمان که مانع از انشقاق بود منقطع گشت تاثیر نفخ در
ایراد حرکت مستقیمه بر اجزای آن واجب شد لان وجود المؤثر مع عدم المانع یوجب
وجود المعلول و چنانچه اثر این نفخ و این واقعه بزمین و آسمان خواهد رسید
و عالم سفلی و عالم علوی متغیر و منقلب خواهد گشت همچنان عرش اعظم که محیط جمیع
اجسام علویه و سفلیه است نیز تغیری و انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغیر و انقلاب
عالم سفلی و عالم علوی بخفت و سبکی و سستی و استرخا خواهد انجامید و تغیر
انقلاب عرش مجید بثقل و گرانی وَیَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ یعنی و خواهند برداشت
عرش پروردگار ترا فَوْقَهُمْ یعنی بالای سر و دوش خود نه بر دستهای خود
زیرا که در برداشتن بر دستها تحمل ثقل کمتر می شود و آنچه را یک کس بر سر تواند برداشت
و دو کس بر دست نمیتوانند برداشت و ثقل عرش مجید در آن روز بحدی خواهد افزود
که مضاعف از سابق خواهد گشت زیرا که او را خواهند برداشت بالای سرهای
خود یَوْمَئِذٍ ثَمٰنِیَةٌ یعنی آن روز هشت کس از ملائکه عظام و در دنیا چهار
کس برمیداشتند و به تضاعف ثقل عرش عظیم در آن روز آن خواهد بود
که عرش عظیم صورت جهانداری حضرت حق تعالی است و جهانداری
او تعالی در نشأه دنیا بشمول چهار صفت است که در هر ذره از ذرات موجود

آن

آن هر چهار صفت ظهور فرموده و بر همه را شامل و محیط گشته اول علم دوم
قدرت سیوم اراده چهارم حکمت و در نشاه اخرویه چهار صفت دیگر همراه
این چهار مذکوره درکار خواهند شد تا نشاه اخرویه از نشاه دنیویه مغایرت
و امتیاز پیدا کند اول صفت ظهور و انکشاف حقیقت صرفه که هر چه در آن
عالم است بر هر کس ظاهر و هویدا خواهد بود و بوجهی اشتباه و اختفا و غدر
و تلبیس در ان عالم نخواهد ماند حتی که کافران و جاهلان نیز حقایق خفیه مستوره
را خواهند دریافت چنانچه در قران مجید جابجا مذکور است کویوم تبلی السرائر و
اسمع بهم وابصر یوم یاتوننا الی غیر ذلک و نام خطا و ناصواب در آن عالم نخواهد ماند
و لهذا قلم تکلیف از هر مکلف مرتفع خواهد گشت و در دنیا این صفت عام و
شامل نبود دوم صفت سبوغ و کمال و تمام که هر چیز ان عالم از نقصان و قلت
سالم خواهد بود حتی که بدنهٔ کافران و بدکاران نیز محتاج بغذا و دوا نخواهد شد و
احساس و جمیع قوای ایشان از تخیل و توهم و ادراک عقلی و قوای محرکه بحسب
انتضای نشاه در عین اوج کمال خواهد بود چنانچه میفرمایند وان الدار الاخرة
لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و خلود و دوام و ابدیت و بقاء غیر متناهی از
آثار همین صفت است سیوم صفت تقدس و طهارت که بحسب صفای نشاه
از کدورات و الواث بعید خواهد بود حتی که کافران و بدکاران را نیز بول و
براز و دیگر اشیای قذره و فضلات نجسه نخواهد ماند و قیح و صدید و غسلین
و نتن فروج زوانی و زناه بطریق تعذیب بر ایشان مسلط خواهد شد
نه بطریق تنقص و تنجس چهارم صفت عدل و ایفاء حق هر چیز آن که در دنیا

هرگز متصور نیست و بوجهی دران عالم ظلم و ستم در میان نخواهد آمد و چون آثار این
هر چهار صفت نیز علی سبیل الشمول والعموم دران نشأه در کار شد گرانی عرش
معنوی که عبارت از جهانداری است مضاعف گشت و از جهت تطابق
صورت با معنی عرش صوری نیز ثقل و گرانی پیدا کرد و ملائکه اربعه که سابق مظاهر
آن اسماء اربعه شده حمل عرش مینمودند از تحمل این ثقل مضاعف عاجز آمدند
چار امداد آنها بچهار ملک دیگر که مظاهر این اسمای اربعه باشند افتاد و بعضی از
مدققان چنین گفته اند که عرش اعظم عبارت از فلک الافلاک است و از تحریکات
قسریه او را در دنیا هشت فلک دیگر که پایین او بند برمی دارند و بتاثیر روح عرش و
خیال آن ستارهای این هشت آسمان را حرکات مختلفه او میدهد و بحسب آن
درین عالم سفلی کائنات و فاسدات بر روی کار می آید و تدبیر الهی جلوه گر
میشود و در آن روز که این هشت آسمان از هم پاشند و ملائکه که به تدبیر امور آن
هشت آسمان قیام مینمودند ریخته بکنارها و اطراف روند و پایین عرش خالی
شود و محل افاضه تدبیرات عرش و تحمل دواعی فایضه از آن طرف در میان
نماند لاجرم هشت فرقه دیگر را برای این کار زیر عرش جا دهند و آنها حامل آن
مناصب شوند و چنانچه عرش صوری برین هشت آسمان در دنیا معتمد بود
دران روز بران هشت فرقه معتمد باشد و مؤید این تفسیر است آنچه از
حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که میفرمودند که لا ادری ثمانیة
اشخاص او ثمانیة آلاف او ثمانیة صفوف او ثمانیة آلاف صفوف و از ضحاک
منقول است که هم ثمانیة صفوف لا یعلم عددهم الا الله اما در حدیث صحیح وارد است

که آنحضرت

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اند هم الیوم اربعة فاذا کان یوم القیمة ایدهم
الله تعالی باربعة اخری ودر روایت دیگر است که پایهای حاملان عرش زیر زمین
هفتم است وعرش بالای سر ایشان وایشان سر نگون کرده تسبیح مشغول اند
روز قیامت چهار از ایشان این تسبیح خواهند گفت که سبحانک اللهم وبحمدک لک
الحمد علی عفوک بعد قدرتک وچهار دیگر این تسبیح که سبحانک اللهم وبحمدک لک الحمد
علی حلمک بعد علمک وانچه در بعضی روایات وارد شده که حاملان عرش بر صورت
بز کوهی اند که در میان سم انها تا سرین صد هزار ساله راه است پس
اشاره ببزرگی جثه انهاست وچون صورت بز کوهی مناسب حمل ثقل است بعید
نیست که حق تعالی ایشان را همین صورت داده باشد وانچه در بعضی روایات
دیگر وارد است که یکی از انها بصورت آدمی است ودوم بصورت نرگاو وسوم
بصورت شیر وچهارم بصورت کرکس معارض این روایت نمیتواند شد
زیرا که تمام بدن آن هر چهار یکسان وصورت بز کوهی باشد ودر چهره ها انها
باین صورتها تفاوت داده باشند تا اشعار باختلاف حقایق آنها شود که
مظاهر اسماء مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی باوجود انکه در بدن یکسان می باشند
در چهره ها اختلاف فاحش دارند بعضی بصورت اسب وبعضی بصورت کلب
ماهی وغیر ذلک وبرادر فضائل ایشان کمالات آگین شیخ محمد رفیع الدین سلمه الله تعالی
زاده فی الدین والدنیا فتوحا وبرکات بتواتر وتوالی در بعضی از تصنیفات
خود چنین نوشته اند که حملة العرش جمعی باشند که حامل کمالات اربعه الهیه اند
یعنی ابداع وخلق وتدبیر وتدلی ملک اول که حامل کمال ابداع است متحقق است ا

باسم قیوم و موکل است بر هیولی و صورت شهادی و مثالی و ازمنه و امکنه و جهات و حرکات و او راست علم استعدادات و جبر آنها و تقسیم احیاز و تجدید مقادیر و جهات و تقدیر مواقیت و ما یلحق ذلک و ملک ثانی که حامل کمال خلق است متحقق است باسم مصور و موکل است بر نفوس و صور نوعیه بسایط و مرکبات فلکیه و عنصریه و او راست علم ایفای خواص صور و شرح و افاضه آثار آن و تشخیص هیاکل و قوای آن و مرافق هر یکی و ما یتعلق به و ملک ثالث که حامل کمال تدبیر است متحقق است باسم عدل و موکل است بر تشبیه نظام بخیر مطلق عند اشتباک الصور و تداخل الآثار و او راست علم ترجیح بین المختلفات و تنقیص و بسط اسباب و موازنه انها بغایات و ما یناسبه و ملک رابع که حامل تدلی است متحقق است باسم قدوس و موکل است بر تجلیات و شعائر الهیه و او راست علم مظاهر تجلیات متنوعه و نصب شرایع و موازین عقاید و اعمال و مراتب اهل الله و حفظ ملل حق و باطل و ما یناسبه ظاهر انچه در حدیث نبوی وارد گشته که مرا اذن داده شد که بیان کنم برای شما حال یکی از ملائکه حملة العرش و بعد ذکر عظم خلقت او فرمودند تسبیح او این کلمه است که سبحانک حیث کنت اشارت باین ملک عظیم القدر است شرح این رمز انکه حقیقت این ملک جهتی خاص است از کمالات الهیه که هر کجا در مظاهر جمال صفت تاله ظهور فرماید منشأ جهت حقانیه در ان کسوت و حامل این ظهور همین ملک باشد گویا هر کجا تجلی باشد نمیشود مگر بر قلب این ملک و همین ملک است که متشبه میگردد بصورت تجلی و او است که جارحه آن کلمه انی انا الله میگردد و مرات ذات حق میشود من حیث رفع

الحجاب

الحجاب مثلا همین ملک بود که بصورت نار برای حضرت موسی ع ظاهر شد

و مصداق ان نودی ان بورک من فی النار گشت و کلمه انی انا الله از جناب الهی

بکلام بی کیف در سینه این ملک سر بر میزد و در مرات نار مسموع میشد

والله اعلم با لجمله این چهار ملک حمله عرش تکوین اند اصالة و انتهای فیض

تشریع با یشان از حیثیت اندراج تشریع است در تکوین و چون جریان نظام

این نشئه بتعمی و ضمنی و تمیز حق از باطل کما ینبغی در پرده التباس است لازم

تحمل بار مر این چهار است تا انکه بمقتضای سنفرغ لکم ایها الثقلان عنایت الهی

بتعمیر روضه تشریع بپردازد و تخم هر نفسی را سر بر آرد و هر یکی حکم عالمی پیدا کند

و بمنبع چندین هزاران هزار صور و اعمال خیر و شر گردد حاملان فیض تشریع

در بر داشتن عرش فیض مطلق شریک شوند اول ملکی باشد که رفیق ملک اول

است و او در است علم استعدادات نفوس بشریه و جنیه و دقایق مندرج در ان

و درجات کمالات انها و قوای مخمر در آنها و ثانی ملکی است که رفیق ملک

ثانی است و او راست علم حقایق اعمال و کیفیت تطور آنها بگونا گون تمثلات

در مرآت مثال و رسوخ و تشرح جهات آن اعمال از طاعات و معاصی که

هر یکی حقیقه متشرعیه است علاحده و موازین سعادت و شقاوت و اجزیه

احوال و اقوال و اعمال و صور معتقدات و ملکات و ثالث رفیق ملک ثالث

است و او راست علم حوایج ناس و معاملات و حقوق العباد و تفصیل خصومات

و وجوه مقاصه کفارات و سیئات و محو و اثبات الوان قلب با همدیگر و تشخص

درجات اهل تفاضل از ناجین و هالکین و ضوابط مصالح و مفاسد و اعذار

در رابع ملکی است که رفیق ملک رابع است و او را علم ثمرات احوال و مشاهدات
و مراتب اهل رؤیه حق تعالی و ربط احوال باسماء الهیه که مبادی آن است و
قدر ظهور هر اسمی در تشبح خود قوةً و ضعفاً و تجدید منازل حجب و نکات و
ذات و اخلاص عاملین و تخلق و تحقق باسه و ما یلایم ذلک انتهی کلامه
و بعضی از مفسرین گفته اند که تا وقتیکه عرش در مکان خود ثابت است
او را چهار فرشته عظیم القدر می توانند برداشت و چون از مقام خود حرکت کند
و انتقال نماید محتاج بچهار دیگر گردد زیرا که نقل و تحویل اشیای عظیمة المقدار قوت
بسیار میخواهد بخلاف آنکه در مکان خود ثابت باشند و آنچه از سیاق روایات
نبویه معلوم می شود آن است که حق تعالی با بندگان خود موافق آنچه متعارف
ایشان است و مرکوز اذهان ایشان در دنیا و آخرت معامله میفرماید
مثلا در دنیا با آنکه از مکان منزه است برای خود خانه قرار داده تا بندگان
او را به بینند و حق تعظیم صاحب خانه بجا آرند و بدون آن خانه تعظیم ممکن
نبود که تعظیم باطنی ایشان بر ظاهر ایشان ظهور کند و در آن خانه سنگ سیاه
را بجای دست راست خود قرار داد زیرا که عادت آدمیان همین است که در اول
ملاقات بزرگان دستهای خود دستبوس و مصافحه مینمایند و برای محافظت و نوشتن
اعمال بندگان فرشته ها را واقعه نگار و خفیه نویس ساخت حالانکه او تعالی محتاج
این نوشتن است زیرا که علم او محیط است و نه خوف نسیان دارد و علی هذا
القیاس جمیع امور شرعیه اگر نظر تعمق بجا آورده شود تشبیه معقول بمحسوس
مرعی و معتبر است همچنین در آخرت موافق مرکوز اذهان بنی آدم با ایشان

معامله

معامله کرده خواهد شد و شان بادشاهان همین است که چون بر سر عدالت
و انتقام می آیند اول پرده ها و حجابها را دور میکنند و رعایا را باواز نقاره
و توشیجار آگاه میکنند و میخوانند باز خود بر تختی نشسته در بار میفرمایند و متصدیان
هر دفتر حاضر میشوند و فوج و حشم و پیاده ها گرد اگرد صف زده می ایستند تا در
دار گیر وقت حکم حاضر باشند و خلعت خانه و عقوبت خانه هر دو گرم می شوند
همین صورت مهیبه را بتقریرات رنگارنگ در آیات قرانی و اخبار نبوی شرح
و بسط فرموده اند پس مراد از عرش درینجا آن عرش عظیم که محیط جمیع
اجسام است و از اداران روز انتقال از مکان خود فهمیده شود بلکه عرش
دیگر است که تجلی عدالت الهی بران جسم عظیم القدر نورانی مستوی شده در
عرصات ظهور خواهد فرمود چنانچه در آیه دیگر در سوره زمر مذکور است که و اشرقت
الارض بنور ربها و جیء بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون تا آنکه
فرموده اند و تری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم
بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین لیکن درینجا باید دانست که این تشبیه معقول
بمحسوس که در شرایع وارد است نه محض تصویر و تخییل است که برای ترغیب
و ترهیب عوام بکار برده باشند بی آنکه حقیقتی داشته باشد چنانچه معتزله
و فلسفی مزاجان می نهمند و بر آن می نازند بلکه این تشبیه حقیقت است بی مجاز
زیرا که ذات او تعالی را صفت ظهور و تجلی و دنو و تدلی ثابت است با وجود آنکه
در مرتبه تنزیه اعلی متمکن باشد می تواند که بهر رنگ خود را جلوه دهد و ظهور فرماید
چنانچه در قصه آتش طور و در قصه لن ترانی مصرح و در اشقاق فرموده اند

پس درین مقامات که مرجع و مآب بندگان است هم در دنیا و هم در آخرت
ذات او تعالی متجلی است و احکام او تعالی جاری و نافذ فرق در عقیدهٔ اهل
شرع و فلسفیت باثبات تجلیات است پس بلکه اگر تامل وافی بکار برده شود
و در اخبار شرعیه امعان نظر کرده آید عقیدهٔ تشبیه و تنزیه هر دو انطباق
پیدا می کنند تشبیه در تجلیات و ظهورات است و تنزیه در حقیقت ذات
بالجمله بعد از بیان رفع حجب سماویه و ظهور عرش میفرماید که یومئذ تعرضون
یعنی امروز حاضر کرده خواهید شد پیش پروردگار خود بسبب ظهور لوح محفوظ
که نزد حاملان عرش است و مطابق آن نسخه های کرام کاتبین نیز در آن
مقام حاضر کرده خواهد شد لا تخفی یعنی پوشیده نخواهد ماند بر هیچکس
از اولین و آخرین از احوال هیچکس منکم یعنی از شما خافیه یعنی هیچ
حالت پوشیده در حدیث شریف وارد است که عرض را سه نوبت است
در اول نوبت کافران و گنه کاران از اعمال بد خود منکر خواهند شد و در نوبت
دوم که گواهان بر اعمال ایشان خواهند گذشت از روز و شب و آسمان و زمین
و پوست اعضا و جوارح بعذرها و بهانه ها تمسک خواهند جست و در نوبت سیوم
که عذرها نیز باطل کرده خواهد شد حکم خواهند فرمود که نامه های اعمال را بپرانند
بعضی را در دست راست خواهند داد از مقابل رو و بعضی را در دست چپ از
طرف پشت و بمجرد دادن نامه های اعمال باین روش مردم مآل حال خود
را خواهند دانست پیش از آنکه آن نامه اعمال را بخوانند فاما من
اوتی کتابه بیمینه یعنی پس اما کسی که داده خواهد شد

نامه اعمال

نامه اعمال او در دست راست او پس خواهد فهمید که دست راست جانب قوی من بود مرا که این نامه بدست راست دادند قوت من و غلبه من بر خواهش نفس و حرص و غضب ثابت شد فیقول یعنی پس خواهد گفت فرشتگان را که هاءم اقرءوا کتابیه یعنی بگیرید بخوانید کتاب مرا زیرا که درین کتاب همه خوش حالی من است چیزی که مرا اندوهگین کند البته درین کتاب نخواهد بود زیرا که من در دنیا جانب حق را قوی کرده بودم و جانب باطل را ضعیف ساخته انی ظننت یعنی بتحقیق من در دنیا میدانستم بطریق ظن غالب که انی ملاق حسابیه یعنی بتحقیق آنکه من در دنیا میدانستم بطریق ظن غالب ملاقات خواهم کرد با حساب خود در آخرت دنیا برین در دنیا همیشه با نفس خود بمحاسبه مشغول میشدم قبل از انکه درین حساب گرفتار شوم و هایکه در آخر کتابیه و حسابیه هست های سکت است ضمیر نیست که در لغت عرب برای وقف می افزایند فهو یعنی آنکس پس با وجود عموم بلاد شیوع رنج و عنا فی عیشة راضیة یعنی در زندگانی پسندیده خواهد بود زیرا که اصلا غم و اندوه ندارد مانند اهل کشتی حضرت نوح که در عین طوفان با طمینان خاطر زندگی میکردند او را فقط برین بس نمی اکتفا نخواهند کرد بلکه داخل خواهد شد فی جنة عالیة یعنی در بهشتی که بسیار بلند قدر است از راه مکانات و فروش و آوندهای از نقره و نهرهای جاری و فواره های جوشنده و درختان میوه دار و سبزهای ابدار و با اینهمه آن بهشت یک صفت دیگر دارد که در بهشت های دنیا هرگز آن صفت متوقع نیست و آن است که قطوفها دانیة یعنی میوه های چیده آن بهشت نزدیک

آن هم استاده و هم نشسته و هم بر پهلو خفته آن را توان خورد همینکه بهشتی بطرف
آن میوه اشارت کرد شاخ درخت آن میوه را متصل دهانش خواهد ساخت
و اینهمه بنابر قوت حیات اشجار آنجاست که شعور و ادراک پیدا کرده اند و قبل
از آنکه بهشتیان را در آن بهشت داخل کنند ایشان را خواهد فرمود که کلوا
و اشربوا یعنی بخورید و بیاشامید از میوها و شربتهای بهشت هنیئا
یعنی گوارا باشد بر شما و موجب تخمه و بدهضمی و حدوث امراض نگردد بما اسلفتم
یعنی در عوض آنچه پیشی ازین در دنیا کرده آید از مشقتهای عبادات و صبر
از شهوات محرمه و محنتها در طلب راه حق فی الایام الخالیه
یعنی در روزهای گذشته یا روزهائیکه از اکل و شرب خالی بود و آن ایام روزهای
ماه مبارک رمضان است و دیگر ایام صیام مسنون مثل ایام بیض و عرفه ذیحجه
و روز عاشورا و روز دوشنبه و روز پنجشنبه و روز شب برات و غیر ذلک و در حدیث
شریف وارد است که یکی از دروازهای بهشت را ریان نام است هر که از آن
دروازه در آید هرگز تشنه نشود و آن دروازه مخصوص بروزه داران است
حق تعالی بایشان ندا خواهد فرمود که ای دوستان من بسیار بود که من شما را در
دنیا میدیدم لبها خشک شده از تشنگی و شکمها بپشت چسپیده از گرسنگی و چشمها
در مغاک افتاده از سبب بیداری امروز در نعمت جاوید من در آئید و از
شراب گوارنده بهشت بیاشامید و در کشاف نقل کرده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرموده اند که هیچکس در بهشت نخواهد در آمد الا بدست آویزی
که از حضور رب العالمین نوشته بدست او خواهند داد و صورت آن دست آویز
این خواهد

این خواهد بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله تعالی لفلان بن فلان
ادخلوه فی جنة عالیة قطوفها دانیة و اما من اوتی کتابه
بشماله یعنی واما کسی که داده خواهد شد نامه اعمال او بدست چپ او پس
خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود مرا که نامه عمل باین دست داده
معلوم شد که عمل من ضعیف است قوت خلاص کردن از عذاب از درجه جای
مدرجات بهشت رساندن و او بلا خواهد کرد فیقول یا لیتنی لم اوت
کتابیه یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم کتاب خود را زیرا که
مردمان از چپ و راست مرا تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و در خواندن
آن فضیحت خواهم شد و لم ادر ما حسابیه یعنی و ای کاش من نمیدانستم
که چیست حساب من زیرا که حسابیکه منجر بوبال و مواخذه شود ندانستن آن
از دانستن بهتر است و نیز در صورت دانستن حساب همه اعمال من یاد خواهد آمد
و بسبب یاد کردن آنها عذاب روحانی قبل از حساب حسی خواهم چشید و اگر کسی
او را خواهد گفت که این آرزوی بیجا است مسکینی که مرا نامه اعمال و اطلاع بر حساب اعمال
ناگزیر است آن بدبخت در جواب این آرزوی دیگر خواهد کرد که یا لیتها
کانت القاضیه یعنی ای کاش این قیامت بر من کار را
تمام میکرد و مرا میرانید تا از این فضیحت و از این عذاب خلاص میشدم و اگر فرشتگان
او را خواهند گفت که چرا برای تکفیر این اعمال بد صدقات و خیرات در راه خدا
ندادی که الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار آن بدبخت در جواب خواهد گفت
که ما اغنی عنی مالیه یعنی هیچ بکار نیامد از من مال را در جاهای صرف

کردم که محض بیجا بود حالا در دست چیزی ندارم که در بدل گناهان بدهم
و خلاص شوم زیرا که هلك عنّی سلطانیه یعنی هلاک شد از من
سلطنت من که بقدر وسعت خود سلطنتی داشتم بر یک خانه یا یک دیه یا بر یک
شهر یا بر ملک و لا اقل بر مال و غلامان و کنیزکان و دست و پای خود البته مسلط
بودم هرچه میخواستم با آنها میفرمودم و بجای آوردند حالا هیچکس و هیچ چیز در تصرف من
نیست و چون جواب معقول او را میسر نخواهد شد غیر از حسرت و ندامت و ازردی
باطل حق تعالی فرشتگان را حکم خواهد فرمود که خذوه یعنی بگیرید او را بقهر
و عنف فغلوه یعنی پس دست او را در گردنش طوق کنید زیرا که شکر نعمت دست و پا
بجا نیاورد و در مرضیات ما دست نگشاد و در حدیث شریف وارد است که بمجرد
شنیدن این فرمان یک لک کس از فرشتگان بسوی او خواهند دوید و دست او
بگردنش خواهند بست باز فرمان خواهد شد که ثم الجحیم صلوه یعنی باز
در آتش سوزان در آریدش زیرا که هیچ چیز را از لذتها و نعمتهای حرام برای
خدا ترک نکرده بود در عوض آن باین بلا او را سوزش دهید و قیل از در او در آتش
در دوزخ دست او را از آنچه بر بستند که در وقت در آوردن در دوزخ دست
نزند و حرکت اضطراب نکند تا فی الجمله در عذاب او تخفیف نشود ثم فی
سلسلة یعنی باز در زنجیری که هر حلقه او با حلقه دیگر پیوسته است
ذرعها یعنی پیمایش آن زنجیر سبعون ذراعا هفتاد گز
است بگز جبار که در عرف فرشتگان رایج است هر گز از آن هفتاد باع است و هر باع
مانند مسافت میان مکه و کوفه کذا روی عن ابن عباس و غیره فاسلکوه یعنی

پس

پس به پیچید او را تا در میان حلقه های آن زنجیر بند شود به یاد دیدا عضا نیز
حرکت نتواند کرد و از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه منقول است که این
زنجیر بسبب شدت گرمی در مقعد او خواهد در آمد و از حلق او خواهد بر آمد و از پیشانی
تا قدمش را خواهد خسپید و او را باین زنجیر از انجهة معذب ساختیم که انه کان
یعنی بتحقیق او بود قائل به تسلسل حوادث الی غیر النهایه و در ملاحظه سلاسل اسباب
و مسببات پیچیده می ماند و هر چیز را نسبتی میکرد و آن سبب را بسبب دیگر و هلم جرا و
الی المسبب الاسباب نمی برد و همین بود که لا یومن بالله العظیم
یعنی ایمان نمی آورد بخدای با عظمت که عظمت او هر سبب را از نظر ساقط میکند
و از حیز اعتبار می بر آرد و نعم ما قیل از سبب سازیش من سودائی ام
وز سبب سوزیش سوفسطائیم و با این شدت کفر چیزی از مخففات عذاب
نداشت زیرا که عبادت بدنی از وی متصور نبود چون او قائل المسبب نبود پس اگر
میکرد و در تخفیف عذاب او بکار می آمد همین عبادت مالی بود و آنرا نیز فوت
کرد بلکه از خود دادن چه امکان که از غیر خود نیز دادن فقرا را گوارا نمیکرد
و لا یحض علی طعام المسکین یعنی و بتاکید نمیفرمود اهل و عیال و
خادمان خود را بر خورانیدن گدا و از همین جهت که در دادن مال بخل می ورزید
دست او را در گردنش طوق ساختیم و از حضرت ابو درداء انصاری رضی
که از عمده صحابه رسول اند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق ایشان فرموده اند
که حکیم امت من ابو درداست منقول است که ایشان خاتون خانه خود را
میگفتند که تنور های بسیار می پخته باش برای گدایان خاتون خانه خود را میگفتند که

شوربا هم بسیار می پخته باشی برای گدایان خاتون می پرسید که در بسیار کردن
شوربا چه فائده است طعام کم لذت می شود میگفتند که شنیده که کافران را
برای ترک ایمان و ترک اطعام گدایان در سلسله آتشین عذاب خواهند کرد
ما بفضل الهی بسبب ایمان نصف آن سلسله را از خود بریدیم نصف دیگر که باقی است
با طعام مساکین آنرا از خود خلع مینمائیم و حضرت امام شافعی علیه الرحمة باین
آیت تمسک کرده اند که کافران بعبادت نیز مکلف و مخاطب میباشند چنانچه
بایمان و معرفت مکلف اند والا کافر را در این روز بر ترک خورانیدن گدایان عذاب
نمیشد و امام اعظم رحمة الله علیه میگویند که عذاب ان کافر بسبب آن کافر بسبب ترک ایمان
خواهد بود لیکن اگر بگدایان طعام میخورانید اورا در عذاب فی الجمله تخفیف میشد
و باین سلسله گرفتار نمیگشت بسبب ترک خورانیدن طعام بگدایان اسباب تخفیف عذاب
او حاصل نگشت لاجرم باین سلسله گرفتار گشت پس این آیت دلیل آن است که کافر
را بسبب احسانی که بخلق الله میکند در عذاب فی الجمله تخفیفی خواهد شد نه آنکه عبادات
بدنی یا مالی بر ذمه او فرض و واجب اند و چون از بیان شدت عذاب کافر فارغ شدند
و اسباب تخفیف را از وی نفی فرمودند حال ایمان میفرمایند که با وجود شدت
عذاب و رنج دو چیز در دنیا موجب سبکی آن میگردد یکی از آنها یار غمگسار است
که در اوقات شدت کلفت به دلاسا و تسلی و تعزیه اندکی بار گران آن
کلفت را از دل سبک می سازد دوم غذای لذیذ که قوت می بخشد و نشاط
طبیعت بسبب تناول آن عود میکند و طاقت تحمل آن رنج و ملال را از سر نو تازه
میکند و لهذا در حق مصیبت زدگان و ماتم نشستگان بهمین دو طریق امداد و اعانت

ست
مرسوم ا

مرسوم است آن دو چیز را نفی میفرماید که فلیس له الیوم یعنی پس نیست
برای آن کافر دران روز که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
شان اوست اگرچه در غیر آن روز که روزهای دنیا بود بسیار بوده باشند
ههنا یعنی در محشر و عرصات که هر کس بحال خود گرفتار و در فکر مآل خود
بیقرار است اگرچه بعد از دخول بهشت و حصول اطمینان و امن از طرف خود از
حال اقارب و دوستان خود پرسان خواهد شد و یاد خواهد کرد اگر قابل شفاعت
خواهد یافت شفاعت و دلسوزی خواهد کرد حمیم یعنی قرابت دارے
که دلسوزی او کند و خون او بر حال او گرم شود و بسبب دلسوزی او کافر را تسلی
و سبکی در عذاب بهم رسد و لا طعام یعنی و نه خوردنی که نشاط و قوت
او را بار گرداند تا تحمل آن عذاب را طاقت آرد الا من غسلین
یعنی مگر غساله جراحات و سوخته های دوزخیان که بصورت ریم و زرد آب
از ابدان آنها سیلان نموده در حفره های دوزخ جمع شده است و در بدبوئی
و کراهت طعم بحدی است که لا یاکله الا الخاطئون یعنی نتوانند
خورد او را مگر همین قسم خطاکاران که نه ایمان اینها درست ماند و نه احسانی
بخلق الله از دست اینها سر انجام یافت و آنها این طعام بدبوی بدمزه را
باضطرار گرسنگی بکلفت تمام فرو خواهند برد اما آخرها بسبب کیفیت سمیه رديه
آن زیاده تر بیقرار و بیتاب خواهند شد پس در خوردنش نیز خطا خواهند کرد
و او را موجب قوت دانسته خواهند خورد و باز در کلفت عذاب شدید خواهند یافت
پس حال آنها مانند حال کسی است که زهر هلاهل را در مقام تغذی یا در بدل

یاقوتی و مفرح بکار برد که صریح خطاست اهل لغت درینجا اشکالی دارند که
غسلین در لغت غساله را گویند حالانکه در دوزخ غساله نخواهد بود و مراد ...
نیست بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین بزرداب و ریم و خون فرموده اند
پس چه نکته است که درانکه زرداب و ریم و خون را غساله فرموده اند
و جواب این اشکال آن است که ریم و زرداب و خون چون در گداختن اعضاء
دوزخیان تاثیر نخواهد کرد زیراکه دم بدم پوست و گوشت تازه بر بدن ایشان
خواهد روئید آن زرداب و ریم و خون حکم غساله پیدا کرد که گویا این پوست
تازه را بآن شسته و پاک کرده انداخته اند و بسبب ذوبان پوست سابق
که زرداب شده رفت و آمدن این پوست بجای آن چنان نمودار گشت
که آن پوست سوخته چرکی بود بر بدن که دور شده رفت و رعایت این
دقیقه از مراتب اعجاز بلاغت است برای افاده این دقیقه لفظ غسلین
را برای زرداب چرک استعاره فرموده اند و چون درین سوره از ابتدا تا آخر
مقام تفصیل حواق امور را با شواهد جلیه و دلائل قطعیه شنیدید و ظاهر است
که این علم از حد فکر حکما و عقلاء جهان خارج است و اصلا بآن نتوانند رسید پس
ثابت شد که این کلام کلام الهیست کلام مخلوق نیست **فلا اقسم** یعنی پس قسم
نمیخورم زیراکه حاجت بقسم نماند و خود این کلام بر حال خود گواه عادل و شاهد
صادق گشت مانند انکه کتاب شفا دلالت میکند بر انکه کلام حکیم است و کتاب قانون
دلالت میکند بر انکه کلام طبیب است و اگر شما را بدون قسم باور نمی آید پس قسم میخورم
بما تبصرون یعنی بچیزی است که ازین کلام ببصیرت خود در می یابید از

لطائف

لطائف وفوائد ظاهره **و ما لا تبصرون** یعنی وبانچه ببصیرت خود
ازان از لطائف وفوائد باطنه اش در نمی یابید بلکه محتاج تعلیم وتنبیه می شوید
وهنوز هم نظر عقل شما در دیدنش خیره گی میکند وبعضی از مفسرین گفته اند که مراد
از تبصرون عالم شهادت است واز ما لا تبصرون عالم مغیبات وبعضی گفته اند
که ما تبصرون انچه بر روی زمین است وما لا تبصرون انچه زیر زمین است
یا مراد از ما تبصرون عالم اجسام است واز ما لا تبصرون عالم ارواح یا انس
وجن وبعضی گفته اند که مراد از ما تبصرون کعبه معظمه است که تجلی الهی در انجا
محسوس بحس بصر است ومراد از ما لا تبصرون بیت المعمور وبعضی بر مخلوقات
برد مخلوقات بحر حمل نموده اند وبعضی ما تبصرون را بر تبلیغ حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم وما لا تبصرون را بر نزول حضرت جبرئیل منطبق ساخته واکثر صوفیه قدس
الله اسرارهم ما تبصرون را بر آثار رسالت انحضرت صلی الله علیه وسلم که با مداد معجزات
ظاهره مکشوف وجلی بود حمل نموده اند وما تبصرون را بر انوار ولایت انجناب که
هرگز در بصر وبصیرت هیچ مخلوقی نمی گنجد حمل نموده وبهر تقدیر قسم برین مضمون
است که **انه** یعنی بتحقیق این قران معجز که از حقایق اشیا کشف میکند و بر
چیزهای که عقل وخیال ووهم وحس از دریافت آن عاجز میگردد اگاه میسازد
لقول رسول کریم یعنی البته وبلا شبهه سخن خداست آورده رسول
بزرگ با امانت زیرا که از خدا حضرت جبرئیل او را می آرد واز حضرت جبرئیل
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بشما میرسانند وهر دو کس بکمال کرم و بزرگی وبزرگی
وعدالت ودیانت وامانت موصوف اند واز اغراض خسیسه دنیوی وطمع

که ذلیل انجمانی پاک و منزه چنانچه حالت این رسول اخیر را خود بچشم می بینید و
می دانید و حالت آن رسول دیگر را خود او گواه کافی است پس افترا بر خدا
بستن ازین کریمان محال و باطل است **وما هو بقول شاعر**
یعنی و نیست این قرآن گفته شاعری زیرا که شعر را وزن و بحر لازم است
و این کلام اصلا وزن و بحر لازم ندارد و نیز بنا، کلام شاعر بر تخیلات
بی اصل و سیر عالم خیال می شود و درین کلام اصول حقایق و معارف برابر دلایل
برهانیه و براهین قطعیه بیان فرموده اند و نیز تخیل شعرا بخصوصیات اوقات
و تعیین مدد و آجال در بیان قصص واقعه مطابقه بما فی نفس الامر نمیرسد و درین
کلام همین مضامین را هر جای شنوید چنانچه درین سوره شنیدید که سبع لیال
و ثمانیة ایام و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و غیر ذلک من احوال ثمود و عاد
و فرعون و من قبله والمؤتفکات پس آنچه ابوجهل جاهل میگوید که این مقوله
شاعری است ماهر در فن خود که بزور بلاغت خود ما را عاجز نموده محض بیهوده
و هذیان است **قلیلا ما تؤمنون** یعنی بسیار کم باور میکنید زیرا که
امور بدیهیة الصدق را نیز از راه جهالت و تعصب انکار میکنند چه شعر نبودن
این کلام من حیث اللفظ و المعنی بسیار ظاهر و محسوس است **ولا بقول**
کاهن یعنی و نیست این قرآن گفته کاهن که جنیان بروی کلام مسجع
مقفی مشتمل بر وقایع آینده و مغیبات جزئیه مثل تعیین سارق و تعیین نسب و
تصدیق مدعی در دعوی و تعبیر خواب و امثال ذلک القا می نمایند چنانچه عقبة بن
معیط بن جادو مید زیرا که اول آن کلام مسجع نمی باشد آنچه یک کس از جنیان

بر کاهن

برگاهی القا میکند جنی دیگر نیز مانند آن برکاهن دیگر القای نماید و این کلام
معجز است که کلام هیچ جنی با آن مشابهت ندارد دوم آنکه در اسجاع کهان
اکثر الفاظ بی حاجت و بی فایده محض برای حفظ سجع و قافیه وارد می شود
و درین کلام اعجاز نظام هیچ لفظ بیکار نیست سوم آنکه اطلاع بر وقایع آینده و تعیین
مجهولات بشری جنیان را بسبب لطافت بنیه و قرب نشاه از نشاه ملائکه و قدرت
تشکل باشکال مختلفه و استراق سمع ممکن الحصول است و اطلاع بر علوم حقیقیه و
قواعد کلیه شرایع و ادیان و اسرار خفیه ملک و ملکوت و قصص طویله قرون گذشته
چه امکان که جنیان را حاصل شود چهارم آنکه درین کلام جا بجا سب شیاطین
و تحذیر از طریقه و سیرت آنها و نکوهش عبادت جنیان که در اصنام آشیانه ها
ساخته خود را معبود مینمودند و مذمت اخوان الشیاطین که کاهنان اند مذکور است
اگر این کلام جنیان باشد لازم آید که جنیان خود قبایح را اظهار کرده باشند
و مردم را از خود متنفر ساخته و این محال عادی است **قلیلا ما تذکرون**
یعنی بسیار کم یاد میکنند مقدمات معلومه خود را و بسیار کم غور میکنند در آنها
و درینجا اهل تفسیر را سوالی است مشهور و آن این است که در نفی شاعریت
چرا قلیلا ما تومنون ما تذکرون ارشاد نمودند جواب این سوال در عین تفسیر
ادا کرده شد زیرا که نفی شاعریت از آنحضرت در بلاغت و تبلیغ قرآن
امری بود بس ظاهر و محسوس انکار او نمی آید الا بسبب قلت تصدیق حتی بدیهیات
نیز و نفی کهانت از آنجناب در تبلیغ این کلام فی الجمله بر تامل موقوف بود
آن دانست که در لوازم کهانت داخل و فرع آن غور نماید ازینجهت انکار آنرا

تنزیل بقلت غور وتذکر فرمود نه بالجمله هرگاه قران معجز کلام شاعر و کلام کاهن نمیتواند شد
پس ثابت شد که تنزیل من رب العلمین یعنی نازل کرده شده
است از پروردگار عالمها که ربوبیت عام او تعالی مقتضی انزال این کلام گشته تا همه
جهانیان را بآن در امور دینیه و دنیویه تربیت فرماید و اگر بگویند که اصل کلام خود
بالیقین کلام بشر و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است اما اگر رسول
یک دو کلمه یا یک دو آیت از طرف خود دران افزوده باشد بعید نیست زیرا که
رسولان دنیا نیز در وقت تبلیغ رسالت ازین قدر احتراز نمی کنند و این مقدار
در تمام کلام ممتاز وجدا نمی نماید تا بسبب اعجاز مجموع کلام ازین احتمال امن حاصل
شود گوئیم این قیاس مع الفارق است زیرا که رسولان دنیا را مرسلان
ایشان در وقت تبلیغ رسالت نمی بینند و القاء کلام خود در حافظه ایشان تا وقت ادای
رسالت نمیتوانند لهذا ازین قدر تصرف پروا نمی نمایند بخلاف حال مبدء هدایت که
رسول و حافظه او همه بدست مرسل است و در حضور چشم او حاضر چه امکان است
که او را تصرف از خود کردن دهد و لو تقول علینا یعنی و اگر بفرض
محال بربسته بگوید آن رسول بر ما بقوه فصاحت و بلاغت خود بعض الاقاویل
یعنی بعضی از سخنان که ابعاض آیات باشند زیرا که اگر جمیع اقاویل را یا آیات
تامه طویله را بر ما ببندد او را دران قدر فصحا و بلغا معارضه کرده خفیف
و ملزم می ساختند لاخذنا منه بالیمین یعنی البته فی الفور او را هلاک
کنیم باین طریق که بگیریم از وی دست راست او را ثم لقطعنا منه
الوتین یعنی باز ببریم بشمشیر تیز رگ دل او را که حیات او بهمان رگ
است

است اورا فرصت ندهیم و این طریق تصویر حال واجب القتلی است که بادشاهان
بحضور خود در السیاست میرسانند و جلاد را حکم میفرمایند که او را بکشد و وجه
گرفتن دست راست ان است که در وقت قتل شمشیر در دست راست جلاد
می باشد اگر دست چپ مقتول را گرفته شمشیر براند شمشیر بر قفای مقتول بحرف
واقع شود و چون دست راست را گرفته باشد و شمشیر براند شمشیر بر جانب
قلب مقتول خواهد رسید که جانب چپ بدن است و مقتل مقرری است و نیز گرفتن
دست مقتول در وقت قتل برای ان است که دست خود را سپر نکند و محتاج
بضربه دیگر نشوند و درین معنی دست راست بیشتر و با قوت تری چنانچه پس
دست راست باید گرفت و درینجا سوالی است صعب و آن انست که اگر
این شرط و جزا درست باشد و ملازمت بین المقدم و التالی کلیة صادق
شود لازم آید که هیچکس بعد از افترا بر خدا زنده نماند حالانکه مفتریان بسیار
میلمه کذاب و اسود عنسی و دیگر متنبیان گذشته اند که طومارها را افترا آت
بر خدا بر بسته اند و هرگز این مواخذه بر ایشان جاری نشده جواب ان است که ضمیر
تقول راجع برسول است نه بهر فرد انسانی و اگر بالفرض المحال رسول افترا نماید
او را این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق او بمعجزات واقع
شده است پس اگر او را در تعجیل در عقوبت نکنند تلبیسی لازم می اید که لایمکن رفعه
و آن منافی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق معجزه کلام او خود اثاثی
بیش نیست و اصلا جای التباس و اشتباه نه آری او را تصدیق بمعجزه از محالات
است مانند انکه هر که را بادشاهان بخدمتی مامور کرده و نشان خود داده بطرفی

مسیلمه

میفرمایند واو دران خدمت خیانت میکند یا افترای نماید فی الفور تدارک آن
مینمایند و کسی که از طرف خود بی سند افتراها بر می بندد اصلا بحال او متوجه
نمی شوند که مردم عاقل اصلا بفریب او از جانبی روند کذا هذا با لجمله اگر رسول
مصدق بالمعجزات این قسم افترا نماید البته با ین عقوبت گرفتار شود فمامنکم
من احد عنه حاجزین یعنی پس نباشد از شما هیچ فرقه و هیچ
جماعت از رسول منع کنندگان این عقوبت ما که او را ازین مواخذه بحیله
و تدبیر محفوظ دارند و هلاک شدن نه نهد و لفظ احد در معنی جمع است لهذا در
خبر آن حاجزین بصیغه جمع فرموده اند گویا اشاره میفرمایند بانکه هر گاه همه
بهیئت مجموعی او را از عقوبت ما منع نتوانند کرد پس هر یک فرادی فرادی
بالاولی قادر برین منع نخواهد شد و چون ثابت شد که قرآن بجمیع الفاظ و حروفه
منزل از پروردگار عالمهاست پس یک فائده او ظاهر شد که تلاوت او
موجب قرب او تعالی باشد و بسبب مداومت تلاوت او توسلی قوی
بجناب او تعالی حاصل شود مانند مداومت بر ذکر حالا فائده دیگر که دران است
بیان میفرمایند که وانه یعنی و تحقیق این قرآن لتذکرة للمتقین
یعنی البته پند و موعظه و یاد دهانیدن است متقیان را یعنی کسانی را که راه
تقوی میروند و میخواهند که بر مرضیات خداوند خود کار کنند و از نامرضیات
او اجتناب و احتراز نمایند این قرآن قانون و دستور العمل است و این هر دو
فائده قرآن خاص باهل ایمان و مریدان راه تقوی است مکذبان و منکران
را ازین دو فائده نصیبی نیست وانا لنعلم ان منکم مکذبین

مس یعنی

یعنی وتحقیق ما می دانیم که از شما بعضی تکذیب این قران میکنند پس این دو فائده را در نازل کردن قران محض برای آنها اراده نفرموده ایم آری در حق کافران و منکران قران فائده دیگر متصور داشته ایم **وانه لحسرة علی الکافرین** یعنی وتحقیق این قران سبب حسرت عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیا دیتی که تابعان قران را نصرت و امداد الهی در بی رسد و شوکت و غلبه ایشان روز بروز تزاید شود و هم در عقبی دیتی که در هر موقف و موطن ایشان سرخرو شوند و منکران قران ذلیل و رسوا و محقر گردند **وانه لحق الیقین** یعنی وتحقیق این قران صرف یقین است که اصلا باطل و ناصواب در وی مخلوط نیست تا محل شک و تردد باشد و کسی را در عدم تصدیق مضامین آن در دنیا و آخرت عذری مسموع حاصل شود **فسبح باسم ربک العظیم** یعنی پس پاکی یاد کن نام پروردگار خود را که نهایت با عظمت است تا ترا تصفیه اتم حاصل شود و حق الیقین قران در مراة مصقول قلب تو منطبع گردد و درین فائده سیوم قران است که اهل تصفیه را خاصة ازان بهره مندی میسر در حدیث شریف وارد است که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلعم فرمودند که اجعلوها فی رکوعکم یعنی این تسبیح را در رکوع خود گردانید و بگوئید سبحان ربی العظیم و چون سبح اسم ربک الاعلی نازل شد فرمودند اجعلوها فی سجودکم یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی الاعلی و از همین حدیث فراء نحوی استنباط کرده است که معنی سبح اسم ربک و معنی سبح باسم ربک باهم متلازم اند زیرا که درین حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب امتثال امر

فسبح باسم ربک العظیم کردانیدند چنانچه سبحان ربی الاعلی گفتن را بوجب امتثال امر
سبح اسم ربک الاعلی خستند پس معلوم شد که حرف یا در فسبح باسم ربک العظیم
زاید است مانند لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة و بعضی از اهل تدقیق در مضمون این
حدیث شریف اشکالی دارند حاصل آنش آنکه تسبیح را درین هر دو آیت
به اسم رب القایع فرموده اند و در حدیث تسبیح ذات رب است نه اسم ربک پس
بگفتن این دو کلمه امتثال این دو امر چه قسم تواند شد جوابش آنکه تسبیح ذات
رب در ضمن تسبیح اسماء او منصور می شود پس در آیت امر بصورت تسبیح است که
حکایت عمانی الضمیر و تعبیر از مقصود است و در حدیث شریف تعلیم صورت آن
تسبیح بهمین دو اسم که عظیم و اعلی است و بآن هر دو اسم دیگر را وصف فرموده اند
که رب است اختیار نمودند تا بقدر امکان رعایت الفاظ هر دو آیت واقع شود
و محتمل است که معنی فسبح باسم ربک العظیم ان باشد که فسبح ذات ربک بهذا الاسم
المرکب من الصفة والموصوف و معنی سبح اسم ربک الاعلی نیز بر قیاس آن چنین
باشد که اوقع التسبیح علی هذا الاسم المرکب من الموصوف والصفة پس در
مطابقت حدیث با آیت اصلا اشکالی نماند

سورة معارج

مکی است چهل و چهار آیت وجه ربط این سوره با سوره حاقه آن است که در انجا ذکر
از ابتدا تا انتها ذکر قیامت و کیفیت عذاب کافران در دنیا و آخرت و درین
سوره بیان استعجال کافران مکه است آن عذاب موعود را و جرأت ایشان که
طلب آن امر مخوف هایل با وجود آنکه طاقت تحمل یک تغیر عادت دیگر مشقت
سهل نمیتوانند کرد پس گویا درین سوره تحمیق و تجهیل کسانیست که این قسم

واقعه را سهل انکاری کرده باستهزا پیش می آیند و نیز دران سوره مذکور است
که کافر بخدا ایمان نمی آرد و بر خورانیدن گدایان و مساکین مقید نمی شود کافر
را هیچ قریب و نزدیک در روز قیامت بکار نخواهد آمد و همین مضمون را درین سوره
مفصل ارشاد فرموده اند که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ الی آخره
و در حق مسلمانان ارشاد فرموده اند که والذین یصدقون بیوم الدین و
الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم و نیز فرموده اند که ولا یسال
حمیم حمیما و نیز دران سوره انشقاق آسمان و اندکاک کوه ها و زمین
مذکور است و درین سوره گداخته شدن آسمان و پریدن کوه ها در هوا و نیز دران
سوره مذکور است که در قیامت مال کافر بکار او نخواهد آمد و بحسرت خواهد گفت
ما اغنی عنی مالیه و درین سوره مذکور است که اهل و عیال و اقارب و خویش و فرزندان
کافر دران روز در عوض او بکار نخواهند آمد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب
یومئذ ببنیه الی آخره و نیز دران سوره ارشاد فرموده اند که کارخانه عذاب
کافران در تقدیر از قدیم مختلف است سامان عذاب بعضی در مدت سه روز
سرانجام پذیرفته مثل قوم ثمود و بفعل یک فرشته که حضرت جبرئیل ع بود و تسخیر
یک روح که روح مقوله صوت و صیحه بود و آن در حقیقت شعبه ایست از
روح کلی عنصر هوا انجام یافت و عذاب بعضی در مدت هشت روز و بتدبیر
فرشته های بسیار که حضرت میکائیل و اعوان ایشان باشند و تسخیر روح کلی عنصر هوا
و ریح صورت اختتام و انصرام گرفته مثل قوم عاد و بعضی را جماعات مختلفه فرشتگان
و ارواح مختلفه فرشتگان و ارواح مختلفه عناصر و مرکبات جویه و حیوانیه و غیرها در

مدت چهل سال یا در مدت یک شب یا در مدت شش ماه تعذیب کردند چنانچه
فرعون ومن قبله یعنی حضرت شعیب و موتفکات یعنی قوم حضرت لوط و قوم حضرت نوح
که در انواع عذاب ایشان ترکیب افعال مختلفه بود در غرق فرعون حضرت جبرئیل و حضرت
میکائیل با جنود و اعوان خود شریک بودند و گاهی بقحط و نقصان میوه‌ها و گاهی
بطوفان و ملخ و کنه و غوک و خون او را تعذیب مینمودند و در تعذیب قوم حضرت
شعیب صاحب صیحه حضرت جبرئیل بودند و روح صدها را تسخیر واقع شد و صاحب ظله
آتشین حضرت میکائیل و جنود ایشان و روح هوا و آتش را تسخیر واقع شد و در
تعذیب قوم لوط حضرت جبرئیل با شانزده کس دیگر شریک بودند و تسخیر روح
معدن کبریت و روح هوا و روح زمین همه در کار شد و در تعذیب قوم حضرت نوح
حضرت میکائیل با جنود و اعوان خود شریک شده تسخیر روح آب فرمودند فعلاً
و تسخیر روح هوا الغمام و کائنات الجو را برای استحاله آب تسخیر فرمودند و روح
زمین را برای تفجیر عیون و حیوانات بریه و وحشیه و سباع و حشرات را برای
حمل در سفینه و آنکه از مقتضیات طبایع خود محبوس کردند و هیچکس را اذیت نرساند
و دیگر در حق این اقوام فرموده اند که فاخذهم اخذة رابیة و در این سوره ارشاد
فرموده اند که عذاب موعود قیامت محتاج خدمت جمیع ملائکه و جمیع ارواح
عوالم گوناگون از علویات و سفلیات است و ابتدای سرانجام آن عذاب
از ابتدای نفخ صور تا انتهای استقرار اهل دوزخ در دوزخ در مدت پنجاه هزار
سال خواهد بود پس درخواست آن عذاب فی الفور ناشی از کمال نادانی
و ناواقفیت است از حقیقت آن عذاب و نیز علامت جهل است بمعارج الهی

که عبارت

که عبارت از اتمام تدبیرات عمده است در اکوار و ادوار و وجه تسمیه این سوره
بسوره معارج ان است که درین سوره حضرت حق تعالی را موصوف بصفت ذی المعارج
فرموده اند و یکی را از معارج او تعالی یاد نموده که تعرج الملائکة والروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و حقیقت این صفت کما ینبغی بدون
تفصیلی که فی الجملة تطویلی دارد خاطر نشان نمی شود پس اول باید دانست که
معنی عروج هر چیز انست که بغایت مقصوده خود رسد و چون او تعالی غایت الغایات
است پس رسیدن هر چیز بغایت مقصوده خودش عین عروج بسوی اوست
باز باید دانست که در عالم افعال و تاثیرات الهیه بواسطه سه چیز ظهور میفرماید
اول ملائکه دوم ارواح که عبارت از جوهر دراک هر مخلوق است و صورة
نوعیه آن مخلوق محکوم اوست سیوم نفوس ذوی الاراده از انسان و حیوان
و شیاطین و جن پس انچه بواسطه ملائکه و ارواح است بلاواسطه بحضرت حق منسوب
است زیرا که دران هر دو قسم وهم و شهوت و غضب مخلوق نیست عقل صرف
است که تحمل داعیه فوقانیه بدون معارض و مزاحم میکند و بر طبق آن میرود
انچه بواسطه نفوس ذوی الاراده است از حیوان و انسان و جن و شیاطین
با واسطه منسوب بحضرت حق نیست زیرا که وهم و شهوت و غضب دران دخل دارد
مگر بعضی از افراد انسان مثل حضرت خضر و دیگر جوارح الهیه که محض برای
تحمل دواعی الهیه مخلوق شده اند شان ایشان مانند شان ملائکه و ارواح
است باز باید دانست که هرگاه امری در عالم واقع میشود ملائکه و ارواح در
اتمام آن امر و تدبیر ان مهم فرادی فرادی تا بهیت اجتماعیه ترکیبیه شریک

پیش بند از

میشوند و از ابتدای شروع مقدمات و ارهاصات ان تا انتهای حصول مقصود

دران مصروف می باشند چون مقصود حاصل میشود ایشان را رجوع و عروج بسے

بجانب مبدء خود حاصل میشود ازانجهت که بعضی از استعدادات کامنه خود را

بفعلیة بدل کردند و نوعی از کمال نصیب ایشان شد و این عروج بعینه مانند رجوع

حواس و قوای نفس انسانی است بعد از استیفاء لذت تحصیل مطلبی از مطالب

عمدة تا و فور استعداد خود را بر مالک خود عرض کنند و مستحق تحمل داعیه دیگر شوند

و چون این مقدمه چیز دانسته شد پس معارج الهیه عبارت از اتمام تدبیرات

اوست در عالم و ان تدبیرات مختلف است بعضی ازانها در مقدار یک ان سرای

می پذیرد مثل انچه منقول است که حضرت جبرئیل را از آنحضرت از احب البقاع

الی الله پرسیدند و ایشان فی الفور عروج کرده جواب آوردند که احب

البقاع الی الله مساجدها و بعضی ازانها در مقدار یک روز صورت میگیرد چنانچه

عروج معقبات افراد بشر بعد از اتمام محافظت ایشان از صبح تا عصر و از

عصر تا صبح دیگر همیشه واقع است و بعضی ازانها در عرصه سه روز و چهار روز مثل

عرض اعمال در روز دوشنبه و پنجشنبه و بعضی از آنها در مدت یکهفته و در مدت

یکماه و در مدت یک سال مثل ملائکه موکل بر ارزاق و اجال و وقایع یک سال که

در لیلة البرات عروج می نمایند و علی هذا القیاس تا انکه بعضی تدبیرات عمده

که تعلق بانقراض دول طویله و انقطاع ملل باقیه دارند در مدت هزار سال

عروج مینمایند چنانچه در سوره الم السجده مذکور است و اطول حدود معلومه بشری درین

عروج مدت تدبیر وقایع قیامت است که از ابتدای نفخ اول تا انتهای استقرا

اهل

اهل بهشت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ پنجاه هزار سال خواهد بود و ملائکه
قاطبه و ارواح جمیع انواع مخلوقات دران شریک خواهند شد و بعد از گذشتن
این قدر مدت سرانجام این کار عظیم کرده عروج خواهند نمود حضرت حسن بصری
رضی الله عنه فرموده اند که از ابتدای قیام قیامت تا استقرار اهل بهشت و
دوزخ در مکانات خود پنجاه واقعه واقع خواهد شد و هر واقعه از ابتدا تا انتها
بقدر هزار سال دنیا خواهد ماند پس تمام روز قیامت پنجاه هزار سال است و
در احادیث صحیحه مرفوعه تقدیر آن روز باین مدت مشهور و متواتر است
و آنچه در سوره الم السجده مذکور است که تدبیر امر از ابتدا آن تا عروج آن
در کارخانه خدائی در مدت یکهزار سال میشود پس مراد تدبیرات دیگر اند که در
دنیا واقع می شوند مثل بعثت حضرت نوح برای انذار قوم خود از طوفان تا آنکه
از طوفان فارغ شدند که بقدر یکهزار سال بود و مثل قوت و شوکت دولت اسلام
که تا پانصد سال بدست عربان ماند و تا پانصد سال دیگر بدست ترکان و من بعد از
دست هر دو برآمد و هنود و فرنگ مداخلت نمودند و اسلام را ضعیف ساختند بالجمله
عروج تدبیرات الهیه منحصر در یکسان و یک مدت نیست برای بیان عظمت کارخانها
او تعالی گاهی آن تدبیرات را ذکر میفرماید که در مدت هزار سال تمام میشوند
و گاهی آن تدبیرات را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می پذیرند و ابو مسلم
اصفهانی در تفسیر خود گفته است که از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت
مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه این عالم بعد از آن کارهای
خود را پرداخته عروج خواهند نمود و ملائکه و ارواح دیگر بجای آنها منصوب شده

کار بدرازی آخرت خواهند کرد و چون هیچکس را معلوم نیست که از ابتدای خلقت
عالم چقدر گذشت و چه قدر ماند علم قیامت حاصل نمیتواند شد اما لفظ
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة ازین تفسیر ابا کننده است زیرا که
برین تقدیر مناسب چنین بود که تعرج الملائکة والروح الیه بعد خمسین الف سنة
میفرمود و نیز تعیین این مدت را از ابتدای خلقت تا قیام قیامت سندی
صحیح می باید و آن مفقود است و بعضی از صوفیه نوشته اند که مراد از
معارج مراتب ترقی است از مقام طبیعت تا مقام معادن که باعتدال نزدیک
میشود و از انجا تا مقام نبات و از انجا تا مقام حیوان و انسان باز در مقامات
مترتبه انسانیه باز در منازل سلوک که ابتداء ولقیظ است الی آخر منازل
السلوک و مناهل القلب باز در مراتب فنا تا انکه نوبت بفنا فی الصفات
و آن را در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود ملائکه وارواح
متعلقه بخدمت انسان را بتبعیت انسان پس معنی فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة آن است که اگر آن عروج را بر حرکت خود در ظاهر قیاس کنند مقدار این قدر
مدت برای ادمی باید که بانها رسد و وهب بن منبه گفته است که از اسفل
تا اعلای کنکره عرش عظیم مسافت پنجاه هزار سال است و از سطح اعلای اسمان دنیا
تا زمین مسافت یکهزار سال زیرا که در میان آسمان دنیا و زمین مسافت پانصد سال
است و ثخن آسمان دنیا نیز مسافت پانصد سال پس در سوره الم السجده بیان تدبیر
است که از آسمان دنیا بزمین میرسد و درینجا بیان آن تدبیر که از عرش تا اسفل
عالم میرسد و اگر در سوره الم السجده مجموع زمان نزول و عروج را اعتبار کنند چنانچه

ظاهر از

ظاهر از نسق کلام همان است پس از سطح اسفل آسمان دنیا تا زمین نزول و عروج جانب فضائے کمتر از سال حاصل میگردد باجمله خواه معارج حسیه مراد باشند خواه معارج معنویه در هر دو این قدر مدت در اذهان بشری میتواند گنجید لهذا درینجا این مدت را یاد فرموده اند و غرض ان هست که هر تدبیر او تعالی نزول و عروجها منحصر در همین قدر مدت می باشد تا اشکالی بهم رسد با آنچه در سوره الم السجده مذکور است تعارضی پیدا شود و سبب نزول این سوره آن است که حضرت ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که نضر بن الحارث و ابوجهل و دیگر سرداران کفره قریش متصل خانه کعبه آمدند و پردههای آن خانه ملایک استانه را بدست خود گرفته بعضی از ایشان گفتند که بار خدایا اگر دین محمد صلی الله علیه وسلم حق است پس بر ما سنگ باران کن یا عذابی دیگر نازل کن و بعضی گفتند که پاره از آسمان بر ما بینداز تا ما را بعذاب قیامت یقین حاصل شود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشنیدن این اهاجی ایشان بسیار تنگ دل شدند این سوره نازل شد

بسم الله الرحمن الرحیم سال سائل یعنی درخواست کرد درخواست کننده درینجا باید دانست که سوال در لغت عرب بدو معنی می آید اول بمعنی استفسار و پرسیدن و در صله آن حرف عن می آرند و دوم بمعنی درخواست و طلب و در صله آن گاهے حرف با هم می آرند بملاحظه تضمین دعا و اهتمام و درینجا بهمین معنی است و لهذا بعذاب یعنی اهتمام کرده بعذاب فرموده اند نه عن عذاب و بعضی از نادانان فن بلاغت درین

ترکیب اشکالی میکنند که درخواست نمیکنند مگر درخواست کننده پس ذکر سائل
بعد از سال خالی از فائده است جوابش آنست که سائل را از لفظ سال
بطریق التزام مفهوم میشد و از لفظ سائل بطریق مطابقت مفهوم میشود
پس درین ترکیب ایهام جمع بین المثلین است که از عمده فنون بلاغت
است باز در لفظ سائل ایهامیست نظر بآنکه سائل متعین نیست و نفی آن
نظر بآنکه فاعل موجود است پس درین ترکیب ایهام جمع بین المتقابلین هست
و نیز در تنکیر سائل هم مراعات تفخیم و تعظیم است که در کفر و عناد و استهزا
بمرتبه اعلی رسیده و هم تحقیر است که از عقل و بصیرت بهره ندارد که این
قسم سوال میکند پس درین ترکیب ایهام جمع بین الضدین نیز شد و بهر صورت
فائده ذکر فاعل باین طریق که مفید تعیین نشود و آنچه از لفظ فعل بطریق التزام
مفهوم میشد از آن بطریق صراحت مفهوم شود بنابر نکته ایست که نزد بلغا
معتبر است و آن نکته اشعار است بآنکه این سوال از شخصی واقع شده است
که غیر از سوال کردن هیچ صفت محموده ندارد تا در درجه تعیین او گفته شود پس
گویا او از آن نیست و اهلیت تخاطب و دیگر امور بهره ندارد و درین ترکیب
مفعول اول سوال را که مسئول است و درین مقام ذات حضرت حق تعالی
است حذف فرموده اند زیرا که چون سوال کننده ادب آنجناب را رعایت
نکرد و بی ادبانه این قسم درخواست نمود گویا او را از درجه اعتبار ساقط
کرد پس در نقل سوال او از لفظ نیز اسقاط باید کرد تا اشاره باین
گستاخی او باشد و در تنکیر عذاب اشاره بکمال استهزای اوست زیرا که

تنکیر

تنکیر یا دلالت بر تعظیم میکند یا دلالت بر تحقیر بر تقدیر اول نهایت جرأت او ثابت
شد که آن عذاب را عظیم دانسته درخواست کرد و بر تقدیر ثانی کمال بی ادبی او
که این قسم چیز عظیم را حقیر دانست و با این همه بی ادبی در سوال سفاهت او
نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب تحصیل حاصل مینماید که درخواست عذابی میکند
که **واقع للکافرین** یعنی البته واقع شدنی است برای کافران که درخواست
کننده نیز از انجمله است و هرگز آن عذاب احتمال عدم وقوع ندارد تا بسبب درخواست
او وقوعش متعین گردد زیرا که **لیس له دافع** یعنی نیست آن عذاب
را هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب مقدر است **من الله** یعنی از جانب
خدا آنکه موصوف است بصفت **ذی المعارج** یعنی صاحب درجات و مراتب
عروج است که بندگان او بادای اوامر او و تمشیت فرمان او در آن مراتب
و درجات ترقی کرده باو میرسند و آن درجات و مراتب در طول مدت و قصر
آن مختلف و متفاوت می باشند بعضی درجات و مراتب از ان قبیل اند که
در یک لمحه ترقی بآنها ممکن است مثل اجرای کلمهٔ اسلام بر زبان که بسبب آن
شخص در یک لمحه از هلاک ابدی در درجهٔ نجات سرمدی ترقی میکند و بعضی
از آنها از ان قبیل اند که در مدت یک ساعت در آنها ترقی حاصل میشود مثل ادای
نماز و بعضی از آنها از ان قبیل اند که در مدت تمام روز ترقی بآن حاصل میشود
مثل ادای روزه و در یکماه مثل ادای روزه تمام رمضان و در یکسال مثل ادای
حج و علی هذا القیاس و عروج ملائکه و ارواح را بعد از فراغ تدبیر مهمی که بآن مأمور شده
اند نیز بهمین قسم اختلاف دارد محافظان بنی آدم از صبح تا عصر مشغول مهم محافظت

می مانند و بعد از عصر عروج میکنند و بعد از ان دیگران می آیند و بعد از صبح
آنها عروج میکنند و مقدر ان ارزاق و آجال هر سال در شب برات
عروج میکنند و دفتری دیگر سے آرند و علی هذا القیاس ارواح اشجار و معادن
و ابر و باران تا مدت هاے مختلف تدبیرات مهمات متعلقهٔ خود کرده عروج مینمایند
تا انکه ان ملائکه و آن ارواح که برای اقامت ملتی یا برپا داشتن دولتی متعین
شده اند تا مدت هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از اتمام ان امر عروج می نمایند
و از همه دراز تر مدت دیگر است که تعرج الملائکة و الروح الیه
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی عروج
خواهند کرد فرشتگان و ارواح سماوی و ارضی که متعلق به تدبیر نوع آدم
بودند در روزیکه هست مقدار او پنجاه هزار سال و آن روز روز قیامت
است که اول در ان روز بسبب نفخهٔ صور ملائکه و ارواح که موکل بحفظ آسمان
و زمین و کوه و دریا و ستاره بودند کارهای خود را گذاشته عروج خواهند کرد
باز آن ملائکه و ان ارواح که بحفظ اعمال بنی آدم و شهادت بران اعمال موکل
بودند عروج خواهند نمود و علی هذا القیاس برای وزن اعمال و دادن
نامه هاے اعمال بدست های راست یا چپ و گذرانیدن اهل بهشت از پل صراط
و راندن اهل دوزخ بسوی دوزخ و تقسیم منازل درجات بهشت و تهیهٔ
اسباب عیش و عشرت و تقسیم درکات دوزخ و طبقات آن بر مردم و
تهیهٔ اسباب عذاب و رنج و ملال جمیع فرشتگان از علویات تا سفلیات
و جمیع ارواح از سماوی و ارضی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی جوق

جوق

جوق یکی بعد دیگری عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند فارغ
شده بخدمات دیگر که در آخرت مقرر است مامور خواهند گشت تا آنکه باز
یک نسق قرار گیرد و اهل جنت در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ استقرار
پذیرند و آن ملائکه و ارواح در برپا داشتن آن عالم الی ابد الآبدین مصروف
شوند که آنگاه عروج منقطع گردد و حالت سکون و استقرار پیدا آید و از ابتدای
عروج تا انتهای آن مدت پنجاه هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث
صحیحه مصرح شده و اینهمه را یکروز نامیده اند از آنجهت که تدبیر یک امر یعنی
مجازات در تمام این مدت منظور است و در حدیث صحیح از ابو سعید خدری نیز
مروی است که صحابه بعد از شنیدن این آیه در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عرض کردند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم این روز بس دراز خواهد بود تا این
مدت هول و اضطراب کشیدن و بی استقرار ماندن نهایت دشوار خواهد بود فرمود
که قسم بخدا که آن روز بر مرد با ایمان آنقدر سبک خواهد نمود که گویا یک نماز فرض -
را در دنیا ادا میکرد و چون حق تعالی را بصفت ذی المعارج موصوف دانستی
و بعضی از معارج او را شنیدی که مدت پنجاه هزار سال دارد پس از
استهزا و استعجال این کافران آن عذاب موعود را دلتنگ مشو فاصبر
صبرا جمیلا یعنی پس صبر کن صبر نیک که در آن استعجال و تنگدلی
و اضطراب قلب نباشد و ماترا از آنجهت بصبر میفرمائیم که استهزا و استعجال این
کافران بنا بر غلط فهمی محض است انهم یرونه بعیدا یعنی به تحقیق
که این کافران می بینند آن روز را دور و میفهمند که هنوز در خراب شدن آسمان

و زمین مدت هاست ما را از آن روز چرا باید ترسید که در ایام زندگی ما
نخواهد آمد ونریٰه قریبا یعنی و می بینیم ما آن روز را بر نزدیک زیرا که
ابتدای آمد آمد آن روز از وقت موت است و بمجرد مفارقت روح از
بدن آثار آن روز ظاهر شدن میگیرد و ملائکه و ارواح عروج میکنند
اما آن ملائکه و آن ارواح که خاص بهریک از افراد انسانی تعلق دارند و
زمان موت بر نزدیک است و اگر حقیقتاً آن روز را دور میفهمند بنابر آنکه انقراض
دنیا مهلتی میخواهد پس نیز بیجاست زیرا که انقراض دنیا نیز نسبت بآن
وقایع که دران روز واقع خواهد شد و هر واقعه ازان وقایع تا هزار
هزار سال ممتد خواهد ماند بر نزدیک است زیرا که این انقراض نخواهد شد مگر
در ابتدای آن روز یوم تکون السماء یعنی روزیکه خواهد شد
آسمان بسبب ارتفاع زبانهٔ آتش و صدمه آواز صور کالمهل مانند
مس گداخته وتکون الجبال یعنی و خواهند شد کوه ها بسبب غلبه بادها
تند که در بیخ و بنیخ آنها در آمده زمین را متخلخل ساخته باشند و نفخ صور
[illegible] در پی درست کردن بنیه آن کوه ها مدد آن بادها میکند کالعهن
یعنی مانند صوف رنگین که او را اندازند بر کمان زده می برآید و در رنگینی
صوف ازان جهة اعتبار فرموده اند که بعضی کوهها سرخ رنگ میباشند
و بعضی سفید و بعضی سیاه و چون اجزای همه آنها در هوا خواهند پرید
باهم مخلوط شده مانند صوف رنگین نمودار خواهند شد و در همانوقت
شدت آن روز بر آدمیان بانجه خواهد رسید که از حال اقارب خود غافل
خواهند شد

خواهد شد ولا یسئل حمیم حمیما یعنی و نخواهد پرسید هیچ قرابت دار
قرابت دار خود را که چه حال داری و این نا پرسانی بسبب غفلت و دوری
نخواهد شد بلکه یبصرونهم یعنی نموده خواهد شد آدمیان را احوال
قرابتیان انها و با وجود دیدن حالات مکروهه انها بسبب کمال دهشت خود
و گرفتاری در فکر خود پروای آنها نخواهند کرد و رقت نخواهد نمود بلکه آرزو خواهد کرد
که کاشکی در عوض ما هم ایشان را عذاب کنند یود المجرم یعنی آرزو
خواهد کرد گنه کار لو یفتدی من عذاب یومئذ که کاش
در عوض دهد از عذاب آنروز ببنیه یعنی پسران خود را چنانچه در دنیا
در عوض خود یرغمال داده از قید خلاص میشد و صاحبته یعنی و زن
خود را که ناموس اوست و دادن او در یرغمال بسیار شاق و گران است
و اخیه یعنی و برادر خود را که برابر اوست و چندان محکوم او نیست و
فصیلته التی تؤویه یعنی و تمام یک جدیان خود را که جا میدادند او را
در خود در وقتی که گناهی کرده گریخته نزد ایشان می آمد و من فی الارض
جمیعا یعنی و کسانی را که در زمین اند همه یکجا نوبت به نوبت ثم
ینجیه یعنی باز خلاص کند خود را باید دانست که درین آیه پسران را
بر زن و زن را بر برادر و برادر را بر بقیه اقارب و اقارب را بر اجانب مقدم
فرموده اند و در سوره عبس برادر را بر مادر و پدر را بر زن و زن را بر فرزند
مقدم آورده نکته در تغیر این اسلوب آنست که در سوره عبس مذکور است
که آدمی در وقت فرار اول آنکس را میگذارد که محبت او کمتر دارد پس ترتیب

مذکور دران سوره مناسبست و درین سوره مذکور فدیه و عوض خود دادن است
و آدمی در وقت بر عمال دادن آنکس را مقدم میکند که در حکم و فرمان او است
پس فرزند درین باب مقدم بر زن است و زن بر برادر و برادر بر دیگر اقارب
و اقارب بر اجانب کلا یعنی آرزوی باطل باید کرد زیرا که
انها یعنی بتحقیق ان عذاب که دران روز است و تانیث ضمیر بمراعات
تانیث خبر است لظی یعنی آتشی است سوزان و زبانه زننده فدیه قبول
نمیکند چه فدیه قبول کردن خاصه ذی شعور است و آن آتش شعور این معاوضه
و مبادله ندارد آری ازوی کارهای عاقلان صادر میگردد دران حالت که
نزاعة للشوی یعنی میکشد پوست بدن بسوختن و اندرون بدن است
را احراق کلی نمی کند تا منجر بهلاک بنیه نگردد و بسبب بدل شدن پوست دم
بدم الم بسوزش متضاعف و افزون شود و نیز کاری دیگر عاقلانه این میکند
که تدعو یعنی میخواند باواز بلند و بلغت فصیح که الی یا کافر الی یا منافق
الی یا جامع المال چنانچه از حضرت ابن عباس رض منقول است و تخصیص میکند
درین خواندن و نام گرفتن من ادبر یعنی هر که در دکر دان شده
بود از ایمان را پشت داده بود از راه حق بعصیان و مخالفت پیغمبران
و تولی یعنی در دکر دان شده بود از ایمان و جمع یعنی و دراهم
آورده بود مال را از جای حلال و حرام و شبهه و نکرده بی تمیز و تفرقه پس در وقت
تحصیل ان مال مستحق عذاب دوزخ گشته بود فاوعی یعنی پس بعد از
جمع کردن آن مال را در آوند گرداینده نگاه داشت و حقوق واجبه را خود

خواه حق

خواه حق خدا بود خواه حق قرضخواه و نوکر و اجیر و غلام و کنیزک و مهمان و گدا
و زن و فرزند و برادر و خواهر و پدر و مادر از آن مال ادا نکرد پس در صرف
آن مال نیز مستحق عذاب دوزخ گشت و چون معلوم شد که آن آتش
را دو کار مطلوب دارد اول سوختن پوستهای ابدان نه سوختن دلها بگرفتاری
پدر و پسر و زن و برادر و خدم و حشم چیده و برگزیده روگردانان و پشت دهندگان
و جامعان مال و مانعان حقوق را میخواند و میخواهد پس قبول فدیه از وی
قسم آرزو توان کرد زیرا که اگر دیگری را بدل این شخص قبول کند سوختن
بدن آنکس که مطلوب اوست کی حاصل شود کو دل آنکس بسبب عذاب
نزدیکان خود بسوزد و نیز نزدیکان این شخص گناهکار اگر از زمره روگردانان
و پشت دهندگان و جامعان اموال و مانعان حقوق اند پس آن آتش
خود طالب آنها است نخواهد که دست دادن این شخص آنها را در بدل خود
متصور نیست که از قبیل فدیه دادن گناهکار در بدل گناهکار است و اگر از این
زمره نیستند پس آن آتش آنها را قبول نمیکند که غرضش وابسته بهمان زمره
است و دادن این شخص آنها را در بدل خود از قبیل دادن خواهر بیش قیمت
باسپ است در عوض علف و جو که هرگز قبول نمیکند حضرت ابن عباس رضی الله
عنه گفته اند که چون کافران و منافقان را آتش دوزخ نام بنام خواهد خواند
آنها خواهند گریخت گردنی دراز از آتش خواهد بر آمد تا مسافت دو صد
سال کافران و منافقان را چیده خواهد برداشت چنانچه جانور دانه ها را
بنوک خود می چیند و اگر کسی را شبهه بخاطر برسد که در ینصورت اگر از میان

آتش دوزخ تعرض نخواهد کرد زیرا که این صفات چهارگانه که مطلوب
آتش دوزخ است در کم کسی یافته میشوند گوئیم چنین نیست زیرا که نیست
دادن از عبادات بدنی و رو گردان شدن از پیغمبر و قران اگرچه کم است
و خلاف فطرة سلیم است اما جمع اموال و منع حقوق بسیار است زیرا
ان الانسان خلق هلوعا یعنی بتحقیق آدمی بحسب جبلت
پیدا شده است بی صبر و حریص و هلوع در لغت عرب کسی را گویند که هم
بی صبر باشد و هم شدید الحرص چنانچه از حضرت ابن عباس معنی
این لفظ را پرسیده بودند ایشان فرمودند که حق تعالی خود این لفظ را
تفسیر فرموده است که گفته است اذا مسه الشر جزوعا
یعنی چون میرسد او را بدی از قبیل فقر و مرض و دیگر مضرتها در نهایت
مرتبه جزع و اضطراب میکند بخلاف حیوانات دیگر و وجهش آنست که ادراک
انسان قوی است و فکر او دور دور میرسد پس وجوه مکروهه و مؤلمه
هر بدی را بتعمق دریافت میکند و لوازم بعیده و ثمرات متعقبه آن را
از دور می بیند و بسبب غلبه وهم آن همه را واقع می انگارد و مغلوب کیفیت
بیقراری میشود و نیز در دفع آن بدی حیل و تدبیرات گوناگون بخاطرش
میرسد و هیچ یک از انها کسی تسکین نمیشود پس از یک تدبیر به تدبیر انتقال
مینماید و درین انتقال اضطراب قوی او را پیش می آید که هنوز تدبیر اول
تمام نکرده در فکر سامان تدبیر دیگر باید شد و اذا مسه الخیر
منوعا یعنی و چون میرسد او را نیکی از دولت و جاه و دیگر منافع در

مرتبه

مرتبه بخیل میکردد و هرکز روا دار نمیشود که بدیکری برسد و چون حق تعالی بروی
از جهات شتی ابواب ترقی میکشاید او را محافظت هر نعمت و هر ترستی
منظور میکرد تا بدیکری نرسد و در نسل و خاندان من تا ابد الاباد باقی ماند و
باین سبب منع و بخل او روز افزون میشود و این هم از کمال زیرکی و فطانت اوست
که وجوه منفعت هر نعمت را بتعمق در می یابد و لوازم بعیده و خواص خفیه آنرا
از دور می فهمد و دران رغبت کلیه بهم میرساند و هر همه را بسبب غلبه وهم واقع
می انکارد و وجوه حیل و تدبیرات تفرده خود بدان نعمت را نیز بفکر و غور
از دور در می آرد و در بی آن همه میکردد و این هر دو صفت که بی صبری
و شدت حرص است نیز موجب ادبار از عبادات و طاعات و روکردان شدن
از پیغمبران و قرآن میشوند پس قابل خواندن دوزخ همه آدمیان اند که
باصل جبلت استعداد دعوت او در ایشان موجود است مکر هیئت فرقه که
ایشان را دوزخ نمی خواند زیرا که این هشت فرقه را بهشت بهشت دروازه
خود میخواند اکر دوزخ هم ایشان را بخواند منازعت و مناقشه با بهشت لازم
آید و دوزخ و بهشت با هم خواجه تاش و مصالح و سالم اند منازعت و مناقشه
فیمابین اینها متصور نیست و تفصیل ان فرقه های هشت کانه این است
الا المصلین الذین هم علی صلوتهم دائمون
یعنی مکر آن نماز کذاران که ایشان بر نماز خود مداومت میکنند و این فعل
ایشان دلیل آنست که بی صبر و شدید الحرص مخلوق نشده اند و الا بر
ادای نماز در پنجوقت صبر نمیکردند و چون در روز و شب پنج وقت بحضور حاضر

خود حاضر میشوند پس از ایشان چه امکان است که مال خود را از نزد خود منع کنند یا کسانی را که او تعالی برای ایشان تنخواه کرده است نه ندهد وشدت حرص ایشان را بمرتبه منع حقوق رساند درینجا باید دانست که فرقه نمازگذاران را درین ایات هم سر دفتر این فرقه های هشت گانه فرموده اند و هم ختم کلام بر ذکر همین فرقه نموده دبظاهر تکرار معلوم میشود لیکن در حقیقت تکرار نیست بچند جهت اول انکه مردم از عقبة بن عامر که صحابی عمده است رضی الله تعالی عنه از معنی این آیت پرسیده بودند که مراد از دوام نماز چیست زیرا که مقدور آدمی نیست که مدام در نماز باشد ایشان فرمودند که مراد از دوام بر نماز انست که التفات چشم چپ و راست دران نباشد و التفات دل بغیر یاد خدا بچیزی دیگر دران نباشد و ظاهر است که مراد از محافظت نماز که در آخر ایات است اهتمام ایشان نماز و رعایت شرایط و اداب و پیش از وقت مهیا بودن بوضو وستر عورت وطلب قبله تا چون وقت نماز برسد دل متعلق بتحصیل ان شرایط نماند و در عین نماز برعایت خشوع و احتراز از ریا و بجا آوردن جمیع سنن و ادابست و بعد از نماز باحتراز لغو و انچه منافی نماز است و این چیزها ورای عدم التفاتست دوم انکه مراد از مداومت مواظبت بر ادای نمازهای پنج وقتی است و یک وقت را هم ناغه نکردن و مراد از محافظت دیگر امور مذکوره است چنانچه از حضرت ابن عباس رضی الله تعالی عنه منقول است سوم انکه مراد ازین نماز نماز فرض است و مراد از نمازی که در آیت آخرین است نمازهای نفل است مثل سنن روایت و

چاشت و اشراق و فی زوال و تهجد چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است **وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ** یعنی و کسانی که در جمیع انواع
مالهای ایشان از نقد و محصول زراعت و مواشی و مال تجارت و برده **حَقٌّ**
مَعْلُومٌ یعنی حقی است مقرر کرده شده و معین نموده که آن زکوة است
و صدقة الفطر و انفاقات واجبه است یا حقی دیگر که از طرف خود بر هر جنس مال
مقرر کرده اند **لِلسَّائِلِ** یعنی برای سوال کننده که شرعاً او را طلب
مثل زن و فرزند و غلام و کنیزک و دیگر اقارب و قرضخواه و مهمان که مطالبه
حقوق خود بی شرم بحضور مردم و در محکمه ها مینمایند **وَالْمَحْرُومِ** یعنی
و برای آنکس که محروم است و او را از طلب شرعاً منع واقع شده مثل مسکینان
و یتیمان و محتاجان که مطالبه ندارند و بعضی از مفسرین گفته اند که سائل آنست
که حاجت خود را اظهار میکند و محروم هر جانور بی زبان و بعضی گفته اند که سائل
گدای کوچه گرد است و محروم مرد مفلس خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود
نمیکند و مردم او را مستغنی می انگارند و ازین سبب از رسیدن صدقات
محروم می ماند و بعضی گفته اند که محروم آن ادبار زده است که وجوه معاش او
برهم شده بهیچوجه کسب قوت نمیتواند کرد یا تاجری که زیان بسیار در سرمایه
او رسیده با مال او تجارت رفته و هر چند محروم در دادن صدقه مقدم بر سائل
است چنانچه در حدیث شریف وارد است که لیس المسکین الذی ترده
الاکلة والاکلتان والتمرة والتمرتان ولکن المسکین الذی لا یجد غنا یغنیه
ولا یسئل الناس فیتصدق علیه یعنی گدا بگه دادن او ثواب بسیار دارد آن

گدائیست که برای یک لقمه و دو لقمه در بدر میگردد بلکه این است که با احتیاج ندارد و
پیش کسی سوال نمیکند تا حاجت او معلوم کرده با وجیزی بدهد پس دادن این قسم
گدا زیاده تر موجب ثواب است لیکن درین آیت سائل را بر محروم مقدم فرموده
اند بنابر آنکه واقع همین میشود زیراکه در وقت تقسیم صدقات گدائی راکه حاجت
خود را ببانگ بلند اظهار میکند و بر دروازه استادگی مینماید مقدم میدارند
و چون ازان صدقات چیزی باقی میماند برای صرف آن از حال محرومان
در خانه نشینان تفتیش مینمایند و بسبب این عمل معلوم شد که این فرقه صبر قوی
دارند که از دادن مال و شنیدن جفای گدایان و سائلان مضطرب نمی شوند
و حرص ندارند و الا مال خود را که ازو توقع کارها دارند بدیگران چه قسم میدادند
لیکن مرتبه ایشان پست از درجه فرقه اول است زیراکه ایشان ان اخرج بر خروج
مال و حرص بر جمع مال گاه گاه پیش می آید اگرچه تاثیری نمیکند بخلاف فرقه اول که
بسبب استغراق در نماز ساعتی ازین هر دو مطلق خلاص می باشند
وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ یعنی دیگر کسانیکه تصدیق میکنند
بروز جزا و بآمدن بلا اخرج نمیکنند و برسیدن نیکی مناع الخیر نمی شوند زیراکه
جزای هر بلا و هر نیکی را امید اند پس ایشان نیز صبر دارند و حرص ندارند لیکن
مرتبه ایشان پست تر از مرتبه نماز گذاران و زکوة دهندگان است زیراکه
ایشان را اخرج بر مشغولی اوقات در غیر منفعت دنیا یا بر تحمل بلا یا بر صرف
مال در غیر محل استزادت و تشمیر و حرص بر مشغول داشتن اوقات در منافع
دنیا یا قضا نحی داعیه بیعوض دادن ده یا اندوختن مال برای روز حاجت پیش می آید

اما صبر

اما صبر را بر جزع و قناعت را بر حرص ترجیح میدهند بمقتضای علمیکه بجزا دارند
پس گویا معاوضه و مبادله می نمایند اندک را امید هند و بسیار میخواهند و جزع و
حرص ایشان بالکلیه بی تاثیر نیست بلکه از نوع دنیوی بنوع اخروی و از فانی
بباقی انتقال نموده و رنگ دیگر پیدا کرده **والذین هم من عذاب
ربهم مشفقون** یعنی و کسانی که ایشان از عذاب پروردگار خود
در دنیا و آخرت ترسان و هراسان اند و می دانند که اگر در بلا صبر نمیکنند
و در عطا بذل نمی نمایند گرفتار عذاب خداوندی میشوند و فی الواقع مقدمه
چنین است که از عذاب پروردگار خود ترسان و هراسان باید بود زیرا که
اِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ یعنی بتحقیق عذاب پروردگار ایشان با وجود
صبر در بلا و بذل در عطا هم **غیر مامون** یعنی نا ایمن است زیرا که العبرة
بالخواتیم و خاتمه هر شخص مستور است که بچه حال خواهد بود و مرتبه ایشان در صبر و عطا
کمتر از فرقه سابقه است زیرا که عمل ایشان بداعیه خوف عذاب است و عمل فرقه
سابقه بداعیه طمع ثواب است و طمع ثواب راه امید است و امید وسیله محبت و خدمت
و اطاعت با محبت بهتر از خدمت و اطاعت بخوف است چنانچه خدمت اجیر از
خدمت غلام و کنیزک و انهر دو فرقه از دو فرقه سابقین خود بسیار کمتر اند
زیرا که عمل انها بمحبت صرف است بی مزج امید و بیم پس خدمت و اطاعت انها
مانند خدمت و اطاعت عاشق است معشوق خود را و این چهار فرقه که مذکور
شدند کسانی هستند که صبر بر طاعات بدنی و مالی یا بر بلا و از معاصی و ازاله
حرص بر مخالفت طاعات و از معاصی و شهوات مطلقا بعمل آورند حالا صاحبان

دقائق آن را در امور جزئیه بیان میفرمایند و آنها بر چهار فرقه اند اول آنانکه صبر میکنند
و حرص نمیکنند در مقدمه شهوت فرج و لذت جماع که بیشتر راه خلایق میزند
دوم آنانکه صبر میکنند و حرص نمیکنند در ادای حقوق خلق از امانات و
عهود سیوم آنانکه صبر میکنند و حرص نمیکنند در امور متعلقه باظهار حقوق
خلایق که بر یکدیگر دارند چهارم آنانکه بر نوافل طاعات ملتزم علی الخصوص
نمازهای مقرره خود صبر می نمایند و در صرف اوقات بلذات و آرام طلبی
حرص نمیکنند و وجه ترتیب بیان این فرق بتقدیم و تاخیر آن است که صبر
و عدم حرص در ادای عبادات بدنیه که بمحض ایجاب الهی واجب شده اند مثل
نمازهای پنجگانه بر سبیل ملازمت موجب کمال قرب و وصول است چنانچه در
حدیث شریف وارد است که ما تقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت
علیه و نماز را که عبادت جامعه است و بلا واسطه بمرصد مناجات و مکالمه حضور
و قرب میرساند مزید خصوصیت است باز در ادای زکوة مفروضه و ایصال
نفقات واجبه منفعت خلق الله و پرورش بندگان او نیز موجب کمال خشنودی
و رضوان اوست باز ترک جزع و فزع و حرص بر مافات در وقت رسیدن
بلا و سعت بامید حصول ثواب اعلی دارفع است ازان بخوف عقاب باز ترک
حرص بر نامشروع و صبر بر قدر مشروع در مقدمه شهوت فرج دشوارترین
صبرها و قناعتهاست و اینهمه متعلق بحق پروردگار بود باز آنچه متعلق
بحقوق بندگان اوست پس یا ادای آن حقوق است که بر ذمه خود است
مثل امانات و عهود یا اظهار حقوق ایشان با همدیگر است که احیاء اموال

اهلها

انهاست کو از خود چیزی دادن لازم نمی آید و چون اینهمه واجبات الهی را بصبر
و ترک حرص استوار کرده شد باقی نماند مگر آنچه بر خود بطریق نذر و التزام واجب
کرده اند از نوافل عبادات علی الخصوص نمازها پس در آخر ذکر انها نموده شد
چنانچه میفرمایند و الذین هم لفروجهم سیعنی و مگسانی که ایشان
شرمگاههای خودرا حافظون یعنی نگاهدارندگان اند از آن که نظر کسی
بران بیفتند یا بدن کسی بآن برسد و درین نگاه داشتن هم قوت صبر ایشان
ثابت شد و هم بی حرصی ایشان الا علی ازواجهم یعنی مگر بر جفتان
خود و زوجه در لغت جفت را گویند و چون کار و بار خانه بدون شمول زن و مرد
باهم صورت نمیگیرد ازین جهة زن را جفت مرد و مرد را جفت زن می نامند
مانند جفت موزه و جفت پاپوش و در جفت بودن چند چیز شرط است
اول آنکه باهم خصوصیتی پیدا شود لهذا هر زن را جفت هر مرد نتوان گفت
و این خصوصیت بدون ایجاب و قبول شرعی که عبارت از عقد نکاح است حاصل
نمی شود دوم آنکه آن خصوصیت برای خانه داری و تدبیر مهمات معاش باشد
نه برای قضای شهوت فقط زیرا که بدون شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو مشترک
نمیشود پس معنی جفت بودن صورت نمیگیرد لهذا زن خرچی و زن متعه را جفت
نتوان گفت سوم آنکه گرفتن نسل از وی ممکن باشد و حق غیر بآن متعلق نبود
پس زن مملوکه غیر را که پروانگی وطی او داده باشد نیز جفت نتوان گفت چهارم
آنکه علاقه دیگر باهم قوی تر و متصل تر ازین علاقه در میان این هر دو نباشد و

لهذا مادر و دختر و خواهر را جفت مرد نتوان گفت پس ازینجا معلوم شد که زن
جفت نیست و لهذا مرد وارث او نمی شود اگر در مدت متعه بمیرد و نه او وارث
مرد می شود و نه خوراک و پوشاک او واجب میشود و نه در تدبیر مهمات خانگی دخیل میکرد
و نه در نفع و ضرر شریک میشود و نه محافظت نسب و نسل از وی ممکن است زیرا که بعد
از گذشتن مدت متعه باهم اجنبیت پیدا می کنند این بشرق می رود و آن
بمغرب و این زن دیگر برای متعه میخواهد و آن با مرد دیگری می چسپد اگر در مدت متعه
ازین حملی برداشته باشد فرزندی از آن حمل بوجود آمده نه او پدر را تواند شناخت
و نه پدر او را و نه او به پدری تواند رسید تا حق فرزندی را از وی مطالبه نماید و نه پدر
باو تا تربیت پدری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول ماند محرمیت او با محرمان پدر
نیز معلوم نشد و تداخل محارم باهم امکان گرفت چه بسیار که آن فرزند با دختر
پدر نکاح یا متعه نماید و برادر پدر با آن دختر متعه نکاح و متعه نماید و علی هذا القیاس
در قرابات دیگر نیز این تداخل متصور است و کفاءت را در نکاح آن اولاد نیز
رعایت کردن برهم شد و باب تقسیم میراث مردم مسدود مطلق شد زیرا که ورثه
او در عالم منتشر شدند و علم بتفاصیل اعداد و نامها و مکانات آنها متعذر الحصول
گشت تا میراث هر کس باو رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عده و
طلاق و ایلا و لعان و ظهار و نوبت شب باشی و غیر ذلک با زن متعه در میان
نمی شد موافق معتقد متعه کنندگان نیز و انتفاء احکام شئی دلیل صریح بر انتفاء آن
شئی است و آنچه مستحلان متعه گفته اند که این احکام لوازم زوجیت نیستند تا انتفاء
آنها دلیل انتفاء ملزوم شود زیرا که خوراک و پوشاک زوجه منکوحه بسبب نشوز و
بر آمدن

بر آمدن زن از خانهٔ شوهر و سکونت در خانهٔ دیگر ساقط می‌شود و میراث بزنی که شوهر
خود را کشته باشد یا کنیزک کسی اسیر یا فرنگی مذهب نمی‌رسد و لعان نیز در میان زن
مملوکه و شوهر او نیست و نوبت شب باشی در سفر ساقط می‌شود نهایت همین است زیرا که
زوال این احکام در زوجهٔ منکوحه بسبب عوارض طاریه است حتی که اگر آن عوارض
مرتفع شوند آن احکام عود نمایند مثلا زن ناشزه اگر بخانهٔ شوهر رجوع نماید مستحق نفقه
و خوراک و پوشاک خواهد گشت و اگر کنیزک آزاد شود یا کافره مسلمان شود مستحق میراث
خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نوبت شب باشی خواهد گردید پس آن
عوارض موجب انتفاء احکام زوجیت گشته اند نه نفس عقد بخلاف زن متعه که نفس عقد
متعه منافی این احکام است بدون عوارض و طواری بر مثال آنکه آب بالطبع سیلان
دارد و سنگ بالطبع انجماد اگر کسی از راه حماقت گفتن گیرد که سنگ منجمد نیز از
قسم آب است زیرا که آب هم در وقت یخ بندی منجمد می‌شود یا آب سیلان نیز از قسم
سنگ است زیرا که سنگ هم باستعانت و پختن تیزآب آب می‌شود هرگز عاقلان این
هذیان او را بسمع قبول اصغا نخواهند نمود و نیز حق تعالی زوجات منکوحه را منحصر در عدد
چهار داشته است چنانچه در اول سورهٔ نسا مذکور است اگر زن متعه داخل زوجات
می‌شد هم درین حد منحصر میگشت حالانکه متعه کنندگان ده ده زن را در یکشب متعه کردن تجویز
مینمایند و باوصف بودن چهار زن در عقد نکاح شخص متعه را با زنان دیگر تجویز میکنند
و نیز در شرع شریف مقرر است که هرگاه شخصی با زن منکوحهٔ خود نزدیکی کرد محصن
شد من بعد اگر زنا کند او را سنگسار باید کرد و اگر قبل از نزدیکی با زن منکوحه این
فعل شنیع بعمل آرد صد تازیانه باید زد و متعه کنندگان نزدیکی را با زن متعه سبب احصان

نمیدانند پس بهیچصورت زن متعه در زوجه داخل نمیشود و زن متعه را در زوجه داخل کردن
از همان عالم است که کسی در صحن کاجی قلیه جوید اضاع العمر فی طلب المحال او ما ملکت
ایمانهم یعنی یا بر چیزی که مالک آن شده اند دستهای ایشان وان چیز محل مخصوص
کنیزکان است زیرا که آن چیز می باید که محل نجاست نباشد و قابل نسل گرفتن بود و
غلامان این قسم چیز ندارند و کنیزکان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حرث
و نسل است از انها نیز حرام است و چون مراد از ما آن موضع مخصوص است پس در ایراد
لفظ ما اشکال نیست و درینصورت نیز خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ
نسب و نسل و خدمت امور خانگی متحقق است فرق همین است که در زوجه سوای منافع
آن محل مخصوص در ملک زوج نمی درآید و در مملوکه از سر تا قدمش با جمیع منافع
مملوک مالک است و ملک یمین در لغت عرب عبارت از ملک ذات در قبه است و لهذا
چیزی عاریتی را نمی توان گفت که ملک یمین من است پس کنیزکی که مالکش بدیگری
برای جماع کردن عاریت دهد داخل در ملک یمین آن مستعیر نیست تا داخل در ملک
یمین شود و جماع با او حلال گردد چنانچه اعتقاد تحلیل کنندگان است و قیاس این عاریت
بر عاریت منافع دیگر قیاس در مقابله نص است که اصلا مقبول نیست و نیز قیاس مع الفارق
است زیرا که اگر برای این منفعل کنیزکی را بعاریت بگیرد ظن غالب آن است که مشغول
بعلوق خواهد گردید و معیر را مشغول کردن عاریت بحق خود جائز نیست و لهذا در زمین
عاریت درخت نشاندن و چاه کندن روا نیست فافهم یعنی پس بتحقیق
ایشان اگر بی صبری از جماع زوجات و کنیزکان خود نمایند و حرص بر قربت و
لذت گرفتن کنند غیر ملومین یعنی نیستند ملامت کردگان تا ایشان
را در

را از اهل جزع و اهل حرص داخل فهمیده شود فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک
هم العادون یعنی پس هر که طلب کند سوای این دو قسم زنان که زوجه و کنیز اند
پس ایشان تعدی کنندگان که از حد عفت تجاوز کردند و در بی صبران و حریصان
داخل شدند درینجا باید دانست که شهوت جماع را چند مصرف است و همه آن مصارف
در شرع حرام اند مگر این دو مصرف که مذکور شد حلال بی شبهه اند و تفصیل مصارف
محرمه آن است که یکی از انها لواطت است و آن عبارت از جماع در محل نجاست است
خواه از مرد باشد خواه از زن خواه زوجه و کنیزک باشد یا اجنبی و از انجمله زن مواجره
است که او را در عرف زن خرچی نامند و از انجمله زن مصادقه است که او را در عرف جانکی
گویند و یار و دوست و آشنا نامند که بی تعین اجرت بمحض دوستی و یارانه با او
این عمل نماید و از انجمله است زن مکرهه که بزور با او این عمل کنند چنانچه نوع غنیم در وقت
تاخت شهرها بجبر و کره با زنان انجا شهوت رانی میکنند و از انجمله است زن متعه که
بتعیین مدت و اجوره با او این عمل نمایند و از انجمله است کنیزک عاریتی که از مالکش
برضامندی او برای این عمل عاریت گیرند و از انجمله است زن مساحقه که عکس
لواطت زن با زن شهوت رانی نماید و از انجمله است استمنا بالکف که او را جلق
نامند و از انجمله است نکاح محارم خواه ان محارم نسبی باشند مثل مادر و خواهر و عمه و خاله
و برادرزاده و همشیره زاده و غیرها و خواه صهری مثل خوشدامن و خواهر زن و
عمه و خاله زن و غیر ذلک و خواه رضاعی مثل شیرده و اصول و فروع او و از انجمله
است زنیکه در نکاح دیگری باشد که با او نکاح جایز نیست و از انجمله است زن مشرکه
و از انجمله است زن فاحشه که با آنها نکاح نیز جایز نیست و اینهمه اقسام در ماورای

زنک داخل اند و حرام صرف وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ یعنی دیگر کسانی که امانت
خود را یعنی امانتهای دیگران را که نزد خود دارند و امانت دو قسم است اول امانتی که
بحق خدای تعالی تعلق دارد مثل وضو و غسل جنابت و نماز و روزه و زکوه زیرا که برین
چیزها دیگر آدمیان را اطلاع نمی شود و گفته این کس در ان مقبول است و حقیقت امانت
همین است که گفته امین دران معتبر باشد دوم امانتیکه بحق خلق تعلق دارد و آن
نیز چند قسم است اول اموال مردم که در پیش کس ودیعت میگذارند دوم حقوق
مردم که در دانستن این کس ثابت اند و صاحب حق بران مطلع نیست مثل
دین مورث که حق وارث است و وارث بران مطلع نیست سیوم انچه بعمل
و خدمت این کس تعلق دارد مثل وزن کردن و پیمودن و صرف بمصالح در
پخت و پز طعام و صرف سنجاف و مغزی در دوختن جامه و علی هذا القیاس
چهارم رازها و اسرار مردم که نزد این کس می سپارند و بر ان رازداری او اعتماد
میکنند پنجم عدل در حکومت که امانت رعیت بر ذمه حکام و قاضیان است ششم
بیان حق در فتوی که امانت عوام بر ذمه مفتیان است هفتم معاملاتی که در میان
زن و شوهر میشوند در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در تدبیر مهمات خانگی که
امانت هر یک بر ذمه دیگر است هشتم امانت خاوند بر مملوک که بر اسرار خفیه
او مطلع است نهم امانت آقا بر نوکر دهم امانت همسایه بر همسایه یازدهم
امانت همصحبتان با همصحبتان وَعَهْدِهِمْ یعنی و عهد خود را که با خدا یا
با خلق بسته اند و اول را نذر گویند اگر بر ادای مالی برای خدا عهد بسته باشند
یا بر ادای عبادتی و بیعت نامند اگر با بنده از بندگان خدا عهد شرکت در سلوک

راه خدا

راه خدا بسته باشند که این در حقیقت عهد با خدای تعالی است چنانچه در سوره انا فتحنا مذکورست
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دوم را نیز اقسام بسیار است از آن شرکت
و مضاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتب فقه بتفصیل مشروح است مثل
مرابحت و تولیت و وکالت و کفالت و ضمان راعون یعنی رعایت کنندگان اند
و در محافظت آن امانت و عهد میکوشند چنانچه شبان که راعی گوسفند است در
محافظت انها میکوشد پس اینها نیز صبر کامل دارند و حرص کم و الا رعایت و عهد از ایشان
ممکن نشود والذین هم بشهاداتهم قائمون یعنی و دیگر کسانی که ایشان
بشهادتهای خود مستعد اظهار استاده اند در ادای شهادت از انقطاع دوستیها و
قرابتها نمی ترسند و بر منفعتی که دشمنان و مخالفان اینها را در ادای آن متوقع است
صبر میکنند و باین سبب حقوق اصحاب حقوق زنده میشوند درینجا باید دانست که
کتمان شهادت کبیره ایست از کبایر عمده و آن دو صورت دارد یکی آنکه انکار شهادت نماید
و گوید که من نمیدانم دوم آنکه در ادای شهادت وقت حاجت بحیله و بهانه کناره گیرد که در
هر دو صورت حقوق خلق الله تلف میشود و ازین بدتر کبیره دیگر است که شهادت
زور دهد که در آن صورت احقاق باطل و ابطال حق هر دو از یکس صادر میشوند
و قیام بشهادت که درین آیت مذکور است برای احتراز ازین هر دو کبیره است و نیز
برای احتراز ازین هر دو کبیره است و نیز برای اشعار بانکه شهادت را بلا کم و زیاده
ادا باید نمود زیرا که در کم و زیاده کردن قیام بان شهادت نمی ماند والذین هم
علی صلوتهم یحافظون یعنی و دیگر کسانی که ایشان بر نماز خود محافظت

میکنند تا ثواب آن ضایع نشود و این محافظت ورای مداومت است که در آیت اول
مذکور است زیرا که معنی مداومت همیشه بجا آوردن و ناغه نکردن است و معنی محافظت
اهتمام و رعایت اموری که تکمیل ثواب آن نماز کند و استیفای شرایط و اعداد رکعات
و اختیار اوقات است مثل ترک التفات و نظر بسجده گاه و احتراز از محافظت
جامه و بازی کردن ببدن و دراز کشیدن قد در خمیازه و کشادن دهن در خمیازه
و هن و پوشیدن دهن بجامه و اویختن جامه از دو طرف بر سر یا بر دوش و انگشتان
را باهم بنجه کردن یا شکنجه آوا از انگشتان بر آوردن یا سجده گاه را در عین نماز
از خس و خاشاک و سنگریزه صاف کردن و در دست خود چیزی نگاه داشتن مثل عصا
و تازیانه و بحضور قلب ادا کردن و چنانچه مداومت بر نماز فعلیست بغایت شاق
دلیل کمال صبر و قلت حرص می تواند شد همچنان محافظت نماز از مکروهات و
مفسدات نیز فعلیست شاق که دلیل کمال صبر و قلت حرص می تواند شد
لهذا این دو فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا جدا مذکور فرموده اند
و ابتدا بیک فعل و اختتام بفعل دیگر نموده فضیلت نماز و شدت اهتمام بحال
آن معلوم شود که اول و آخر این هشت فرقه نمازیان اند مداومت را از انجهة
در ابتدا آوردند که بسبب آن جمیع آفات بیصبری و شدت حرص کم میشود ان
الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و چون حرص کم و صبر قوی شد محافظت بر نماز
حاصل شود زیرا که در محافظت نماز صبر بر جمیع مشقات و فوت جمیع منافع ضرور
است و حرص بر جمیع لذات مانع محافظت است و لهذا ختم بر محافظت نموده اند
اولئك یعنی این گروه ها که از رذیله بی صبری و بخل و حرص پاک اند

فی جنّٰتٍ یعنی در بهشت های مختلف باشند بحسب مراتب اعمال خود مکرمون
یعنی بتوظیم و اکرام باشند کانند زیراکه بمکارم اخلاق موصوف اند و از رذائل
آن محفوظ و کریم واجب التعظیم است چنانچه رذیل واجب التحقیر و ازین آیت معلوم شد
که کرم آدمی بکرم اخلاق اوست و رذالت او برذالت اخلاق او و مفسرین
روایت کرده اند که چون کافران مذکور بهشت را و آنچه در بهشت از انواع کرامت ها
موعود است در قران مجید می شنیدند بطریق نفاق و تمسخر دویده در مجلس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمدند و حلقه حلقه جانب راست و چپ آنحضرت می نشستند و میگفتند که
اگر این سخن شما درست است که آخرتی خواهد بود و دران این قسم نعمتها و کرامت ها
بمردم خواهند بخشید پس یقین بدانید که ما مردم لایق تر باین نعمتها و کرامتها
خواهیم بود نه تابعان شما زیراکه حق تعالی حکیم است ما را که در دنیا معزز و مکرم
ساخته است و بانواع نعمتها نواخته و مال و جاه و سرداری و ریاست عطا
نموده دلیل است برانکه در آخرت نیز ما را به نعمت های خود خواهد نواخت
و تابعان شما را که همه فقیران اند و اکثر غلامان و اراذل و کم اصلان مالک
این نعمتها نخواهد کرد حق تعالی برای رد این تمسخر اینها این آیات نازل فرموده
فما للذین کفروا یعنی چیست این کافران را که بشنیدن نعمتهای
بهشت قبلک مهطعین یعنی بسوی تو دویده می آیند گردن
طمع دراز کرده و چشم بسوی تو دوخته آیا در خود اوصاف بهشت که بهشتیان
را باید اکرده اند که باین توقع بسوی تو می شتابند و معهذا نفس این قبول
نمیکنند که او برد بی تو را نورده بنشینند بلکه عن الیمین و عن الشمال عزین

یعنی از جانب راست و از جانب چپ حلقه حلقه می نشینند تا کسی کمان نبرد که ایشان
نیز در بلا نده و مستر شد ان تو داخل شدند ایطمع کل امرء منهم
یعنی ایا طمع میکند هر شخص از ایشان ان یدخل جنت نعیم یعنی انکه داخل
کرده شود باوجود اصرار برین کفر و عناد و استهزاد در بهشت نعمتها بنابر اعتقاد باطلی
که دارد که من بحسب اصل خلقت خود معزز و مکرم افریده شده ام هر چند کافر و بدکار
باشم مستحق بهشتم و مسلمانان امت محمدیه علی صاحب الصلوة والسلام هر چند مسلمان
و نیکوکار باشند چون بیشتر انها کم اصلان و ارذال اند قابل تحقیر و اهانت اند و قیاس
بر تعظیم و تکریم مجالس و مجامع دنیا می نماید کلا یعنی ازین طمع کاذب بازداشت
شوند و این خیال باطل را و قیاس فاسد را بگذارند زیرا که بحسب اصل خلقت کسی
واجب التعظیم والتکریم نیست انا خلقناهم مما یعلمون یعنی بتحقیق ما پیدا
کرده ایم ایشان را از چیزیکه میدانند و ان نطفه منی است که خود هم نجس است
و از راه نجاست بر می آید و در راه نجاست می در آید و اگر به بدن یا بجامه برسد
شستن ان واجب میگردد پس از کجا قابل تعظیم و تکریم خواهد بود آری شرف
آدمی بایمان و عمل صالح است نه باصل خلقت و رذالت ادم باصل خلقت
ذاتی هم بکفر و عمل بد اگر ایمان و عمل صالح پیش گرفت رذالت اصلی او دور شد
و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر کفر و عمل بد او را ایمان و عمل صالح پیش گرفت رذالت
اصلی او دور شد و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر کفر و معاصی گرفتار ماند رذالت
اصل خلقت او بانضمام این رذالت دو بالا گشت پس این جماعه هرگز قابل
تعظیم و اکرام نیستند که رذالت مضاعف دارند و قابل تعظیم و اکرام دیگر آن

که برای

برای صحبت تو و برای تلمذ و استرشاد از تو مقرر اند فلا اقسم یعنی پس قسم
نمیخورم زیراکه حاجت قسم نیست بجهة کمال وضوح قدرت حق تعالی بر تبدیل فرقه
بفرقه و اگر شما را بدون قسم خوردن باور نمی آید پس قسم من برب
المشارق والمغارب یعنی باین صفت خود است که برو ردگار
مشرقها و مغربها ام زیراکه هر ستاره را از آفتاب و ماهتاب و سبعه سیاره در هر
روز مشرقیت سوای مشرق روز دیگر ارسال بقدر بعد آن ستاره ها از
منطقه معدل یا قرب آنها از آن منطقه و همچنین هر یک را مغربی است جدا
اما در نمود آفتاب را در نصف سال مغارب و مشارق جدا جدا بنظر می آید
و در نصف سال باقی همان مشارق و مغارب عود میکنند و این صفت
من دلیل تبدیل شرف و حقارت است که برخی را از مخلوقات خود در وقتی باین
شرف مشرف میکنم که مشرق انوار لامعه میگردد و باز همان مخلوق را در وقتی
ازین شرف معزول مینمایم و دیگری را بآن شرف مشرف میکنم و همچنین
برخی را از مخلوقات خود باین تحقیر محقر میکنم که محل خفا و استتار نور میگردد و باز
دیگری را باین تحقیر محقر میکنم و علی هذا القیاس و چون این قدرت تبدیل
تعظیم و تحقیر در هر روز از سال واضح شد پس ثابت گشت که انا القادرون
علی ان نبدل خیرا منهم یعنی بتحقیق ما البته قادریم برآنکه بدل
کنیم فرقه دیگر را که بهتر از ایشان باشند برای صحبت تو و تلمذ و استرشاد از تو و تهذیب
اخلاق و اصلاح اعمال از آن فرقه انصاریان بودند وما نحن بمسبوقین
یعنی و نیستیم ما باین مرتبه که کسی از ما پیشی گیرد بآن حد مستحق تعظیم و اکرام شود

که اسلب قدرت ما از تبدیل تعظیم و اکرام او بتحقیر و اهانت او یا از نقل عزت و شرف
او بجای دیگر نماید و ما را عاجز کند پس معلوم شد که اینهمه آمدن ایشان
پیش تو و جمع شدن بحضور تو نه برای طمع دخول بهشت و استحقاق تعظیم و اکرام
است بلکه بنا بر لاف زنی و بازیست که بآیات الهی و وعده های او در مقام
استهزا می نماید فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَیَلْعَبُوا یعنی پس بگذار ایشان
را تا لاف زنی کنند و بازی نمایند حَتّٰی یُلَاقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی
یُوعَدُونَ یعنی تا آنکه ملاقات کنند بآن روز سیاه خود که وعده داده میشوند
و دران وقت بنوعی دیگر داعی ضلالت را اجابت خواهند کرد و چنانچه بقصد استهزا
و تمسخر پیش تو دویده می آیند پیش آن داعی بکمال اضطراب و بیقراری دویده
حاضر خواهند شد یَوْمَ یَخْرُجُونَ یعنی روزیکه خواهند برآمد تنها برهنه بدن و
برهنه سر و برهنه پا مِنَ الْاَجْدَاثِ یعنی از قبرها سِرَاعًا یعنی دوندہ
و شتابان بشنیدن آواز نفخ صور حضرت اسرافیل ع کَاَنَّهُمْ اِلٰی نُصُبٍ
یعنی گویا که ایشان بسوی بتی که برای زیارت از بتخانه برآورده استاده کرده اند
یُوفِضُونَ یعنی میدوند و می شتابند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او
نمایند و بوسه دهند و دست با و رسانند باین طمع که هر که درین وقت پیش
آمد اما این شتابی و سرعت ایشان دران روز مقرون بکمال ذلت و حقارت
خواهد بود که خَاشِعَةً اَبْصَارُهُمْ یعنی خیره و حیران شده باشد چشمهای
ایشان بلکه تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ یعنی خواهد پوشید از سر تا قدم ایشان
را ذلت و رسوائی ذٰلِكَ الْیَوْمُ الَّذِی یُوعَدُونَ یعنی است

از روز

امروز سیاه ایشان که وعده داده میشدند با آن نه امروز صابران و کم حرصان که
در بهشت های نعمت بتعظیم و تکریم ایشان را داخل خواهند کرد باقی ماند درینجا سوالی
جواب طلب و آن انست که انسان را که اشرف مخلوقات و مکرم ترین موجودات
و مسجود ملائکه کرام و خلیفه روی زمین است با این بی صبری و حرص چرا مخمر نموده اند
و در اصل خلقت او این هر دو صفت چرا آمیخته تعبیه نموده اند حیوانات دیگر هرگز عشر عشیر
حرص او ندارند و در اوقات ترک مالوفات و رسیدن مشتهیات جزعی که او میکند و
اضطرابی که ادمی نماید هیچ جاندار را لامی شود این خود باعث کمال ذلت و رسوائی
اوست که بسبب حرص بنده هر طمع میگردد و بسبب اضطراب و بی صبری از هر گرم و
سرد می ترسد و اگر او را ازین دو صفت تخمیر نمودند و در اصل خلقت او این هر دو
عیب و دیعت نهادند پس او را چرا مذمت و عتاب میفرمایند او را چه تقصیر که
در امور جبلیه ناچار است جوابش انکه شدت حرص و بی صبری انسان در
حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصول و قرب بجناب خداوندی
و سلوک راه او تعالی وسیله در بته پایه ایست عمده اگر این شدت حرص او
را نباشد بادنی معرفتی که مثل آن حیوانات دیگر را هم حاصل است قناعت کند
و مراتب فوقانیه معرفت و قرب را طالب نشود حالانکه دریای معرفت را کناری
پیدا نیست و مراتب قرب و وصول را سرحدی نمودار نه اگر دمبدم شوق و
حرص او زیاده نشود و مانند مستسقی العطش العطش نکند این راه بی نهایت
را کی قطع نماید و ان مراتب معطل مانند و اگر در جدائی خاوند خود یک لمحه صابر
باشد و بیقرار نشود و جزع و بیتابی ننماید عشق و وجد او چه قسم صورت گیرد که

نباید شد و نیز در اول این سوره مذکور است که عذاب موعود قیامت برای کافران
هر چند دور مینماید اما در ترسانیدن از آن عذاب دفع نظر بعد زمان آن مقصود
نباید کرد که حضرت نوح را حکم به ترسانیدن قوم خود از عذاب طوفان هزار سال
پیش از آن فرموده بودیم و ایشان از آن عذاب در بجد و جهد تمام ترسانید
پس ثابت شد که چیزی که در ذهن آدمیان دوری نماید نزد حق تعالی نزدیک
است پس این سوره گویا دلیل و برهان این قول است که انهم یرونه بعیدا ونراه
قریبا و نیز در میان این هر دو سوره مضامین هم مناسب یکدیگر واقع اند در آن
سوره فرموده اند لا یسأل حمیم حمیما و درین سوره فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا
در آن سوره تدعوا من ادبر و تولی و جمع فاوعی واقع است و درین سوره و
درین سوره واتبعوا من لم یزده ماله وولده الا خسارا و در آن سوره والذین
من عذاب ربهم مشفقون و درین سوره ما لکم لا ترجون لله وقارا در آن سوره
در اولش مذکور است که سایلی بکمال جرأت عذاب خدا برای خود و برای اقارب
و عشایر خود میخواهد و درین سوره مذکور است که پیغمبری جفا کشیده و محنت دیده
دعای عام مغفرت برای اولین و آخرین میفرماید که رب اغفر لی ولوالدی
ولمن دخل بیتی مؤمنا وللمؤمنین والمؤمنات ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا الی غیر ذلک من الوجوه التی یظهر عند التعمق و حضرت نوح
از پیغامبران اولو العزم اند و در درجه دهم از حضرت آدم ابو البشر واقع اند
پدر ایشان لمک نام داشت و مرد نیک ذات و موحد بود مردم را بسوی
توحید دعوت مینمود و او پسر متوشلخ است که پسر حضرت ادریس است و در

عمر ده

عمر ده سالگی تمام صحف آسمانی را که بر حضرت ادریس و حضرت شیث و
حضرت آدم علیهم السلام نازل شده بودند یاد گرفته بود و بعد از حضرت ادریس
خلیفه ایشان شد و در تدبیر امور بنی آدم و اصلاح ایشان مساعی جمیله
نمود و بغایت کثیر الاولاد بود و پدر او حضرت ادریس ع که اخنوخ نام ایشان است
از مشاهیر پیغمبران اند و در قران مجید مذکور ایشان چند جا واقع است و حکمای
یونانیان علوم خود را از ریاضی و طبیعی با ایشان میرسانند و اول کسی که دوختن
و نوشتن را در بنی آدم رایج ساخت ایشان اند و پدر ایشان یرد
نام داشت که با اولاد قابیل همیشه جهاد و غزا مینمود و لشکرها میکشید در ریاست
اولاد حضرت آدم داشت و پدر او مهلائیل است که بنی آدم را در شهرها متفرق
ساخت و خود با نزدیکان خود شهر بابل را عمارت کرده مسکن خود کرد و اینده
و شهر سوس نیز بنا کرده اوست و پدر او قینان است که نیز مرد نیک و بر وضع
اجداد خود بود و پدر او انوش است که در پهلوی جد خود حضرت آدم ع مدفون
است و او در وقت خود افضل اولاد حضرت شیث بود و پدر او حضرت شیث است
که خلیفه حضرت آدم و جانشین ایشان بودند و پیغمبر عظیم القدر که پنجاه صحیفه بر ایشان
نازل شده و حکمت الهی را حکمای یونان از ایشان نقل میکنند و اکثر اوقات
بعبادت و ریاضت مشغول می بودند پس در میان حضرت آدم و حضرت نوح
هشت واسطه است و هیچ یک ازین هشت واسطه کافر نبود همه مسلمان نیک ذات
آری بعد از وفات حضرت ادریس بت پرستی در اولاد حضرت آدم رواج
یافته بود و سببش آن شد که پسران حضرت ادریس همه اولیا و صلحا بودند

ومردم را بعبادات مشغول میساختند و هر یک برای خود مسجدی درست کرده مرد
را دران مسجد بذکر و طاعت دعوت می فرمودند و مردم بشوق و نشاط بحضو
ایشان لذت عبادت می یافتند چون پیران حضرت ادریس ازین
عالم گذشتند مردم را حسرت و افسوس عظیم لاحق شد و باهم شکایت اغا
نهادند که ما را حالا در عبادت و ذکر آن لذت حاصل نمیشود که بحضور ایشان
میشد ابلیس این وقت را غنیمت دانسته بشکل پیری عمامه بر سر و عصای
در دست در مجمع مردم حاضر شد و گفت که طریق یافتن آن لذت حالا اینست ک
تصویرات آن بزرگان را از سنگ تراشیده و لباس آن بزرگان در بر ایش
تصویرات کرده در محراب مسجد مقابل روی خود استاده کنید و ایشان را
بحال خود ناظر انگارید که ان اولیاء الله لا یموتون و همان لذت که در حضور
ایشان از عبادات و ذکر بر می داشتید بردارید مردم این تدبیر را بهات
پسندیدند و مطابق آن بعمل آوردند و چنین قرار دادند که بعد از عبادت
و نماز هر که از مسجد بیرون رود دست بوس و قدم بوس آن تصویرات
بجا آورده برآید تا حاضری او در جماعت نزد ارواح بزرگان ثابت گردد
و نزد خدا تعالی گواهی دهند و شفاعت کنند که اینکس همراه ما و بحضور ما در
عبادت تو شریک بود و رفته رفته چنین رواج یافت که محض قدمبوس و دست بوس
ان تصویرات کرده بیرون مسجد می رفتند و عبادت و ذکر مطلقا موقوف شد
تا آنکه بجای قدمبوس و خاکبوس و سجده رایج گشت پدر حضرت نوح همیشه مردم
را ازین فعل شنیع ممانعت میکرد لیکن مردم باز نمی آمدند تا آنکه حضرت نوح

راحق

را حق تعالی برسالت فرستاد و تا نهصد و پنجاه سال مردم را بتوحید و ترک عبادت
بتان دعوت فرمودند و درین مدت دراز همگی هشتاد کس برایشان ایمان
آورده ترک بت پرستی اختیار نمودند و دیگر مردم روی زمین که درین
دراز دعوت حضرت نوح با نها رسیده بود منکر شدند تا انکه حضرت نوح
برایشان دعای بد فرمودند خدا تعالی برایشان طوفان فرستاد و همه
را غرق فرمود و قبل از فرستادن طوفان حضرت نوح را حکم فرمود
که کشتی برای خود و برای اهل و عیال خود و برای مسلمانان بسازند و در آن
کشتی از قسم همه جانوران چرنده و پرنده یک جفت بگیرند و در وقتی
که آب از تنور جوش زند در آن کشتی سوار شوند چنانچه حضرت نوح موافق
این حکم کشتی را درست ساخته جانوران و آب و آزوقه را در ان جمع
کرده منتظر آمدن طوفان ماندند چون آب از تنور جوش کرد خود با اهل و
عیال خود که سه پسر و زنان آنها بودند و غلامان و کنیزگان خود و هشتاد کس دیگر
از مسلمانان در ان کشتی سوار شدند و بالای کشتی سرپوشی که برای
محافظت از آب باران آسمان مهیا کرده بودند کشیدند زن ایشان
با یک پسر ایشان که کنعان نام داشت و هر دو کافر بودند در کشتی نه در آمدند و
همراه کافران غرق شدند حضرت نوح از دهم رجب تا دهم محرم که مدت
شش ماه هست در کشتی گذرانیدند و آب طوفان از زمین جوش
می زد و از آسمان می بارید تا چهل روز در زیادت و ترقی بود و بعد از ان
بتدریج کم میشد تا انکه بعد از شش ماه روی زمین نمودار شد و حضرت

نوح از کشتی بر آمدند و در کمیت عمر حضرت نوح اختلاف بسیار است مشهور
آنست که یکهزار و چهار صد سال بود و از قرآن مجید این قدر خود بالیقین معلوم
میشود که از هزار سال زیاده بود زیرا که مدت دعوت ایشان را قبل از
آمدن طوفان و بعد از دادن منصب رسالت در سوره عنکبوت نهصد و پنجاه
سال فرموده اند و لااقل وقت بعثت عمر ایشان چهل سال خواهد بود
و بعد از طوفان نیز چندی در دنیا گذرانیدند چنانچه از سوره هود معلوم میشود
درینجا دو مقدمه را قبل از شروع در تفسیر این سوره در ذهن جا باید داد
تا معانی این سوره بسهولت در فهم در آید مقدمه اول آنکه چون حضرت حق تعالی
کسی را از بندگان خاص خود برگزیده برای دعوت خلق بسوی حق مبعوث
می فرماید آن بنده را لازم است که اول عقاید و اعمال و اخلاق و حالات
قلبیه آن مردم را نیک تامل کند و اصل مرض آنها را بشناسد و فکر ازاله
آن اصل را مقدم بر همه اوامر و نواهی سازد باز در مقتضای طبایع و حاجات
و سوانح وقتیه آن مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه بالطبع یا بحسب حاجات
وقتیه خود از آن میترسند تخویف نماید و در آنچه بالطبع بحسب حاجات وقتیه
خود آن را خواهش میکنند تطمیع کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقلیه و
ملکات نفسانیه آنها منظور داشته بود درین امر اصلاح قوت وهمیه ایشان
با مید و بیم منظور دارد زیرا که عقل وزیر مملکت روح انسانی است و وهم
حاکم و صاحب الامر مختار آن مملکت است چون اینهر دو رام شدند دیگر همه ارکان
و اتباع و حشم این سلطنت خود بخود مسخر خواهند شد و حالتی هم خواهند رسانید

مصرع

مصرع که از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن   بار اینهر دو امر را
بطریق قاصد و هرکاره سرسری با آنها نزنند که سه رادیم ترا اینج مقصود
شان مختار تویی خواه رسی یا نرسی بلکه بمنزله پدر شفیق و طبیب ناصح از
صعوبت مرض آنها دل تنگ نشود و در تدبیرات تفنن نماید از یکنوع دعوت
بنوع دیگر انتقال کند تا حدی که بیمانه استعداد آنها گنجایش تواند کرد و هرگاه
بطلان استعداد آنها بکلی معلوم کند مثل عضو متعفن متآکل در بریدن در فکر ازاله
آنها شود تا دیگران را فاسد نکنند اگر مامور بجهاد و قتال است در جمع لشکرها
و نصب اسباب جنگ کوشد و اگر مامور بجهاد و قتال نیست بدعای بد آنها
را از عرصه وجود محو سازد که شر آنها با یر افراد نوع سرایت
نکنند مقدمه دوم آنکه قوم حضرت نوح را اصل مرض آن بود که در طلب
تقرب الی الله و استعانت در حوایج بتوجه الی المظاهر الکامله من ارواح
الاولیا گرفتار بودند و تقرب بسوی مرتبه تنزیه و استعانت با آن مرتبه
اصلا در ذهن ایشان گنجایش نمیگرد و رفته رفته ارواح آن اولیا بسبب کمال
انهماک ایشان در حب دنیا و تغیر آن و بسبب قصور ایشان از ادراک مرتبه
روحیه نیز از نظر ایشان غائب شده و ارواح شیطانیه خبیثه بجای آنها
ایشان را بخود مائل ساخته می فریفتند تا آنکه نام نام اولیا بود و حقیقت
حقیقت شیطان و همین است جبلة بشریت که هرگاه تسفل نمود و از اوج
معرفت قاصر افتاده به پست ترین مراتب میگراید و در وسط قرار نمیگیرد
و اگر نظر ایشان در عبادت و تقرب باصل مراتب ارواح اولیا متوجه میشد نیز

مقدمه دوم

ایشان را از جانب آن ارواح هدایتی و ارشادی میرسید و بر توجه الی الله آن شان
راجسته جسته در مقامات و معاملات دلالت میفرمودند و از شرک صریح
باز می داشتند و قوه داهیه ایشان طول عمر و بقای دراز و کثرت مال و فرزندان
و عمارات و باغات و مزارع را بیشتر در دست میداشت پس ایشان این را بامید
حصول این مطالب و بیم فوات آنها و القا آنکه اصل این مرغوبات شما در
دست خداست آفتاب و ماه و آسمان و زمین را او آفریده است متوجه
بسوی خدا ساختن متعین بود تا چون درین پرده متوجه باو شوند آهسته
آهسته ایشان را ازین معرفت سافله ترقی داده آید و ازین همت پست به
بلند کرده شود و بتدریج بانچه مقصود است برسند چون مدت دعوت قریب بهزار
سال انجامید و درین بین قرنها منقضی گشت و حالات مختلفه رو داد و استعداد
متفاوته برروی کار آمد و همه بیکار ماند حضرت نوح را یاس کلی از اصلاح آنها
حاصل شد دعای هلاک عام ایشان فرمودند و حق تعالی اجابت فرمود
درینجا باید دانست که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبر ما که این سوره را برای تعلیم
قواعد دعوت و تلقین صبر بر مشقت آن با ایشان نازل فرموده اند بچند وجه
مناسبتی قوی تر است که دیگر پیغامبران را آن مناسبت نیست و لهذا بعد از
فرمودن فاصبر صبرا جمیلا در سوره معارج قصه حضرت نوح را درین سوره بطریق
تنظیر و تمثیل آورده اند اول آنکه عذاب موعود قوم حضرت نوح از وقت انذار
و تخویف ایشان کمال بعد و دوری داشت که بقدر هزار سال فاصله درمیان بود
چنانچه عذاب موعود قوم آنحضرت نیز بسیار بعد و دوری دارد که آن در قیامت
خواهد بود

خواهد بود بر خلاف پیغمبران دیگر که اقوام ایشان را در دنیا بفاصله قریب
اهلاک فرموده اند فرعون بعد از چهل سال غرق شد و علی هذا القیاس
دیگر کافران بفاصله های نزدیک گرفتار عذاب دنیوی شدند و این امت
از عذاب دنیوی محفوظ است همگی عذاب کافران این امت حواله بر روز
قیامت است و در دنیا ایشان را بقتل و اسر در بعضی احیان تعزیر و تنبیهی
میفرمایند و بس دوم آنکه مدت دعوت ایشان برابر مدت دعوت پیغمبر ما ست
فرق این است که حضرت نوح علیه الصلوة والسلام خود تا این مدت در
قید حیات مانده دعوت را بخلق رسانیدند و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برای
دعوت نایبان گذاشته بعالم قدس تشریف بردند که تا هزار سال این امر
را برپا داشتند و بعد از گذشتن هزار سال داعیان ادیان باطله مثل
نانکیان و دادو پنتهیان و جز ایشان از هنودیان در ملک هندوستان پیدا
شدند و بسوی خود دعوت آغاز نهادند از ان وقت توحید دعوت این
دین برهم شد من بعد در عالم دعوتهای گوناگون ظاهر گشت تا آنکه در عهد
سعادت مهد حضرت امام مهدی علیه السلام باز تفرد این دعوت بتجدید از
سر تازه شود و تا بالزام حجت بر منکران از سر نو کرده آید تا استحقاق
چشیدن عذاب موعود بهم رسانند و انقراض نوع را آماده شوند سوم
آنکه بعثت حضرت نوح ع عام بود جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
عام است فرق اینست که بعثت آنحضرت صلعم چنانچه بر اهل عصر خود عام بود همچنان
بر جمیع افراد نوع تا قیام قیامت نیز عام شد و بعثت حضرت نوح فقط عموم بر اهل عصر

خود داشت نه بر جمیع افراد نوع که بعد ازان موجود شوند و آنچه در حدیث خصائص
وارد شده است که بعثت الی الناس عامّه و کان النبی یبعث الی قومه خاصّة
همین معنی دارد زیرا که قوم حضرت نوح تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان موجود
شدند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برسالت جمیع آدمیان مخصوص اند از وقت
خود تا قیام قیامت دوم آنست که در وقت حضرت نوح تمام اهل زمین را
شرک گرفتار بودند چنانچه در وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نیز تمام اهل زمین گرفتار شرک بودند و نیز عذابی که بر دعای حضرت نوح موعود
بود عام بود جمیع اهل زمین را اگر ایشان را بسوی تمام اهل زمین مبعوث
نمیفرمودند و این قدر عمر طویل نمیدادند که دران عمر قال قال دعوت ایشان
بجمیع اهل زمین نرسد اهلاک عام بگناه خاص لازم می آمد که مخالف قواعد
عدل و حکمت است چنانچه عذابی که برای کافران این امت موعود است یعنی
تخریب عالم بتمامه نیز عام است اگر بعثت هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل
و حکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل
شد بقیامت وسطی که طوفان عام بود چنانچه بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت کبری برخلاف انبیاء
دیگر و این مناسبت متفرع بر مناسبت سیوم است پنجم آنکه بعد از طوفان حضرت
نوح وا شانی بهم رسید که وسیله تقرب الی الله غیر از ذات ایشان بهیچ جنس
نبود و تا قیام معرفت و عبادت الهی غیر از امت ایشان و اتباع ایشان دیگری نماند
پس حق واسع درین طور منحصر گشته و تفردی عجیب درین کارخانه نصیب
ایشان

ایشان شده و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم از ابتدای بعثت این مرتبه حاصل
شد زیرا که ادیان منسوخه موجب تقرب نماند و عبادات و معرفتهای
آنها باطل و بی اثر گشت و بعد از نزول حضرت عیسی این تفرد حقیقةً و حکماً در
ذات آنحضرت صلی الله علیه وسلم جلوه گر خواهد شد که هیچ دین غیر از دین ایشان
در عالم نخواهد ماند و درین شان توجه الی الله منحصر خواهد گشت بالجمله بسبب این
مناسبات این سوره را که مشتمل بر قصه دعوت حضرت نوح و انذار ایشان
بر عذاب طوفان و دعای هلاک عام که از ایشان بوقوع آمده بعد از سوره
معارج که مشتمل بر سوال عذاب موعود این امت و امر بصبر و ترک استعجال
است نوشته اند والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

اِنَّآ یعنی بتحقیق ما از مرتبه جامعه درمیان جلال و جمال برای برآوردن از حجب
جلال بسوی انوار جمال اَرْسَلْنَا نُوْحًا یعنی فرستادیم نوح را که
جامع بود درمیان هر دو شان و مطلع بود بر کیفیت برآوردن گرفتاران
جلال بسوی انوار جمال ایلچی کرده اِلٰی قَوْمِهٖ یعنی بسوی قوم او که بجهت
قومیت شفقت او هم بر ایشان بسیار بود و اطلاع او هم بسبب اتحاد زبان
و مکان وافر تا ایشان را بهر چه مناسب داند از حجاب جلال برآرد
و بنور جمال منور کند و موافق استعداد فهم ایشان از ما ال مجوب نے
ترساند اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ یعنی باین مضمون که بترسان قوم خود را
که شفقت و خیرخواهی ترا در حق خود و بسبب برکت قومیت میدانند و از ترسانیدن تو
حسابی بر می گیرند مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاْتِیَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ پیش از انکه

باید باشان عذاب درد دهنده که ثمره محجوبیت از پروردگار خود است
قَالَ يَا قَوْمِ یعنی بمجرد فرمودن ما نوح امتثال امر ما نمود و گفت قوم خود را که
ای قوم من مقتضای قومیت آنست که از هر چه من میترسم شما هم بترسید و
نصیحت و خیرخواهی مرا قبول کنید زیرا که راستگوئی من معلوم دارید إِنِّي
لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ یعنی بتحقیق من برای شما ترساننده صاف گویم
اگر در حجاب معبودان باطله خود خواهید ماند عذاب الیم بران مترتب خواهد شد
پس خود را زود ازین حجاب برآورده بسوی معبود حقیقی که پروردگار شما است
متوجه شوید و برآمدن ازین حجاب چندان شاق و گران نیست بلکه طریقی
دارد سهل أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ یعنی آنکه عبادت کنید خدا را زیرا که عبادت
شما را از حجاب خلاص خواهد کرد و توجه شما بسوی او صاف خواهد شد و انوار
جمال بر شما تابش خواهد کرد پس عبادت خدا در ازاله این مرض شما کافی
است اما پرهیز شرط است پس پرهیز هم بر خود لازم گیرند وَاتَّقُوهُ یعنی
و بپرهیزید از و در عبادت غیر او بنا بر اعتقاد آنکه آن غیر مظهر کامل صفات او ست
زیرا که هیچ مخلوق گو مظهر کامل باشد از درجه کمال او ناقص است پس درین صورت
اعتقاد نقصان در کمال او تعالی شما را لازم خواهد آمد و این اعتقاد موجب غضب
او خواهد شد زیاده تر از ان غضب که بر ترک عبادت مطلقا یا بر نافرمانی
احکام او توقع دارید و اگر شما را طریق عبادت و طریق تقوی معلوم کردن
بعقل خود ممکن نیست پس بیان این هر دو طریق را از من بشنوید وَأَطِيعُونِ
یعنی و اطاعت من کنید در آنچه شما را از احکام او تعالی برسانم تا در عبا

هم خطا

هم خطا نکنید و از عصیان هم محفوظ مانید و اگر عبادت او تعالی را با تقوی و اطاعت
من بجان و دل قبول کنید فی الفور آثار محجوبیت سابقه شما کم شدن میگیرد زیرا که
او تعالی يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ یعنی بیامرزد برای شما بعضی از گناهان شما
که بسبب محجوبیت شما است و بسبب رفع آن گناهان رفع حجاب متوقع است و آن گناهان
ترک عبادت است که در زمان سابق کرده آید و ترک تقوی است که در زمان سابق
کرده آید و مخالفت احکام او تعالی است که در زمان سابق کرده آید نه آن گناهان
که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و نه آن گناهان که تعلق بحقوق خلق داشته اند
و قبل از اسلام واقع شده اند پس لفظ من برای تبعیض است و این آیت
دلیل زیاده من در اثبات نمیشود چنانچه نحویان کوفه گفته اند باز اسلام آوردن شما
در تاخیر مواخذه آن گناهان که بعد از اسلام کسب خواهید کرد یا تعلق بحقوق
خلق داشته اند نیز تاثیر خواهد کرد زیرا که شما را حق تعالی از مواخذه دنیوی برکت
اسلام محفوظ خواهد داشت وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى یعنی
و تاخیر خواهد کرد مواخذه شما را حق تعالی تا اجلی که معین فرموده است در مدت
پیدایش هر کس از شما و بعدد انفاس یا سالها و ماهها و روزها و ساعتها نام نهاده
و درین مهلت دادن شما را امکان توبه و راضی کردن صاحبان حقوق میسر
خواهد شد پس اسلام آوردن سراسر موجب امن و اطمینان شما است از
مقتضیات غضب الهی و آنکه گفتم که تاخیر خواهد کرد شما را تا اجلی معین از آن جهت
گفتم که آن اجل معین را تاخیر نمیشود زیرا که آن اجل در علم الهی معین است
إِنَّ أَجَلَ اللَّهِ یعنی بتحقیق اجلی که در علم الهی معین است برای موت هر کس

اذا جاء لا یوخر یعنی هرگز تاخیر کرده نمی شود والا در علم الهی قصور لازم
آید و اگر بگوئید که اجل موت هر کس از ما که در علم الهی معین است چنانچه تاخیر نمی پذیرد
تقدیم هم نمی پذیرد پس ما را از کفر و معصیت چرا می ترسانی که بسبب کفر و معصیت پیش
از وقت هلاک نخواهیم شد چنانچه باسلام و طاعت بعد از آمدن آن وقت زنده نخواهیم
گوئیم که اجلی که در علم الهی معین است برای موت شما هر چند تاخیر نمی پذیرد اما تقدیم
می پذیرد باین طریق که آن اجل معین معلق میباشد بکفر و معصیت شما پس اجل
مقدم میشود زیرا که اجل الله نام اجلی است که شرط وجود آن معلوم الوقوع است
در علم الهی و اجل دیگر نام اجلی است که شرط آن معلوم الوقوع نیست در علم الهی
و اجل دیگر نام اجلی است که شرط آن معلوم الوقوع بلکه جائز است که شرایط
یک طرف از طرفین تعلیق واقع شوند و آن طرف اجل الله گردد و مقدم بر طرف دیگر
شود و جائز است که شرایط طرف دیگر واقع شوند آن طرف اجل الله گردد
مقدم برین طرف گردد و این جائز نیست که با وجود شرایط یک طرف آن طرف
واقع نشود و طرف دیگر واقع شود تا تاخیر اجل الله متصور گردد پس اجل موت مثلاً
در حق هر کس عند الله معین است زیرا که اگر اجل مجزوم و مبرم است پس احتمال
دیگر ندارد و اگر معلق است پس در علم الهی وقوع یکی از دو احتمال او معلوم
و مجزوم است و در هر دو صورت تعین لازم آمد و آن اجل معین هرگز تاخیر نمی پذیرد
زیرا که خلاف علم الهی واقع نمیشود و در صورت تاخیر خلاف علم لازم می آید
که حق تعالی وقوع آن طرف را در وقتی دانسته بود که در آن وقت واقع نشد
و تقدیم می پذیرد باین طریق که شرایط وقوع آن طرف متحقق شود و شرایط

وقوع

شما را اجلی دیگر معلق
میباشد باسلام و طاعت
شما و شما را کفر و معصیت

وقوع طرف دیگر هنوز متحقق نباشد پس معلوم شد که اجل الله مقدم میشود
و موخر نمیشود و چون آدمیان را اطلاع بر طرف وقوع احد الاحتمالین نیست
می باید که در تحصیل شرایط طرف مرغوب سعی نمایند و از تحصیل شرایط طرف
نامرغوب اجتناب کنند لهذا کفر و معصیت را حرام ساخته اند و ایمان و طاعت را
واجب گردانیده و در حق قوم حضرت نوح قضا معلق باین طریق نافذ شده بود
که اگر بر حضرت نوح ایمان آرند و عبادت و تقوی پیش گیرند هر یک را با اجل
طبیعی او رسانیده جدا جدا قبض فرمایند و اگر انکار و کفر ورزند و حضرت نوح
بر ایشان دعای بد فرمایند همه را در یکوقت بسبب دعای ایشان بطوفان عام
هلاک کنند و در علم الهی اجل الله همین وقت آخر بود که شرایط آن واقع شدند
و بر آن آجال دیگر که فرادی فرادی برای موت هر کس مقدر بود تقدم داشت
پس در حق آنها وعده تاخیر اجل بشرط ایمان و عبادت و تقوی و اطاعت
صادق گشت که بمقتضای فوات شرط مشروط هم فوت شده باشد
بالجمله کارخانه اسباب در عالم همه مبنی بر همین احتمال و عدم تعیین است و لهذا
علم آجال علی التعیین بکسی نداده اند الا فی بعض الامور لبعض الاشخاص
تا ارتباط اسباب با مسببات برهم نشود باقی ماند درینجا سوالی که بعض ظاهر بینان
وارد میکنند حاصلش آنکه اجل مبرم نه تقدیم می پذیرد نه تاخیر و اجل معلق
چنانچه تقدیم می پذیرد تاخیر هم می پذیرد زیرا که در حدیث صحیح وارد است که چون
اولاد حضرت آدم را بایشان نمودند حضرت داود را بسیار پسندیدند و از
کمیت عمر ایشان پرسیدند حق تعالی خبر داد که عمر ایشان شصت سال است

حضرت آدم چهل سال از عمر خود بحضرت داؤد بخشیدند و حضرت داود صد سال
عمر یافتند پس اجل الله چنانچه بسبب تعلیق مقدم میشود موخر هم میشود و در جواب این
سوال میگویند که درین آیت عدم تاخیر اجل الله را مقید فرموده اند باذا جاء و
بعد از مجی اجل الله تقدیم ممکن نیست و تاخیر ممکن است لهذا نفی تاخیر اکتفا نمودند لیکن
نمی فهمند که درین صورت جمله ان اجل الله را با کلام سابق ربطی نشد بلکه منافی
غرض مسوق له الکلام افتاد زیرا که غرض از ذکر این جمله آن است که در صورت
اصرار بر کفر و ترک عبادت شما را در اهلاک عاجلت خواهیم نمود و فرصت رسیدن
باجل مقدر هر کس فرادی فرادی نخواهیم داد و در صورت ایمان و عبادت و تقوی
اهلاک عام بطوفان نخواهیم کرد و هر کس را باجل مقدر در حق او فرادی فرادی
قبض خواهیم کرد زیرا که اجل معین نزد خدای تعالی قابل تاخیر نیست و چون
تعیین اجل در علم الهی تابع وقوع شرایط ان است پس در تحصیل شرایط
اجل مرغوب سعی بلیغ نمایند پس جواب تحقیقی ازین شبهه ان است که اجل الله در
حضرت آدم و حضرت داود علیهما السلام همان صد سال بود نه شصت سال
زیرا که اجل الله نام همان طرف تعلیق است که شرایط وقوع او متحقق شود و
معلق را بالطرفین اجل الله نامیدن باعتبار مجاز است که احد الطرفین او اجل الله
است پس تاخیر اجل الله هرگز ممکن نیست آری تقدیم آن ممکن است بهمان طریق که مذکور
شد یعنی یکی از طرفین تعلیق را معلق کرده باشند بچیزی که واقع نشد و
طرف دیگر را معلق کرده باشند بضد ان چیز و چون ان چیز واقع نشود ضد آن
واقع خواهد شد پس طرف دیگر متحقق خواهد گشت و آن اجل الله است که در علم الهی

معلوم

معلوم الوقوع بود ولکنه الفرق این است که تاخیر واقع از غیر واقع معقول نیست
و تقدیم واقع بر غیر واقع معقول و واقع است و اجل الله در هر طرفین تعلیق
واقع خواهد بود و طرف ثانیش غیر واقع و اگر کسی را در اینجا شبهه بخاطر رسد که
تاخیر اجل معلق در احادیث بسیار وارد است چنانچه در باب بر والدین
فرموده اند که لا یزید فی العمر الا البر و در صله ارحام و حسن سلوک با ایشان
فرموده اند که من احب ان یبسط له فی رزقه و ینسا له فی اثره فلیصل رحمه
و در باب دعا وارد است که ان الدعاء و البلاء لیتعلجان و لا یرد القضاء الا الدعاء
و تقدیم اجل را در هیچ حدیث مذکور نکرده حالانکه بموجب این تقریر تقدیم متصور و واقع
است و تاخیر متصور نه واقع جواب آنکه متصور نشدن تاخیر درین تقریر مخصوص
باجل الله است که یکی از طرفین تعلیق است معین در علم الهی و تاخیری که در احادیث
وارد است در احد الطرفین تعلیق است بلا تعین در علم بشری پس منافاتی نیست
اما آنکه تقدیم را در احادیث مذکور نفرموده اند پس از آنجهت است که آدمی را
بیشتر در اجل موت تاخیر مطلوب می باشد نه تقدیم پس از اعمالی که موجب تاخیر
آن شود نشان باید داد چنانچه در آجال امور مرغوبه مثل استجابت دعا و سرعت
حصول مطالب از بواعث تقدیم نیز نشان داده اند و در تخویف از بغی
و عقوق و کثرت زنا نیز از تقدم موت و کوتاهی موت و کوتاهی عمر رسانیده
پس تاخیر احد الطرفین تعلیق در اجل معلق نظر بعلم بشری مانند تقدیم بلا شبهه
روا و جائز است و بنا بر کارخانه اسباب و مسببات در عالم بر همین تجویز است و
احتمال و ابهام است اگر این ابهام در میان نباشد و علی التعین احد ای بنین

تعلیق معلوم بالیقین گردد کارخانه سعی و کسب و سبب بالکلیه برهم شود و کلا
درین سوره تاخیر اجل الله را نفی میکند که ان طرف واقع است نه احد الطرفین
علی سبیل الابهام و بر مذاق ظاهر بینان که فرق در تقدیم و تاخیر نمی کنند مفهوم ا
که درین سوره نفی تاخیر اجل بعد از مجی ان فرموده اند و در احادیث تجویز تاخیر
قبل از مجی است فلما فات لیکن در بعض احادیث ضعیفه وارد است که رای
رجلا آتاه ملک الموت لیقبض روحه فجاءه بره بوالدیه فنزعه من یده او کما قال و
صورت تاخیر اجل بعد از مجی آن نیز ثابت می شود مگر آنکه گفته شود که آمدن ملک
مستلزم آمدن اجل الله نیست و فیه بعد پس تحقیق همان است که اجل الله نام همان
واقع است از طرفین تعلیق که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع د
متحقق میشود و اکثر مفسرین معنی آیت چنین گفته اند که مراد از یوخرکم الی اجل
اجل مبرم محتوم است و همان است مراد از اجل الله و آن اجل چنانچه تاخیر نمی پذیرد
تقدیم هم نمی پذیرد اما اکتفا به نفی تاخیر فرموده اند زیرا که مقتضای مقا
تخویف و انذار نفی تاخیر است نه نفی تقدیم و تحقیق آن است که اجل دو قسم است
مبرم و محتوم که در وی تعدد احتمال اصلا نیست و تقدیم و تاخیر در آن متصور نیست زیرا
تقدیم و تاخیر دو احتمال را میخواهد و طرف واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع
جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی متحقق شده و آن طرف
مقدم میشود بر طرف غیر واقع و تاخیر نمی پذیرد بهمان طریق که گذشت و طرف
غیر واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع جمیع شرایط و ارتفاع جمیع موانع آن
در علم الهی متحقق نیست و آن هم تقدیم می پذیرد و هم تاخیر و هر دو قسم آنچه ادا

اجل الله

اجل الله است و این قسم سوم اجل وهمی و احتمالی و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که اگر شما عبادت و تقوی و اطاعت من کنید شما را حق تعالی از مواخذه دنیوی نجات بخشد و تا دم مرگ که باجل مسمی شما را خواهد رسید بعقوبات و بلیات مثل قحط و وبا و عام گرفتار نسازد و اگر عبادت و تقوی و اطاعت من نکنید شما درین مواخذه و عقوبت گرفتار شوید اما موت را دفع نیست غایت تاثیر عبادت و تقوی و اطاعت پیغمبران در دفع بلیات و عقوبات است نه در دفع موت زیرا که اجل الله قابل تاخیر نیست بهیچ چیز تاخیر کرده نمیشود اما درین معنی هم همان سوال وارد میشود که در احادیث صحیحه تاثیر بعضی از اعمال صالحه در تاخیر موت هم ثابت فرموده اند پس بدون تقسیم اجل بدو قسم که یک قسم وهمی و تعلیقی و قسم دوم اجل الله و تحقیقی است گذاره نیست و بهر تقدیر اجلی که برای موت هر کس در علم الهی مقدر است تاخیر نمی پذیرد لو کنتم تعلمون یعنی کاشکی شما میدانستید که هر کس را از چشیدن موت بر اجل مقرر خود ناگزیر است و اگر بگوئید که ما کی منکر موتیم که حرص شما بر دنیا و دلبستگی شما با مور آن باین مرتبه رسیده است که گویا منکر آمدن موت بر وقت مقرر خود اید و برای دفع موت و تطویل اجل در جمع اسباب فی تلاش و سعی می باشید این علم اگر شما را حاصل میبود اینحالت شما را نمی بود و درینجا تتمه قصه محذوف است که حضرت نوح بقوم خود این تخویف و انذار رسانیدند و قوم ایشان این را بر دروغ نسبت کردند و سخن ایشان را باور نمودند تا آنکه قرنها گذشت و دشتها بسر آمد و هر دو مرد پیر چون نزدیک موت میرسیدند پسران و خوردان خود را از حضرت نوح نشان میداد که خبردار باشید

بگفته این پیر مجنون فریفته نشوید و طریقه اسلاف خود را مگذارید که از عمرها
دو قرنها ما را این پیر فرتوت می ترساند و هیچگاه وعده او بوقوع نیامده و بار
مرتبه ایشان را تحقیر و اهانت میکردند که اطفال خورد سال خود را دنبال
ایشان می دوانیدند تا تمسخر و استهزا نمایند و بر ایشان سنگ باران کنند
و هرگاه حضرت نوح در دعوت و انذار اصرار میکردند ایشان را می زدند مرتبه
که خون از بدن ایشان و چهره ایشان روان میشد و ایشان با اینهمه جفا
و رنج در جناب الهی دعا میکردند که بار خدایا قوم مرا بیامرز که ایشان مرا نمی
شناسند و بزعم خود بی ادبی به پیغمبر تو می کنند جاهلان اند و این قصه را از آنجهة
محذوف داشته آمد که در عرض احوال که از زبان حضرت نوح درینجا منقول
خواهد شد این قصه تماما مشروح خواهد شد اگر درینجا این قصه را تماما
مذکور میفرمودند و باز در حکایت قول حضرت نوح نیز اعاده مینمودند تکرار بیفایده
لازم آمدی و نیز تا اشعار باشد باینکه پیغامبران در امتثال فرمان الهی هرگز قصور
نمیکنند پس در دعوت و انذار اقصی الجهد میکرده باشند حاجت بیان آن نیست
محض فرمودن ما ایشان را کفایت میکند در دانستن آنکه ایشان هم فرموده
ما را بعمل آوردند بالجمله حضرت نوح بعد از طی مراتب دعوت و انذار از ایمان آوردن
قوم خود مایوس شدند بتقریب عرض حال ما محمول بر قصور حضرت نوح در طی
مراتب دعوت و انذار نشود **قال رب** یعنی گفت حضرت نوح ای
پروردگار من **انی** یعنی بتحقیق من در امتثال فرمان تو و انذار قوم خود حتی المقدور
قصور نکردم و موافق وسع بشری در دعوت ایشان سعی نمودم زیرا که

دعوت

دعوت قومی یعنی خواندم من قوم خود را بسوی عبادت و تقوی و
اطاعت خود بطریق سرگوشی و خفیه تا بسبب ظهور خطار خود در زمان سابق که بعبادت
غیر تو و ترک عبادت تو گرفتار بودند پیش یکدیگر فضیحت نشوند و لهذا از اوقات
دعوت مقدم داشتم لیلا یعنی شب را زیرا که سخن نهان در شب باید گفت
حالانکه شب وقت دعوت و انداه نیست و اکتفا بر دعوت شب فقط نکردم بلکه
ونهارا یعنی در روز را نیز مشغول دعوت ساختم زیرا که اوقات خلوت
در روز هم بسیار میباشد و با وجود آنکه در هر شب و هر روز بطریق مداومت
ایشان را خفیه خفیه نهایدم هیچ کارگر نشد بلکه زیاده تر از عبادت و تقوی
رمیدند فلم یزدهم دعائی الا فرارا یعنی پس زیاده نکرد خواندن
من ایشان را بسوی تو مگر فرار ایشان را از تو هر قدر من ایشان را بسوی تو
خواندم ایشان گریخته دورتر رفتند بحدی که از شنیدن کلام من و دیدن
صورت من بیزار شدند و انی کلما دعوتهم یعنی و بتحقیق من هرگاه
که ایشان را می خواندم بسوی عبادت و تقوی و اطاعت خود نه برای نفع
خود که بر ایشان ریاست حاصل کنم یا از ایشان مزدی بخواهم بلکه برای
نفع خالص ایشان که لتغفر لهم یعنی تا بیامرزی ایشان را گناهان
گذشته ایشان و باین سبب مورد رحمت تو شوند و از آثار قهر و جلال
تو رهائی یابند جعلوا اصابعهم فی اذانهم یعنی می گردانیدند
انگشتان خود را در گوشهای خود تا آواز دعوت من بگوش ایشان نرسد
واستغشوا ثیابهم یعنی و می پیچیدند بر خود جامهای خود را تا صورت مرا

نه بیند داد از من هرگز متصل گوش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت
انگشتان از محاذاته سوراخ گوش چیزی از کلمات من مسموع نشود و کاش
با وجود این نفرت از من آن گناهان را می گذاشتند که فی الجمله آثار غضب
و قهر تو از ایشان کم میشد لیکن ایشان در آن گناهان افزودند وَاَصَرُّوا
یعنی و اصرار کردند بر آن گناهان وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا
یعنی و تکبر کردند از اطاعت من تکبر کردند از اطاعت من تکبر کردن بسیار
و دانستند که من که ایشان را باطاعت خود می خوانم ریاستی و جاهی طلب
می نمایم باین حیله و میخواهم که ایشان را تابع خود گردانم تا از ایشان نفعی
و چنین فهمیدند که این سخن را که بطریق خفیه و سرگوشی بما میگوید فریفتن ما جدا
منظور دارد و سخن پوچ را پیش هر یک از ما سر سر میکند و از ینجهت پیش مجمع
و آشکارا نمی گوید تا ما هم بسبب اجتماع بمعاونت یکدیگر بر پوچ بودن سخن او
مطلع نشویم و او را الزام ندهیم پس این مرد فریبنده است خیرخواه نیست و
چون از وضع و قرار ایشان دریافتم که در خفیه گوئے و سرگوشی بدگمانی
ایشان زیاده میشود طریق دیگر در دعوت اختیار کردم ثُمَّ اِنِّی
دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا یعنی باز بتحقیق من خواندم ایشان را بسوی
عبادت و تقوی آشکارا و برملا در هر مجمع و هر مجلس و همه ایشان را الزام
دادم و نزد ایشان ثابت کردم که عبادت غیر الله موجب حجاب در دنیا و
عقاب در عقبی است و عبادت خدا موجب وصول بانوار جمال و لطف
است تا بدگمانی ایشان دفع شود اما چون دیدم که در دعوت آشکارا
ایشان

ایشان را گمان دیگر پیدا شد که ما که سخن پنهانی او را قبول نداشتیم حالا در مقام
انتقام آن شده بر سر مجلس ما را خفیف و ملزم میکند و تخجیل و فضیحت ما قصد مینماید
چنانچه در امثال مشهور است که النصح بین الملا تقریع و این دعوت آشکارا
را بر خیرخواهی و نصیحت من حمل نکردند ناچار طریق سوم از دعوت اختیار
کردم ثُمَّ اِنِّیٓ اَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ اَسْرَرْتُ لَهُمْ اِسْرَارًا
یعنی باز بتحقیق آشکارا کردم دعوت را بدلائل عقلیه و براهین قطعیه برای
ایشان و پنهان و خفیه هم کردم دعوت را بدلائل کشفیه و براهین وجدانیه
نوعی از پنهان کردن که در ضمن دلائل عقلیه دلائل کشفیه را هم بیان کرده رفتم
و بر صرف کشف اکتفا نکردم تا در تصدیق آن توقف نکنند و لهذا اسررت
را بمصدر نوعی تذییل فرمودند و اعلنت لهم اعلانا نیاورد زیرا که در انجا اعلان
من جمیع الوجوه بود و در اینجا اسرار بوجه دون وجه پس جمع کردم و در میان
اعلان و اسرار تا دو گمان بیهوده ایشان بتعارض اسباب هریک با دیگری
منکسر و مضمحل گردد لیکن دیدم که هر سه طریق دعوت و هر سه قسم دلائل که خطابیات
و عقلیات برهانیه و کشفیات است درین امر مفید نمی شود و نظر کردم در حال
ایشان که بسبب شامت کفر و معاصی تا مدت چهل سال در قحط باران
گرفتار شده اند و زراعات و باغات و دیگر اموال و مواشی ایشان
تلف شده و زنان ایشان عقیم گشته فرزندی نمی زایند و چشمه ها و نهرهای
ایشان بخشکی انجامیده ایشان را درین وقت تطمیع بحصول این
نعمتهای دنیوی باید داد تا اول بجهت منافع دنیوی این راه را قبول کنند

تقریع سرزنش کردن

وچون خوبی این راه را دریابند نیت ایشان خالص شود و بمطلب برسند
تقریری دیگر برای دعوت ایشان شروع کردم فقلت استغفروا
ربکم یعنی پس گفتم که طلب آمرزش گناهان خود بکنید از پروردگار
خود اگر عبادت و تقوی بجمیع شرایطها بجا نمی توانید آورد زیرا که
انه کان غفارا بتحقیق پروردگار شما بسیار آمرزنده گناهان
است اگر تمام گناهان شما را نیامرزد باری این قدر خود و بال گناهان
را از شما سبک خواهد فرمود که ازین بلاهای دنیوی نجات خواهید یافت
یرسل السماء علیکم مدرارا یعنی خواهد فرستاد ابر را بر شما
ریزان نه خشک و بی آب چنانچه در ایام قحط میرسید و شما را طمع باران
مید هد زیاده تر موجب حسرت و افسوس شما می شود و یمددکم باموال
یعنی و امداد خواهد فرمود شما را بمالهای فراوان با فزونی زراعت و چرا
دمواشی و نسل و شیر در روغن آنها و بنین یعنی و امداد خواهد فرمود
شما را بپسران که رطوبات مستعده برای استحاله حیض از ابدان زنان شما
خشک شده بود و آب منی شما نیز خشک شده قابل تولید نمانده بود و هرگاه
رطوبت در عالم سرایت خواهد کرد آن رطوبات در ابدان زنان شما
و در آب منی شما عود خواهد کرد و بسبب امتزاج با یبوست سابقه که از
سالها مزاج شما را بهم رسیده اعتدال پیدا خواهد کرد و موجب تولد
فرزندان نرینه خواهد گشت نه دختران که بمزاج انوثی از طبایست
در تولید اور طوبت مفرط می باید و یجعل لکم جنات
یعنی

یعنی وخواهند گردانید برای شما باغها بسبب کثرت آب و تفجیر عیون و آبار
وَيَجْعَل لَّكُمْ أَنْهَارًا یعنی وخواهد گردانید برای شما نهرها بسبب آمیختن
آب باران با آب زمین وکثرت اجتماع آب باران در کوهستان و
جریان آن آب بتدریج در مواضع نشیب در رود و خانه‌های خشک
افتاده ودرین آیت دلیل است برانکه قحط باران وهلاک اموال
واولاد وضیاع مزارع وباغات گاهی بسبب شوم گناهان هم میشود واستغفار
در دفع آن کارگر می افتد لهذا در شریعت صلوة الاستسقا را
مقرر فرموده اند ودر آن باستغفار امر فرموده شعبی روایت کرده
است که در زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض قحط افتاد
ایشان با جمیع صحابه برای استسقا برآمدند وبالای منبر رفتند
تا طلب باران نمایند غیر از استغفار هیچ نکردند واز منبر فرود آمده بخانه
رسیدند چون بخانه رسیدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین دعای
باران نکردید فرمودند که من باران را بسبب قوی درخواسته‌ام باز این
آیت تلاوت فرمودند راوی گوید که باران بسیار آمد وقحط رفع شد
وربیع بن صبیح از حضرت حسن بصری رض روایت نموده که شخصی پیش ایشان
آمده وشکایت قحط کرد فرمودند که استغفار کن دیگری آمد وشکایت
فقر وافلاس کرد فرمودند که استغفار کن سیوم می آمد وشکایت نازائی کرد
وگفت دعا کنند تا مرا فرزندی بوجود آید فرمودند استغفار کن چهارم آمد
شکایت نقصان محصول زراعت وباغات خود کرد فرمودند استغفار کن

حاضران مجلس پرسیدند که مطالب ایشان مختلف بود شما یک استغفار را بهم
ایشان فرمودند گفتند من از طرف خود نگفته ام خدای تعالی علاج این
چهار آفت استغفار گردانیده است باز این آیت تلاوت کردند و حضرت
امام اعظم رض بهمین آیت استدلال کرده اند که حقیقت استسقاء دعاء استغفار
است نماز و خطبه و دیگر امور دران ضرور نیست اگر شد فبها و الا اصل
مقصود از دعاء استغفار هم حاصل میشود مَا لَكُمْ یعنی چیست شما را
که از عبادت خدا اعراض میکنید و در تقوی قصور می ورزید و از اطاعت
رسول او تکبر می نمائید مگر لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا یعنی امید ندارید
برای خدا عظمتی را که بسبب آن عظمت عابد و مطیع خود را از نقصان بکمال
ترقی بخشد و از ظلمت کده طبیعت و احتجاب بانوار قدس و تجلی برساند
زیرا که هر که از تعظیم و اطاعت کسی اعراض میکند بهمین خیال میکند که
او را برمن عظمتی نیست تا بسبب عظمت او در مرتبه من ترقی شود پس تعظیم
و عدم تعظیم او برابر است و اطاعت و عصیان او یکسان و این خیال در
حق پروردگار باطل است در بداهت عقل زیرا که اگر عظمت او را که در عالم
ظهور فرموده است نمی توانید دید پس در ذات خود ببینید و در پیدایش خود
نظر کنید وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا یعنی و بتحقیق پیدا کرده است
شما را بچند رنگ و هر رنگ بهتر و خوبتر از رنگ سابق است و موجب ترقی شما
از حالت اول گشته اول عناصر بودید بعد از ان مرکبات غذائیه کرد
شما را باز نطفه ساخت باز خون بسته باز گوشت پاره منجمد باز استخوان

دگوشت

وگوشت نرم و این هفت طور قبل از نفخ روح واقع شد باز چون نفخ روح کردید بچه شکم بودید که اصلا جای حرکت و انتقال و استعمال حواس و قوی شما را میسر نبود بعد از آن بچه یا بس شدید و لذت شیر مادر یافتید و در کنار مادر قرار گرفتید و فی الجمله جای حرکت و استعمال حواس بشما داد باز طفل نورفتار شدید و لذت شیر و دوغ و گوشت و تمامت شما را بخشید و خوابید لیکن در خانه خود و کوچه خود فقط باز نوجوان شدید و سیر بازار و باغ و دریا و مجامع و دیدن و شنیدن اشخاص بسیار و نعمات و اوتار بشما ارزانی فرمود باز جوان کامل شدید و سفرهای دور و دراز و کسب اموال شروع کردید باز میانه سال شدید و در عقل و تجربه و تدبیر کمال حاصل کرده نام و جاه حاصل نمودید بشما را پیر ساخت تا سفر آخرت را آماده شوید و بسبب اضمحلال قوت شهویه و غضبیه موانع سلوک راه خدا از شما دور شود و ترقی انجهان بدست آرید و این هفت طور از ابتدای زندگی دنیا تا انتهای آن واقع شد و اگر در اعضا و بدن خود انچه در ان مودع و مستور است نظر کنید پس ارکان محسوسه عالم شهادت شما نیز هفت رنگ دارد پوست که برای زینت و محافظت است و گوشت که برای قوت و گرمی است و اعصاب است که برای حس و حرکت اند و عروق آورده که برای رسانیدن غذا مقرر اند و عروق شرائین که برای نفوذ ارواح مقرر اند و عظام که بمنزله ستون اند و ارواح که حامل قوی و مرکب حیات اند و هر رنگ اشرف و الطف از رنگ سفلانی خود است و ارکان مستوره و عالم غیب شما نیز هفت رنگ اول قوی دوم نفس سوم عقل چهارم سر پنجم روح ششم خفی هفتم اخفی که غیب الغیوب و عین جمع ذات شماست و هر رنگ از رنگ سفلانی خود اعلی و اسنی است پس

ارتع

چیست شمارا که غیب را بر شهاده و معقول را بر محسوس و مستقبل را بر ماضی قیاس
نمی کنید و آفاق را با نفس مطابقت نمی دهید اَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ
اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا یعنی آیا نمی بینید که چه قسم پیدا کرده
است خدا تعالی هفت آسمان از طبقه طبقه که یکی بالای دیگری است و
هر طبقه فوقانی در حجم و وسعت و بلندی زیاده تر از طبقه سفلانی است و علم
بهفت بودن آسمانها و افزونی هر طبقه از طبقه سفلانی بر بر از آن جهت
حاصل میشود که هفت حرکت مختلفه دیده میشود برای هفت ستاره و هر ستاره
را حاجت نور و کاسف ستاره دیگر دیده میشود پس تصریح عقل در یافته
میشود که این هفت ستاره بر یک آسمان نیستند بلکه هر یک را آسمانی است
جدا و چون حرکات اینها دوری دیده میشود معلوم کرده میشود که هر آسمان
کره محیطه است بآسمان دیگر و الا حرکت ستاره تحت الارض ممکن نمیشد
و بدیهی است که هر محیط از محاط خود اوسع و اعظم است وَجَعَلَ الْقَمَرَ
فِیْهِنَّ نُوْرًا یعنی و گردانیده است ماه را در میان این هفت آسمان
بسبب روشنی معتد به زیاده از روشنی ستاره های دیگر گویا روشنی ستاره ها
در جنب آن روشنی نیست تا دلیل بگیرید بر آنکه در عالم ظلمانی افاضه نور هم
ممکن است وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا یعنی و گردانیده است آفتاب را
چراغی درخشنده که نور ماهتاب در حقیقت نور آن چراغ است که بر آینه صیقلی
افتاده روشن گشته تا بدانید که در عالم نور ذاتی که بلا واسطه از مبدء فیاض
فائض گشته و بسبب آن مستعدان تنور منور میشوند نیز در کار است و حال ترقی خود را

نسبت

نسبت بحال ترقی پیغمبران قیاس کنید و نیز بدانید که تنوّر و ترقی از ظلمت بنور باتباع شریعت
در علم و عمل است چنانچه ترقی در اطوار خلقت باتباع طبیعت در حکمت و قدرت است
و اگر ترقیات و درجات عالم علوی را بسبب قصور نظر نمیتوانید دریافت پس
ترقیات عالم سفلی را در نظر آرید وَاللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ
یعنی و خدا تعالی رویانیده است شما را از زمین زیرا که پدر شما را که آدم بود از زمین
پیدا کرد باز در نسل او نطفه را تخم تولید کرد اند که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پیدا میشود
و آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از زمین می رویند پس هرچند شما را
بلا واسطه از زمین نرویانیده است تا توان گفت که انبتکم من الارض اما آباء سلسله
نبات شما بالاخر بزمین منتهی میشود پس میتوان گفت که انبتکم من الارض فَنَبَتُّمْ
نَبَاتًا یعنی پس روئیدید شما از زمین روئیدنی چه اصل قریب شما که نطفه است
بواسطه قریبه از زمین میروید و اصل بعید شما که آدم است بلا واسطه از زمین
روئیده است و زمین پست ترین اجسام عالم و ذلیل ترین آنهاست که پی سپر
کرده هر صاحب حرکت و رفتار است و با وصف این ذلت در وجود شما
رفعتی بس عظیم پیدا کرده هم در دنیا برفعت پادشاهت و سلطنت و عزت
و جاه ظاهری میرسد و هم در دین برفعت نبوت و رسالت و امامت و خلافت
و قطبیت و ارشاد و ولایت میرسد ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا یعنی باز باوجود
آن رفعت که حاصل کرده آید باز می در آرد شما را در زمین تا بسبب رفعت شما آن
زمین نیز ترقی و رفعت قدر پیدا کند و قبور کاملین شما مقصود بزیارت و تبرک
شده بوسه گاه عام و خاص شود وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا یعنی و خواهد برآورد

شمارا ازان زمین بر آوردنی دیگر سوای آن بر آوردن که در وقت انبات اصل
و نطفه شما واقع شده بود و بسبب این بر آوردن اجزاء زمین را در وجود شما ترقی بس عظیم
رو خواهد داد که هرگز در خیال و وهم و فهم کسی نگنجد و رفعتی بهم خواهد رسانید که مستحق دیدار
پروردگار و ساکنت و مجاورت او تا ابد الاباد خواهد گشت و ازین تقریر معلوم شده
که نحو حکم را جراء بمصدر تاکید فرمودند و نعیدکم را تاکید نفرمودند و نگفتند اعاده و نیز معلوم شد
که انکم را چرا تاکید با تا نفرمودند با تا چرا ارشاد کردند زیرا که اعاده یک قسم است
و لیس اخراج دو قسم است اخراج ابتدائی و اخراج بعد از ابداع برای احتراز از
اخراج ابتدای بمصدر نوعی تاکید ضرور شد و در تاکید انبتکم اگر انبات تا ارشاد
میفرمودند معلوم میشد که حق تعالی بلا واسطه مردم را در زمین رویانیده است
زیرا که تاکید فعل بمصدر برای دفع توهم تجوز و قصد حقیقه اسناد و ایقاع میباشد حالانکه
این ایقاع مجازی است زیرا که ایشان از زمین بواسطه روئیده اند که اصل
و نطفه ایشان ازان حاصل گشته و ایشان باقتضای طبیعت نطفه و اقتضای
شهوت پدران خود روئیده اند و اگر بخاطر شما بگذرد که اینهمه ترقیات عالم علوی
و عالم سفلی عام و شامل است همه اصناف جنس و افراد نوع را همه ترقیات
خاص بحسب مراتب عبادت و تقوی و اطاعت وعده میکنی گوئیم که نشان این
ترقیات خاصه نیز در عالم سفلی که قریب شما است موجود است **وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ
الْأَرْضَ بِسَاطًا** یعنی و خدا تعالی گردانیده است برای شما زمین را فرش
که بروی آن گشت و سیر میکنید و بر وی می نشینید و میخوابید **لِتَسْلُكُوا مِنْهَا
سُبُلًا فِجَاجًا** یعنی تا روان شوید ازان زمین در راههای فراخ و گشاده

پس

پس با وجود آنکه تمام زمین حکم یک بساط دارد بعضی از راه مشرق و بعضی
را راه مغرب و بعضی را راه کوه و بعضی راه شهر و بعضی را راه صحرا نشان
می دهیم و در هر راه ترقی در رفعت پیدا میکنید و بمطالب عالیه میرسید در اینجا
باید دانست که حضرت نوح از ابتدای ما لکم لا ترجون لله وقارا تا این
آیت چهار بار نام معبود خود را باظهار آوردند و ضمیر نیاوردند حالانکه ضمیر هم
کفایت میکرد برای التذاذ بذکر معبود خود هم برای اشعار بانکه همان یک ذات است
که از ابتدا تا انتها و از پستی تا فرش و از انفس تا آفاق ترقی بخش جهانیان
است و عظمتی دارد که هیچ یک از افراد اصناف عوالم مختلفه عشر عشیر آن ندارد
از عبادت و اطاعت او اعراض کردن کمال خسران و زیانکاری است و در
این استشهادات و استدلالات نکته دقیق مرعی است و آن آن است که آدمی
چون خواهد که بزرگی و عظمت دیگری را دریابد اول در خود نظر میکند که از آثار
عظمت او در من چه ظهور فرموده است و قد خلقکم اطوارا اشاره باین نظر است
و باز در آنچه از سابق عظمت او را معتقد است و آن را بزرگ میداند تأمل
میکند که از آثار عظمت او بر آن صاحب عظمت دیگر چه ظهور فرموده است الم تروا کیف
خلق الله سبع سموات طباقا و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا اشاره
بآن نظر است زیرا که عظمت و بلندی و روشنی و درخشندگی آسمان و ماه و
آفتاب معلوم هر که و مه است باز در اصل و خاندان خود نظر میکند که از آثار عظمت
و بزرگی او بر آبا و اجداد و اسلاف من چه ظهور کرده است والله انبتکم من الارض
نباتا اشاره بآن نظر است باز در دیگر متعلقات و حواشی و حوائج خود

نظر میکند و الله جعل لکم الارض بساطا اشاره بآن نظر است و چون حضرت نوح
بعد از طی این مراتب در دعوت دانست که زیاده ازان متصور نبود از ایمان قوم
خود مایوس شدند در جناب الهی دعای هلاک ایشان نمودند و قبل از دعای
هلاک حالت ایشان را که مقتضی یاس و ناامیدی از صلاح ایشان بود باین
طریق عرض نمودند که قَالَ نُوحٌ رَبِّ اِنَّهُمْ عَصَوْنِي یعنی گفت نوح
ای پروردگار من بتحقیق که ایشان نافرمانی من کردند بحدی که توقع اطاعت
از ایشان اصلا نماند زیرا که اگر با وجود عصیان من تابع مخالف من نمیشدند
محتمل بود که رو باصلاح آرند و رفته رفته اطاعت من نمایند لیکن ایشان بسوی
مخالفان من مایل شدند وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ
اِلَّا خَسَارًا یعنی و تابع شدند کسی را که زیاده نکرده است او را مال و اولاد
او مگر زیانکاری را زیرا که در حب جمع مال و تکثیر اولاد آن قدر فرو رفت که از
یاد پروردگار خود و فکر سامان سفر آخرت خود غافل شد و عمر گرانمایه خود را
در شغل خسیس جمع مال و بچه کشی بر باد داد پس اول اتباع اهل دول و ارباب کثرت
اولاد نمودن مخالفت طریقه من کردن است دوم کثرت مال و اولاد را علت وجوب
اتباع داشتن و وجوب اتباع مرا انکار کردن است زیرا که من بلکه سایر پیغمبران
کثرت مال و اولاد نداریم و از کثرت این هر دو پرهیز می کنیم سیوم از اقتضای
کثرت مال و کثرت اولاد هم چیده و برگزیده کسانی را باتباع تخصیص نموده اند که مال
و اولاد خود آخرت خود را برباد میدهند کاش اتباع آن مالداران و کثیر الاولاد
آن میکردند که بسبب کثرت مال و کثرت اولاد آخرت را کسب میکنند که در این

صورت

صورت اگرچه در اتباع مالداران و اولاد داران حب جمع مال و تکثیر اولاد ایشان
مرا هم پیدا میشد و از راه حق دور می افتادند اما هرگاه آن مال جمع کرده و اولاد
پرورده را وسیله حصول ثواب اخروی می ساختند باز نزدیک براه حق میشدند
و انتهای ایشان خوب میشد اگرچه ابتدا خوب نبود و انما العبرة بالخواتیم و با وصف
تابع شدن مخالفان من در ابطال راه من سعی بلیغ می نمایند و بعصیان و مخالفت
محض اکتفا نمیکنند تا توقع اصلاح ایشان باشد زیرا که در تلبیس حسن این راه
و تزیین تقبیح آن مضمونی عام فریب باریک تراشیده اند **و مکروا مکرا**
کبارا یعنی و مکر کردند مکری نهایت بزرگ که زیاده از آن مکری نمیباشد
زیرا که مکری که کافران با پیغمبران در انکار دین آنها میکنند سه قسم میباشد
اول آنکه در رسالت و در استحقاق رسالت آنها شبهات وارد کنند چنانچه
اکثر کفار مکه و دیگر اقوام میکردند و این مکر سهل است تدارکش بسیار آسان است
که معجزات قویه نموده آید و اثبات رسالت نموده شود دوم آنکه در ربوبیت حضرت
حق تعالی که پیغمبران خود را باو منسوب میسازند و فرستاده او میگویند شبهات
پیدا کنند و خود را مستقل بطور خود و مستغنی از التجا بجناب او تعالی وانمایند تا وجوب
اطاعت احکام او را از ذمه خود ساقط کنند چنانچه فرعون میکرد گاهی میگفت
که و ما رب العالمین و گاهی انا ربکم الاعلی و گاهی ما علمت لکم من اله غیری و این مکر
از مکر سابق هم سهل تر است زیرا که دلائل ربوبیت او تعالی اظهر و روشن تر از
دلائل رسالت رسولان است و هر که ادنی بهره از عقل دارد در ربوبیت او تعالی را
انکار نمی تواند کرد سیوم آنکه هم ربوبیت او تعالی را مسلم دارند و هم رسالت رسول را

مسلم دارند و بگویند که علومی که برسولان داده اند برای ترغیب و ترهیب عوام و
فهمانیدن اراذل و اجلاف و اصلاح فساد ایشان مناسب است اما دقیقه
شناسان و واقفان حقایق الاشیا را احتیاج باین مقدمات خطابیه نیست
درجه ایشان بالاتر از آن علوم وعظیه و تذکریه است که رسولان دارند بلکه
حقیقت ربوبیت و حقیقت رسالت را ایشان می شناسند زیاده از شناخت
رسولان زیرا که نظر رسولان سطحی و سرسری است و نظر این حکیمان رازدان نظر امعان
و تعمق است و این نوع کفر اشد انواع کفر است و این مکر قوی ترین مکرهاست که
علاج آن بسیار دشوار است چنانچه اکثر فلاسفه فرنگان و یونانیان را همین مکر
بخاطر رسید و در همین نوع کفر گرفتار بوده اند و می باشند و در سوره مومن حال آنها
مذکور است که فلما جاءتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا
به یستهزءون و قول مشهور یکی از یونانیان که در جواب دعوت رسولی گفته است
نحن اناس مهذبون لا حاجة بنا الی من یهذبنا از همین قسم است پس قوم حضرت
نوح در مقابله دعوت حضرت نوح که بعبادت خدا و تقوی امر میفرمودند
این مکر بروی کار آوردند که ما در عبادت خدای تعالی ثابت قدمیم و از تو استوارتر
زیرا که ما مظاهر کامله او را که در آنها بالوهیت ظهور فرموده است عبادت میکنیم
و تو ما را بسوی عبادت مرتبه تنزیه میخوانی و در اوصاف آن مرتبه چیزی
میگوئی که آن مرتبه موهوم محض میگردد پس تو ما را از عبادت خدا بسوی عبادت
امر موهوم میخوانی پس بظاهر خود را داعی الله می نمائی و در حقیقت از عبادت
خدا منع میکنی و این مکر را پیش تابعان و سفله های خود بیان کردن گرفتند

در ایشان

دربیان این امر را نهایت تلبیس نمودند وَقَالُوا یعنی و گفتند قوم نوح با اتباع
خوردان خود که اگر شما را عبادت خدا منظور است لَا تَذَرُنَّ یعنی هرگز
بگذارید عبادت مظاهر او را که دران مظاهر بالوهیت خود ظهور فرموده است
و بهمین ظهور الهیت در آنها ان مظاهر شده اند آلِهَتَكُمْ یعنی معبودان شما
پس اگر شما عبادت انها بگذارید عبادت ظاهر را گذاشته باشید و ظاهر در انها
خدا است پس ترک عبادت خدا شما را لازم خواهد آمد و حل این تلبیس است که ان
الوهیت مظاهر وقتی ثابت شود که مرتبه الوهیت درانها ظاهر شود و مرتبه الوهیت
را واجب الوجود بودن شرط است زیرا که بدون وجوب وجود هیچ صفت نهایت
کمال استحقاق غایة التعظیم متصور نیست و اله را معبود شدن و مستحق غایة
التعظیم گشتن ضروری است و وجوب وجود در حوادث و ممکنات امکان ندارد
آری ظهور حق درین مظاهر بمحض وجود البته مسلم است اما محض وجود بدون وجوب
وجود عام است جمیع موجودات را که بسبب آن ظهور بعض موجودات استحقاق
معبودیت بعض آخر ندارند و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید یا عابد را معبود شدن و
معبود را عابد شدن و هر دو امر محال و ممتنع است و نیز مکاران مذکورین عوام
خود را گفتند که وَلَا تَذَرُنَّ یعنی و هرگز مگذارید عبادت صورتهای
مردان صالح را که تجلی الهی بر قلب ایشان بطریق اجابت واقع شده است
را ایشانه خود و بسبب نفوذ حکم ان تجلی بر ظاهر و باطن ایشان صورتهای
ایشان که از سنگ و برنج و دیگر چیزها میسازیم حاکی ان تجلی میشوند و شایان
معبودیت و مسجودیت پیدا میکنند پس بگذارید بالخصوص وَدًّا یعنی ود را

که مظهر محبت ذاتیهٔ الهیه است و آن محبت مبدأ ظهور عالم است چنانچه در احببت [illegible]
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بآن اشاره واقع است و این مظهر را
قوم حضرت نوح بر صورت مردی ساخته بودند زیرا که در مبدأ اصل ظهور عالم
انسانی محبت مرد و میلان او بسوی زن است و بزبان هندوان این مظهر را
بشن نامند وَلَا سُوَاعًا یعنی و مگذارید بالخصوص سواع را که مظهر
ثبات و استقرار و بقای الهی است و سبب بقائی عالم همان است و این صفت
را در عرف شرع قیومیت گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح بر صورت زنی
ساخته بودند زیرا که کتخدائی و خانه داری و بقاء و ثبات خاندان بواسطهٔ
زنان می باشد و بزبان هندوان این مظهر را برهما نامند و ماده یغوث در لغت عرب
برای سکون و استقرار موضوع است و معنی بر پا دارنده جهان است وَلَا یَغُوثَ
یعنی و مگذارید بالخصوص یغوث را که مظهر فریادرسی و مشکل کشائی او تعالی است
و این مظهر را قوم حضرت نوح بصورت اسپی ساخته بودند زیرا که اسپ در دویدن و
زود رسیدن و اغاثت نمودن اشمل است و این صفت را در شرع غیاث
المستغیثین و مجیب دعوة المضطرین نامند و بزبان هندی این مظهر را اندر نامند
وَیَعُوقَ یعنی و مگذارید یعوق را که مظهر منع و حمایت و دفع بلاست و این
صفت را در شرع کاشف الضر و دافع البلا گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح
بر صورت شیری ساخته بودند که هر گاه مقابل سبعی میشود او را تاب مقاومت
نمی ماند و راه گریز میگیرد و بزبان هندی این مظهر را شو نامند وَنَسْرًا
یعنی و مگذارید نسر را و آن مظهر قوت الهی است و نسر در لغت کرکس را گویند

دار

و از آنکه کرکس در جانوران پرند بکمال قوت موصوف است و در زود رسیدن که سریع
الطیران است باین مناسبت در ذهن خود آن مظهر را باین صورت ساخته
بودند و این صفت را در شرع لطیفه غلبه الهیه گویند و بزبان هندی آنجی
مظهر را هنومان نامند و در وقت طلب عون و قوت غلبه او را یاد کنند
درینجا باید دانست که کلمه لا را از میان یعوق و نسر حذف فرموده اند بخلاف
اسماء سابقه زیرا که یغوث و یعوق و نسر در تدبیرات جزئیه که فریادرسی و
دفع بلا و اعانت غلبه است بکار می آیند پس حکم یکی شان از شئون الهیه
مدبره عالم گرفتند زیرا که مجموع این هر سه چیز یک شان تدبیر است و ود و سواع
در تدبیرات کلیه عامه شامله که بدایت ظهور عالم و بقاء اوست دخل
دارند پس هر واحد مستقل بذاته است پس در حقیقت کلمه لا بر مجموع یغوث و
یعوق و نسر داخل است گویا چنین فرموده اند که ود را و سواع را و این هر سه
کس را که حکم یک مظهر دارند بگذارید تا از شئون ظاهره الهیه در عالم بی بهره
نمانید و نیز باید دانست که هر چند این پنج اسم نامهای پسران حضرت ادریس اند
که همه مردان و آدمیان بودند اما بسبب طول زمان و غلبه وهم صفات عالیه
هر یک از ایشان صورتی را در ذهن عابدان پیدا کرده بود که مطابق آن
صورت اصنام مختلفه برای الهان ساخته بودند و قوه وهمیه ازین جنس
عجائب بسیار دارد چنانچه بعضی جهال اسلام شبیه حضرت امیر المؤمنین را
بصورت شیر می کنند و شبیه نعل شهباز را بصورت باز سفید و ابن عباس
گفته اند که اینهمه اصنام که در طوفان زیر زمین مدفون شده بودند ابلیس علیه اللعنة

بازآن اصنام را بعربان نشان داد که از زیر زمین برآورده معبود ساختند
و ودّ بنو قضاعه در دومة الجندل وَدّ را گرفته نصب کردند و بعبادت او مشغول شدند
تا آنکه از بنو قضاعه آن صنم به بنو کلب رسید و در زمان آنحضرت نزد ایشان
بود و چند فرقه از بنی طی یغوث را گرفته در بلاد خود نصب کردند و بنو مراد از ایشان
بعاریت برده در ملک خود چندی بعبادت او قیام نمودند تا آنکه بنو ناجیه
خواستند که از آنها بزور بگیرند آنها این بت را گرفته بسوی ملک بنو الحرث
بن کعب فرار کردند و در بنو الحرث بن کعب ماند و یعوق در دست بنو الکهلان
بود و از ایشان بطریق توارث رفته رفته بقبیله بنی همدان رسید و نسر
در دست بنو خثعم بود و تا آمدن اسلام او را عبادت میکردند و سواع در دست
اولاد ذی الکلاع حمیری بود و از ایشان بجمیع فرقه بنی حمیر رسید و سوای این
اصنام خمسه عربان را اصنام دیگر هم بود از آن جمله لات برای بنی ثقیف
و عزّی برای بنو سلیم و بنو غطفان و بنو نصر و بنو سعد و بنو بکر و مناة برای
اهل قدید و مشلّل بود و اهل مدینه نیز برای زیارت او میرفتند و اساف و
نائله و هُبَل برای اهل مکه اساف را محاذی حجر اسود بر کوه صفا نهاده بودند
و نائله را محاذی رکن یمانی و هُبَل را درون کعبه معظمه و در قد و قامت هبل
بزرگترین بتان بود بقدر هشت ذراع طول داشت و در وقت جنگ او را
یاد میکردند چنانچه ابوسفیان در حالت کفر چون روز احد فتح یافت او را
ستایش آغاز نمود بالجمله قوم حضرت نوح باین مکر نزد عوام خود ثابت
میشدند و این مکر ایشان در دل عوام بایشان چنان تاثیر میکرد از تبدیل زبان

مجازی

مجانین نبود گر کسی باین التفات نکند تا در تدارک آن اهمال و اغماض کرده آید
وَقَدْ اَضَلُّوا كَثِيرًا یعنی و بتحقیق گمراه کرده اند ایشان باین مکر و
تزویر بسیاری را از بنی آدم تا آنکه از عبادت خدا محروم مانده بعبادة غیر او
که صور مظاهر مذکوره بود مشغول شدند حال آنکه گمراهی ایشان دلیل صریح
بر بطلان این مکر بود زیرا که اگر عبادت مظاهر مذکوره عبادت خدا می بود
البته موجب وصول ایشان بخدا و رفع حجاب و هدایت میشد لیکن ایشان را
این عبادت مظهر زیاده تر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت و در قیود
مظاهر مذکوره گرفتار شدند از همین جا معلوم شد که عبادت آنها عبادت خدا
نبود و ایشان بعبادت آنها و اعراض از عبادت مرتبه وجوب وجود ظالم گشتند
زیرا که ظلم اتلاف حق و وضع الشئ فی غیر موضعه است و عبادت حق خاص مرتبه
الوهیت است بذاته نه حق مظاهر جزئیه او چنانچه کلیت حق انسان مطلق است
بذاته نه حق افراد جزئیه وی و وسعت و دوام جریان حق بحر است بذاته نه حق
امواج وی و جوهریت حق شخص است بذاته نه حق ظلال و صور منطبعه او در مرایا
وعدم انقسام حق واحد است بذاته نه حق مراتب ظهور او که اعداد غیر متناهیه
اند وقس علی هذا القیاس و چون ایشان ظالم شدند پس ایشان را هرگز بطریق
استدراج بمعرفتی آشنا مکن و راه بسوی شانی از شیون خود منما وَلَا تَزِدِ
الظَّالِمِينَ اِلَّا ضَلَالًا یعنی و زیاده مکن ظالمان را مگر گمراهی زیرا که اگر
یکی را هم از ایشان بطریق استدراج به شانی از شیون الهیه هدایت نمائی
دیگران را همین هدایت داعی شود بعبادة غیر الله و ترک عبادة الله بذاته و گویند که

عبادت ظاهر خوئیه نیز موجب الفتاح ابواب معارف حقّه میشود و آن علامت
وصول رفع حجبست و در اینجا مفسرین را اشکالی مشهور و آن اینست که حضرت
نوح با وجود آنکه پیغمبر اولو العزم بود بد دعای زیاده گمراهی و جواب این اشکال
چنین نوشته اند که این دعا از ایشان وقتی سر زد که از ایمان ایشان
مأیوس شدند و توقع هدایت بالکلیه منقطع گشت چنانچه در آیهٔ دیگر ارشاد
شده انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن پس خواستند که از ایشان
انتقام خود بکشند دعا بزیادت گمراهی کردند تا عذاب ایشان هم افزون شود
چنانچه حضرت موسی نیز بعد از تیقّن یأس از ایمان فرعون و فرعونیان همین
قسم دعا فرموده اند که در آخر سوره یونس از زبان ایشان حکایت شده
و در تفسیر جواب این اشکال بوجه احسن معلوم شد که دعا بزیادت گمراهی
قوم خود مقید بحالت ظلم و شرکست نه مطلقاً موافق قاعده اصول که تعلیق
الحکم بالوصف مشعر بعلیة الوصف لذلک الحکم و فائده این دعا با وصف
آنکه در حالت ظلم و شرک هدایت متصور نیست اینست که من وجه هدایت
در ایشان ظهور نکند تا باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از بیان دعای
حضرت نوح بر قوم بعد این قدر مبالغه در دعوت و حکایت شکایت
ایشان از قوم خود فارغ شدند حالا میفرمایند که اثر این دعا و این
شکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح در مخالفت و عصیان حضرت نوح غرق
ماندند و اصلا بوجهی هدایت نیافتند تا آنکه **مِمَّا خَطِیئَاتِهِمْ**
یعنی از پس گناهان خود من زائد برای تعلیل است و یا برای افاده معنی کثرت

زیاده

زیاده فرموده اند چنانچه در کثرانا وامثال آن زیاده میشود وآن گناهان بسیار کفر

ایشان بود که بانواع ایذا پیغمبر وقت خود تا مدت هزار سال مخلوط شده گناه

قوی بهم رسانیدو بسبب ان اُغْرِقُوْا یعنی غرق کرده شدند در آب بارانی

از آسمان وآب جوشش زننده از زمین واین غرق کردن ایشان را نه برای

دفع شر ایشان بود از روی زمین فقط تا بر همان غرق اکتفا میشد بلکه

برای چشانیدن عقوبت برزخ بود زیرا که فَاُدْخِلُوْا نَارًا پس بعد از غرق

بلافاصله داخل کرده شدند در آتشی از آتشهای آتش دوزخ موعود که

دخول آن بسیار فاصله دارد و درین آیت که بفا تعقیب فعل ماضی را بر فعل

ماضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح بر اثبات عذاب القبر است چنانچه از

ضحاک منقول است که قوم حضرت نوح از جانبی غرق میشدند از جانبی میسوختند

ونیز ازین آیت معلوم میشود که هرکه از گناهکاران بهر طریق که می میرد مثل غرق

در دریا سوختن در آتش یا خوردن درنده گرفتار عذاب القبر میشود آنچه

مرده مقبور را میرسد اورا نیز میرسد زیرا که معذب روح است نه بدن

تا بقای بدن شرط تعذیب باشد فَلَمْ یَجِدُوْا لَهُمْ یعنی پس نیافتید قوم

حضرت نوح برای خود آن معبودان خود را که بامید نصرت وامداد آنها را

عبادت میکردند مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ یعنی سوای خدا اَنْصَارًا

یعنی یاری دهندگان نه ودّ ایشان را محبت کرد نه سواع بریاد داشت نه یغوث

فریادرسی کرد نه یعوق حمایت نمود و نه نسر قوت داد تا عذاب غرق

در طوفان که دنیوی بود با عذاب سوختن باتش که برزخی بود از ایشان دفع
میشد پس اثر گمراهی ایشان موافق دعای حضرت نوح صورت گرفت و چون
غرق قوم شروع شد آب باران بکثرت هجوم آورد و آب زمین جوش
زد و حضرت نوح در کشتی سوار شدند دیدند که کافران در مکانات بلند و قلهای
کوه گریخته از طوفان پناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از آمدن طوفان از زبان
حضرت نوح وقوع آن واقعه را شنیده و دانسته بنابر احتیاط مکانات شیشه
محل بالای کوهها جسته و آذوقه چند ماه را در انجا جمع کرده گذاشته بودند و در ان
شیشه محلها در آمده فارغ البال نشسته اند ترسیدند که مبادا بعضی از کافران
ازین عذاب خلاص شوند و باز تخم کفر در جهان بماند دعای دیگر در جناب الهی
عرض نمودند وَقَالَ نُوحٌ رَّبِّ یعنی و گفت نوح ای رب من چون دعای
قبول فرمودی و سرداران قوم مرا و مکاران ایشان را که عوام را فریب داده تلبیس
میکردند بعذاب طوفان گرفتی حالا عرضی دیگر در جناب تو دارم که لَا تَذَرْ
عَلَى الْأَرْضِ یعنی مگذار بر روی زمین تمامها خواه در ملک من و خواه در
غیر آن مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی از جنس کافران خواه اصحاب مکر و
تلبیس شده باشند یا تابع و مقلد انها و خواه از قوم و اصل من باشند خواه اجنبی و
غیر قوم دَيَّارًا یعنی خانه گیرنده و سکونت کننده را و لفظ دیار فیعال
است از دار یا از دَور بمعنی گشتن و رفتن و بر تقدیر اول معنی آن خانه گیرنده
و سکونت ورزنده است و بر تقدیر دوم معنی او گردنده است و این لفظ بر وزن

فعال بنیت والا دوار میشدند یا ز دیعلیل دیوار موافق تعلیل سید که در اصل
سیود بود و قیام که در بعضی از روایات اسماء حسنی و در دعای نماز تهجد
واقع شده نیز بروزن فیعال است . فعال و لفظ متحیزا که در سوره انفال
واقع شده نیز متفیعل است که اصلش متحوز بود نه متفعل زیرا که اصول
این صنع همه وادی اند نه یائی و این قید را حضرت نوح برای آن ذکر فرمودند
و نگفتند که هیچ متنفسی را مگذار زیرا که بقاء ابلیس و ذریت او تا قیام قیامت
ایشان را معلوم بود و اگر هلاک هر کافرا از روی زمین درخواست میکردند مخالف
آن تقدیر مبرم الهی واقع میشد و انبیا مخالف تقدیر الهی دعا نمی کنند لهذا
لفظ دیار را آوردند تا ابلیس و شیاطین در زمین سکونت و خانه داری
نمی کنند و بر سطح زمین اکثر اوقات دور هم نمی نمایند بلکه در هوا میپرند و چون
در بعضی اوقات بقاء کافران در زمین موافق مقتضای حکمت الهی میباشد
که از آن کافران در وقتی از اوقات هدایت خلق مقدر میباشد گو بالفعل
در کفر و گمراهی گرفتار میباشند مثل کافرانی که در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
شدید الکفر بودند و آخرها بشرف اسلام مشرف شده هزاران را بجهاد و قتال
در دین اسلام داخل ساختند یا از آن کافران نسلی صالح پیدا میشود و لکار
معرفت و عبادت خدا قیام می نماید حضرت نوح انتفاء این هر دو فائده را نیز
در مقام تعلیل این عرض بیان فرمودند که إِنَّكَ إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا
عِبَادَكَ یعنی اگر بتحقیق بگذاری ایشان را البته گمراه کنند همه بندگان ترا از
راه عبادت تو و نفرت دهند ایشان را از سلوک آن راه حکمت ایجاد ایشان

برای معرفت و عبادت برهم شود وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا

یعنی و نخواهند زائید مگر بدکار ناسپاس را پس توقع وجود نسل صالح هم ازین زن

نیست و بهر تقدیر قابل اهلاک اند و چون حضرت نوح از خدای تعالی مواخذه عامه

کلیه را که نمونه مواخذه عامه کلیه قیامت است برای کافران درخواستند ترسیدند

که مبادا ثوران غضب الهی بحدی انجامد که بر ترک اولی که از من صادر میشود و

بر معاصی فرعیه که از مومنان هم سر صادر میشوند نیز مواخذه واقع شود برای

دفع این ترس دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند که رَبِّ اغْفِرْ لِي

یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا آنچه در حق من حکم گناه دارد از ترک اولی

و خطا در اجتهاد وَلِوَالِدَيَّ یعنی و بیامرز پدر و مادر مرا که هر چند آن

هر دو مرده بودند اما بعد از موت والدین هم بر اولاد واجب است ادعاء مغفرت

و صدقات علی حسب المقدور و پدر ایشان لمک ابن متوشلخ بود و

مادر ایشان شمخا بنت انوش و این انوش غیر آن انوش است که از

اجداد حضرت نوح است و عطا گفته است که در پدران و اجداد حضرت نوح

تا حضرت آدم هیچکس کافر نبود همه مسلمانان و موحدان بودند و مادر ایشان

نیز مسلمان بود وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا یعنی و بیامرز برای هر که

داخل شد در کشتی من که خانه روان منست اما با ایمان زیرا که در کشتی

ایشان ابلیس هم بود و او مستحق مغفرت نبود و مغفرت نبود مغفرت مومنین

را ازان جهت درخواست کردند که مبادا بسبب شامت معاصی و گناهان یکی ازیشان

کشتی غرق شود و بیگناهان نیز هلاک شوند زیرا که در عقوبات عامه دنیوی امتیاز

و تفرقه

و تفرقه جمعیت والدین و عذاب اقوام اطفال و مجانین انها نیز هلاک میشوند و
جانوران نیز کلفت میکشند وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی
دبیامرز جمیع مومنین و مومنات را تا قیام قیامت تا معاصی مستقبله
ایشان در غرق کشتی پدران ایشان تا نیز نکنید وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ
إِلَّا تَبَارًا یعنی و زیاده مکن ظالمان را که بشرک و کفر کرده غرق شده اند
و بآتش سوخته می شوند مگر کلفت و رنج و عذاب را زیرا که ایشان را ابدم
در عذاب ایشان زیادت نشود بآن قدر عذاب معتاد و مالوف شوند و ایشان
انقدر از عذاب معلوم نشود و این هم در معنی مغفرت است پس شرکت انها
با مومنین در نوعی از مغفرت لازم آید علما گفته اند که درین دعای حضرت
نوح بشارتی است عظیم مومنان را تا قیام قیامت زیرا که دعای ایشان
در حق کافران هلاک بالیقین مقرون باجابت شد پس دعای ایشان
در حق مومنان بمغفرت نیز بالیقین مقرون باجابت شده باشد مغفور
گشته و الحمد لله و نیز گفته اند که اصنام خمسه مذکورین در حقیقت مخصوص بقوم
حضرت نوح نبوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند و هر کس در عبادت انها
گرفتار است من حیث یدری او لا یدری الا من عصمه الله و قلیل ما هم زیرا که
بزد هر کس ودّ اوست که بالجمله محبوب روح است و در جنب محبت ان
محبت امور دیگر کالعدم همیشه در پرورش و زینت او بخوراک و لباس و زیور
و خضاب و سرمه و شانه و استعمال ادویه و ورزش و ریاضت و اصلاح و
دلک و حمام مصروف و مشغول است ماند و سواع هر کس نفس اوست که قیام جهان

او وابسته با دست در اسباب لذت و خوشدلی او و در احتراز از مضرت و
الم او مدام ساعی است و ازینجهت در عبادت و تقوی و اطاعت رسولان قصور
بهم می کند و یعوق هر کس فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و ابن العم
واقارب او نیند که از ایشان توقع فریادرسی و مدد داشته در استرضاء خاطر
و دلجوئی آنها نیکوشنده چشم تامل از فرموده خدا و رسول می پوشند و یعوق
هر کس مال اوست که از اداء زکوة و صدقات و اعانت ذوی الحاجات
و عبادت خدا و تقوی منع می کند و این کس ازو توقع دفع بلیات و آفات
میدارد و نسر هر کس شیطان اوست که بر درخت حرص و چشم نیک ناگاه
از آسمان آمده کرده و ناکرده او را برابر می کند و سادس نامشد و اعتقاد
باطله را از بالای او القا می نماید پس تا وقتی که از عبادت این اصنام خمسه
شخص رهائی نیابد ایمان او درست نمیشود تا در دعای مغفرت که حضرت نوح
برای مومنین فرموده اند داخل شود درینجا باید دانست که حضرت نوح درین دعا
در جناب الهی عرض کرده اند که کافران قوم من نخواهند زاید مگر بدکار ناسپاس
را حالانکه بسیاری از کافران نیکبختان را می زایند مثل پدر حضرت ابراهیم علی نبینا
و علیه الصلوة و السلام که مثل حضرت ابراهیم سید المسلمین را زاید و مرتبه خلت
الهی ایشان را حاصل شد پس این عرض ایشان بظاهر مخالف واقع
میشود در جواب این شبه مفسرین را اختلاف است علمای ظاهر گویند که نوح را
بطریق وحی از حال قوم خود متیقن شده بود که از ایشان غیر از کافر پیدا
نخواهد شد پس این حکم خاص بقوم ایشان است نه عام هر کافر را و بعضی از اینها
گویند

گویند که حق تعالی قبل از آمدن طوفان بایشان وحی کرده بود که ان لن یؤمن
من قومک الا من قد آمن و ازین لفظ حضرت ایشان استنباط فرموده
بودند که حالا هر که از قوم من بیدا خواهد شد کافر خواهد بود زیرا که اولاد قوم
نیز داخل قوم هست ازین جهت ایشان بایقین این شرط و جزا را در
جناب الهی عرض نمودند و صوفیه گویند که حضرت نوح را درین دعا بسبب
تنگدلی و استیلاء غضب الهی غلبه حال طاری شد موافق ظاهر حال حکم فرمودند
که نطفه که از نفس خبیثه محجوبه بیدا شود و بعد ازان نفس نطفه را تربیت
نیز دهد البته مستعد قبول نفس خبیثه خواهد بود مثل همین ولد که در خبیثه بیدا می
همین والد بیباشد و مثل پسر شد که در نوع کمال موافق شیخ خود بیباشد
و همین گفته اند که الولادة الروحانیة مثل الولادة الجسمانیة پس این عرض
ایشان زلت حال ایشان بود چنانچه قتل قبطی از حضرت موسی زلت
کمال حضرت موسی بود لاجرم در مقابله این عرض ایشان را بکفر پسر ایشان
که کنعان بود متنبه ساختند و خبردار کردند چنانچه حضرت داود را در مقدمه زن
اوریا بقصه منازعت دو شریک در گوسفند اخ متنبه فرمودند و خبردار
کردند و تحقیق این مقام آنست که حال غالب بر باطن والدین بلا اشتباه
در نفس اولاد سرایت میکند اما حال غیر غالب پس لازم نیست که در
اولاد سرایت کند و همین گفته اند که الولد سر لابیه یعنی اولاد حالت
پوشیده باطن پدر است و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست که
در بعضی اوقات کافر و از الاستعداد و ضائع فطرت می شود بسبب استعداد

فطری اصل پاک دارد لیکن بر ظاهر او عادت قوم و وضع پدران او غالب شده
و بظاهر بدین ایشان متدین گردیده حالانکه باطن او از آفت سالم است
و از وی اولاد با ایمان دران حالت نورانیه او پیدا میشوند مثل حضرت ابراهیم
از آذر و چون حضرت نوح با مدت هزار سال که عرصه دور و دراز است و قرن‌ها
دران میگذرد احوال قوم خود را و نوزایان ایشان را تجربه فرموده بودند و
در معرفت استعداد و بواطن وقوفی تمام داشتند بالیقین معلوم فرموده بودند که
از جمله آنها کسی را استعداد فطری سلامت نمانده و حالات ظلمانیه غاسقیه
در بواطن هر همه مستولی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض بتقلید آبا و اعتیاد
رسوم قوم است این شرط و جزا را بالقطع باهم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول
جناب الهی گشت و بران عتابی نشد اما تولد کنعان از حضرت نوح پس منافی این
تعلیق نیست تا آن را بر تنبیه و عتاب حمل توان کرد زیرا که ایشان حصر تولید در
فاجر کفار را علت وجوب افنا ساخته اند نه اصل تولید کافر و فاجر را چه از نیکبختان
نیز بدان متولد میشوند اما نیکبختان نیز متولد میشوند پس نیکی بعضی اولاد با بدی
بعضی دیگر معارض شده علت وجوب افنا و اهلاک نمیگردد و چه بعید است که در
وقت تولد کنعان هیئة ظلمانیه بعض زلات و ترک اولی در باطن حضرت
نوح جا گرفته باشد و کنعان حامل آن اثر گردیده و مع هذا استعداد فاسد مادر
او را که کافره منافقه بود نیز در فساد استعداد او دخلی تمام است لازم نیست
که فساد استعداد کنعان را بحضرت نوح نسبت کرده شود بالجمله غیر از کافر و فاجر
را نزائیدن و کافر و فاجر را زائیدن باهم فرق بسیار دارد و اثبات یکی نفی

دیگری

دیگری نمی کنند تا تنبیه و عتاب صورت بندد سورة الجن مکیت و بیست و هشت آیت

است و وجه ربط این سوره با سوره نوح و ما قبلش آن است که در سوره نون مذکور است

که کافران مکه آنحضرت را با وصف کمال قرب نسب و وقوف بر احوال انجاب و اخلاق

کریمه آن عالی تبار نشناختند و مجنون گفتند و در سوره حاقه مذکور است که آن اشقیا

با وجود ادعاء عقل و دانش قرآن مجید را گاهی قول شاعر و گاهی قول کاهن و گاهی

افترا پیغمبر میگفتند و اصلا تحقیق حال آن نمی بردند که این کلام معجز نظام چیست و

از کجاست و مقصود از آمدن آن در زمین و زمینیان کدام چیز است تا آنکه

در سوره معارج صریح تعنت و مکابره ایشان را مذکور فرمودند که از راه کمال

جهل عذاب در خواست میکنند و در سوره نوح برای تسلی آنحضرت قصه دعوت

بالغه حضرت نوح در مدت هزار سال قوم خود را با نواع ترغیب و ترهیب نمایندن

و درین کار سعی و جهد را باقصی الغایت رسانیدن و باز اصرار آن قوم بر کفر

خود و ترک نکردن تقلید پدران خود مفصل بیان فرمودند حالا درین سوره ارشاد

میشود که تماشای قدرت الهی ببین و مراد آن که مقلب القلوب و هادی حقیقی اوست

قوم تو با وجود این اطلاع بر احوال تو و با وصف قرب نسب و جنسیت و لغت و رای

عربیت و استعداد معرفت اعجاز قرآن با دنی تامل این قدر گمراه اند و مکابره

و تعنت میکنند و قوم حضرت نوح با وصف این دعوت بالغه طویله و اتحاد جنس

که آدمی بودند نه جن و عقل بشری داشتند و حسن و قبح ایمان و کفر را نیک

می توانستند فهمید اصلا بر سر راه نیامدند بلکه روز بروز در گمراهی دورتر می رفتند

و از جاده حق میگریختند و جماعه ارض که نه همجنس تو اند و نه تعبیر بشری را نیک می فهمند

ونه ترا دیدند ونه در صحبت تو رسیدند تا تفسیر معانی قران نزد ایشان بیان نمای
وشرح وبسط مضامین آن بر ایشان القا کنی در گذشتن راه چند آیت قران را
از تو شنیده چه قدر بر ایشان هدایت شدند وچه رنگ معتقد قران مجید گشتند و
بمجرد شنیدن آن ایمان آوردند واز تقلید بزرگان وقوم خود یکبارگی منحرف گردیدند و
حسن ایمان وقبح کفر را احسن وجوه پیش قوم خود بیان کردند واستدلال عجیب
بر صحت نبوت تو بر آوردند ومفاسدی را که در جبلت جنیان است از نخوت
وتکبر واصرار ولجاج بر سخن خود واعتماد بر گریختن وتحقق شدن همه را از خود دور
کردند واقرار نمودند بانکه لن نعجز الله فی الارض ولن نعجزه هربا واقرار کردند
که ما اصلا علم غیب نداریم لاندری اشر ارید بمن فی الارض ام اراد بهم ربهم رشدا و
از خودستائی وتعریف وتوصیف قوم خود دست بردار شدند وگفتند که
منا الصالحون ومنا دون ذلک کنا طرایق قددا ومال اهل ایمان واهل کفر را
دریافتند پس چون هدایت الهی متوجه اصلاح کسی میشود همه موانع یک قلم مرتفع
میشود وهمه شرایط قاطبة فراهم می آیند وچون از انطرف توجه بهدایت نمیفرمایند
عقل ودانش وجنسیت وقرابت وشفقت ومحنت مرشد واستاد وطول صحبت او
همه رایگان میرود وکار نمی آیند ومعهذا در مضامین متفرقه این دو سوره نیز مناسبت
ومشاکلت حاصل است دران سوره از زبان حضرت نوح میفرمایند که مالکم لا ترجون
لله وقارا ودرین سوره از زبان جنیان نقل میکنند که وانه تعالی جد ربنا ودران
سوره از زبان کافران بنی آدم نقل فرموده اند که لا تذرن ودا ولا سواعا
ولا یغوث ویعوق ونسرا ودرین سوره از زبان مومنین جنیان نقل میفرمایند
که ولن

که ولن نشرک بربنا احدا ومن اسلم فاولئک تحروا رشدا در آن سوره فلم یجدوا لهم
من دون الله انصارا مذکورست و درین سوره ولن اجد من دونه ملتحدا
وان لن نعجز الله فی الارض ولن نعجزه هربا در آن سوره مذکورست استغفروا
ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و درین سوره وان لو استقاموا
علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا لنفتنهم فیه در آن سوره مذکورست که فرزندان
آدم بسبب ناخلقی و نالایقی از خدمت خلافت ان ابوالاباء معزول شدند
و واجب القتل والاهلاک گشتند که لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک
ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا و درین سوره مذکورست
که جنیان با وجود اختلاف جنس و مباینت اخلاق و اوضاع بسبب سلیقی
و صلاح خلیفه پیغمبر آخر زمان گشتند و منصب هدایت و ارشاد یافتند و بسوی قوم
خود منذر و مبلغ شده رفتند سه پیران و زیر ناقص عقل بگدائی بر روستا
رفتند روستازادگان دانشمند بوزیری بادشاه رفتند الی غیر ذلک
من المناسبات والمشاکلات التی تظهر بعد التعمق و این سوره را سوره جن از انجهت
نامیده اند که درین سوره اثبات حقیت قران بدو وجه از طرف جن مبین گشته
وجه اول انکه عاجز شدن فصحا و بلغاء آدمیان از معارضه این قران خود
معلوم هر خاص و عام شده بود پس احتمال انکه تالیف شاعری یا ناظمی از
آدمیان باشد نمانده بود همگی دو احتمال در حق قران مردم آن زمانه را در خاطر
خطور میکرد یکی انکه کلام الهی باشد که بواسطه ملائکه رسیده است دوم انکه کلام
جن باشد که بواسطه کاهنی القا شده و دران زمان در بلاد عرب کهانت

و اخذ علوم از جن رایج و مشهور بود اکثر اشخاص عرب را با اشخاص جن
مناسبت و آشنائی حاصل میشد و آن اشخاص جن بر ایشان کلامی متضمن اخبار
بالغیب القا میکردند و بسبب این داد و ستد هم جاه آن اشخاص بشری و هم
جاه آن اشخاص جنی در اذهان مردم وقعی میگرفت و بآنها رجوع می آوردند
باب نذر و نیاز و فتوح و حلوان مفتوح میگشت چنانچه درین زمان نیز جماعه
را با پریان و پیران جن همین قسم معامله واقع است و جهال عرب معتقد استند که جنیان
را در تالیف کلام قدرتی هست که بشر را هرگز آن قدرت نیست شاید این کلام
که از مقدور بشر خارج است تالیف بلغاء جن باشد که بر زبان پیغمبر القا مینمایند
چون درین سوره مذکور فرمودند که جنیان بشنیدن این کلام تن بعجز در دادند
و آن را کلام الهی دانستند و از طاقت خود معارضه آن را بیرون فهمیدند آن
احتمال بالکلیه زایل شد و همان یک احتمال حق ثابت ماند و اگر کسی را درین تقریر
شبهه بهم رسد که عجز جنیان از معارضه و اقرار بانکه این کلام الهی است هم
بهمین کلام بثبوت پیوسته از زبان جنیان که شنیده که ایشان اقرار بعجز خود
نمودند تا اعجاز آن ثابت شود و کلام الهی بودنش متیقن گردد پس اثبات الشیء
بنفسه لازم آمد جوابش آن است که این از قبیل اثبات الشیء بنفسه نیست بلکه
از قبیل اثبات الشیء علی فرض نقیضه است که در باب اثبات مطالب و
دعاوی از آن قوی تر هیچ مسلک نمیشود و تقریب این اثبات آن است که ما از
منکران می پرسیم که این سوره که در آن از زبان جنیان اقرار بعجز خود و تصدیق
بکلام الهی بودنش منقول است یا از کلام جن است یا از کلام الهی است اگر از

از کلام

اگر از کلام جن است پس مدعا ثابت شد که جنیان اقرار بعجز خود کردند و این را
کلام الهی دانستند و اگر از کلام الهی است پس نیز مدعا ثابت شد که هم خود کلام
الهی است و هم در آنچه نقل فرموده اند از جنیان صادق گشت و این
احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد و این سوره کلام بشر از اصل باطل است
زیرا که معارضه این سوره هم از بشر ممکن نیست فتعین احد الاحتمالین
المذکورین و فی کل منهما المقصود وجه دوم آنکه قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
جنیان بر آسمان می رفتند و از آنجا بطریق دزدی و جاسوسی اخبار حوادث
آینده را که بر روی زمین مقدر میشد در مجامع و مجالس ملائکه برای تدبیر و
سرانجام مذکور میگشت شنیده می آمدند و برادیان القا میکردند تا آدمیان
معتقد غیب دانی جنیان شوند و پرستش نمایند و نذور و حلوان بکاهنان که
بمنزله خدمه و دشمنان جنیان بودند برسد و شیخی آنها روز بروز ترقی پذیرد چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند این کارخانه برهم شد و جنیان را
از بر آمدن بر آسمان منع فرمودند و فرشتگان را با شعله های آتش تعین کردند
که جنیان را برانند و آمدن ندهند و غرض ازین احتیاط و چوکیداری آن بود
که چون قرآن نازل شود و در زمین طلب معارضه آن نموده آید و اهل زمین از
معارضه آن عاجز شده یقین کنند که کلام الهی است مبادا کسی از جنیان
بعض آیات قرآنی را از زبان ملائکه بیت العزه که در آسمان دنیا محل نزول قرآن
بود شنیده بکاهنی از کاهنان برساند و آن کاهن در مقابله پیغمبران آیات را
تکلم کند و در اذهان جهال اشتباه حاصل گردد که معارضه قرآن ممکن شد پس

کلام الهی بودنش بیقین ثابت نگشت و نیز بعثت این پیغمبر عام بود ثقلین را چنانچه
بسوی آدمیان مبعوث بود بسوی جنیان نیز مبعوث بود واز آنها نیز طلب معارضه
قران منظور تا عاجز شده اقرار بکلام الهی بودنش نمایند و در صورت بر آمدن
اینان بر آسمان و استراق بعضی آیات قرانی از زبان ملائکه اینان از
صورت معارضه عاجز نمیشدند لاجرم تدبیر الهی تقاضا نمود که در مدت نزول
قران که بیست وسه سال است این کارخانه بالکلیه موقوف کرده شود چنانچه
کاهنان عرب از ابتداء آن مدت معطل شده بودند و شکایت مینمودند
که جنیان حالا هیچ امری پیش ما نمی آرند و جنیان نیز در حیرت بودند که حالا چه
انقلاب منظور است که ما را بر آسمان رفتن نمیدهند چون این قران مجید را شنیدند
یقین کردند که اینهمه برای حفظ این کلام از صورت معارضه بود و این استدلال
بر حقیت قران بثبوت قراین و امارات سابقه است که در عرف رایج است
و تحریر آن بر قواعد دانشمندی باین وضع میتوان کرد که منع جنیان از استراق
کلام اسمانی اگر بنا بر حفظ کلام ملائکه می بود می بایستی که قبل از نزول قران هم
میشد نیست پس نیست الا برای محافظت قران از امکان صورت معارضه او
بدلیل الدوران فیکون هذا الکلام محفوظا عن المعارضة وکل محفوظ عن المعارضة
معجز فیکون معجزا والمعجز لا یکون الا فعلا الهیا یخلق علی ید الصادق فیکون
کلاما الهیا القی علی الصادق وهو المدعی درینجا باید دانست که پیدا کردن
جانداران نیز در عالم نظر بحکمت ضرور شد زیرا که اگر جاندار در عالم نباشد
فعل اختیاری صورت نه بندد و بدون افعال اختیاریه در عالم رونق نیست

و مظهر

و مظهر اراده و اختیار متحقق نه و همچنین شعور و ادراک بدون جاندار مظهری ندارد
و صفت علم بی مظهر می ماند و جاندار را مصدر فعل اختیاری شدن بدون
خواهش و نفرت متصور نیست پس دادن این دو صفت نیز بجاندار ضرور
افتاد و خواهش و نفرت بدون دریافت حسن و قبح در چیزی که دران خواهش
میکند یا ازان نفرت می نماید نیز متصور نیست پس خلق شعور و ادراک اشیاء
جزئیه نیز در جاندار ضرور شد و چون شعور و ادراک اشیاء جزئیه بالاستیعاب
والاستیفا در مدت قلیله ممکن نیست لاجرم شعور و ادراک کلی که متعلق بامر
عام گردد و حسن و قبح هزاران اشیا بسبب آن مدرک شود نیز بجاندار دادن ضرور
شد پس برای خواهش و نفرت قوت شهویه و غضبیه را ایجاد کردند و برای دریافت
حسن و قبح اشیاء جزئیه وهم و خیال را با آلات این هر دو که حواس خمس اند
عنایت فرمودند و برای شعور و ادراک کلی روح را اماده بخشند و قوت عقلیه
باو بخشیدند پس در هر جاندار از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل ناگزیر شد
و جانداران در کیفیت ترکیب این امور چهار قسم واقع اند قسم اول جانداری
که قوت عقلیه او غالب بر وهم و خیال و شهوت و غضب است بحدی که حکم این
چیزها اصلا و قطعا بر قوه عقلیه او پیش نمی رود و کالمیت فی ید الغسال زیر
فرمان و مطیع و منقاد او بند و این قسم را فرشته گویند و روحانیات نیز
نامند و بزبان هندی دیوته و بزبان فارسی سروش و بزبان شرع بملائکه
و ارواح بملائکه و ارواح و ملکوت ازانها تعبیر نمایند و این قسم از خطا و گناه
معصوم و پاک است و محتاج اکل و شرب و جماع و دیگر خسایس نیست زیرا که ایشان را

برای صدور افعال اختیاریه بدنی داده اند از نور که انحلال و انفکاک و قبول صدمات

و تحلل را قبول نمیکنند و بسبب غلبه قوه عقلیه و استخدام آن وهم و خیال را ایشان را

ممکن است که خود را در هر صورت ظاهر سازند و بهر شکلی متکیف گردانند و باشکال

مختلفه متشکل شوند اشرف این قسم حملة العرش اند بعد از ان حافین من

حول العرش بعد از ان ملائکه کرسی بعد از ان ملائکه هر هفت آسمان طبقة بعد طبقة

بعد از ان ملائکه کره اثیر و کره نسیم و بحار و زمهریر که موکل بر می شهب و انزال مطر و

سوق سحاب و رعد و برق اند بعد از آن ملائکه موکل بجبال و بحار بعد از ان ملائکه

سفلیه که بتصرفات اجسام نباتیه و حیوانیه و انسانیه مشغول اند قسم دوم جانداری

که قوت وهم و خیال او غالب است بر عقل هم و بر شهوت و غضب هم بحدی که

عقل و شهوت و غضب اینها در هر فعل اختیاری تابع وهم و خیال اینها و بدن اینها

خلاصه اجزای ناری و هوائی است که آنرا در قران مارج من نار نامیده اند

و جای نار السموم فرموده و این بدن اینها حکم روح هوائی آدمی دارد که در قلب

پیدا میشود فرق در روح هوائی آدمی و بدن این قسم ان است که روح

هوائی آدمی خلاصه عناصر اربع است که در غذای او بکار میروند و بدن این قسم

محض از اجزای ناری و هوائی است و بدن نسیمی ایشان که بمنزله روح هوائی

آدمی است نیز چون از همین جنس لطیف است با این بدن هوائی اختلاط و اتحاد بهم

رسانیده چون آب و شیر یکرنگ میگردد و بهمین سبب قوت وهم و خیال ایشان

این بدن را مانند بدن نسیمی متغیر الشکل میگرداند چنانچه آدمی را در حالت

خوف و فزع و سرور و نشاط در بدن نسیمی تغیر میشود آری این قسم گاهی

برهمین

بر همین بدن خود اکتفا کنند بان تصرف مینمایند و در مسام آدمی و مداخل ضیقه
می درآیند و می برآیند و گاهی بقوت وهم و خیال جسمی کثیفی را ترتیب داده باشکال
مختلفه متکیف بمعانی متفاوته از حسن و قبح و الفت و هولناکی ظهور
میکنند و ازین است که اکثر اوقات بدن این قسم دیده نمی شود مثل هوا
و نار و شعاع و با وصف اینهمه بقوت وهم و خیال اینها کارهای شاق و ثقیل
می توانند کرد چنانچه هوا درخت کلان را از بیخ بر میکند و این قسم را احتیاج
اکل و شرب و جماع و دیگر خسایس هم متحقق است و اینها را جن نامند و در لغت
هندی لفظ دیوته شامل اینهاست آری جماعه را ازینها که افعال اختیاریه
آنها بیشتر مصروف به بدی و اضرار خلق الله است دَیْت و دَیْتّ گویند
در لغة عرب اشرار اینها را شیطان و غیر اشرار را جن گویند و در لغة
فارسی اشرار اینها را دیو و غیر اشرار را پری نامند و از حدیث شریف
معلوم میشود که این قسم نیز باهم اختلاف فاحش دارند چنانچه وارد است که بعضی
ازیشان پرها دارند و مثل باد تند در هوا میکنند و بعضی بصورت مارها و سگان
خود را خسته گشت می کنند و بعضی ازیشان بصورت آدمیان خانه داری
میکنند و کوچ و مقام می نمایند و مساکن ایشان بیشتر خرابه ها و صحراها و کو اشتال
هاست اما اینهمه صورتهاست که هر فرقه را یکی از آنها خصوصیت و نسبت
بهم رسیده و الا در اصل بدن جن همان اجزای ناریه و هوائیه مختلط اند
و این قسم گویا برزخ است در میان عالم ملائکه و عالم حیوانات چنانچه
وهم و خیال نیز برزخ است در میان عقل و طبیعت و لهذا احکام هر دو جانب

در اینها متحقق است شکل باشکال مختلفه و تدبیرات کلیه و فهم و شعور حسن و قبح در
امور دقیقه از عالم ملائکه گرفته اند و بهمین جهت قلم تکلیف بر اینها جاری
است و اکل و شرب و جماع و دیگر خواص حیوانیه از حیوانات گرفته و اتباع
شهوت و غضب میکنند چنانچه حیوانات فرق همین است که حیوانات عقل و
وهم و خیال خود را مغلوب شهوت و غضب خود ساخته اند و اینها عقل و شهوت
و غضب خود را مغلوب وهم و خیال قسم سوم جاندار یکه شهوت و غضب او بر
عقل و وهم و خیال او غالب باشد بحدیکه عقل او کالمعدوم گردد و وهم و خیال
او زیر فرمان شهوت و غضب و این قسم را حیوان نامند اگر شهوتش بر غضب
غالب شد بهیمه است و اگر غضبش بر شهوت غالب شد سبع است و بهایم و
سباع چنانچه در چرنده می باشند در پرنده و حشرات نیز می باشند چنانچه بعد
از تتبع کامل ظاهر میشود لیکن مگس بهیمه حشرات است و عنکبوت سبع و علی هذا
القیاس و این هر قسم که مذکور شد بالطبع ذی روح اند که در ابتدای تعلق
ارواح باین همین قسم ظاهر شدند حق تعالی قسم اول را برای سکونت
آسمانها و تدبیر امور منتظمه عالم که عصمت از خطا و نافرمانی در آن امور مطلوب
بود اختیار فرمود و قسم دوم را برای صدور افعال اختیاریه جزئیه در زمین
و تصرف در نباتات و معادن و حیوانات مقرر ساخت زیرا که ارواح این
قسم نه در مرتبه غلظ و کثافت سباع و بهایم بودند و نه در مرتبه صفا و لطافت
ملائکه لاجرم ابدان آنها نیز اجرام عنصریه لطیفه که خلاصهٔ هوائیت و نار
اند گردانید تا در تحصیل علوم و ادراکات و سرعت نفوذ و حرکات تمیز [illegible]

هستند و چون ارواح و ابدان این قسم بالطبع قریب بارواح و ابدان ملائکه
شدند این قسم را ممکن شد که از عالم ملکوت بعض امور غیبیه را تلقی نمایند و
در مجالس و محافل ملکوت که فوق السماست حاضر شوند و قسم سوم که حیوان
است محض برای خدمت این قسم و اتباع خواهش و نفرت ایشان مخلوق
شد گویا قسم حیوان آله کثیفه این قسم بود تا آنکه قسم چهارم که بمنزله معجون مرکب
ازین هر سه قسم است و عقل و وهم و خیال و شهوت و غضب او قریب باعتدال برای
کار آمد سلطنت زمین را باو حواله فرمودند و علوم غیب را بتوسط ملائکه برو بتخصیص
نازل فرمودند و حیوانات و نباتات و معادن را برای او مسخر کردند تا خلافت
کبری سرانجام نماید و آنچه از ربط ذوی الارواح متوقع بود در وی
ظهور کند و از همین تحقیق سر تقدم خلق جن بر خلق انسان واضح شد و
هم سر شرکت جن با انسان در حمل امانت التکلیف ظاهر گشت لیکن عالم جن
گویا سطح سفلانی عالم ملائکه است ازین جهت راه کمال انسان را که ترقی
بآن عالم است برهم زدند اکثر طوائف بنی آدم را در همین سطح سفلانی گرفتار
ساختند تا آنکه مدارک وهم ایشان منحصر در همین سطح گشت و طاقت خرق این
سطح و صعود ازان نیافتند پس بعضی از بنی آدم اشخاص عمده این سطح را معبود
خود گردانیدند و بعضی در حاجات خود بآنها استعانت نمودند و بعضی معرفت
حوادث مستقبله از آنها جستند و شرک پیدا شد تا آنکه بعضی جهال این
عالم را بلا واسطه ناشی از حضرت ذات فهمیده مرتبه بنات الهی بآنها ثابت
کردن گرفتند و اگر در مذهب هنود و رسوم مشرکین عرب و دیگر طوائف کفره

تعمق نظر واقع شود صریح معلوم میگردد که اینها را مبلغ علم و مطمح همت غیر ازین
سطح سفلانی نیست بلکه جهال مسلمین نیز در همین ورطه گرفتار اند بعضی را از
اشخاص ان عالم پیران می نامند و استعانت در استعلام مغیبات از انها میکنند
و برخی را پریان و باره را پیر و علی هذا القیاس چون بعثت انحضرت صلی الله
علیه وسلم واقع شد اول خرق این سطح و برداشتن این سد حائل که سنگ راه
عالم غیب شده بود ضرور افتاد تا راه ترقی ارواح بشری صاف شود لاجرم
بزخم شهب فرمان رسید ابلیس و اتباع او را که بالطبع ریاست منصب ضلال
و اضلال داشتند ذلی و نکبتی لاحق گشت و حیل و تدبیرات انها که گاهی
بر زبان کاهن القای کلام مسجع نموده غیب دانی خود ثابت میکردند و گاهی
در فکر شعرا مداخلت نموده دقیق یابی و مضمون تراشی خود را جلوه میدادند
و گاهی در جوف اصنام با دوار پیچیده آوازهای عجیب و غریب احداث
میکردند معطل و بیکار گشتند ازهمین وقایع عجیبه که علامت بعثت این پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بود از زبان جنیان که واقفیت انها برین امور بیشتر و خوبتر
است نشان میدهد پس این سوره گویا سوره جن است که تفاصیل احوال
ایشان را در تحسین ایمان و تقبیح کفر و رد شرک و اثبات توحید و دفع مکاید
شیاطین و اثبات حقیقت بعثت پیغمبر و نزول قران نقل میفرمایند و سبب
نزول این سوره آن بود که انحضرت صلی الله علیه وسلم تا ده سال از بعثت خود
بگوناگون طریق دعوت قوم خود فرمودند چون دیدند که انها قبول نمیکنند و
رد براه نمی آرند مایوس شده بخاطر آوردند که حالا بدعوت اجانب و بیگانگان

باید پرداخت

باید پرداخت اول باین قصد بسمت طائف تشریف بردند باین علاقه
که زنی از قریش از بطن بنی جمح در عقد نکاح یکی از سرداران طائف
بود و همگی در انجا سه سردار بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب آن هر سه کس
با انحضرت سلوک بد کردند و از شهر خود برآوردند باز انحضرت صلی الله علیه وسلم
بهمین داعیه بسمت سوق عکاظ تشریف بردند و آن سوق بازاری بود
مثل بیتهه بوکهر که مردم از هر دیار و اطراف برای تجارات و بیع و شرا از
بیستم شوال تا دهم ذی قعده در انجا جمع می ماندند در اثنای راه در مقام نخله
منزل فرمودند هنگام صبح بنماز صبح با یاران خود مشغول شدند و بجهر تلاوت اغاز
نهادند درین بین نه کس از جنیان شهر نصیبین و از فرقه بنو الشیصان
که عمده ترین قبائل جن است دران مقام گذر کردند گذر ایشان باین تقریب
بود که چون جنیان را از خبر آسمان منع شد و رمی شهب برانها شروع
شد باهم درین باب مشوره نمودند که چه باعث است که ما را از خبر آسمان منع
کرده اند و بر آسمان بر آمدن نمیدهند باهم چنین قرار یافت که در مشرق و مغرب
زمین بتازند و به بینند که چه چیز در زمین نو پیدا شده است که باعث این
منع گردیده تا اگر ممکن شوند تدارک آن چیز بعمل ارند این جماعه نیز برای
تلاش این امر بسمت تهامه افتاده بودند قرآن را از زبان انحضرت صلی الله
علیه وسلم شنیدند و یقین کردند که این کلام منزل من الله باعث این منع
و چوکیداریست تا کسی این کلام را از آسمان بدزدی نیارد و بی محل نرسانند
و بعد از انکه تمام قراءت انحضرت صلی الله علیه وسلم را شنیدند بقوم خود رجوع

تهامه نام ملکیست که مکه و طائف در ان واقع است

کرده باشند که بعضی نیکو الا نمیدیدند

کرده ازین امر آگاه نشده باشند و درین جماعه زوبعه نام جنی سردار بود و عمرو

نام نیز سردار بود و قصه اینها دو در کتب سیر مذکور است بعد ازان بدلالت

این نُه کس از جنیان نصیبین و نینوا با اتباع و افواج خود برای

دیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شنیدن قرآن قصد کردند زوبعه پیش از

همه سبقت نمود و آنحضرت را خبر کرد که جنیان بسیار برای دیدن شما و

شنیدن قرآن می آیند هر وقت و در هر مکان که فرمائید حاضر شوند آنحضرت

صلی الله علیه و سلم فرمودند که بیرون شهر وقت شب در نواح شعب الحجون

که دره کوهی فراخ متصل شهر مکه معظمه است جمع شوند تا مردم شهر را

از دیدن اینها هول و خوف لاحق نشود و بعد از نماز عشا عبد الله بن مسعود

را همراه گرفته روانه شدند چون دیدند که هجوم جنیان بسیار است و بجهت

اشتیاق دیدار آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازدحام مینمایند عبد الله بن مسعود

را بیرون آن دره ایستاده فرمودند و گرد ایشان دائره خطی کشیدند و فرمودند

که ازین دائره بیرون مرو تا اذیت اینها نکشی عبد الله بن مسعود از دور میدید

که بعضی از آنها مثل کرگس قوی هیکل و بعضی از آنها مثل زط یعنی فرقه جت

که متصل بصره می مانند سر و پا برهنه ستر عورت را بپارچه سفید پوشیده

در رنگ بدن آنها سیاه و موی سر و ریش آنها جال و بعضی باشکال دیگر بر آنحضرت جال = موی ژولیده

هجوم میکردند تا صبح آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشغول تعلیم و تلقین آنها ماندند و چون

از آنحضرت عرض کردند که ما زاد الطریق ترک توشه بخواهیم فرمایند آنحضرت

صلی الله علیه و سلم فرمودند که من شما را توشه میدهم که نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن

بکار

بکار شما باید هرجا استخوان خالی یا پشک شتر و بز و گوسفند یا روث گاو و
گاومیش افتاده باشد شما را حق تعالی بدعای من دران لذتی و رزقی
خواهد بخشید زیاده ازانچه سابق از ماکولات و مشروبات داشتید و در
بعضی روایات الکتب را نیز بانها عنایت فرمودند جنیان عرض کردند که
یا رسول الله آدمیان این چیز را گنده میکنند فرمودند که ما آدمیان را منع
خواهیم کرد که این چیزها را بنجاسات آلوده نکنند چنانچه از همان وقت
استنجا باستخوان و روث خشک و پشک و انگشت منع شده است و جنیان را
دران ایام باهم خونی واقع شده بود درین مقدمه نیز آنحضرت را حکم
ساختند و آنحضرت موافق حق حکم فرمودند و همه آنها راضی شده برگشتند
و همین قسم بار دیگر جنیان بسیار در کوه حرا جمع شدند و آنها ساکنان
جزیره بودند آن حضرت با آمدن داعی الجن تنها تشریف بردند و تمام شب
در آنجا ماندند و صبح هنگام صحابه را آثار آتش های آنها و دیگر اسباب و آلات
آنها که گذاشته رفته بودند نمودند چنانچه در صحیح مسلم مذکور است بالجمله بارهای متعدد
آمدن جنیان بحضور آنحضرت و تحقیق امور دین ثابت است و عبدالله بن مسعود
هرگاه قوم زط را در کوفه میدیدند می ترسیدند و می پرسیدند که آیا این جنیان
ظاهر شدند گرفتند مردم متعجب میشدند و میگفتند که اینها جنیان نیستند فرقه
از آدمیان اند عبدالله بن مسعود می گفتند که من چون جنیان را همراه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بهمین صورت دیده بودم هرگاه اینها را می بینم گمان می برم
که جنیان باشند و نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم

سوره رحمن را بر جنیان تلاوت فرمودند جنیان بکمال ادب می شنیدند
و هرگاه آیت فبای الاء ربکما تکذبان می آمد باواز بلند می گفتند که ما هیچ
نعمت ترای پروردگار کفران و ناسپاسی نمیکنیم حق تعالی درین سوره ایمان
جنیان را بقران و به پیغمبر و انقیاد و گرویدگی ایشان را بحضور کافران
بیان می فرماید تا عبرت بگیرند و بفهمند که خلقت جن که نهایت از انقیاد
و اطاعت بعید اند با این پیغمبر و این قران گرویده شدند ما را خود می باید
که از سر قدم ساخته درین راه داخل شویم باقی ماند درینجا دو سوال جواب
طلب اول آن است که درین سوره لفظ اوحی الی واقع شده و این جمله خبر
حاکیه است که برای او محکی عنه می باید اگر نفس این سوره را محکی عنه گردانیم
همان مغلطه جذر اصم که در منطقیان مشهور است پیش می آید و اتحاد حکایت
با محکی عنه لازم میگردد پس می باید که قبل ازین اخبار مضامین این سوره در
وحی آمده باشد و آن خلاف واقع است جوابش انکه در سوره احقاف در
آیت و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القران با چهار آیت دیگر
اصل این قصه وحی شده بود و قبل از نزول این سوره نیز این قصه را بجمیع
خصوصیات مذکوره بوحی غیر متلو بر قلب آنحضرت القا کرده باشند حالا می فرمایند
که آن وحی متلو و غیر متلو را پیش کافران حکایت بکن و ازان ایشان را
خبر ده تا استدلال بر حقیت قران و نبوت تو نمایند و از انجا باز آیند دوم
انکه از اقوال جنیان درین سوره سیزده سخن حکایت فرموده اند و در سخن
اول حرف ان را بکسر همزه وارد نموده که انا سمعنا و دوازده سخن را بحرف

انّه

ان بفتح همزه حالانکه مقوله قول بفتح همزه نمی آید بکسر همزه می آید پس خلاف
قاعده عربیت لازم آمد جواب آنکه سخن اول صریح مقوله قول جن بود کسر
ان درانجا لازم شد و دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله مدخول قول نشده
بلکه لفظ ذکروا و اخبروا درانجا مضمر داشته بر قالوا عطف فرمودند و حرف
ان را بعد از معنی قول فتح همزه لازم است و آنچه بعد ازین دوازده سخن است
مثل و ان لو استقاموا و ان المساجد و نحو ذلک داخل قول جن نیست بلکه
داخل وحی است و معطوف بر انه استمع

بسم الله الرحمن الرحیم قُل یعنی بگوای پیغمبر که
اگر عاجز شدن آدمیان ازین کلام در ذهن شما ازان است که این کلام حق
است و آدمی را مانند کلام حق آوردن خارج از مقدور است پس بشنوید که
جنیان بشنیدن این کلام اقرار باعجاز آن نمودند و این اقرار ایشان
نزد من از طرف ایشان نرسیده تا خبر ایشان محتمل صدق و کذب
باشد بلکه بطریق وحی الهی رسیده است زیرا که اوحی الی انه یعنی وحی کرده
شده است بسوی من انکه جنیان اقرار باعجاز این کلام نمودند نه بعد از
شنیدن سرسری که دران تعمق در مرتبه بلاغت کلام نمی باشد بلکه
استمع یعنی بکمال توجه گوش نهاده شنیدند نه یک کس و دو کس ازیشان
تا اعتماد بر اقرار او نباشد بلکه نفر من الجن یعنی جماعه کثیر از جنیان که خبر
ایشان حکم تواتر پیدا کرده و هرگاه از امر وجدانی خود این قدر جمع کثیر خبر دهند
یقین بآن حاصل میشود و این خبر هم پیش من یا پیش آدمیان دیگر نداده اند

تا احتمال پاسداری کسی نباشد بلکه چون بقوم خود برگشتند بجای خود این خبر رسانیدند
فقالوا انا سمعنا قرآنا یعنی پس گفتند تحقیق ما هر شنیده ایم چیزی خواندنی
را در اینجا باید دانست که کتابهای مصنفه در عالم دو قسم می باشند یکی خواندنی
دوم دیدنی و مطالعه کردنی خواندنی آن کتابیست که در وی ذکر خدا غالب
باشد و اوصاف مدح او تعالی که عام فهم و عند العقل ظاهر اند در ان مندرج بود
مثل اوراد فتحیه و دیگر کتب اذکار و اوراد و دیدنی آن کتابیست که در وی ذکر
صفات دقیقه باریتعالی یا عجائب قدرت و صنعت او یا احکام او در
دنیا و آخرت یا احوال بندگان خاص او از انبیا و اولیا یا مسائلی که در فهم این معانی
امداد کنند و آله بشوند مندرج بود مثل کتب عقاید و حدیث و فقه و سلوک و دیگر
علوم آلیه و این کلام الهی که بر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نازل شده باین مرتبه از
ذکر صفات الهی که عند العقل ظاهر و واضح اند مملوست که هیچ آیه بلکه هیچ جمله
طویله از ان خالی نمی باشد و لهذا این کلام را بقرآن مسمی فرموده اند که حکم
اوراد و اذکار دارد اما جنیان بعد از شناختن آنکه این کلام ذکر و ورد است
چیزی دیگر نیز دریافتند و گفتند که عجبا یعنی ذکریست در نهایت
تعجب زیرا که باوجود ذکر بودن جامع حقایق الهیه و کونیه دقیقه است و تقریر
حکیمانه دارد که هر چیز را در ان واضح ساخته اند باز اگر تامل کنیم مواعظ
و پند این کلام خیلی دلچسپ و کیراست که تقریر خطابات را در ان باقصی الغایة
رسانیده باز چون تامل کنیم این مضامین عمده را در الفاظی ارشاد فرموده
که بی نظیر و خارج از اسلوب کلام دیگر است نه نظم است و نه سجع و با این همه

مراتب

مراتب بلاغت وحسن تشبیه واستعاره را دران بحد اقصی طی فرموده و
علاوه بر همه این است که یَهْدِیْ اِلَی الرُّشْدِ یعنی راه مینماید بسوی صواب
تا تاثیر عظیمی که در روح میکند و معانی را دران منتقش میسازد و مدرکه را منور میفرماید
بحدی که تاثیر ان نور سایر قوی را از شهویه و غضبیه محیط میگردد پس این کلام هم
حکم ورد و ذکر وارد و هم حکم استاد و معلم و هم حکم پیر و مرشد و معهذا از جنس کلامیکه
متعلق بفکر و تخیل باشد یا از قیاسات عقلیه مستنتج یا از مقدمات وهمیه و
خیالیه مرکب شده نیست پس در نهایت عجوبگی است فَآمَنَّا بِهٖ یعنی پس
ایمان آوردیم باین کلام و دانستیم که این نوع کلام نمی باشد مگر از جانب خدا
و اگر باوجود این فهم و این تاثیر این کلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او پنداریم
غیر او را قدرت بر انشاء مثل این کلام ثابت کنیم و شرک لازم آید وَلَنْ نُّشْرِكَ بِ
رَبِّنَا اَحَدًا یعنی و هرگز ما شریک نخواهیم کرد با پروردگار خود هیچکس را و نیز
ذکر کردند جنیان که رب مطلق همان است که در اعلای مراتب عظمت باشد و
هیچ کس با او در عظمت برابری نکند وَاَنَّهٗ تَعَالٰی جَدُّ رَبِّنَا یعنی و انکه
بسیار بلند است بزرگی پروردگار ما از انکه کسی شریک او تواند بود و لهذا مَا اتَّخَذَ
صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا یعنی نگرفته است پروردگار ما زنی را و نه فرزندی
را زیرا که زن با شوهر در اکثر امور خانگی شریک میشود و فرزند نیز در مال و ملک پدر
شریک میشود و او تعالی برتر است از شریک خواه ان شریک بخودی خود شریک
باشد یا بشریک کردن او شریک شود زیرا که هر دو قسم شریک در علو عظمت نقصان
می نماید و نیز جنیان در انچه قبل از شنیدن این قران مجید از اعتقاد شرکت

بعضی بندگان با او تعالی یا اعتقاد فرزندی و زوجیت بعضی بندگان نسبت باو تعالی
داشتند عذر کردند و چنین گفتند اِنَّهُ کَانَ یَقُولُ سَفِیْهُنَا عَلَی اللّٰه
شَطَطًا یعنی وانکه بودند که میگفتند بیخردان ما بر خدا تعالی چیزی را که دور از
شان اوست حاصل انکه ابلیس و دیگر جنیان که تابع او شده بودند در حق باری
تعالی اعتقاد زن گرفتن و فرزند گرفتن و شریک شدن بعض مخلوقات باو
در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان و کارروائی حاجات بیچارگان
بمدد غیبی و استحقاق عبادت و استحقاق ذکر دایم و استحقاق ذبح حیوانات بنام
انها و تقرب به نذرها و نذر و هر ابا در راه انها و استحقاق انکه مردم خودرا
بنده و پرستار انها گویند داشتند حالا شنیدن این قران فهمیدیم که ان اعتقاد
محض باطل و بی اصل بود و جناب باری تعالی ازین اعتقادات فاسده پاک
و بری و نیز ذکر کردند جنیان در مقام عذر خود از ان اعتقاد باطل که اِنَّا
ظَنَنَّا یعنی انکه ما گمان میکردیم که اَنْ لَنْ تَقُوْلَ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ
یعنی که هرگز نخواهند گفت آدمیان و جنیان جرات کرده عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا
یعنی بر خدا دروغ را حاصل انکه ما تا این مدت که درین اعتقادات باطله گرفتار
بودیم بسبب تقلید جمع کثیر که در ادراک و شعور از جمیع مخلوقات ممتاز اند و در دریافت
حق و صواب خودرا اوحدی میدانند بودیم و میدانستیم که این قدر جمع کثیر
کامل العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنیان که هر یک از ایشان
در موشکافی و دقیقه یابی بر دیگری سبقت میکند هیئت اجتماعی جرات
بر صاحب جاهی از مخلوقات نمی توانند کرد پس بر خدای تعالی که عظمت او بلند

از

از عظمت مردی جاه هست چه قسم بر دروغ جرأت خواهد کرد اما اینها چیلی جرأت
کردند و سبب این جرأت را نیز در تتمه ایم و ذکر کردند جنیان در مقام بیان
سبب این جرأت اَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ یعنی انکه بود بر
مردان بسیاری از آدمیان که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت
قلب و نه ترسیدن لازم آن است يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ
یعنی پناه میگرفتند بمردانی چند از فرقه جن و این پناه گرفتن بچند نوع بود اول
انکه هرگاه ایشان را مرضی لاحق میشد نسبت میکردند که از اثر بد نظری جن
است و برای جن طعامی و خوشبوی و دخنه می ساختند در مقامیکه حضور جنیان
گمان میکردند می نهادند تا این محقر را بطریق رشوت قبول کنند و از ایذای ما
دست بردار شوند دوم انکه در مهمات مشکل و عقده های لاحل نام آنها را
بطریق ورد میخواندند و بر صورتهای تراشیده که بنام آنها مقرر کرده بودند
دتبان می نامیدند رفته نذور و هدایا در بتخانها میگذرانیدند سیوم انکه جهت
معرفت حوادث آینده ایشان را منظور می افتاد پیش کاهنان میرفتند و
از آنها پری خوانی میکنانیدند تا جنیان حاضر شده خبر دهند که فلان خبر
چنین خواهد شد و فلان واقع چنین چهارم انکه هرگاه در سفری در صحرا یا در
منزل نو فرود می آمدند بعضی کلمات استعانت و پناه جوئی بسرداران جنیان
و بادشاهان ایشان می گفتند تا از صدمه اتباع آنها دران صحرا و دران
منزل محفوظ مانند پنجم انکه بتملق و مدح و خوشامد و دادن هدایا و نذور
و اطعمه مرغوبه بعضی از جنیان را بخود مائل می ساختند تا در وقت احتیاج

عجز از جملهٔ بشری از ایشان کار بگیرند چنانچه کردم بن ابی السائب از پدر خود که صحابی
روایت کرده که ما باری در سفر بودیم عجیبی مشاهده کردیم که در بیابان گرگی
آمد و یک گوسفند را از رمهٔ شخصی گرفته برد آن شخص هم جنی را گرفته فریاد کرد
که ای فلانی خود برس که گرگ گوسفند مرا می برد بمجرد فریاد کردن او شنیدیم
که شخصی میگوید ای گرگ گوسفند این را رها کن فی الفور گرگ گوسفند را باز
آورده بر جا نهاده رفت فزادوهم رهقا یعنی پس زیاده کردند این
آدمیان جنیان را نخوت و تکبر پس جنیان دانستند که چون بندگان خدا درین
امور بما محتاج میشوند ما کار روائی ایشان میکنیم و بلا و مصیبت های را که
خدایتعالی بر ایشان میفرستد ما دفع میکنیم ما را نیز نوعی از شرکت در کار
خدائی هست و اگر شرکت مستقله نیست لابد ما را علاقه فرزندی کفیلی نسبت
بادتعالی بی شبهه متحقق است که بندگان محض را با ما حواله فرموده است پس ما بنده
محض نیستیم و آدمیان دانستند که این جماعه غیب که کارروائی حاجات ما
میکنند در ربوبیت ما شرکتی دارند و بلاشبهه محض علاقه بندگی با خدا
ندارند ایشانرا پسر خواندگی یا ولی عهدی یا تفویض خدمات از طرف او
هست و الا ما را که در بندگی او تعالی با ایشان برابریم چرا محتاج ایشان میکرد
پس این نوع استعانت و اعانت که در میان آدمیان و جنیان واقع شد
موجب جرأت بر اعتقادات باطله گردید و لهذا در حدیث شریف
از استعانت با جن مطلقا منع فرموده اند و ارشاد شده است که هر که را
در سفر یا در حضر یا در بیماری ترس جن رو دهد باید که تعوذ باسمای الهی نماید

داعوذ

و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و
اعوذ بک رب ان یحضرون و معوذتین یا امثال ذلک بخواند و بگوید اعوذ بکلمات
الله التامات کلها من شر ما خلق بوی هیچ ضرری از طرف جن نخواهد رسید.
و نیز از ذبائح الجن منع شده فرموده اند و از افسونهای که در ان نام سران
و سرداران جنیان مذکور است تحذیر نموده زیرا که اصل آفت شرک از
همین معامله پیدا شده است و موجب فساد حال نوع انسان و نوع جن هر دو
گردید و جنیان در اصل خلقت خود که از ماده ناری مخلوق اند بتعلی و تفوق
و نخوت و تکبر و سرکشی و خود را آله و معبود قرار دادن مجبول اند و بالطبع این
چیزها را دوست میدارند هرگاه این نوع معامله با ایشان واقع میشود
زیاده تر در انجاح حاجات بنی آدم ساعی میشوند که این نهال سر سبز
شود و عظمت ما در اذهان مردم وقع عظیم پیدا کند و خود را بحیلها و مکرها در
زمرۀ ارواح طیبه بزرگان معتقد میازند و نام بزرگان برای خود میگیرند
تا مردم زود گردیده شوند و از کار نکنند و رفته رفته جنایت و بدطینتی خود ظاهر
مینمایند و شرک صریح میکنانند و این مرض صعب جمیع طوائف بنی آدم
را لاحق است حتی که درین امت نیز شیوع تمام پیدا کرده و کثیر الرواج
گشته والعیاذ بالله من ذلک و نیز جنیان در بیان سبب دوام این معامله
انس و جن که آدمیان از تعوذ و استعانت و رجوع بجنیان باز نمی آمدند
حالانکه میدانستند که ما همه بندگان خدائیم بار ما با و رجوع دالتجا باید کرد
نه بهمچشمان خود و جنیان از اغواء و گمراه کردن و دعوی الوهیت و

ونخوت وتکبر دست بردار نمی شدند ونمی فهمیدند که بندگان یک خاوند را اگر
با هم معاونت نباید نخواهد بود مگر باعانت خاوند و مدد او و عنایت او
پس چه جای رشوت گرفتن ونخوت وتکبر کردن است وخود را مستقل گمان
بردن و شریک خاوند انگاشتن ذکر کردند انهم ظنوا یعنی انکه
گمان کردند آدمیان کما ظننتم یعنی چنانچه شما گمان کردید ای
جنیان ان لن یبعث الله احدا یعنی که نخواهد زنده کرد خدای تعالی
هیچ یک را از جن وانس برای جزاء اعمال و بازپرس حرکات و سکنات پس
آدمیان خواستند که بهر گونه حاجت روائی خود باید کرد و در زندگی دنیا دفع
بلیات وکسب لذائذ و تمتعات باید نمود گو شرک انجامد و خاوند ناراض
شود وجنیان خواستند که جاه و منصب مشکل کشائی ونام و نشان پیدا
باید کرد گو دعوی شرکت در کارخانه خاوند لازم آید زیرا که از جانب خاوند
بازپرسی وخوفی و ترسی نیست ونیز جنیان در اثبات انکه این قرآن کلام
منزل از آسمان است کلام سفلی نیست که آدمی با جن آن را تلفیق کرده
ذکر کردند انا لمسنا السماء یعنی ما آن قدر متصل آسمان رسیدیم
که گویا دست رسانیدیم بآسمان چون ما را از بر آمدن بر آسمان منع شد
خواستیم که از راه دیگر سوای راههای متعارف بالای آسمان رویم و
حقیقت حال معلوم کنیم که باعث این شد چیست فوجدناها
ملئت یعنی پس یافتیم آن آسمان را که پر کرده شده است در
هر راه در آمد او معین کرده شده اند حرسا شدیدا نگاهبانان

و چوکیداران

و چوکیداران سخت از جنس فرشتگان درشت قوی که اصلا ما را مقاومت آنها
ممکن نیست و همچنان یافتیم در هر راه آسمان **و شهبا** یعنی و شعله های
دوندهٔ آتش را که آن چوکیداران بر ما می زنند و ما را بآن شعله ها می سوزانند
معمر از زهری پرسید که آیا شهاب در جاهلیة قبل از نزول قران هم بود زهری
گفت که آری بود لیکن باین کثرت و شدت نبود که وقت بعثت و نزول
قران شد برای فواید و اغراض دیگر بود و در انوقت برای راندن شیاطین
و جن گردید و نیز جنیان برای تقریب این استدلال و ابطال این احتمال
که شاید زیادتی حراست آسمان برای محافظت چیز دیگر باشد نه برای محافظت
جنس سخن و کلام یا اگر برای محافظت جنس سخن و کلام باشد شاید آن سخن و کلام
سخن و کلام ملائکه باشد که با خود در تدبیر مهمات قرار میدهند نه برای محافظت
کلام الهی ذکر کردند **وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع** یعنی
انکه با می نشستیم از قدیم در آسمان در جاهای معین که متصل مجامع ملائکه و مجالس
ایشان بود برای شنیدن کلام انها پس چیزی دیگر را از آسمان دزدیده
نمی آوردیم تا بمحافظت آن چیز از ما منظور شود غیر از کلام و کلام ملائکه را
گاهی از ما محافظت نمیکردند باین شدت و سختی چنانچه حالا هم کلام ملائکه
را از زیر آسمان می آریم اما ما را از شنیدن کلام بر آسمان منع میکنند
فمن یستمع الان یعنی پس هر که گوش می نهد درین ایام که وقت
نزول قران است گوش از دور باشد بی انکه در جای معین خود برسد و قرار گیرد و
بشنید **یجد له شهابا رصدا** یعنی می یابد برای خود شعله آتش را

در کمین نشسته‌اند پس نسبت این همه تشدد و تقیید مکرر برای محافظت این کلام از امکان
صورت معارضه یا از آنکه در غیر محل خود برسد یا بر زبان یا بر زبان ناپاکان
جاری شود و بهر تقدیر غایت عظمت این کلام ثابت میشود بحدی که آن
عظمت در غیر کلام الهی نمی توان تصور کرد و نیز ثابت شد که این کلام از
آسمان می آید و آسمان محل سکونت ملائکه است که دروغ و کذب و افترا در آن
گنجایش ندارد پس هر چه در آن کلام فرموده اند بلاشبهه حق منزل من الله
است و نیز جنیان در بیان وجه برهم کردن این معامله که در میان آدمیان
و جنیان مرسوم بود که جنیان بالای آسمان بر آمده تدبیرات سفلی را
شنیده پیش آدمیان اظهار میکردند و بر طبق آن معلومات خود در حاجات
آدمیان اعانت می نمودند و آدمیان نیز بوساطت ایشان تقدمة المعرفة
حوادث مستقبله می شناختند و مصالح و مضار خود را بر آن بنا کرده تدبیر می نمودند
و جنیان را تعظیم و توقیر زاید از حد بعمل می آوردند که حاجات ایشان بوساطت
اینها می بر آید گویا جنیان هم وکیل دربار از طرف ایشان بود و هم جاسوس
در کارها و هر دو فرقه بسبب مرسوم بودن این معامله انتفاع عظیم داشتند بطریق
حیرت ذکر کردند اَنَّا لَا نَدْرِیْ یعنی آنکه ما نمی دانیم که آیا شر ارید
بِمَنْ فِی الْاَرْضِ یعنی آیا بدی اراده کرده اند بمردم زمین و عالم سفلی
که این معامله داد و ستد امور غیبیه را از اینها باز داشتند و راه تلقی و ترقی
از آسمان مسدود ساختند تا حاجات ایشان روا نشود و ایشان در آفات
و مصائب گرفتار مانند و هیچکس بفریاد ایشان نرسد و از مصالح و مضار

خود آگاه

خود آگاه نکردند أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا یعنی یا اراده
کرده است بایشان پروردگار ایشان راه یابی را که وکالت جنیان و
سفارت ایشان موقوف شود و ایشان را ازین کار معزول سازند که
مقصود جنیان تنها گردیده اند و ادعای شرکت نموده و باب ربوبیت کبری
را مفتوح ساخته و بجای ایشان فرشته های پاک و ارواح طیبه اولیاء و
شهدا بحکم الهی این وکالت و سفارت نمایند و راه ترقی ارواح آدمیان
بر آسمان و تلقی امور غیبیه انجا صاف شود و در روشناس حضور و خود عرض
شوند و از زیر بار حاجت وکلاء خائن دغاباز رهائی یابند که فطرة انسانی همین
را در اصل تقاضا می کند (مطلوب است) و راه مستقیم همین است و بسبب این ترقی که نوع
انسان را حاصل شود یعنی خلافت که موروثهٔ انسان که به پدر ایشان
حضرت آدم ع داده بودند در نوبت تمام گردد و جنیان چنانچه از خلافت
زمین معزول شده بودند از وکالت و سفارت و حل عقدها نیز معزول شوند
و چیزی که پدر ایشان بنیاد نهاده بود این فرزند سعادتمند او با تمام و انجام
رسانند و از حاسدان پدر خود انتقام واجبی بگیرند لهذا جنیان رشد را
در مقابلهٔ شر آوردند و الا بظاهر مقابل شر خیر بود و مقابل رشد گمراهی
و درینجا باید دانست که جنیان درین کلام دقیقهٔ باریک ادب را مراعات
نموده اند که در بیان ارادهٔ شر صیغهٔ فعل را مجهول کرده اند و ذکر فاعل را
موقوف داشته و در بیان ارادهٔ رشد صیغهٔ فعل را معلوم آورده و ربهم را
فاعل صریح آن ساخته اند درهم ما احسن تادبهم و نیز جنیان در بیان آنکه

ظاهر همین است که حق تعالی در موقوف کردن این معامله که آدمیان و جنیان
باهم میکردند اراده راه یابی اولاد بنی آدم بلکه بنی الجان نیز فرموده است و
فی الواقع بنی الجان لایق وکالت و سفارت نبودند و مستحق عزل ازین
خدمت اتصاف داده ذکر کردند اِنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ یعنی اگرچه در میان ما
بعضی شایستگان بودند که خدمت وکالت و سفارت از ایشان خوب
سرانجام می توانست شد و شایستگی این خدمت را سه شرط است اول
آنکه حکم و احکام و اخبار و وقایع عالم غیب را که در باب حقیقی همان است بی کم
وکاست و بی تغیر و تبدیل با آدمیان برسانند و از طرف خود در ان چیزی
نیامیزند تا دروغ راه نیابد و بسبب دروغ برآمدن بعضی احکام و اخبار در با
نزد آدمیان بی اعتبار نشود و بدانند که چنانچه در تدبیرات و اخبار باجا
و بیجا می باشد همین قسم در تدبیرات و اخبار عالم غیب هم واقع است و به اعتقاد
بد و جهل و امثال ذلک گرفتار نشوند دوم آنکه اگر کاری و حاجتی بعرض
و معروض خود برآرند یا به تدبیری دفع بلائی و مصیبتی نمایند دم نخوت
و تکبر نزنند خود را شریک حاکم دربار نسازند و بر آدمیان تعلی و تفوق
نجویند و از ایشان لوازم عبادت برای خود درخواست نکنند و میدانند
که ما همه بندگان یک خداوندیم بعضی را بکار بعضی مصروف میسازد هرچه شد
بعنایت او شد جای فخر و مباهات نیست سوم آنکه در مقابله این وکالت
و سفارت رشوت گیری نکنند و برای خود نذور و هدایا و قرابین مقرر
نگردانند و اگر آدمیان در دادن آن نذور و قرابین اهمال و تقصیری

کنند

کنند در پی اذیت آنها نشوند و پرخاش ننمایند و جامع این شروط در میان ما
بسیار کمیابست و معهذا بعضی از ما لیاقت این خدمت دارند و مِنَّا
دُونَ ذٰلِكَ یعنی و از میان ما جماعتهای دیگر اندیست تر از این
مرتبه و شایستگی این خدمت ندارند پس برخی از انها کذب و دروغ را
برای خشنود کردن آدمیان یا برای دغا دادن آنها در اخبار غیب آمیخته
میرسانند تا بحدی که با یک سخن راست صد سخن دروغ می آمیزند چنانچه در حدیث
شریف وارد است و برخی بعد از بر آوردن حاجت و انجام دادن کار نهایت
نخوت و تکبر می ورزند و مدح و خوشامد طلب میکنند و از محتاجان لوازم عبادت
برای خود درخواست میکنند و میگویند که خود را بهوائی داس و شیو داس و کرشن
و اندر بخش نامیده باشید و سوای ما بدیگری التجا نبرید بلکه بردی رسولان خاوند
خود که بدون وساطت ما بشما هیچ جای از انطرف رسانند نیز نکنید و الّا ما از
وکالت شما دست بردار خواهیم شد و حاجات شما ناروا خواهد ماند و جماعه
دیگر که سخت طامع اند در بر آوردن هر مطلب و رسانیدن هر خبر رشوتی از جنس نر
و گوسفند و خروس و ماکیان و جامه و نقد و پکوان و گل و تنبول و نغمه و رقص
و مدح خوانی و غیر ذلک شرط میکنانند و اگر آدمیان در ادای آن شرط قصور
بکنند بسبب قوّه وهم و خیال خود که در کمال تاثیر دارند بآدمیان ضرری بدنی
یا مالی میرسانند و معهذا مرغوبات یککس از انها با مرغوبات دیگری مطابق نمی افتند
و ذائقه یکی موافق خواهش دیگری نمی آید و حاجات و مطالب را
نیز با خود قسمت کرده گرفته اند برای دفع مرض چیچک یکی خود را منسوب ساخته و

و اصلاح مزاج را از فساد خون بکه متکفل میشود و آوردن اخبار را نیز تقسیم
کرده اند بلکه طوایف و اقالیم و بلدان را نیز تخشیص کرده اند پس ما بجهت
کنّا طرایق قددا بودیم ما اقسام مختلف در راههای گوناگون
داشتیم و از لیاقت این خدمت بسبب نفاق فیما بین و طمع و حسد و نخوت
و ادعای شرکت بر افتادیم حق تعالی عین حکمت فرمود که ما را ازین خدمت
معزول ساخت و از آمدن در بار منع کرد و حوایج بنی آدم را از ما مصروف داشته
بلا واسطه بعضی از ایشان را روشناس خود نمود تا حاجات بعضی دیگر را بعرض
و معروض رد اسازند و اخبار غیبیه نافعه را که هم در دنیا و در عقبی بکار آدمیان
باید بی تغیر و تبدیل بایشان رسانند و از چیزهایی که مضرست به ترسانند و بچیزهایی
که نافع است ترغیب دهند و خود را در میان سفیر محض گویند و مدارک و هم آدمیان
را بلا واسطه و بلا برزخ متوجه بسوی خداوند خود سازند و اصلا از ایشان رشوتی
و نذری و مزدوری برین کار طلب نکنند و کسی را از ایشان که سرکرده ایشان ساخت
و قوانین کلیه این خدمت را موافق مرضی خود برای او نوشته در کلام خود نازل
فرمود تا بر طبق آن عمل نماید و دیگران را نیز بر همان قوانین مطلع سازد که بوسیله
عمل آن قوانین لیاقت این منصب پیدا کند و قرنا بعد قرن و طبقه بعد طبقه
از زمره ایشان حامل این لوا پیدا شود بلکه جنیان را نیز بران قوانین
مطلع ساخت و وکالت و سفارت آنها را نیز رسم و آیین انداخت تا یکی
مر دیگری را اعانت و امداد می نموده باشند و پیش خداوند خود را روشناس
و خود عرض کرده اند و هر دو فرقه آدمی و جن اصلاح پذیر شوند و از شر کرد
فساد نجات

فساد و نجات یابند حضرت حسن بصری رحمه الله فرموده اند که همه مذاهب مختلفه آدمیان
در میان جن هم رواج دارند بعضی از ایشان قدریه اند و بعضی مرجیه و بعضی
روافض و بعضی هنود و بعضی یهودی و نصرانی و مجوسی و غیر ذلک پس اهل
هر مذهب در خواب و بیداری بر آدمیان اخبار موافق مذهب خود القا مینمایند و
آدمیان میدانند که تصدیق این مذهب از عالم غیب شد و زیاده تر گمراه میشوند
و علی هذا القیاس جنیان هر مذهب در حاجات و مهمات و دفع بلیات امداد
و اعانت اهل مذهب خود میکنند تا اهل آن مذهب از آدمیان بدانند که این
مذهب نیز در عالم غیب وقعی دارد که حاجات ما روا میکنند و بلیات ما را
دفع می نمایند پس سفارت این فرقه در میان آدمیان و عالم غیب مستلزم
رسوخ ضلالات و قبایح بود هم در آدمیان و هم در خود آن فرقه لهذا یکقلم
این کارخانه را بی اعتبار ساختند و اگر کسی بطریق شبهه درین مقام
بگوید که از بر هم زدن این معامله و باطل کردن این کارخانه و عزل کردن
جنیان ازین خدمت حاصلی نشد زیرا که همه این چیزها حالا هم در بنی آدم
رواج دارند و بهر گونه استعلام امور غیبیه و استعانت در مهمات مشکله از اینها
مینمایند و داد شرک و تقرب الی غیر الله می دهند جواب گوئیم که معزول را
منصوب فهمیدن و بتلبیس و جعل او دغا خوردن باو رجوع آوردن قصور
خود است آدمیان را بایستی که چون خبر عزل این فرقه را شنیده بودند
بالکلیه از رجوع باینها دست بردار میشدند وکیلی را که از دربار رانده باشند
و از آمدن منع فرموده دیگر مرجع امور و واسطه سوال و جواب خود ساختن

کمال سفاهت و نادانی است اعلام مکلفین باین عزل و ابطال بیش از
هزار جا در قران مجید مذکور است اگر شنیده را ناشنیده و دیده را نادیده انگارند
در هدایت و تبلیغ چه قصور آید بر آنکه اگر این خدمت را از ایشان موقوف کرده
بودند باز دخل دادن آنها در عالم غیب که هم بر اخبار آنجا مطلع شوند و هم امداد
و اعانت توانند کرد چرا تجویز نمودند جوابش آنست که فی الجمله اطلاع بر عالم
غیب از لوازم نشأه جنیه است و همچنین قدرت بر اعمال شاقه و تاثیرات
خارجه از مقدور بشر و برهم کردن بدن انسانی و روح انسانی بضررهای
بدنی و القاء وساوس از لوازم خلقت جنیان است اگر این هر دو فریت علم
و عمل را از آنها سلب میکردند انسلاخ جن از نشأه جنیه لازم می آمد و عزل
از خدمت سفارت و وکالت این سلخ را تقاضا نمی کند بلکه غرض از
عزل همین است که دیگر طوایف بنی آدم بایشان رجوع نیارند و از ایشان
استعانت و استعلام نکنند گو آنها قدرت اعلام و اعانت داشته باشند و مع هذا
ابطال این کارخانه و عزل ایشان از خدمت خیلی کارگر شد که الکوک از
آدمیان از شر دغل و تلبیس ایشان رهائی یافتند گو بعضی از ایشان هنوز
هم دران ورطه گرفتار اند زیرا که هدایت هر فرد از افراد بنی آدم منظور
است و نه مقتضای حکمت و نیز جنیان در وجه سرعت انقیاد خود این کلام
الهی را بمجرد شنیدن و باوجود عزل قوم خود از خدمت عمده بسبب این کلام تن رانی
ازین کلام نکردن و بوادی راه مخالفت و عناد نسپردن چنانچه مقتضای طبیعت
هر عاقل غیر معصوم است از جن و آدمی ذکر کردند إِنَّا ظَنَنَّا یعنی انکه

ماکمان

ما گمان کردیم که اگر برین کلام ایمان نیاریم و تن باطاعت پروردگار خود
ندهیم و بعزل خود ازین خدمت راضی نشویم البته پروردگار ما بر ما خشم
گیرد و ما را مواخذه کند و در ان صورت گمان غالب داریم ان لن نعجز
الله فی الارض یعنی هرگز عاجز نمی توانیم کرد خدا را در زمین
به اختفا و پنهان شدن در مکانات تاریک و بیشه های انبوه و غارهای
کوه و مانند تنگ چنانچه غرایم خوانان دیو کلان را باین طریق عاجز میکنیم
و نیز لن نعجزه هربا یعنی هرگز عاجز نخواهیم کرد او را بسبب گریختن در جو
هوا چنانچه در وقت رجم شهب فرشته ها را بسرعت حرکت عاجز می کنیم و چنیان
لفظ ظن را درینجا باوجود انکه مقام یقین جازم است از انجهت آوردند که
در تصدیق کلام الله و قبول احکام الهی از عزل و نصب خدمات ظن غالب
هم کفایت میکند حاجت بیقین جازم نیست چنانچه در معاملات مخلوقات
فیما بینهم نیز همین رایج است که چون ظن غالب بعجز خود از مقاومت کسی
هم میرسانند تن باطاعت می دهند و منتظر حصول یقین جازم نمی باشند
الا کار ها معطل شود و وقت تدبیر و تدارک بگذرد چه جای انکه درینجا یقین
جازم هم هست و لهذا جنیان ذکر کردند انا لما سمعنا الهدی
امنا به یعنی انکه هرگاه شنیدیم ما سخن هدایت را درین قران بلا مهلت
ایمان آوردیم بآن زیرا که بعد از شنیدن اگر امهال و تاخیر میکردیم خوف
غضب الهی داشتیم و از عهده غضب او بر آمدن نمی توانیم و اگر قوم ما ما را
بگویند که هر چند شما در سرعت ایمان از خوف خشم خدا که مظنون و متوقع بود

راهی یافتید لیکن نقد وقت شما را نقصان نذر و نیاز و فتوح که از آدمیان بدست می آمد

و در رشوت وکالت خود بشما می دادند حاصل شد و نیز ذلت و بیحرمتی عظیم

بشما لاحق گشت که این قسم خدمت عمده را از شما موقوف کردند و شما در بحال نیاید یک

ان دست وا باز دید و سکوت کرده نشسته اید گوئیم ما ازین چیزها نمی ترسیم

زیرا که ایمان از همه چیزها ما را امون ساخته است فمن یؤمن بربه فلا یخاف

بخسا ولا رهقا یعنی پس هر که ایمان آرد به پروردگار خود البته نمی ترسد

از نقصان مال و نه از ذلت و بیحرمتی و نقصان آبرو زیرا که حق تعالی

برکت ایمان در بدل آن نقصان بوجه دیگر توفیر اموال و تضعیف ثواب

میفرماید و در بدل آن ذلت و بیحرمتی بوجه دیگر عزت و جاه ابدی می بخشد

و رهق در اصطلاح عرب لحوق ذلت را گویند که در تمام آدمی را می پوشد

بمنزله جامه چنانچه در آیت دیگر فرموده اند ترهقهم ذلة و نیز جنیان در

مقام تعجب از ایمان نیاوردن تمام فرقه خود برین قرآن باوجود این بواعث

قویه داعیه خوف از مواخذه قادر توانا که بهیچ وجه از دست او رهائی

و خلاصی ممکن نیست ذکر کرده اند و انا منا المسلمون یعنی آنکه از زمره ما

بعضی منقاد شوندگان حکم الهی اند و بعزل خود ازین خدمت عمده راضی

شده تن باطاعت خاوند خود داده انقیاد و سلوک داشته اند و برین کلام

ایمان آورده اند و از معامله که با آدمیان داشتند دست بردار شدند بلکه باواز های

خود آدمیان را بر عزل خود ازین خدمت از راه کمال انصاف خبردار کردند

و خود بحضور پیغمبر زمان صلی الله علیه و سلم حاضر شدند و اتباع او را لازم

شمردند

شمردند و بیشتر افراد جنیان که در جزیره عرب سکونت داشتند همین وتیره را
اختیار نمودند و قصص بیشمار بطریق تواتر از ایشان درین باب منقول است
از انجمله آنکه از حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضه در صحیح بخاری وغیره
روایت آمده که روزی من نزد بتان خود حاضر بودم ناگاه شخصی گوساله گاوی
برای نذر بتان آورد و او را ذبح کرد از شکم یک بت آوازی نهایت بلند
که مانند آن گاهی نشنیده بودم مسموع هر خاص و عام شد که میگفت
یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا اله الا الله یعنی مرد قوی امری پیش آمده
که دران مطلب یابی است مردی باواز بلند میگوید که لا اله الا الله حضرت
امیر المومنین میفرمایند که مردم بشنیدن این آواز گریختند و فرار نمودند و من
همانجا ثابت ماندم تا حقیقت این آواز معلوم کنم بار دیگر همین آواز شنیدم
و بار سیوم نیز شنیدم و در حیرت ماندم تا آنکه مردان خبر رسانیدند که اینجا پیغمبری
پیدا شده است و مردم را کلمه لا اله الا الله تلقین میکند و همین قسم واقعه
از پیری دیگر مجاهد روایت کرده است که من یکبار ماده گاوی را رانده می بردم
ناگاه آوازی شنیدم که یا ذریح قول فصیح رجل یصیح ان لا اله الا الله چون
بشهر مکه رسیدم شنیدم که درینجا پیغمبری مبعوث شده است که این کلمه میگوید
و بیهقی از سواد بن قارب روایت میکند که مرا در جاهلیت آشنائی بود از
جنیان که اخبار آینده بمن میرسانید و من بمردم میگفتم و باین تقریب
نذور و فتوح بسیار بمن میرسید و اخبار او همه مطابق می برآمدند ناگاه شبی
در خواب بودم که آن جنی آمد و گفت برخیز و فهم و عقل کن اگر ترا شعوری هست

پیغمبری از لوی بن غالب پیدا شده است باز این چند بیت خواند سه
عجبت للجن وارجاسها یعنی تعجب میکنم من از حال جنیان و اضطراب ایشان
وشدها العیس باحلاسها یعنی و بستن ایشان زینهار را بر شتران
تا سفر کنند تهوی الی مکة تبتغی الهدی یعنی میروند بسوی مکه و طلب میکنند
هدایت را ما مومنوها مثل ارجاسها یعنی نیستند مومنین جنیان مانند ناپاکان
آنها فانهض الی الصفوة من هاشم یعنی تو هم برخیز بسوی شخصی برگزیده از
بنی هاشم واسم بعینیک الی راسها یعنی و بلند کن هر دو چشم خود را بسوی
سردار القبیله من بشنیدن این ابیات بیدار شدم و تمام شب در تشویش
ماندم تا آنکه شب دوم نیز همینقسم آمده مرا از خواب بیدار کرد و همین قسم
ابیات خوانده رفت باز شب سیوم نیز همین قسم بعمل آورد چون سه شب متواتر
مرا این اتفاق افتاد در دل من حب اسلام پیدا شد و بسوی مکه روانه
شدم تا آنکه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسیدم بمجرد دیدن فرمود که
مرحبا ای سواد بن قارب میدانیم که چه خبر ترا اینجا آورده است گفتم یا رسول الله
من شعری در مدح شما گفته ام اول آن شعر را از من باید شنید فرمود که بخوان
سواد بن قارب قصیدهٔ بائیه که در نعت آنحضرت دارد برخواند که از وست این
بیت است وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة سواک بمغن عن سواد بن قارب
و نیز بیهقی روایت کرده است که مازن طائی در ملک عمان بخدمت بتان
مقرر بود از جمله بتان بتی بود که او را ناجر میگفتند مازن میگوید که من برای
آن بت روزی ذبیحه ادا مینمودم ناگاه آوازی از شکم بت مسموع شد که
میگفت

میگفت شعر یا مازن فقبل الیّ اقبل تسمع ما لا یُجهل یعنی ای مازن بیا بسوی
من تا بشنوی انچه او را نتوان در جهل گذاشت هذا نبیٌ مرسل جاء بحقٍ منزل
فامن به کی تعدل یعنی پس ایمان آر تا و تا کناره گیری عن حرّ نار تشعلُ
یعنی از گرمی اتشیکه شعله میزند وقود ها بالجندل که از وختن آن آتش
سنگهاست بجای هیمه مازن میگوید که من ازین آواز نهایت متعجب شدم
دا بر دیگر یک ذبیحه ادا نمودم آواز دیگر واضح تر شنیدم که میگفت یا مازن
اسمع تُسَر یعنی ای مازن بشنو تا خوش شوی خیرٌ ظهر وبطن شرٌ یعنی خیر
ظاهر شد و نهان شد بدی و بعث نبیٌ من مضر بدین الله الاکبر فدع نحیتا
من حجر یعنی پس بگذار بتی را که از سنگ تراشیده اند تسلم من حرّ سقر
تا سلامت مانی از سوزش دوزخ مازن گوید که ازانوقت در تلاشش خبر
این پیغمبر که از مضر مبعوث شده است ساعی بودم تا انکه قافله از حجاز وارد
شد از ایشان پرسیدم که در انجا خبر چیست گفتند که در ملک تهامه شخصی پیدا
شده است که او را احمد صلے الله علیه وسلم گویند وخود را داعی الله می ماند انستم
که تعبیر آن آواز همین است سواری واسباب سفر آماده کرده بسوی مکه روانه
شدم بمجرد دیدن انحضرت دل من مائل باسلام شد و اسلام آوردم فرمودند دیگر
مطلبی که داری بگو عرض کردم که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم سه مطلب دارم
اول انکه من مرد تماشا بینم شوق سرود و مزامیر و شراب نوشی و زنکه بازی
بسیار دارم دوم انکه اولاد ندارم مشتاق اولادم سوم انکه در ملک ما قحط سخت
واقع شده از شما دعا میخواهم درین هر سه مطلب فرمودند که بار خدایا در بدل سرود

ونزا میرا ورا توفیق قراءت قران بده ودر بدل زنان حرام زنان حلال بده
وادر احیاء و شرم نصیب کن وادلادانیز عنایت فرما بار ان گویدکه خدا تعالی
همه این چیزها را از من دور کرده ملک ما اباد و سرسبز شد و چهار زن خویش را
در حبالهٔ نکاح من درآمدند و چنان بی مانند فرزند قابل مرا عطا شد و امام
احمد از جابر بن عبدالله و ابو نعیم از ضمره روایت کرده اند و بیهقی از حضرت امام
زین العابدین رضی الله تعالی عنه مرسلا همین قصه را آورده که اول خبر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که در مدینه رسید باین تقریب بود که زنی از اهل مدینه با شخصی از جنیان
تعشق داشت آن جنی هر شب نزد آن زن می آمد غالباً بصورت جانوری که پرنده
بر دیواری آمده می نشست و چون خلوت میشد خود را بشکل آدمی میکرد و با آن
زن صحبت میداشت ناگاه آمدن او چند روز موقوف شد و بعد مدت بشکل جانور
بر دیوار آمده نشست آن زن گفت بیا نزا چه شده بود که این مدت نیامدی
گفت حالا از تو رخصت است توقع آمدن مدار زیرا که در مکه پیغمبری پیدا شده
است که بر ما زنا را حرام نموده و حضرت امیر المومنین عثمان رضی نیز مانند این
قصه که در شام دیده بودند روایت فرموده اند چنانچه ابو نعیم از ایشان
نقل کرده است که یا یاری در حدود شام بودیم و در آن حدود زنی کاهنه بود که
درین فن شهرت داشت ما هم برای ملاقات او رفتیم و از مآل سفر خود پرسیدیم
او گفت که حالا مرا هیچ معلوم نمی شود زیرا که آن جنی که با من ربط داشت دیر
نرسیده حوالش سوال میدادم روزی آمده بر دروازهٔ من استاد و گفت حالا در رخصت
است گفتم چرا گفت که خروج احمد صلی الله علیه وسلم جاء امر لا یطاق بعد از آن رفت

وباز

و ابن شاهین و دیگر محدثان از ذباب بن الحارث روایت کرده اند
که مرا نیز از جنیان آشنائی بود که اخبار غیب میرسانید روزی آمد از و خبری
پرسیدم بسوی من بحسرت دید و گفت یا ذباب یا ذباب اسمع العجب العجاب
بعث محمد صلی الله علیه وسلم بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب گفتم که چه میگوئی سوالی دیگر
و جوابی دیگر گفت خواهی فهمید و برخاسته رفت چندی در نگذشته بود که خبر پیغمبری
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بما رسید و همچنین ابن شیبه از جموح بن عثمان غفاری نیز
مانند این قصه روایت کرده است که در قبیله بنی غفار نیز کاهنی را جنی او
جواب داده و وداع گفت و نیز ابونعیم روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه در مجلس خود نشسته بودند که شخصی آمد ازو
پرسیدند که از قیافهٔ تو چنان معلوم میشود که کاهن بوده و با جنیان صحبت داشته
آری فرمودند که باری بگو که ترا حالا هم صحبت جنیان دست میدهد گفت نه قبل از
رواج دین اسلام روزی جنیان هم صحبت من پیش من آمدند و گفتند یا سالم یا سالم
الحق المبین والخیر الدائم غیر حلم النائم الله اکبر شخصی در مجلس حاضر بود او گفت
مرا نیز مانند این قصه اتفاق افتاده که روزی در میدان صاف از صحرا میگذشتم
و هیچ کس از چپ و راست بنظر نمی آمد ناگاه شترسواری پیش من پیدا شد و آواز
بلند گفت یا احمد یا احمد الله اعلی و امجد اتاک ما وعدک من الخیر یا احمد و باز از نظر
من غائب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود گفت که مرا نیز مانند این
قصه ها رویداد که بشام رفته بودم روزی در زمین خالی از آب و گیاه میگذشتم که ناگاه
از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت قد لاح النجم فاضاء مشرقه یخرج من ظلمه

عرفت موافقة ذلك رسول مفلح من صدّقه الله على امره وحقّقه ونيز فاکهی در
اخبار مکه از عامر بن ربیعه و ابو نعیم از ابن عباس و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن
عوف و دیگر صحابیان روایت کرده اند که روزی بر کوه ابو قبیس جنّی آواز سخت
کرد و چند بیت در هجو دین اسلام و آنکه مسلمانان را زود کشته باید کرد و از شهر
باید بر آورد و بت پرستی را نباید گذاشت برخواند کافران بسیار خوش
شدند و با مسلمانان گفتند که ببینید از غیب نیز حکم قتل و شهر بدر کردن
شما آمد مسلمانان غمگین و محزون شده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت فرمود
که شما خاطر خود جمع دارید که این آواز کننده شیطانی بود مسعر نام عنقریب او را
خدای تعالی بسزا خواهد رسانید چون روز سیوم شد آنحضرت مسلمانان را بشارت داد
که امروز دیوی قوی هیکل که سمحج نام داشت پیش من آمد و مسلمان شد او را عبد الله
نام نهادم و از من پروانگی کشتن مسعر درخواست کرد او را پروانگی دادم امروز مسعر
کشته خواهد شد مسلمانان خوشوقت شده منتظر ماندند وقت شام از همان مقام
آواز سخت شنیدند که میگفت نحن قتلنا مسعرًا لما طغا واستکبرا وصغر الحق وسن
المنکرا بشتمه نبینا المطهرا اوردته سیفا جروفا مبترا بانه دو من اراد البطرا
و ابن سعد در کتاب شرف المصطفی از جندل بن ثعلبه روایت آورده که او
پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده عرض کرد یا رسول الله مرا دوستی بود از
جنیان که اخبار غیب بمن میرسانید شبی باضطراب تمام آمده مرا از خواب بیدار
کرد و گفت هبّت فقد لاح سراج الدین بصادق مهذب امین فارحل علی
بازل امون تمشی علی الصحیح والحزون بشنیدن این اسجاع هول خورده

برخاستم

برخاستم و گفتم که جیست و اشکال بگو گفت وسطح الارض وفارض الفرض لقد بعث
محمد فی الطول والعرض نشا فی الحرمات العظام وهاجر الی طیبة الامینه من کسوی
مدینه منوره روانه شدم در راه باز هاتفی آواز داد که یا ایها الراکب المزجی مطیته
نحو الرسول لقد وفقت للرشد و ابن الکلبی از عدی بن حاتم طائی روایت آورده
که او گفت که مرا نوکری بود از قبیله بنو کلب او را حاسبن دغنه میگفتند روزی
من بیرون خانه خود نشسته بودم ناگاه می بینم که رعب خورده و ترسان باخته می آید
گفتم چه حالت است گفت این شتران خود را از تفویض من بگیرید و مرا از
نوکری معاف کنید گفتم چه شد مگر از من جفای دیدی گفت نه لیکن مرا واقعه
دیگر در پیش آمده که من همراه شتران شما در چراگاه رفته بودم ناگاه پیری را
دیدم که از دره کوهی بر آمد سر او مانند سر چند و طول و عرض او نهایت
نداشت باشد که سر او متصل قله کوه رسیده بود و هر دو پای او در دامن کوه و مرا
آواز داد و گفت بشنو یا حاسبن دغنه یا حاسب لا یعرضن لک الوساوس
وهذا سنا النور بکف القابس فاجنح الی الحق ولا توانس یعنی ای حاسب
باید که ترا وسوسه ها پیش نیاید اینک روشنی نور است در دست مشعلداری
پس میلان کن بسوی حق و در دل دغدغه مکن این گفت و غائب شد من
بسبب ترس شتران را از آن چراگاه جمع کرده بچراگاه دیگر بردم و زیر درختی
دراز کشیدم تا استراحت کنم همینکه چشم من آلوده بخواب شده بود ناگاه شخصی
مرا بپای خود لت کرد بیدار شدم دیدم که همان پیر است و میگوید یا حاسب
اسمع ما اقول ترشد یعنی بشنو آنچه میگویم تا راه یابی لیس ضلول حائر کمهتد

یعنی نیست گمراه حیرت زده ماند راه یاب لاتترکن نهج الطریق الاقصد یعنی
مگذار از سلوک راه راست را قد نسخ الدین بدین احمد یعنی بتحقیق منسوخ
شده است هر دین بدین احمد و ابونعیم و ابن عساکر از شخصی از قبیله بنی خ
روایت کرده اند که عرب را قاعده آن بود که حلال و حرام نمی شناختند
عبادت بتان میکردند و اگر باهم قضیه و مناقشه می افتاد برای انفصال آن
بحضور بتان حاضر میشدند و آنچه از شکم بتان بطریق صدای هاتف مسموع
میشد بر طبق آن عمل مینمودند ما هم بابت مناقشه شب هنگام بعد از گذرانیدن نزد
و قربان نزد بتی نشسته بودیم و منتظر آواز غیبی مانده ناگاه از شکم بت آواز
آمد که یا ایها الناس ذو الاجسام والحکم الی الاصنام یعنی ای مردمانیکه
حکومت را پیش بتان می آرید ما انتم و طایش الاحلام یعنی چیست شمارا
با این سبکی عقل هذا نبی سید الانام اعدل ذی حکم من الحکام یعنی
اینک پیغمبری که سردار تمام مخلوقات است و عادل ترین حاکمان است یصدع
بالنور و بالاسلام یعنی ظاهر میکند نور و اسلام را و یزع الناس عن الاثام یعنی
و منع میکند مردم را از گناهان شنیدن این آواز همه گریختیم و متفرق شدیم
و این نقل هر مجلس شد تا آنکه بما خبر رسید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه
پیدا شده اند و از بمدینه هجرت فرمودند ما آمدیم و مسلمان شدیم و بزار و ابونعیم
و ابن سعد از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که قبل از بعثت آنحضرت صلعم
ما نزد بتی در موضع بوانه نشسته بودیم و شتری را برای نذر آن بت
ذبح کرده ناگاه آوازی از شکم بت شنیدیم که میگوید الا اسمع الی العجیب

ذهب

ذهب استراق السمع بالوحی و یرمی بالشهب یعنی رفت دزد دیدن اخبار
آسمان بسبب آمدن وحی دزدیده میشود جنیان را بشعله های آتش لنبی
بمکه اسمه احمد مهاجره الی یثرب یعنی بسبب آمدن پیغمبری در مکه که نام او احمد است
و مکان هجرت او یثرب است ابن جبیر گوید که ما متعجب شده برخاستم و بعد چندی در خبر
پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه و سلم فاش شد و نیز ابو نعیم از تمیم داری روایت
کرده است که من در شام بودم وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را پیغمبری داد
من برای بعض کارهای خود سفر کردم و در اثنای راه مرا شب شد بدستور قدیم
عربان از ترس جنیان در ان صحرا آواز بلند گفتم انا فی جوار عظیم هذا الوادی
یعنی پناه سردار این صحرا است ناگاه شنیدم که شخصی میگوید و آن شخص را
نمی بینم که عذ بالله فان الجن لا تجیر علی الله احدا یعنی پناه گیر بخدا زیرا که
جنیان این قدرت ندارند که بحکم خدا کسی را پناه دهند گفتم چه میگوئی گفت
قد خرج رسول الامیین یعنی بتحقیق برآمده است پیغمبر عربان وصلینا
خلفه بالحجون یعنی و نماز خوانده ایم ما در عقب او در حجون که محله ایست
از مکه معظمه فاسلمنا و اتبعناه و ذهب کید الجن و رمیت فانطلق الی محمد رسول
رب العالمین فاسلم تمیم گوید که چون صبح کردم در راه شدم بشهری رسیدم
پیش راهبی این قصه بیان کردم او گفت راست گفتند جنیان با تو
پیغمبری از حرم خواهد برآید و بسوی حرم دیگر هجرت خواهد کرد و او بهترین پیغمبران
است زود بخدمت او برس و نیز ابو نعیم از خویلد ضمری روایت کرده است که
ما نزد بتی نشسته بودیم ناگاه از شکم او آوازی شنیدیم که میگوید ذهب استراق

الوحی و یُرمی بالشهب یعنی بمکه اسمه احمد و مهاجره الی یثرب یأمر بالصلوة
والصیام والبرّ الارحام شنیدن این آواز برخاستم و تفتیش این خبر
نمودم گفتند راست است در مکه پیغمبری پیدا شده است که نام او احمد است
و ابو نعیم و ابن جریر و طبرانی و خرایطی و دیگر محدثان باسانید متعدده و طرق
متکثره از عباس بن مرداس که سرداری مشهور بود از سرداران عرب
روایت کرده اند که تقریب اسلام من در ابتدا چنین واقع شد که پدر من
در وقت وفات خود مرا وصیت بالغه کرده بود بعبادت بتی که ضمار نام ضمار
داشت و گفته بود که اگر ترا مشکلی پیش آید بسوی همین بت رجوع خواهی آورد
که در مشکل کشائی بی نظیر است من بر طبق وصیت پدر همیشه در خدمت
آن بت مشغول می بودم و هر روز با وجود اشغال ریاست بزیارت او می رسیدم
روزی در صحرا بشکار رفته بودم و وقت وقت نیمروز بود در سایه درختی
برای راحت نشستم و خدم و حشم من نیز در سایه درختان جا گرفتند ناگاه
می بینم که شتر مرغی سفید رنگ مثل پنبه محلوج از هوا فرود می آید و بر آن
شتر مرغ مردی سفید پوش نورانی سوار است و مرا خطاب کرده گفت که ای
عباس بن مرداس هیچ میدانی که آسمان را چوکیداران محافظت می نمایند و جنگ
و قتال بر روی زمین شایع شد و اسپان با زین و لگام آماده شدند و کسی
که این راه نیک در زمین آورده است روز دوشنبه و شب سه شنبه بوجود آمده
او را ماده شتری است قصوا نام من بشنیدن این کلام بسیار رعب خوردم و
از آنجا سوار شده بخانه رسیدم و اول پیش آن بت که ضمار نام داشت رفتم

چون

چون ساعتی متوجه آن بت نشستم از شکمش آوازی پدید شد که این ابیات
میخواند ~ قل للقبائل من سُلیم کلها هلک الانیس و عاش اهل المسجد اودی
ضمار وکان یعبد مدة قبل الکتاب الی النبی محمد ان الذی ورث النبوة و
الهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی من این قصه را از مردم پنهان داشتم
و با کسی نگفتم روزی در آن وقت که کافران از غزوه احزاب برگشتند من در آن وقت
بطرف عقیق که مقامی است متصل ذات عرق برای خرید شتران رفته بودم
ناگاه آوازی سخت از آسمان شنیدم چون نظر بالا کردم دیدم که همان پیر سفید ریش
بر شتر مرغ سفید سوار است و میگوید نوری که بروز دوشنبه و شب سه شنبه در دنیا آمده
است اینک همراه صاحب ناقه قصوا در ملک نجد میرسد از آن باز اعتقاد دین
اسلام در دل من راسخ شد و ابن سعد و ابو نعیم از سعید بن عمرو هذلی روایت
کرده که پدرم عمرو روزی پیش بتی بطریق نذر گوسفندی را ذبح کرده بود
از شکم آن بت آوازی شنید که العجب کل العجب خرج نبی من بنی عبد المطلب
یحرم الزنی و یحرم الذبح للاصنام و حرست السماء و رمینا بالشهب پدر من
شنیدن این آواز برای تحقیق این خبر بمکه رفت هیچکس او را نشان
نداد تا آنکه با حضرت ابو بکر صدیق ملاقات کرد و از ایشان پرسید ایشان فرمودند
که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در میان ما رسول خداست ترا باید که
بدین اسلام آری و ازین جنس قصه های بیشمار بتواتر ثابت شده بلکه بعضی
از جنیان که هنوز بشرف صحبت آنحضرت نرسیده بودند بواسطه بعضی آدمیان
سلام و تحیات و الفاظ انقیاد و اتباع گفته فرستاده اند چنانچه ابن سعد از

جعد بن قیس مرادی روایت کرده است که با چهار کس از وطن خود باراده حج
روانه شدیم و در راه بر صحرائی گذشتیم از صحراهای یمن در ان صحرا آوا
شنیدیم که گفت الا ایها الرکب المعرس بلغوا اذا ما قفتم بالحطیم
وزمزما محمد المبعوث منا تحیة تشیعه من حیث سار دیمانا وتحملوا انا لدیک
شیعته بذلک اوصانا المسیح بن مریما و ابن عساکر و خرائطی از مرداس
بن قیس دوسی روایت کرده اند که روزی در مجلس آنحضرت صلی الله علیه
مذکور کاهنان و کهانت شد و مردم نقل میکردند که این کار در خانه یک قسلم
بعثت و نزول وحی موقوف شد مرداس مذکور گفت که یا رسول الله ما را ازین
مقدمه طرفه اتفاقی افتاده باید شنید فرمودند بگو گفت که کنیزکی بود از ان ما
که خلصه نام داشت و نهایت عفیفه و صالحه بود کاهی او را بفاحشه متهم
نداشتیم ناگاه روزی آمد و پیش ما گفت که شما با من چه گمان دارید گفتیم که
ترا عفیفه و نیکبخت میدانیم و اصلا ترا بچیزی تهمت نمیکنیم گفت که حالا قصه
عجیبی بشنوید روزی من تن تنها در خانه خود بودم که چیزی سیاه بر من آمده
مسلط شد و چنانچه مرد با زن صحبت میکند با من کرد میترسم که مبادا
حامله شده باشم و شما مرا متهم بزنا سازند گفتیم از تو هرگز این احتمال نداریم
برو در کار خود باش بعد چندی معلوم شد که آن کنیزک حامله است تا آنکه
پسری آورد که هر دو گوش او مانند دو گوش سگ بود و رنگ او هم
بد و زرد رنگ آدمیان نبود آن پسر همراه اطفال با بازی و لعب مشغول
می ماند ناگاه روزی ازار خود از بدن برکشید و آواز بلند فریاد کرد آن گفت
که ای

که ای وای ای ده سواران غنیم برای غارت کردن شما از پشت کوه رسیده اند
و شما غافل اید با یکفته او زود خبردار شده سلاح برداشته متوجه آن ثنیه شدیم
دیدیم که فی الواقع سواران غنیم بودند با آنها جنگ کرده دفع نمودیم از آن بار
آن پسر هرچه میگفت مطابق می برآمد هیچگاه سخن او تخلف نمیکرد چون بعثت
شما و نزول وحی شد اخبار او دروغ برآمدن گرفت و اکثر خلاف میگفت
او را گفتیم که ترا چه بلا زد که حالا دروغ میگوئی گفت من هیچ نمی دانم همان
کس که مرا خبر راست میرسانید حالا خبر دروغ می آرد من از خود تصرفی
نمیکنم تدبیرش این است که مرا در حجره تاریک تا سه روز قید کنید تا تنها باشم
و آن کس که پیش من در میآید و در رگ و پوست من سرایت کند آنگاه از وی بپرسید
همچنان کردیم چون بعد سه روز در حجره را کشادیم دیدیم که آن پسر تمام بدنش چون
شعله آتش میدرخشید دانستیم که تأثیر جنی او در رگ و پوست او سرایت کرده
است گفتیم که ای عزیز تو تا حال اخبار راست می آوردی حالا دروغ چرا می آری
او گفت یا معشر دوس حرست السماء و خرج خیر الانبیاء گفتیم کی گفت
بمکه و نیز گفت که حالا من میمیرم مرا بر قله کوهی دفن کنید و بعد از دفن
من آتش و از شعله ها خواهم زد چون این حال ببینید سنگ بر من زنید
و بر هر سنگ بگوئید باسمک اللهم که من فرو خواهم نشست و ساکن خواهم شد همچنان
کردیم بعد چند روز از مردنش خبر بعثت شما با ما رسید این است حال جنیان جزیره
عرب که گواهی برسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شهادت حراست آسمان و
رمی شهب و نزول قرآن از ایشان بطریق تواتر منقول شده اما کسانی که از

جماعۀ آنها بشرف اسلام مشرف شده اند و درجه صحابیت حاصل کرده پس نیز
بسیار اند چنانچه ابن مسعود که در لیلة الجن که در مکّه متصل دره حجون شده
بود همراه آنحضرت رفته بود و در لیلة الجن که در مدینه منوره بعد از نکاح حضرت
ام سلمه در بقیع الغرقد شده بود نیز حاضر بود کثرت آنها بحدی بیان نمود که
خارج از شمار است و حضرت زبیر نیز یکبار در لیلة الجن دیگر که در مدینه منوره شده
بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنیان را دیده بودند و کلمات آنها را
شنیده همین قسم کثرت اشخاص آنها فرموده اند چنانچه در دلائل النبوه ابو نعیم
و دیگر کتب حدیث تفاصیل این قصص مذکور است و در صحاح سته واقع است
عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بالمدینة نفرا
من الجن اسلموا فمن رای من هذه العوامر شیئا فلیوذنه ثلثا فان بدا له بعد
ثلث فانه شیطان و ابو نعیم از ابن عمر روایت کرده که یکبار جماعات
کثیر از جنیان جزیره برای ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمدند
و تا چندروز مقام کردند و باز بوطن خود برگشته رفتند و امام احمد و بزار
و ابو یعلی و بیهقی و دیگر محدثان از بلال بن حارث روایت کرده اند
یکبار با همراه آنحضرت در سفر بودیم در مقام عرج منزل شد من از خیمه
برای ملاقات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدم دیدم که آنحضرت در صحرائی دور
از خیمه های لشکر تنها نشسته اند خواستم که پیش ایشان بروم چون متصل رسیدم
آواز غوغا و شور در گوش من رسید گویا مردم بسیار با هم مناقشه و مجادله
میکنند و تیز زبانی می نمایند من توقف کردم و دانستم که پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

عرج شهریست درمیان مکه و مدینه ۱۲

هجوم

هجوم مردم غیبت این وقت نباید رفت تا آنکه آنحضرت خود برخاسته تشریف
آوردند و تبسم میفرمودند عرض کردم که یا رسول الله این غوغای و شور چه بود
فرمودند که مسلمانان جن با کافران آنها بابت سکونت نزاع داشتند و
پیش من برای انفصال این خرخشه آمدند من چنین انفصال کرده دادم که
مسلمانان در جلس و کافران در غور سکونت ورزند با هم امیخته نشوند کثیر بن
عبد الله که راوی این حدیث است میگوید که ما چنین تجربه کرده ایم که هر که را در ملک
جلس آسیب جن میشود زود شفا می یابد و جان او بسلامت می ماند و هر که را در
ملک غور آسیب جن میشود غالبا نمیرود و هلاک میکند و خطیب از جابر بن عبد الله
روایت کرده است که ما باری همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سفری بودم
و آنحضرت زیر درخت خرما نشسته بودند ناگاه ماری سیاه عظیم الجثه بسوی
آنحضرت متوجه شد مردم خواستند که او را بکشند آنحضرت فرمودند که این را
هیچ مگوئید تا آنکه متصل آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسیده سر خود را در سوراخ گوش
آنحضرت در آورد بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز دهان خود را بر گوش
او گذاشته چیزی فرمودند بعد از آن آن مار غائب شد در نظر نیامد گویا زمین
او را فرو برد ما پرسیدیم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم این مار را تا گوش خود
رسیدن دادند ما را ترس بسیار غالب آمد این جانور لا یعقل است مبادا
بگزد یا نیشی بزند فرمودند این جانور نبود فرستاده جنیان بود بعضی آیات از
فلان سوره فراموش کرده برای تحقیق آن آیات این را فرستاده
بودند چون شما را دید خود را بصورت مار نمودار کرده پرسیده رفت جابر

گوید که بعد از ان انحضرت سوار شدند و در راه بدهی رسیدند و مردم آن دیه
آمد آمد انحضرت را شنیده بیرون ده منتظر بودند چون انحضرت رسیدند عرض
کردند که یا رسول الله این زن نوجوانی هست که جنّی برو عاشق شده و در
او در آمده او را بیهوش میکنند چیزی نمیخورد و نه سخن میگوید قریبست که هلاک شود
جابر گوید که من ان زن را دیدم در نهایت حسن بود گویا قطعی است از ماه
شب چهاردهم انحضرت آن را پیش خود طلبیده فرمودند که هیچ میدانی
ای جنّی که من کیستم من محمدم رسول خدا این زن را بگذار و برو بمجرد این گفتن
زن هوشیار شده نقاب بر رو کشید و از مردان حیا کرد و صحیح شد و عقیلی
و بیهقی و ابونعیم از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض روایت کرده اند
که روزی ما همراه انحضرت صلی الله علیه و سلم بر کوهی از کوه های تهامه نشسته بودیم
که ناگاه پیری عصا در دست گرفته بحضور انحضرت صلی الله علیه و سلم رسید و بر انحضرت
سلام کرد انحضرت صلی الله علیه و سلم جواب سلام دادند فرمودند که او از این آ
جنیان است بعد از ان از پیر پرسیدند که تو کیستی گفت که من هامه بن هیم بن
لاقیس بن ابلیسم انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که در میان تو و در میان ابلیس
غیر از دو پشت نیست باری بگو که چه قدر عمر گذرانیده گفت که یا رسول الله تمام عمر
دنیا عمر من است مگر اندکی در روزهایکه قابیل هابیل را کشت من طفل چند ساله بودم
سخن می فهمیدم و بر کوهستانها میدویدم و غله و طعام آدمیان را می دزدیدم و در
دلهای آدمیان بدسلوکی با اقارب خود بطریق وسوسه می انداختم انحضرت
صلی الله علیه و سلم فرمودند که عمل پیری تو بد نیست و عمل جوانی و طفلی تو این

بر کسی

قتل قابیل

بدرسی بوده عرض کرد که یا رسول الله حالا مرا ملامت میفرمایید من بقصد توبه
آمده ام من با حضرت نوح ملاقات کرده ام و با ایشان در مسجد ایمان بوده ام
و اول بر دست ایشان توبه کردم و تا یکسال در سجده گذرانیده ام و با حضرت
هود و با حضرت یعقوب و با حضرت یوسف صحبتها داشته ام و با حضرت موسی
نیز ملاقات کرده ام و توریه آموخته ام و سلام ایشان بحضرت عیسی رسانیده ام
و با حضرت عیسی نیز ملاقات کرده ام و ایشان مرا فرمودند که اگر با محمد صلی
الله علیه وسلم ملاقات کنی سلام من با و رسانی حالا برای ادای آن امانت
آمده ام و نیز امیدوارم که چیزی از قران مرا تعلیم فرمایی آنحضرت او را سوره واقعه
و سوره مرسلات و عم یتسائلون و اذا الشمس کورت و معوذتین و قل هو الله احد
تعلیم فرمودند و گفتند که ای هامه هرگاه ترا حاجتی باشد پیش ما بیا و ملاقات ما را
ترک مکن حضرت عمر رض میفرمایند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند و
خبر مرگ او بما نرسانیدند حالا نمیدانیم که او زنده است یا مرده و از جمله صحابی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمره جن عمرو بن جابر است که صفوان بن معطل او را
تکفین و تجهیز نموده و از جمله آنها عمرو است که یاران عبد الله بن مسعود او را دفن
کرده اند و او در جنگ کافران جن شهید شد و نیز از جمله آنها سرق است
که در صحرا مرد و عمرو بن عبد العزیز او را دفن فرمود و از انجماعه بود که با آنحضرت
بیعت کرده بودند و نیز از جمله آنها خرق نام جنیه بود که او را نیز عمرو بن عبد العزیز
در راه مکه معظمه دفن کرد و قصه های انجماعه مذکورین بیهقی در کتاب دلائل
النبوت با سانید صحیحه آورده است احوال کسانیکه منقاد و مسخر پیغمبر زمان

صلی الله علیه وسلم و حضرت قران شنیدند از زمرهٔ جن و بسبب کمال اتباع و انقیاد
از خدمت معزول عنها دست بردار شده بخدمت ارشاد و هدایت آد
قیام نمودند وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ یعنی و از جمله ما کجروان اند که بعو
خود از این خدمت راضی نشدند و اتباع و انقیاد این کلام و این پیغمبر کامی
نکردند و آنها چهار فرقه اند اول کفار جن که بی پرده مخالفت نمودند و آدمیان را
اغوا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود معزول نیستیم اخبار غیب و حاجت روائی
و مشکل کشائی از ما درخواسته باشید چنانچه معبودان باطله کفره خصوصا هنود
و حبش و زنگ و دیگر طوائف بت پرستان که با وجود منع از بر آمدن آسمان
در پی شهب عمل از اغوای بنی آدم و مائل کردن ایشان بسوی خود و امداد
و اعانت اهل کفر بلکه دعوت شرک و تقاعد از اسلام دست بردار نمیشوند
دوم منافقان جن که خود را در زمرهٔ اهل اسلام داخل کرده جعل و تلبیس شروع
کردند و خود را نزد آدمیان بنام یکی از بزرگان پاک مسمی کرده پیران میگویانند
مثل شیخ سدو و زین خان و سرور و بالی وغیره و در پردهٔ ادعای ولایت
و غیب دانی و مشکل کشائی دعوی الوهیت و خدائی میکنند و از لوازم شرک
و بت پرستی چیزی را فرو نمیگذارند که از معتقدان خود میخواهند سوم فرقه
فاسقان جن که مانند قطاع الطریق آدمیان را انواع اذیت میرسانند و
از ایشان نذر و هدایا و شیرینی و آب و شراب و امثال ذلک برای خود میگیرند
چهارم فرقه دیگر اند که بطریق دزدان بعضی ارواح آدمیان را که با جنیان در
اخلاق بد مثل نخوت و تکبر و کینه داری و تلطخ بنجاسات مناسبتی بهم میرسانند

کشیده

کشیده می برند و برنگ خود رنگین میکنند و آن ارواح را طریق در آمدن در مسام
ابدان و برهم کردن مزاجها و تغیر کردن صورتها تعلیم می نمایند تا باین وسیله
اذیتی و رنجی بآدمیان برسانند و فرقه آدمیان برسانند و فرقه آدمیان را
فاسد نمایند این هر چهار فرقه از قاسطان اند که اتباع دین و قران نمودند
گو بظاهر کلمه خوانده باشند فَمَنْ أَسْلَمَ یعنی پس هر که منقاد حکم الهی شد و
کجروی نکرد فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا یعنی پس آن گروه نیک اندیشیدند بر
راه یابی را زیرا که بسبب انقیاد خاوند خود بحضور خاوند خود در جاهت و قبول پیدا
کردند و در غیبت پیش چندی از مخلوقات جاه و عزت فانی ایشان را حاصل
میشد و در حضور خاوند خود ذلیل القدر و مهان و محقر میگشتند و از خیر دائمی و
نعیم سرمدی محروم میشدند وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ یعنی و اما کجروان
که منقاد حکم الهی شدند و با وجود عزل از خدمت سفارت آدمیان را فریب دادند و خود را
پیش ایشان شریک کارخانه خاوندی نمودار کردند فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا
یعنی پس شدند برای دوزخ هیمه و آتش انگیز که هم خود در آتش آن میسوزند و هم بسبب مناسبت
ناریت در اشتعال آن آتش افزوده دیگران را می سوزانند و آنچه بعضی از ملاحده بطریق
شبهه ذکر میکنند که چون خلقت جن از آتش است پس او را از در آمدن در آتش چه
عذاب و کلفت خواهد بود زیرا که شی را از جنس خود کلفتی و ایذائی نمیرسد پس جواب آن
است که آتش ماده جن است و صورة ترکیبیه و مزاج او چیز دیگر است چون آتش
صرف منافی صورة ترکیبیه و مزاج او خواهد بود بیشتر موجب کلفت و عذاب او
خواهد گشت چنانچه مشهور است که ظریفی در جواب ملحدی که این شبهه میکرد سنگی کلانی

برداشته بر ساق آن ملحد زد ملحد فریاد و فغان آغاز نهاد ظریف گفت
که ترا ازین سنگ که از جنس زمین است چرا کلفت و رنج شد آخر تو هم
از زمین و خاکی بلکه با وجود اتحاد کیفیت مزاج و کیفیت عذاب رنج و کلفت
افزون می شود نسبت با اختلاف کیفیت مزاج و کیفیت عذاب چنانچه مجرب و
ممتحن است که صفراوی مزاج را از قرب آتش و آفتاب آن قدر کلفت و رنج
می باشد که بلغمی مزاج را عشر آن نمی شود و بلغمی مزاج را از قرب دریا و
هوای سرد آن قدر جمود و اضمحلال طاری میشود که صفراوی مزاج را نمیشود
و آتش را حق تعالی خاصیتی داده است که بسبب تفریق اجزا و افناء رطوبات
تماسکه تحلیل هر ترکیب و ابطال هر مزاج می نماید و المی که ممزوج در ترکیب را محسوس میشود
از ابطال مزاج و تحلیل ترکیب است نه از مخالفت ماده با جنسیت آن موجب الم می
شود و چون از ابتدای سوره تا اینجا سیزده سخن جنیان را نقل فرموده فارغ
شدند حالا بر آنها اسم عطف فرموده مطلب دیگر را تلقین میفرمایند که پیغمبر
بجنیان و آدمیان برساند که آن مطلب عمده مطالبی است که تعلق بخلقت
جنیان و عادات ایشان دارند و بیشتر آدمیان نیز بسبب همان عادات
در ورطه عقاید باطله و شرک می افتند پس ارشاد میشود که بگو ای پیغمبر که وحی
کرده شده بسوی من این همه سخنان جنیان وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا
عَلَى الطَّرِيقَةِ یعنی و آنکه اگر بالفرض جنیان استقامت ورزند برین طریقه
که بالفعل آن را اختیار نموده اند و از تلون و تبدل که خاصه جنیان است باز آیند
لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا یعنی البته نوشانیم ایشان را

آب

آب بسیار از باران و قحط را از ایشان رفع سازیم مفسرین نوشته اند که این
سوره در وقتی نازل شده است که بسبب شامت کفر اهل مکه قحط هفت ساله
شروع شده بود و کار میان و جانوران و جنیان همه در پایمالی آب گرفتار بود پس
در قطع نظر از زمان قحط آب باران سرمایه جمیع برکات و منافع دنیوی است
چنانچه ظاهر است پس ذکر این نعمت گویا اشاره بجمیع نعمتهای دنیا است
چنانچه در آیت دیگر فرموده اند ولو ان اهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم
برکات من السماء والارض و بعد از رسانیدن این نعمت بجنیان بالخصوص
غرضی دیگر هم هست باریک و دقیق و آن اینست که لنفتنهم فیه یعنی تا بیازمائیم
باعقل و دانائی جنیان را درین آب رسانیدن که آیا از راه فطنت در برکی
تعذیب خود را بآتش بر تنعیم خود بآب قیاس میکنند یا نه و می فهمند که آب در هر دو
کیفیت رطوبت و برودت ضد ماست که از آتش مخلوقیم و حرارت و یبس
خاصه اوست و مع هذا بسبب نوشانیدن آب ما را راحت و تسکین میشود پس
اگر بدر آمدن آتش ما را رنج و عذاب نشود لازم آید که مزاج ما موافق ضدین
باشد و موافقت مزاج واحد با ضدین محال است پس لابد آتش موجب رنج
و عذاب ما خواهد بود و نیز بفهمند که استقامت بر طریق حق ضد قسوط و کجروی
است و تنعیم ضد تعذیب و آب ضد آتش و چون استقامت موجب تنعیم باشد
لازم آید که قسوط و کجروی موجب تعذیب بآتش شود و الا مقابله اضداد برهم گردد
و نیز بفهمند که آب بالطبع آتش را می میراند و ما را با وجود آتشی بودن باعث
حیات و راحت میشود پس چه عجب است که آتش باعث رنج و مشقت ما گردد

لیکن اینهمه نعمت دنیوی بی وبال اخروی برای مستقیمان راه مرضی
وَمَن يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ یعنی و هر که اعراض کند از یاد پروردگا
و در طریقه که اختیار کرده بود ثابت نماند و تلون و تبدل را بخود راه دهد
يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا یعنی البته در آرد او را پروردگار را
در عذابی که فوق الطاقه است خواه باتش باشد که همجنس است او و همجنس جو
از حد تحمل بالا رود خیلی موجب کلفت میگردد و خواه بچیز دیگر و آن عذاب بقول مر
است که صعد کوهی است در دوزخ از سنگ املس صاف کافر را تکلیف بالا آ
خواهند داد و فرشتگان او را از پیش بزنجیرها خواهند کشید و از پس بگرز
آتشین خواهند زد تا در مدت چهل سال بالای آن خواهد رسید باز او را
پایین آن کوه خواهند انداخت و باز تکلیف بالا بر آمدن خواهند داد تا ر
ابد الآبدین و درین آیت کریمه مدح استقامت فرموده اند چنانچه سید الطا
جنید بغدادی بر طبق آن میفرمایند که کن طالب الاستقامة ولا تکن صاحب الکرا
فان ربک یطلب منک الاستقامة والنفس یطلب منک الکرامات و در حدیث صحیح
وارد است که استقیموا ولن تحصوا یعنی استقامة را در مدت چهل سال بالا
آن خواهد رسید باز او را پایین آن کوه خواهند انداخت و باز تکلیف بالا
بر آمدن خواهند داد تا و زید بر طاعت و احاطه جمیع طاعات نتوانید و فی ال
موجب منور دل و روح بانوار طاعات استقامت است و رنگ عبادت را
در جوهر نفس استقامت راسخ میکند و مطلوب از عبادات و طاعات رنگین کردن
نفس است برنگ آن نه محض مشقت و رنج وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ یعنی

و آنکه

دانکه مسجدها که کرده میشود برای عبادت خدا فَلا تَدْعُوا مَعَ
اللهِ اَحَدًا پس مخوانید دران مسجدها که کرده میشود برای عبادت خدا
همراه خدا کسی را زیرا که اگر همراه خدا دران مسجدها دیگری را نخوانید ان مسجدها را
مشترک در میان خدا و در میان انکس خواهید ساخت حالانکه مسجدها را برای خدا مختص
ساخته اید و قاعده جنیان است که چون مکانی را برای انها خاص کنند دیگر گوارا
نمیکنند که دران مکان غیر از دخل دهند پس چنانچه اشتراک بعد از اختصاص
موجب ناخوشنودی جنیان است می باید که در مکانات عبادت الهی نام دیگران
بردن و اغیار را خواندن موجب ناخشنودی او تعالی بفهمید درینجا باید دانست که مسجد
در حقیقت نام چیزیست که در سجود دخل دارد و آن سه قسم است اول مکان سجود که
برای امت محمدیه تمام زمین است چنانچه در حدیث شریف وارد است که جُعِلَت
لِیَ الارضُ مسجدًا یعنی برای من تمام زمین را حکم مسجد داده اند دوم قبله سجود
که بان سمت سجده کنند سیوم عضوی که بان سجود می تواند شد و آن هفت عضو است
چهره از پیشانی تا بینی و هر دو کف دست و هر دو چشمه زانو و هر دو قدم و این هر سه قسم
مخلوق و مملوک خدا است نزد مشرکین نیز پس غیر خدا را سجده کردن او را در
ملک خاص خدا شریک کردن است که هم نزد جنیان موجب کمال خشم و غیرت
است و بهمین بابت با آدمیان پرخاش مینمایند و ایذا میرسانند و هم نزد آدمیان
پرخاش مینمایند و ایذا میرسانند و هم آدمیان معیوب و مطعون و علی الخصوص
ان مکانات را که از ملک مجازی خود بر آورده برای عبادت خدا مقرر میکنند
زیاده تر خصوصیت بهم میرسد پس لازم است که دران مکانات غیر از ذکر خدا

امری دیگر واقع نشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که در مسجد سخن
و معاملات دنیوی نباید کرد و آواز بلند نباید نمود و سخن دنیا باید گفت
بود و باشش نباید جست و اطفال خورد و مجنونان را در اینجا نباید برد که
از راه بی عقلی حرمت آنرا رعایت نکنند و بنجاست ملطخ نسازند و نیز در حدیث
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت جبرئیل علیه الصلوة و
پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است و بدترین آن کدام حضرت
جبرئیل را معلوم نبود عروج فرموده باز نزول کردند و جواب آوردند که دوست ترین
مکانات عالم مسجدها است و بدترین مکانات عالم بازارها است و وجهش آن
که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت اوست و بمجرد داخل شدن در مسجد ذکر
و طاعت یاد می آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت اوست
و بازارها محل این غفلت است اما درین حدیث سوال از بهترین مکانات مباح
و از بدترین مکانات مباحه واقع شده بود ازینجهه این جواب فرمودند و
الا بدترین مکانات آن مکان است که برای کفر و معصیت بنا کرده شود مثل بتخانه ها
و قمارخانه و زناخانه لیکن چون این مکانات بحکم شرع واجب الهدم و التخریب اند
گویا مکانات نیستند بخلاف بازارها که بحکم شرع معمور و آباد می توان کرد و نیز
باید دانست که ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آن چیز است که او را مذکور میکنند
و معبود می نمایند پس ذکر و عبادت بجز در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی
داشته باشد از ان قبیل است که مکانی را برای نزول و قدوم بادشاهی مهیا
و همراه او کسی را از رعایای او نیز دعوت کنند و کمال بی ادبی است و انه

لما

لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللّٰهِ یعنی و آنکه هرگاه بر میخیزد بندهٔ خدا او را ازانجهة که بنده
است او را خواندن خداوند خود ضروریست تا عرض مطلب خود نماید و بهمین برای
این برمیخیزد که یَدْعُوْهُ یعنی تا بخواند خدا را و بسبب ذکر و خواندن او حضرت
حق بر قلب او تجلی فرماید و بهترین مکانات بدنش که دل است محل نزول
نور الهی گردد و او تعالی در ان محل مهمان شود کَادُوْا یَکُوْنُوْنَ
عَلَیْهِ لِبَدًا یعنی قریب است که آدمیان و جنیان بر آن بنده هجوم آورده
مانند نمد تو بر تو شوند یکی ازان بنده طلب فرزند میکند و دیگری طلب روزی
و دیگری طلب مهمات دنیا و دیگری کشف کونی و علی هذا القیاس و
بسبب این هجوم آوردن هم اوقات او را منغض و مشوش میکنند و هم خود در
ورطهٔ شرک و کفر گرفتار می شوند و نمی فهمند که چون نور الهی بخانهٔ درونی این
بنده بسبب کمال ذکر و عبادت نزول فرمود گویا این بنده شریک کارخانهٔ
خدائی شد و او را وجاهتی و قدری نزد حضرت حق تعالی پیدا شد که هرچه
این بگوید حق تعالی بعمل آرد چنانچه در دنیا مهمان را خاطرداری میزبان بهمین مرتبه
میباشد و بهذا اهل دنیا متجسس می باشند که بادشاه و امیر و حاکم و فوجدار در خانه
که می آید از وی حل مشکلات و حاجت روائی میجویند و بهمین خیال فاسد که در حق بندگان
خدا با خدا بهم میرسانند در ورطهٔ پیرپرستی و گورپرستی می افتند و درین حادثه جنیان و
آدمیان هر دو شریک اند و ترا منصب رسالت ثقلین است اگر ازین امر در حق خود
خوف کنی لیس با بهر دو فرقه و اشکاف قُلْ اِنَّمَا اَدْعُوْا رَبِّیْ یعنی بگو که
سوای این نیست که من میخوانم پروردگار خود را تا ظلمت کدهٔ دل مرا بنور تجلی خود مشرف

امری دیگر واقع نشود و لهذا در حدیث شریف وارد است که در مسجد بیع
و معاملات دنیوی نباید کرد و آواز بلند نباید نمود و سخن دنیا نباید گفت
بود و باشش نباید ساخت و اطفال خورد و مجنونان را در آنجا نباید برد که
از راه بی عقلی حرمت او را رعایت نکنند و بنجاست ملطخ نسازند و نیز در حدیث
شریف است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت جبرئیل علیه الصلوة و السلام
پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است و بدترین آن کدام حضرت
جبرئیل را معلوم نبود عروج فرموده باز نزول کردند و جواب آوردند که دوست ترین
مکانات عالم مسجدها است و بدترین مکانات عالم بازارها است و وجهش آن
که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت اوست و بمجرد داخل شدن در مسجدها
و طاعت یاد می آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت اوست
و بازارها محل این غفلت است اما درین حدیث سوال از بهترین مکانات مباح
و از بدترین مکانات مباح واقع شده بود از نیجهة این جواب فرمودند و
الا بدترین مکانات آن مکان است که برای کفر و معصیت بنا کرده شود مثل بتخانها
و قمارخانه و زناخانه لیکن چون این مکانات بحکم شرع واجب الهدم و التخریبا
گویا مکانات نیستند بخلاف بازارها که بحکم شرع معمور و آباد می توان کرد و نیز
باید دانست که ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آن چیز است که او را مذکور میکنند
معبود می نمایند پس ذکر و عبادت بغیر در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی
داشته باشد از آن قبیل است که مکانی را برای نزول و قدوم پادشاهی مهیا
و همراه او کسی را از رعایای او نیز دعوت کنند و کمال بی ادبی است وَ إنّهُ

اَقَامَ عَبْدُ اللّٰهِ یعنی وانکه هرگاه برمیخیزد بندهٔ خدا او را بجهة که بنده
ت او را خواندن خداوند خود ضرورست تا عرض مطلب خود نماید و لهذا برای
ن برمیخیزد که یَدْعُوْهُ یعنی تا بخواند خدا را و بسبب ذکر و خواندن او حضرت
ن بر قلب او تجلی فرماید و بهترین مکانات بدنش که دل است محل نزول
ر الهی گردد و او تعالی در ان محل مهمان شود كَادُوْا يَكُوْنُوْنَ
لَيْهِ لِبَدًا یعنی قریب است که آدمیان و جنیان بر آن بنده هجوم آورده
ند بمنزلهٔ تو بر تو شوند یکی از ان بنده طلب فرزند میکند و دیگری طلب ادرار
دیگری طلب صدمات دنیا و دیگری کشف کونی و علی هذا القیاس و
سبب این هجوم آوردن هم اوقات او را منغص و مشوش میکنند و هم خود در
رطهٔ شرک و کفر گرفتار می‌شوند و نمی فهمند که چون نور الهی بخانهٔ درونی این
ده بسبب کمال ذکر و عبادت نزول فرمود گویا این بنده شریک کارخانه
دائی شد و او را وجاهتی و قدری نزد حضرت حق تعالی پیدا شد که هرچه
ن بگوید حق تعالی بعمل آرد چنانچه در دنیا مهمان را خاطرداری میزبان بهمین مرتبه
شد و لهذا اهل دنیا متجسس می باشند که بادشاه و امیر و حاکم و فوجدار در خانهٔ
ی آید از وی حل مشکلات و حاجت روائی میجویند و بهمین خیال فاسد که در حق بندگان
با خدا بهم میرسانند در ورطهٔ پیر پرستی و گور پرستی می افتند و درین حادثه جنیان و
میان هر دو شریک اند و ترا منصب رسالت تفویض است اگر ازین امر در حق خود
رنگ کنی لیس با بهر دو فرقه و اشکال قُلْ اِنَّمَا اَدْعُوْا رَبِّیْ یعنی بگو که
والی این هست که من میخوانم پروردگار خود را تا ظلمت کدهٔ دل مرا بنور تجلی خود مشرف

سازد ولا اشرک به احدا یعنی و هرگز شریک نمیکنم با او هیچکس
چون من با او هیچکس را شریک نکردم و بخواندن پروردگار خود مشغول شد
پس از دیگران کی رو خواهم داشت که مرا بخوانند یا مرا با او شریک مقرر کنند
این هر دو فرقه از تو توقع نفعی یا ضرری داشته ترا بخوانند و شریک مقرر کنند پ
قل انی لا املک لکم ضرا ولا رشدا یعنی بگو بتحقیق من
مالک نیستم برای شما ضرری و نه تدبیر مطلب رس را چنانچه طبیبان از من و کلا و شعرا
جنیان و ارواح ضاله بنی آدم اهل دیار الطمع منفعتها و خوف مضرت ها میفر
و خود را از آنها مالک نفع و ضرر نمود میکردند که حالا این دفتر را کاو خود دوا کرا
و مصیبتی بتو پناه آرند و بخواهند که از غضب خدا در دامن تو پناه گیرند پس بگو
قل انی لن یجیرنی من الله احد یعنی بگو بتحقیق من خود در چنین
که هرگز پناه نمیتواند داد مرا از غضب خدا هیچکس ولن اجد من دونه
ملتحدا یعنی و هرگز نخواهم یافت در وجدان خود در هیچ وقت بسوای خدا
جای رجوع و میلان ما بسوی آن رجوع و التجا کنم الا بلاغا من الله
ورسالاته یعنی مگر وقت رسانیدن احکام خدا و پیغامهای
خلق که درین حالت مرا از حق تعالی بسوی خلق توجه کردن و رجوع آ
ضرور می افتد و از کمال خلوص توجه الی الله و رجوع بسوی او نزول میکنم
بحسب ظاهر و الا این نزول چون بفرموده اوست و در کار اوست عین عر
استغراق است و لهذا این نزول و توجه هم مخصوص بکسانیست که احکام
را بدل و جان قبول میکنند و کمر اطاعت او چست می بندند که تکمیل انها

ارواح

رواج ایشان بمقام ترضیه نیست وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ یعنی
هر که نافرمانی خدا و رسول او کند درین مقدمه پس از خواندن غیر خدا در
نکات عبادت او تعالی و در اوقات عبادت او و التجا و رجوع او در
انجاح مطالب و حاجات خود بغیر او و از شریک کردن غیر او با او باز نیاید
و دست بردار نشود و آنچه معتزله فهمیده اند که مراد ازین عصیان مطلق گناه است
هر گناهگار را در عذاب ابدی خلود واقع خواهد شد پس از قبیل تحریف است
نه از جنس تفسیر زیرا که سیاق و سباق این آیت در تخصیص این عصیان
بعصیانی که در مقدمه شرک است نص صریح است و حمل کردن کلام برخلاف
مقتضای سیاق و سباق تحریف است سیاق این آیت خود گذشت
و سباقش می آید که فسیعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا و آن دلالت
میکند که استعانت ایشان بمخلوقات بسیار که در دنیا میکردند برای رواج حاجات
و هر مطلب کارسازی و ناصری و معینی برای خود مقرر ساخته بودند وقتی فهمیدند
که این همه جمع کثیر از شفاعت و خلاص کردن ما عاجز خواهند شد هیچ بکار
ایشان نخواهد آمد چنانچه میفرماید فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ یعنی پس تحقیق
برای اوست آتش دوزخ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا یعنی همیشه باشند
در آن دوزخ ابد الآباد و هیچکس از بندگان این کافران بفریاد ایشان نرسد
و از دوزخ بر نیارد چنانچه مومنان را رسد و از دوزخ گناهگاران را ایمان ایشان
شفاعت پیغمبر و شهدا و اولیا از دوزخ برآرد و نجات دهد زیرا که عصیان ایشان
شرک و عبادت غیر الله انجامید و قابل شفاعت و عفو نماند و افراد ضمیر نظر

باوراد لفظ من در جمع آن نظر بمعنی من برای آنست که در حالت عصیان و ا...
دوزخ هر یک جدا جدا است و در حالت طلوع همه مجتمع و یکجا و باوصف اجتما...
و کثرت کاری نمیتوانند کرد و مطلبی پیش نمی توانند برد لیکن ایشان تا در آ...
دوزخ و چشیدن عذاب الهی و دست کشیدن مددگاران ایشان از ...
و مدد ایشان و تبرا کردن معبودان ایشان از ایشان در همین خیال باش...
که آخر این معبودان و مستوعان ما بکار ما خواهند آمد و ما را خلاص خواه...
که وسیلهای محکم و دست آویزهای بسیار برای خود درست کرده گذاشته...
حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ یعنی تا آنکه در آتش دوز...
درآمده خواهند دید آنچه ایشان را وعده کرده میشود از بیزاری معبودان
از ایشان و عاجز و زبون شدن آنها و نیافتن آنها در مقام شفاعت
و عرض و معروض بلکه شامل شدن اکثر آنها در عذاب دوزخ فسیعلمون
مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا یعنی پس البته خواهند دانست که کیست ضعی...
از روی مددگاران ایشان که بزعم خود مددگاران قوی پیدا کرده بو...
یا مسلمانان موحد که هیچکس را مددگار خود نمی دانستند و تکیه بر کرم خدا...
مینمودند وَأَقَلُّ عَدَدًا یعنی و کیست کمتر از روی شمار آنها که...
پیروان بسیار کارساز خود ساخته بودند و بزعم خود لشکری برای خود تر...
داده یا مسلمانان موحد که بجز از یک ذات باریتعالی را کارساز نگرد...
و بجز او دیگری را ندانسته و اگر کافران جن و آدمیان بشنیدن این آ...
که بیخ شرک را برمی کند و کارخانه استعانت بغیر الله را از اصل...

می زند

ی زنند و طمع و توقع ایشان را از انکه بعد از عزل خدمت وکالت و سفارت
از جنیان این خدمت بتو مفوض شده است و بطریقی که قبل از بعثت تو آدمیان
و جنیان با هم تعاون و تناصر داشتند در راه اعلام و استعلام سلوک مینمودند
حالا بواسطه تو همان طریق سلوک خواهند نمود و بر او اتباع تو ابر مثال جنیان
خواهند رسید بلکه خود هم اتباع تو کرده باز بر همان خدمت بتوسل تو بحال
خواهند شد چنانچه معمول عزل و نصب دنیاست که متوسلان معزول بتوسل منصوب
بر ان خدمت دخیل می شوند با این کله چند مطلقا ناامیدی و مایوس ساختی پرسند
باری این قدر خود بگو که این وعدهای قیامت و دست کشیدن معبودان از
ایران و بیزار شدن متبوعان از تابعان کی خواهد شد نزدیک است یا دور
جواب ایشان قُلْ إِنْ أَدْرِي یعنی بگو من هیچ نمیدانم که أَقَرِيبٌ مَا تُوعَدُونَ
أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا یعنی آیا نزدیک است آنچه وعده کرده میشود شما را
یا خواهد گردانید برای او پروردگار من مدتی و تغیر اسلوب کلام که اقریب ام بعید نفرمودند
برای آنست که در ظاهر نظر حکمت الهی تقاضای قرب می فرماید زیرا که بعد از استحقاق
جزا در ایصال جزا تعجیلت مناسبست اما حکمت خفیه الهیه شاید مقتضی تاخیر شده باشد
زیرا که تا وقتی که نوع انسان در دنیا باقیست برای گذشتگان خود با انواع
قربات الی الله یا الی غیر الله امداد و اعانت مینمایند و هرچه در مقدور ایشانست
درین باب خرج میکنند چون آن همه سعی و تلاش ایشان تمام شود آنگاه
ایصال جزا برای الزام حجت و اظهار عجز و ضعف مددگاران ایشان اولیست و
دلی است پس قرب موعود نظر باستیفاء اجل هر فرد که وقت موت اوست و

از عمل دنیا فارغ میگردد محتمل است و تا خبر موعود تا روز فصل و جزا انتظار باستیفا
اجل تمام نوع وانقطاع اعمال جمیع افراد نوع و انتقال ارواح افراد نوع قاطبة
بسوی آخرت نیز محتمل است و در حقیقت هر دو صورت قرب و بعد واقع
است بعد از موت هر یک را غلط فهمی و خطای خود معلوم خواهد شد و عند الفصل
والقضا عجز و ضعف جمیع مخلوقات هویدا خواهد گشت و امید از اهالی کلی
بریده خواهد شد پس ابتدای ظهور موعودات اخروی نیز نزدیک است و انتهای
آن نهایت دور و بهر تقدیر محلی نیست که اگر من مقدار اجل هر کس را ندانم
و موافق آن حکم بقرب و بعد ظهور موعودات اخروی در حق او نکنم یا مقدار بقا
نوع انسان را ندانم زیرا که من عالم غیب نیستم و ادعای این علم نمی کنم چنانکه
سابق از من معبودان شما از جنیان میکردند بلکه پروردگار من عالم الغیب
است و غیر او را این علم حاصل نیست زیرا که غیب نام خبری است که از ادراک
حواس ظاهره و باطنه غایب باشد حاضر تا بمشاهده و وجدان دریافت شود
و اسباب و علامات آن نیز در نظر عقل و فکر آن در نیاید تا بدلالت و استدلال
دریافته شود و این غیبت مختلف میباشد پیش کور مادرزاد عالم الوان
غیب است و عالم اصوات و نغمات و الحان شهادة و پیش عنین لذة جماع غیب
است و پیش فرشته ها الم گرسنگی و تشنگی غیب است و دوزخ و بهشت شهادت — تشنگی
و لهذا این قسم را غیب اضافی گویند و آنچه نسبت بهمه مخلوقات غایب است غیب
مطلق است مثل وقت آمدن قیامت و احکام کونیه و شرعیه باری تعالی در
روز و در هر شریعت و مثل حقایق ذات و صفات او تعالی علی سبیل التفصیل

و این

این قسم را غیب خاص او تعالی می نامند فَلَا یُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ
أَحَدًا یعنی پس مطلع نمیکند بر غیب خاص خود هیچکس را بوجهی
که رفع تلبیس و اشتباه و خطا بکلی در ان اطلاع حاصل شود و احتمال
خطا و اشتباه اصلا نماند و همین اطلاع دادن کذائی است که او را
اظهار شخص بر غیب توان گفت بخلاف اطلاع منجمین و اطبا و کاهنان
و رمالان و جفریان و فال بینان که علم ایشان ببعض حوادث کونیه از
راه استدلال باسباب و علامات ظنیه یا اخبار محتمله الصدق و
الکذب جنیان و شیاطین تخمینی و وهمی می باشد نه یقینی و اولیا را هر چند
علم الهامی یقینی ببعض حقایق ذات و صفات یا وقایع کونیه حاصل
میشود اما تلبیس و اشتباه بجمیع الوجوه از ان مرتفع نمیگردد تا اظهار ایشان
بر غیب و استیلا بر ان متحقق گردد بلکه اظهار غیب بر ایشان و انعکاس صوره
غیبیه در آینه وجدان ایشان ناقص است و لهذا تکلیف عام بر ان متحقق نمیشود
و خود هم در تحصیل یقین بآن و اعتماد بر ان محتاج بشواهد کتاب و سنت
الهام و وحی اند میشوند پس اظهار بر غیب هیچکس را نمی دهند إِلَّا مَنِ
ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ یعنی مگر کسی را که پسند میکند و آن کس رسول میباشد
خواه از جنس ملک باشد مثل حضرت جبرئیل ع و خواه از جنس بشر مثل محمد
و عیسی و موسی علیهم الصلوات و التسلیمات که او را اظهار ببعضی از غیوب خاصه
خود میفرماید تا ان غیوب را بمکلفین برساند و تلبیس و اشتباه را از وی بکلی
رفع مینماید تا احتمال خطا و نا راستی اصلا بر همون آن نگردد عامه مکلفین که

که بدین معجزه تصدیق بشری نموده باشند در وحی هر باره جز این قوه
نمود در غلط نیفتند و راه حق گم نکنند و نیز در انزال وحی احتیاط بلیغ
بکار می برد فَاِنَّهُ یَسْلُكُ یعنی پس بتحقیق پروردگار من
روانه میکند و معین میسازد مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ یعنی از پیش
دست آن رسول خواه رسول ملکی باشد خواه رسول بشری و پیش دست
قوه فکریه و قوه وهمیه و قوه خیالیه اوست و طبایع و عادات و اخلاق
حاضرة الوقت او وَمِنْ خَلْفِهٖ یعنی و از پس پشت آن رسول خواه
باشند خواه بشری و پس پشت او علوم مخزونه در حافظه اوست و طبایع
عادات و اخلاق مندرسه اوست رَصَدًا یعنی چوکیداران را از
جنس ملائکه تا در وقت آوردن وحی و گرفتن آن قوه فکریه و وهمیه و خیالیه
او را سبقت کردن نهند و مقتضای طبیعت و عادت و خلق او
بند کنند تا باحکام وحی نیامیزد و این محافظت و چوکیداری از پیش
اوست و تا علوم مخزونه او را و عادات و اخلاق مندرسه او را از راه
بوحی ممانعت نمایند و این محافظت و چوکیداری از پس پشت اوست پس
رسول را در وقت تلقف وحی تا رسانیدن این معطل القوی می سازند
که هیچ قوه او بوجهی در آن دخل نتواند کرد بر خلاف اولیا و غیرهما که
احتیاط و چوکیداری در حالت اطلاع ایشان بر غیب نمی شود قوای ایشان
از فکر و وهم و خیال و حافظه و ذاکره و طبایع و عادات و اخلاق مندرسه
مندرسه که این همه در کار خود مشغول می باشند و هر چند رسول ملکی و

تلقف
فرا گرفتن هوا

این

ین امور از بن چوکید ازی مستغنی است اما بنا بر احتیاط از بعضی امور
بل تحمل داعیه از دواعی الهیه که امضای آن بالفعل منظور و مقتضای
حکمت میت او بایز چوکیداری ضروری است ولهذا حضرت ابن عباس رض
روایت نموده اند که حضرت جبرئیل عم هیچگاه وحی نیاوردند الا که همراه
ایشان فرشته های دیگر هم برای محافظت وحی می بودند و چون سوره انعام
را آوردند همراه ایشان هفتاد هزار فرشته برای محافظت این سوره بودند
و تخصیص این سوره بمزید احتیاط ازان جهت بود که این سوره بتمامها یا باکثرها
یک دفعه نازل شده هر قدر شی محفوظ بسیار باشد محافظان زیاده می یابند و نیز
درین سوره بعضی از اقسام وحی شیطانی نیز بطریق رد و ابطال مذکور است
و بعضی کلمات کفر بطریق فرض محال از زبان حضرت خلیل علیه الصلوة والسلام
حکایت فرموده اند مبادا حضرت جبرئیل را عم ان وساوس شیطانی و ان کلمات کفر
بجهت کمال نفرت ازان از حافظه بدر روند و نقصانی در قدر وحی لازم آید و
اینجا اشکالی است قوی حاصلش انکه چون رسول را بر بعضی غیوب خاصه اطلاع
دادند و مفهوم رسول تقاضای ان میکند که آن غیوب خاصه را بدیگران برساند پس
تخصیص رسول در استثنا لغو و مخالف واقع افتاد و نیز این همه احتیاط در
واسطه اولی در وحی که رسول ملکی نیز است کافی است و اگر در واسطه دوم
که رسول بشری است نیز این احتیاط مرعی باشد پس می باید که در وسایط دیگر
مثل صحابه و علما و مفسران نیز مرعی باشد تا خطا در نقل الفاظ و فهم مراد از
وحی واقع نشود جواب این اشکال ان است که اظهار بر غیب خاص در حق رسول ملکی

در رسول بشری است اما عامهٔ مکلفین بسبب تصدیق بمعجزه علم ایشان بود
استدلالی میشود نه از قبیل اطلاع بر غیب پس تخصیص رسول در استثنا
واقع است و ضروری الاعتبار در رعایت احتیاط در انزال وحی
است که تبلیغ آن بعد تواتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد تواتر
رسانید دیگر از اشتباه و تلبیس مامون گشت و عصمت کل امت من حیث المجموع
از خطا در فهم مراد در کار است نه عصمت هر فرد و رسول دوم که بشری است هم
در وسط مراتب غیب واقع است زیرا که بعد از وصول با و نیز وحی از غیب
نا انجامیده و عامهٔ مکلفین را وصول وحی با و محسوس و مشاهد گشته در مراتب
اهمال کردن چه قسم جایز باشد که احتمال اختلاط علوم مخزونه و مقتضیات
خیال و الف و عادت او برقرار است آری بعد از آنکه او بعد تواتر
طشت از بام افتاد و احتیاط مستغنی عنه گشت چنانچه میفرماید لیعلم
یعنی تا آنکه بداند پروردگار من و لام درینجا بمعنی حتی است زیرا که در میان غرض
و غایت مناسبت قویه است لفظ یکی را برای دیگری استعاره کردن جایز است
و ازین است که لفظ حتی را که موضوع برای غایت است در مقام تعلیل و بیان
غرض اکثر استعمال میکنند و لام را که موضوع برای غرض است در مقام
بیان غایت ولو بطریق المجاز استعمال کرده اند فی مثل لدوا للموت وابنوا
للخراب و فی مثل فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا و حاصل
آنکه این احتیاط و چوکیداری مستمر میماند تا آنکه علم حالی پروردگار هر
با شیاء واقعه حین وقوعها متعلق میگردد و تعلق پذیرد قد ابلغوا

رسالات

رسالات ربهم یعنی بانکه بتحقیق رسانیدند آن رسول ملکی و رسول بشری
و چوکیداران همه پیغامهای پروردگار خود را و حجت عامه بر مکلفین لازم
گشت و ایراد صیغه جمع درینجا با وجود افراد رسول در کلام سابق برای همین
ست که اکثر احیان نزول وحی و تبلیغ آن مکلفین بر ذمه همه از رسولان ملکی
بشری و جماعه چوکیداران می باشد گو حاصل فقط رسول شود مثل خوان طعامی که
پادشاه برای مقربان خود میفرستد حامل آن یک کس می باشد و دیگران را
بر آنچه در وی هست اطلاعی نیست اما بتسلی و محافظت آن بالضرور همراه می باشند
و رسانیدن این خوان بهمه ایشان منسوب میگردد و احاط بما لدیهم
یعنی و احاطه فرموده است پروردگار ایشان بانچه نزدیک ایشان است از علوم
مخزونه و اخلاق و عادات و احکام وحی و احاطه او تعالی مخصوص باحوال
رسولان و چوکیداران وحی نیست بلکه عام است جمیع موجودات ذهنیه و خارجیه
را و احصی کل شیء عددا یعنی و فرا گرفته است هر چیز را شمار
کرده حتی امواج دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران را
شمار آنها میداند پس از وی چه بعید است که احاطه باحوال رسولان و
چوکیداران وحی نیز داشته باشد درینجا باید دانست که صاحب کشاف بنابر
مذهب اعتزال خود در تحت این آیه گفته است که وفی هذا ابطال الکرامات
لان الذین تضاف الیهم وان کانوا اولیاء مرتضین فلیسوا برسل الی آخر
ما قال لیکن با وجود ادعاء دانشمندی این حرف از و بسیار بعید واقع
شده زیرا که این آیت نفی اطلاع بر غیب بوجهی که رفع تلبیس و اشتباه

بلکه دران حاصل شود از غیر رسولان میکنند پس نفی اطلاع بر غیب مطلقا چرا
انکه کرامات دیگر را ابطال نماید و در تفسیر گذشت که اظهار شخص بر غیب چیزی
است و اظهار غیب بر شخص چیزی دیگر از نفی آن نفی این لازم نمی آید و اولیا
اگرچه اظهار بر غیب حاصل نیست اما اظهار غیب برایشان جائز و واقع است
چنانچه در حق مادر حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در سورهٔ قصص
است که انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین و لهذا اکثر علمای اهل سنت
و جماعت که فرق در اظهار شخص بر غیب و اظهار غیب بر شخص نکرده اند میگویند
که مراد از غیب درین آیت احکام شرعیه اند که تکلیف آنها عام بر مکلفین
می باشد و اگر از غیب مطلق غیب مراد باشد لازم آید که نبی محض مثل حضرت خضر
را نیز اطلاع بر هیچ امر غیبی حاصل نشود زیرا که در آیت حصر علم غیب بر لفظ
رسول فرموده اند و رسول اخص از نبی است آری اطلاع بر احکام شرعیهٔ
جدیده دادن خاصهٔ رسول است که در نبی یافته نمیشود و بعضی از ایشان
گفته اند که حصر بملاحظهٔ قید اصالت است یعنی بالاصالة اطلاع بر غیب خاصهٔ
پیغمبران است و اولیا را اطلاع بر غیب بطریق وراثت و تبعیت حاصل است
چنانچه نور قمر مستفاد از نور شمس است و حصر حقیقی در انچه بالاصالت
و نفی الخبر از انچه در ان تبعیت و وراثت باشد مجازی است متعارف
مشهور داخل تاویل نیست و بعضی از قدما مفسرین اهل سنت گفته اند
که مراد از غیب لوح محفوظ است و اطلاع بر لوح هیچکس را سوای پیغمبران
حاصل نمیشود لیکن درین کلام خللهاست زیرا که اول اطلاع بر لوح

مطالعه

طالعهٔ آن لوح و نقوش آن بطریق صحیح مروی نیست که بپیغمبری را بوده باشد
بلکه در اخبار صحیحه اختصاص این امر بحضرت اسرافیل ع مروی و ثابت
است و حضرت اسرافیل رسول نیست دوم آنکه مراد از اطلاع بر لوح اطلاع
بموجودات نفس الامریست که قبل از ظهور آن موجودات در خارج حاصل
شود کو بمطالعه نقوش لوح باشد یا بی مطالعه زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب
اطلاع بر مضامین مرقومه دران کتاب میشود نه دیدن نقوش و این معنی
ولیاء الله را نیز حاصل میگردد پس دیدن و ندیدن برابر شد سیوم آنکه
طلاع بر لوح محفوظ بمطالعه و دیدن نقوش نیز از بعضی اولیا بتواتر منقول
ست پس اختصاص و حصر صحیح نخواهد بود مع هذا حمل غیب بر لوح محفوظ باسیاق
سباق آیت اصلا مناسب نمی افتد فالوجه ما تقدم فی التفسیر

سوره مزمل مکی است بیست آیه و وجه ربط این سوره
بسورهٔ الجن آنست که دران سوره مذکور است که فرقه از جنیان قران مجید را
از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنیده هدایت یافتند و ضروریات عقاید
ات و صفات الهی و اقسام مکلفین و دو قسم که صالح و طالح اند و تفاوت
ل هر یک از انها از عبارت قران مجید بدون آنکه بالمواجهه آنحضرت بشنوند و
ال و تفتیش کنند معلوم نمودند و باور کردند پس درین سوره آنحضرت را
لی الله علیه و سلم امر شد که وقت شب در خلوت که آدمیان حاضر نباشند
باید بتلاوت قران مشغول شوید و الفاظ و حروف آن را بجهر و آواز
ند و گوش بخوانید تا عالم غیب ازین کلام ارشاد نظام بهره بردارند

چنانچه روزانه آدمیان ازان منتفع میشوند پس شمارا منصب رسالت تقلیرجا
گردد و تقسیم اوقات تلاوت این کلام باین وضع مقرر سازید که
خلقت آدمیان را که ظهور و نمود دارند در وقت ظهور و نمود که روز
است بگوش رسانید و خلقت جنیان را که اختفا و پرده نشینی دارند
در وقت اختفا و پرده تاریکی که شب است این کلام بشنوانید زیرا که حضور
جنیان و انتشار آنها بیشتر در شب می باشد و حضور آدمیان و انتشار
آنها بیشتر در روز و نیز دران سوره بیان کرده فرموده اند که کافران در وقت
و تلاوت قرآن مجید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبب ازدحام و هجوم و شور و شغب
تشویش کلی میدادند که لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و
عبادت و تلاوت که یافتن خلوت مناجات و ترتیب رعایت قرب
بسبب ازدحام آنها متحقق نمیشد لاجرم درین سوره از وقتی نشان داد
کافران و فاسقان بلکه اکثر آدمیان دران وقت در خواب غفلت
افتاده میمانند و اصلا تشویش این در انوقت رو نمیدهد و معهذا در
متفرقه این هر دو سوره و الفاظ مستعمله درشان کلمات حاصل است
شگافتن آسمان روز قیامت مذکور است و درینجا محافظت و چوکیدار
آسمان دنیا درینجا امر بذکر خدا فرموده اند و اذکر اسم ربک و درانجا نکوه
کسی که از ذکر خدا روگردان شود ارشاد نموده و من یعرض عن ذکر
یسلکه عذابا صعدا درینجا قصور علم و قدرت بنی آدم باین عبارت
شده که علم ان لن تحصوه و درانجا کمال علم و قدرت الهی باین ع

دابشده که واحاطه بما لدیهم واحصی کل شیء عددا الی غیر ذلک من المناسبات
تی یتضح بعد التامل و این سوره را بسوره مزمل ازانجهت نامیده اند که درین
سوره لوازم خرقه پوشی و شرایط آن بیان فرموده اند پس این سوره سوره
سی است که خرقه درویشان بپوشد و خود را در رنگ ایشان کند و مزمل در لغت
عرب کسی را گویند که جامه فراخی را بر خود پیچیده باشد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
معمول بود که گلیمی درازی بقدر چهارده دست طولانی برای برخاستن شب مهیا
کرده گذاشته بودند چون برای نماز تهجد و تلاوت قران برمی خاستند این گلیم را
برای عبادت مقرر بود بر خود می پیچیدند تا از سردی هوا هم محافظت شود و بسبب
پیچیدن در حرکات و سکنات نماز و وضو حرج نمی رسید پس این گلیم را که برای عبا
دت مقرر بود بر خود پیچیدن گویا اشاره میشد که من در راه عبادت مولی
متحمل شدم و این کار را بر ذمه خود گرفتم چنانچه بستن کمر و برداشتن سلاح علامت
سپاهگری است و برداشتن قلمدان و کاغذ علامت متصدی گری لاجرم ارشاد شد
این جامه را هفت شرط است چون این جامه را پوشیدی ترا از بجا آوردن
این هفت شرط ناگزیر است اول شب بیداری و مجاهده عظیم بتلاوت قرآن
در تهجد دوم معمور داشتن اوقات روز بطاعت خداوند سوم دوام ذکر نام خدا
چهارم تبتل و ترک و تجرید پنجم توکل و اعتماد بر کارسازی خداوند و خود را هیچ دخل
ندادن ششم صبر بر جفای خلق هفتم ترک صحبت اهل دنیا با وجود خیرخواهی انها
خیلی مشکل است و لهذا آنحضرت صلعم درین سوره بمزمل خطاب فرموده اند باشعار
شد باانکه این کارها بر ذمه تو از پیچیدن این جامه قرار گرفت چنانچه کسی راکه

کمر بسته و سلاح بر داشته مستعد کارزار شده بیاید میگوید که ای سلاح پوشنده

باید که در فلان مورچه باشی و چنین و چنان تردد کنی یعنی سلاح پوشی تو

مقتضی این کار است اگر سلاح نمی پوشیدی ترا این کار نمی گفتیم و حالا که

سلاح پوشی ترا دامنگیر شده ازین کارها دل نه دزدی

بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها المزمل یعنی ای جامه ریاضت بخود پیچیده حق این جامه

ولازم ترین چیزها که خواب شب است در شغل عبادت بگذار قم اللیل

برخیز و استاده نماز بگذار در هر شب الا قلیلا یعنی مگر اندکی از ش

شبهای مرض و شبهای سفر است و شبهای آن ایام که در آنها کارها

ماند کی مثل جهاد و قتال کفار و اصلاح ذات البین و تخلیص مظلومی از د

ظالمی و مانند این اعمال شاقه کرده باشی و طاقت بیداری شب در تو

که دران شبها تهجد ساقط میگردد و نفل محض میشود و نماز و تقید نداز

در مانند این عذرها استادن هم ساقط میشود اگر خواهی نشسته نماز تهجد ا

چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آخر سال از عمر مبارک خود بیشتر نماز تهج

میگذاردند و برین تقدیر محتمل است که الا قلیلا استثنا از طرف محذوف ب

نه از لیل یعنی قم فی صلوة اللیل فی جمیع عمرک الا زمانا قلیلا هو زمان کبر

وضعف البدن فلا بأس بالقعود ح اما باید که این استادن در نما

بسیار اندک نباشد که در جذب الی الله و تحصیل ملکه حضور و مناجات تا

معتدبه نماید زیرا که عمل قلیل از هر جنس که باشد روح و دل را کیفیت خو

نمی آ

ساز د بلکه استاده باش در نماز نِصْفَهُ یعنی نیمه از شب اگر ایام اعتدال
بیعی و خریفی باشند زیرا که نیم شب ربع دوره تامه شب و روز است در این
یام و چهارم حصه شبی را حکم اثنا عشری است در خواص و تاثیرات پس مجاهده
ین قدر مدت اثر مجاهده در تمام دوره روز و شب در روح باقی خواهد ماند
بکیفیت حضور و مناجات متکیف خواهد ماند و قرب معنوی دایما حاصل خواهد بود
ما نه انکه شخصی را با محبوب و مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر دو پاس صحبت
مکالمه دست دهد که لذت آن را در هشت پاس شب و روز فراموش نمی کند
بر آن کیفیت می باشد و اگر ساعتی یا لمحه او را این معنی دست دهد تعطش
ید و بیقراری می افزاید و اصلا در تسکین التهاب مفید نمی افتد و علی هذا
قیاس نوشیدن آب قلیل در وقت تشنگی مفرط و خوردن طعام اندک در وقت
سنگی شدید أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا یعنی یا کم کن از نیم شب اندکی
سیوم حصه شب آید اگر موسم موسم زمستان باشد که شب بسیار دراز میشود
سیوم حصه آن قریب ربع دوره تامه شب و روز میگردد أَوْ زِدْ عَلَيْهِ
یعنی یا زیاده کن بر نیم شب اندکی تا بدو حصه شب آید اگر موسم موسم تابستان
شد که شب بسیار کوتاه میشود و دو حصه شب قریب ربع دوره تامه شب و روز میگردد
تمل است که این مختار کردن برای مراعات نشاط خاطر و بی کسلی باشد
در قوت بکمال و نشاط بوفور باشد از نیم زیاده کنند و اگر میانه باشد
یم شب اکتفا نمایند و اگر در قوت و نشاط طبیعی فتور واقع شده باشد سیوم
صه کم سازند زیرا که بنای این عبادت بر نشاط و رغبت دل است چنانچه در

حدیث شریف در مقدمه تهجد وارد است که لیصل احدکم نشاطه فاذا فتر فل
و نیز وارد است که چون در وقت ادای تهجد بر یکی از شما خواب غلبه کند پس با
بخسپید و نماز را ترک نماید مبادا در وقت غلبه خواب بجای دعای نیک
از زبان او دعای بد بر آید یا بجای خواندن قران کلمه کفر و فسق بر
و نیز وارد است که لا تکابدوا اللیل یعنی بملال خاطر مشقت و رنج بیاندازه
شب بیداری نکشید زیرا که عبادت با ملال ثمره نیک نبیند و بعضی از مفـ
گفته اند که این تخییر برای آنست که نصف حقیقی شب را معلوم کردن
مقدار را بی کم و زیاده مشغول بنماز و تلاوت و ذکر داشتن مقدور بشری نیـ
خصوصا در جایی که آلات ساعت شناسی موجود نباشد پس گویا چنین
میفرماید که در اصل نصف شب را زنده داشتن طالب این راه را ضرو
است اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم نمی تواند شد این قدر توسـ
کرده شد که اگر اندکی کم و زیاده شود مضایقه ندارد و از آخر سوره معلـ
خواهد شد که حد اقل ثلث است و حد اعلی دو ثلث و چون از بیان مقـ
مدت مجاهده فارغ شدند حالا عملی که در آن مدت باید کرد ارشاد میـ
که وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا یعنی در نماز استاده شده ترتیل کن
را ترتیل نیک و ترتیل در لغت روشن و واضح خواندن را میگویند و در شـ
چند چیز در خواندن قران ضرور است تا کمال ترتیل حاصل شود اول تصحیح
که بجای ضاد ظا و بجای طا تا نه بر آید دوم تحسین وقوف که وصل و
کلام بمحل نیفتد و صورت کلام الهی تبدیل نیابد سوم اشباع حرکات یعنی

ضمه

ه و فتحه و کسره را باهم امتیاز دادن که یکی بدیگری مشتبه نشود چهارم
ر ازرا فی الجمله بلند کردن تا الفاظ قران از زبان بر سامعه وارد
شوند و از انجا بر دل برسند و کیفیتی از کیفیات مطلوبه در دل پیدا کنند مثل
شوق و ذوق و خوف و بیم پنجم تحسین صوت یعنی اواز را خوش ساختن
دردمند کردن تا تاثیر مطلوب زود حاصل شود زیرا که چون مضمونی
ب آواز خوش مقرون میشود بسبب التذاذ روح بآن آواز و جذب قوی
زود اثر آن مضمون بروح میرسد و لهذا اطبا گفته اند که هرگاه رسانیدن کیفیت
دوائی بقلب منظور افتد آن دوا را با دواء خوشبو امیخته باید خورانید که
قلب جذاب طیب است همراه آن خوشبو آن دوا را نیز بسرعت جذب خواهد کرد
علی هذا القیاس چون رسانیدن کیفیت دوائی بجگر منظور افتد آن
دوا را بشیرینی امیخته باید داد که جگر عاشق حلاوات است ششم ملاحظه شد
نند در مواقع آنکه بسبب رعایت شان شدید عظمت کلام و جلالت آن نمودار
گردد و در تاثیر امداد و اعانت میکند هفتم اگر در قران امر مخوف برسانند
بشنود توقف کند و از خدا پناه گیرد و اگر امر مطلوب و مقصود بشنود توقف
کند و از خدا آن مطلب را برای خود بخواهد و اگر در قران تعلیم دعائی یا ذکری
فرموده اند توقف کند و آن دعا و آن ذکر را لا اقل یک بار بر زبان راند
و این همه هفت چیز را در ترتیل برای یک چیز اعتبار کرده اند که مقصود بالذات
آن است یعنی تدبر و فهم که بدون این هفت چیز نه خود را نه سامع را
حاصل میشود و تلاوت قران بدون آن مانند شعر خوانی بیفائده میگردد

ولهذا عبد الله بن مسعود رض و دیگر کبار صحابه فرموده اند که لا تنثروه نثر الدقل و
لا تهذوه کهذ الشعر قفوا عند عجائبه و حرکوا به القلوب ولا یکن هم احدکم آخر
السورة یعنی میفشانید از زبان خود الفاظ قران را مانند افشاندن
خرما در علف اخشان ولی در پی خوانده نروید قران را مانند خواندن شعر
توقف کنید نزدیک عجائب قران و جنبش دهید باین قران دلهای
خود را و فکر مکنید که آخر سوره کی خواهد رسید تا زود تمام کنیم و از حضرت
ام المومنین ام سلمه رضی الله عنها سوال کرده بودند که آنحضرت صلی الله علیه
قران را چه قسم میخواندند فرمودند که حرکات را دراز میفرمودند و انس بن مالک
نیز از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مدّ آواز را در قراة قران نقل نموده و از حضرت
ام المومنین عائشه رضی الله عنها مرویست که شبی از شبها آنحضرت صلی الله
علیه وسلم همین آیت را در نماز تهجد تکرار میفرمودند تا آنکه صبح شد و آن آیت
این است که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
ولهذا گفته اند که اقل مراتب تدبّر در قراة قران این است که در هر خطاب
و هر قصه خود را مخاطب داند و اعلای مراتب تدبر انست که تکلم و صفات و افعال
او را در ان مشاهده نماید و اوسط ان است که این کلام را از حضرت حق تعالی
بلا واسطه بشنود درینجا باید دانست که سلوک الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد
خود و چون او تعالی از جمعیت و لوازم ان پاکست حضور او یکی از سه طریق
می تواند شد اول تصور که از او در عرف شرع تفکر گویند و در اصطلاح اهل سلوک
مراقبه و نگرانی نامند دوم ذکر سیوم تلذذت کلام او تعالی و چون طریق اول
نیز

نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است گاهی ذکر را شامل این طریق نیز دارند و طریق
استحضار او تعالی را منحصر در دوام اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که شامل
لسانی و قلبی است پس بی واسطه یا بواسطه لفظی که دال بر ذات او تعالی
باشد موجب التفات بدرگه بسوی او تعالی است و چون ذات او تعالی ملتفت الیه
شد حاضر شد و هر گاه دوام این استحضار بهم رسد حکم همصحبتی و همنشینی پیدا
شد و صفات او تعالی بر صفات بشریت غالب آید و افعال او تعالی حاکم بر
افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدی یتقرب الیّ
بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی یبصر بی و یده
التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها لیکن این طریق تقرب خاص بذات او
تعالی است اگر کسی خواهد که باین طریق بیکی از مخلوقات تقرب پیدا کند ممکن و مطرد
نیست و سببش آن است که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز می باید اول احاطه
علمی باذکار قلبیه و لسانیه ذاکرین باوصف تخالف امکنه و ازمنه و مدارک و
السنه تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم کند دوم قوت نزدیک شدن و در
مدرکه او در آمدن و آن را پر کردن و حکم صفت او پیدا کردن که در عرف
شرع آن را دنو و تدلی و نزدیکی و قرب خوانند و اینهر دو صفت خاصه
ذات پاک او تعالی است هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعضی کفره در حق بعضی
معبودان خود و بعضی پیر پرستان از زمره مسلمین در حق پیران خود امر
اول را ثابت می کنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد بانها استعانت
می نمایند اما مطرد نمی یابند و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان

حدیث تقرب
الی تا اشد اول

این اشتباه درین مقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانه سلوک تمام میشود
و الا ممکن نبود که بنده با رب نزدیک شود و بسوی همین دو امر اشاره میفرما
حدیث صحیح که محدثین آن را در صدر کتاب السلوک و التقرب الی الله وار
میکنند و هو قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکر
و نیز حدیث صحیح دیگر که آن نیز سر دفتر کتب سلوک محدثین است و هو قوله علیه السلام
الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت منه با
و من اتانی یمشی اتیته هرولة پس حاصل ذات حضرت حق است عز و علا
که بسوی یاد کننده خود نزول میفرماید و نزدیک میشود و بمدرکه او را پر میکند و بر
باطنه او مستولی میگردد و باین تدلی واقعی حقیقی حکم روح روح او میگیر
و نسبتی که روح را با بدن است این تدلی را با روح او هم میرسد و دیگر محل
هر چند روحانیات باشند او را علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر مطلع شوند و
استیلاء دایمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که یشغلهم شأن عن شأن دا
تعالی لا یشغله شأن عن شأن و اما تلاوت کلام او تعالی پس از انجهت موجب
قرب او تعالی میشود که الفاظ آن کلام دلالت میکنند بر معانی آن و آن معا
مدتی در علم او تعالی خلقت کلام نفسی پوشیده صفتی از صفات ذاتیه او
بودند پس آن الفاظ صفتی را از صفات ذاتیه او تعالی نزدیک بمدرکه تا
میرساند و بنوعی از امتزاج و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی می
زیرا که آن معانی مرتبه در مدرکه او قیام می نمایند چنانچه آن الفاظ نیز
تالی بهمین نوع میشوند و این نوع تقرب خاص بذات حضرت حق

معیت

نیست بلکه نسبت بهر صاحب کلام خواندن کلام او بار بار و التفات تام بمعانی کلام
او در ذهن مستعلی علی سبیل الدوام موجب این نوع قرب میشود و بعضی از آثار
نفس متکلم در خود بنده ترشح میکنند چنانچه در خواندن مثنوی و دیگر ملفوظات
و منظومات اولیا بلکه اشعار عوام و فساق نیز آثار و کیفیات نفوس ایشان
ترشح می نماید ان خیرا فخیر و ان شرا فشرا فرق این است که در خواندن
کلام دیگران همان کیفیات نفسانیه که کسوت در کلام ظهور کرده بودند منتقل
میشوند و پس در خواندن کلام الهی همراه آن کیفیات دنو و قرب ذاتی
نیز رو میدهد زیرا که او تعالی علم محیط دارد و قدرت دنو و تدلی و قرب نیز
پس آنچه در حق ذاکرین مبذول میفرماید در حق تالیان بالا و لی
مبذول میدارد و لهذا ترتیل کلام الله را مقدم بر ذکر درین سوره آورده اند و نیز
هر آیت از آیات قران مجید از ذکر حق تعالی خالی نیست چنانچه بعد از تفحص معلوم
میشود پس تلاوت قران هم فواید ذکر دارد و هم فواید دیگر و مرشد در استناد
زیرا که اتصاف بصفت الهیه و تمسک بحبل المتین او تعالی نقد وقت در تلاوت
آن حاصل است این قدر هست که تجرید الفاظ قران از شوب التفات بنحو و صرف
و معانی و بیان و بدیع و دیگر فنون مانعه از التفات بحقیقت آن صفت خیلی
دشوار است بعد دیری حاصل میشود بخلاف الفاظ ذکر یا صورت فکر که چندان
محتاج بتجرید نیست و از همین جا واضح شد سر قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
اولیا قدس الله سره که چون از ایشان پرسیدند که مشغولی بکلام الله فاضل تر
است یا بذکر فرمودند که ذاکر را وصول زودتر میشود اما خوف زوال هم هست

وثانی را وصول دیرتر می باشد اما خوف زوال نیست انتهی کلامه الشریف و مع
را در تلاوت کلام الهی فائده دیگر است بس عمده و آن اینست که این
در استعداد تلقی علم غیب مدد عظیم می نماید و مزاولت شنیدن آن که بار با
از زبان بگوشش میرسد و ازانجا بدل صدمه نزول وحی را برایشان
می سازد بنا بر آنکه شخصی در وقت رسیدن نفعی یا ضرری صدمه سخت
کشیده بود هر قدر آن نفع یا ضرر را بار بار تکرار نماید آن صدمه بروی سبک
شود و سرش آنست که نزول وحی بطریق استخدام کیفیت ارواح ملکیه را با
مواطن بشریه برامی آرد و آن کیفیت ممتزجه دفعةً بر قلب و جوارح پیغمبر
و بحکم بشریت تاب تحمل آن نمی آرد بیهوش میشود و عرق میکند و چون با
دیگر این کلام را تلاوت می نماید همان کیفیت ممتزجه باز بر قلب و جوارح او
و بار سیوم نیز و بار چهارم نیز تا آنکه تحمل این کیفیت خوگر می شود و کلفت کمتر
احساس میشود و بهمین فائده عمده درین مقام امر به ترتیل را تعلیل فرموده
ارشاد مینماید که انا سنلقی علیک قولا ثقیلا یعنی نزدیک
نزدیک است که خواهیم انداخت بر تو کلامی را که نهایت گران و دشوار است
حاصل آنکه من بعد بر تو پی در پی قرآن نازل شده مستعد قبول این فیض
اعظم ساز و گرانی و دشواری قرآن اول در وقت نزول آن بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در آغاز نزول صدائی مانند آواز درائی می شنیدند با
در همان صوت مجرد بی اعتماد بر مخارج حروف و کلمات مقصور شدن میکرد
و آن صدای تیز و تند بنوعی در آنحضرت تاثیر میکرد که حواس ظاهره و باطنه

ایشان

ایشان بکلی ازین عالم منقطع شده بان عالم متوجه می گشت و حالتی شبیه بحالت
جذب روح بهم میرسید و ارواح بدن همه بسوی دماغ که محل قوه دراکه و حافظه
است صعود می نمودند و بسبب اجتماع ارواح در دماغ گرمی مفرط پیدا میشد و
جبین مبارک عرق میکرد و بیهوشی می افتاد و در اعضای بدن بسبب ضعف نفوذ
ارواح ثقل طبیعی عاید میگشت چنانچه از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که آنحضرت را در سردترین روزهای زمستان وحی
می آمد و از جبین آنجناب قطرات عرق میچکید و در هنگام نزول وحی اگر آنحضرت
بر جانوری مثل شتر یا اسپ سوار میبودند آن جانور می افتاد مگر یک ماده شتر
خاصه آنحضرت که عضبا و قصوا نام داشت دست و پای خود را محکم کرده تکیه بر
زمین نموده خود را از افتادن نگاه میداشت و باین امر معتاد شده بود و اگر در آن
وقت آنحضرت بر ران کسی اعتماد میفرمودند خوف شکستن ران بهم میرسید و
چهره مبارک سرخ میشد و نفس بلند می گشت بمرتبه که از دور مسموع میشد دوم
در یاد داشتن آن که بجمیع قراآت و وجوه بی استعانت نوشتن او را می بایستی
یاد داشت سوم در وقت تبلیغ آن که بحضور معاندانی که بر نسخ و اشتهار اصرار
داشتند و هر مضمون تازه را که در قرآن مجید می شنیدند نقل مجلس میساختند او را
بایستی خواند و هیچ وجه بیهوده آنها را بایستی شنید چهارم در فهمیدن عجایب
و دقایق مخفیه قرآن و وجوه اعجاز آن که موقوف بر تعمق عظیم و فکر دقیق است
و هنوز هم بی استعانت بفضل الهی میسر نیست پنجم در تفریق اقسام قرآن از محکم
و متشابه و ناسخ و منسوخ و ظاهر و ماول و متشابه هر قسم از قسم دیگر و استنباط احکام

احکام از هر قسم که بنهایت علم مشکل است ششم در حق مسلمانان امر و نهی
و کسی دیگر او نهایت شاق و گران است که عمل بر طبق آن بغیر توفیق
و تائید هرگز ممکن نیست گفته اند که در قران مجید هم بظاهر حکم فرموده اند و هم بباطن
و جمع در هر دو بغایت عسیر است هفتم شنیدن آن در حق کافران بغایت گران
و دشوار بود چنانچه در سوره آینده بیاید که ایشان از شنیدن قران انقدر می ترسیدند
که خر از دیدن شیر زیان نعره زنان و در سوره فصلت مذکور است که این در
فی اذانهم وقر و هو علیهم عمی هشتم نزول قران در حق منافقان و فاسقان
خیلی دشوار بود زیرا که در قران مجید عیوب مخفیه و امور مستوره ایشان را بطریق
رمز و اشاره و تعریض و کنایه نشان می دادند و حاضران بمجرد قراین می فهمیدند
و آنها فضیحت میشدند چنانچه در آخر سوره توبه و در سوره قتال و دیگر سور این حال
را بتفصیل بیان فرموده اند نهم هر حرف را از حروف قران خادمی است روحانی
چون عزیمت خوان با شرایط دعوت این کلام را خواندن آغاز نهد همه
خادمان روحانی این کلام حاضر شوند و ثابت و استقرار با وصف هیبت حضور
آنها نهایت دشوار افتد دهم روز قیامت که میزان اعمال برپا شود و اعمال را
بسنجند هیچ عمل بثقل این کلام برابر نشود چنانچه در حدیث شریف مذکور است و
از عجائب تفسیرات این است که بعضی از صوفیه قول ثقیل را بمسئله توحید وجود
تفسیر کرده اند که فهمیدن آن بر عوام نهایت دشوار است و گفته هو طور ورا
طور العقل و بعضی واعظان بشفاعت مطلقه که خاص بحضرت پیغمبر ماست و لهکم
بکلمه شفاعت بر جمیع انبیا و مرسلین شاق و گران خواهد بود در روز قیامت

ازان

از ان پهلو تهی خواهند کرد اگرچه این تفسیر نظر فی الجمله نظر بآیت سوره اسرا که ومن اللیل
فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وجه صحت دارد و چون از
بیان وجه امر ترتیل قران در نماز تهجد فارغ شدند حالا ببیان وجه اصل نماز تهجد توجه
میفرمایند پس آن در نه رشته آیت برای تعلیل است و حرف عطف را در میان
تعلیلات ثلثه نیاورده اند زیرا که تعلیل یک امر نیستند بلکه تعلیل امور مختلفه اند
از کلام سابق مفهوم گشته پس علت امر به ترتیل قران القاء قول ثقیل است و علت
امر بقیام اللیل این است که إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ یعنی بتحقیق عبادتی
تلاوتی که پیدا میشود و برمی خیزد در شب و ناشی در لغت چیز نو پیدا و نو خاسته را
گویند مثال سحاب ناشی یعنی ابریست نو پیدا شده و نشات الریح یعنی برخاست
باد هِيَ أَشَدُّ وَطْأً یعنی همان است سخت تر در پامال کردن نفس و ازاله
ظلمات آن بدو وجه اول آنکه بیداری شب و بلند کردن آواز بقراءة و برای وضو
برخاستن و تفحص اسباب آن نمودن از آوند و آب و مسواک باز در نماز استادن
و در سجده افتادن بر نفس نهایت شاق و گران است زیرا که وقت شب وقت
سکون و راحت و سکوت و خاموشی است آدمی بالجمله میخواهد که در ان وقت
حرکت نکند و حرف نزند و افتاده ماند علی الخصوص که زنان محبوب و فرزندان
مرغوب در کنار باشند و فرشهای نرم و لحافهای گرم و دلالکان راحت ده
موجود در ان وقت اینهمه لذائذ را پس پشت انداختن و باین اعمال شاقه مشغول
شدن توان فهمید که بر نفس چه قیامت قایم میکنند و اگر موسم موسم تابستان
است و همان وقت از سوزش روز و تب و تاب آفتاب و اشعه ان راحتی حاصل شده

و آسایشی نمود از گذشته انوقت را که غنیمت باید دانست از دست دادن و در کار راحت صرف کردن چه قدر دشوار است دوم آنکه آن وقت فی حد ذاته وقت نزول انوار و برکات لاهوتیه و ملکوتیه است چون عبادت عمده در انوقت واقع شود و نور قران و نور ایمان با این انوار جمع شده نمودی نورانی احداث کنند توان دید که دیگر ظلمت نفس را چه جای اقامت و بقاست در حدیث صحیح وارد است که ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلة الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسالنی فاعطیه من یستغفرلی فاغفر له حتی ینفجر الفجر و نیز در حدیث صحیح وارد است که ان فی اللیل ساعة لا توافقها عبد مسلم یسأل الله تعالی خیرا من خیر الدنیا والآخرة الا اعطاه ایاه و ذلک کل لیلة پس آن وقت بعینه وقت دربار اقامت در حق نوکر و وقت جلوه معشوق است در حق عاشق و وقت گرمی بازار خریداری است در حق سوداگر و وقت رواج مزدوری است در حق صاحب وقت که با دنی سعی کاری بزرگ بدست می آید و با دنی تقصیر و اهمال چیزی سترگ از دست می رود از حضرت سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله سره منقول است که ایشان را بعد از وفات بخواب دیدند و از حال پرسیدند جواب دادند که طاعت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکیعات رکعناها فی جوف اللیل و این وقت را از دیگر اوقات از جهت خاص فرموده اند که روح آدمی در اصل در عالم پاک بود و هیچ لوث نجاسات دنیوی نداشت از عالم قدس و طهارت آورد برای کسب کمال

جنید بغدادی

درین

درین بازار آلوده کیهان فرستادند و ازان عالم دور افتاد و اتصالی که دران
عالم او را بحضرت پروردگار خود حاصل بود از دست او رفت ناچار برای
یاد دهانیدن آن لذت خود هر وقت توجه میفرمایند و کلبه احزان او را بنور
قدوم خود منور میسازند پس دقت این عنایت و این نوازش وقتی می باید که
باز آن روح را قرب حالت اصلی خود حاصل باشد و شبیه عالم طهارت و تقدس
باشد و هیچ وقتی در دنیا شبیه بآن عالم نیست مگر این وقت تفصیل این
اجمال آنکه روز چون وقت اعمال حواس و اشتغال و حرکات است آدمی
شورش و حملو از امور کونیه معاشیه و انتظام کارخانه دنیا میباشد و در
طلب مال و جاه و تفقد زن و فرزند و خدمت آقا و حکام مستغرق میگردد و
ملال دوری ازان عالم پیدا میکند و اول شب تعب روز و امتلاء شکم از طعام
و آب بیحواس و غافل میکرد و بخارات ردیه غذائیه درونه او را مشوش
میسازند و ریاح منتنه و فضلات غذائیه دم بدم از وی بروز میکنند و او
درین حالت مانند بهیمه است از بهایم از طهارت نشاه انسانی هم بمراحل
دور افتاده چه جای آنکه شبیه بطهارت عالم ارواح شود و چون آخر شب شد
این همه کدورات زائل گشت و خیالات فاسده روزینه بسبب حیلوله خواب
و غفلت از ذهن او بدر رفت گویا روح بصرافت خود رسید و عالم اصلی خود
را یاد کرد درین وقت او را لذتی که دران عالم می چشید و خوگر شده بود بنواختن
مناسب نمود و اَقْوَمُ قِيْلاً یعنی درستتر است در گفتار و سخن حاصل آنکه
تلاوت قران در آخر شب برای تدبر و فهم معانی بهتر است نسبت باوقات دیگر

دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و بخارات غذا کمتر می ماند و حرکات و اصـ
از خارج بر حواس وارد نمی شوند تا دل بسوی آنها متوجه شود و از فهم معا
غفلت ورزد و بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار خود معطل میگردد و بسبب دیدن ا
و اضواء دل از شورش نمیکند و لهذا فکری که درین وقت شعرا در گفتن شعر
یا علما در مطالعه کتب می کنند قریب بصواب می باشد و از نیست که خواب سحر اک
راست می بر آید چنانچه در حدیث شریف نیز وارد است که اصدق الرویا بالاسحا
و نظر بهمین خصوصیات که وقت شب دارد در حدیث صحیح وارد است که علیکم بقیام
اللیل فانه داب الصالحین قبلکم و قربة الی ربکم و مکفرة للسیئات و منهاة عن الاثم
یعنی لازم بگیرید برخاستن شب را زیرا که این عبادت ریاضت صالحان ا
است از قدیم که این وقت را بهترین اوقات عبادت دانسته معمور داشته اند
و سبب نزدیکی است بسوی پروردگار شما زیرا که در آن وقت نزول تجلی الهی
آسمان دنیا میشود و هم کفارت گناهان شماست زیرا که انوار آن وقت با انوا
قرآن و نماز جمع شده هیات ظلمانیه اعمال بد را که نفس شما را تاریک ساخته ا
ازاله می نماید و نیز مانع میشود شما را از گناه زیرا که لطیفه عقل بسبب خلو از کدورا
دیگر تدبر در معنی قرآن خوب می نماید و الفاظ و انوار کامل حاصل میشود و لطیفه دل
بکیفیت نورانیه ذکر و مناجات بسبب صفائی که در آن وقت دارد زیاد
لبریز میگردد و آن کیفیت رسوخ تام بهم میرساند و این رسوخ مانع از ارتکاب
گناه میشود و هر چند نفوس کامله را و ارواح قدسیه انبیا را نظر بصفای استعد
خود در تحصیل این فواید و منافع روز و شب برابر است اما اوقات روز بانواع

و اقسام

اقسام طاعات معمور ست خلوص یک کیفیت دیگ حالت دران منظور نیست چنانچه
میفرماید إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا یعنی بتحقیق ترا در
روز شناوری دراز کردن است و در اقسام عبادات مشغول بودن است حضرت
داری که مجالس مصاحبت و مکالمت و مناجات در گوشی ارائی زیراکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از فجر تا اشراق در مکان نماز خود مشغول ذکر و فکر می بودند
و بخواندن مسبعات عشر حضرت خضر را درین وقت و بعد از عصر تا غروب آفتاب
امر فرموده اند و بعد از اشراق تا چاشت بعبادات دیگر مثل عبادت مریضان
و مشایعت جنازه های مسلمین و اعانت اهل حاجت از مسلمانان و تعلیم علم
بطالب علمان و ارشاد قواعد سلوک راه خدا بمسترشدان و فتوی دادن
بمستفتیان و اصلاح ذات البین و تدبیر مهمات جهاد و قتال با کافران مشغول
می بودند و بعد از چاشت در حرم سرای تشریف می بردند و تفقد اهل و عیال
میفرمودند که آن هم نوعی از عبادات است و باز طعام چاشت تناول می فرمودند و
قیلوله میکردند و چون آفتاب میل میکرد بر میخاستند و بطهارت و وضو یا غسل
می پرداختند و صلوة فی الزوال چهار رکعت بیک سلام ادا می نمودند و چون اذان
ظهر میشد بیرون می بر آمدند و در مسجد باداء سنت و فرض ظهر مشغول میشدند و بعد از
ظهر تا عصر باز مشغول دعوت و تعلیم و ارشاد و داد و ستاد و قطع خصومات میشدند
تا آنکه نماز عصر ادا میفرمودند بعد از آن باز مستقبل قبله مشغول ذکر و فکر می نشستند
و بعد از ادای فرض مغرب و سنن و نوافل آن در حرم سرای داخل میشدند
و باز بتفقد اهل و عیال می پرداختند و با طعام اضیاف و وارادین خود متوجه

میشدند و اگر از جنس مال دنیا چیزی در خانه می ماند از زود بمستحقان میرسا
تا مال دنیا در خانهٔ فیض آشیانه آنجناب شب باش نشود بعد ازان خود طعا
شام تناول میفرمودند و از حال علف و دانهٔ جانوران خود تفحص میکردند ک
مبادا جانوری بی زبان گرسنه و تشنه مانده باشد بعد ازان طهارت و
خته برای نماز عشا بمسجدی برآمدند و بعد از نماز عشا وتر را می گذا
تا آخر شب ادا نمایند و در خوابگاه تشریف برده چهار رکعت نفل ادا
نموده و تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات بجا آورده چند سوره قرآنی که ازانج
سوره زمر و سوره اسرا و مسبحات سته و سوره اخلاص و سوره فاتحه و معو
و سوره ملک خوانده استراحت میفرمودند پس درین معموری اوقات ک
آنکه درین مجاهدهٔ عظیم خود را تا این مقدار مدت مصروف دارند چه امکا
داشت معهذا میفرمایند که هر چند ترا در روز مشغولی بعبادات گوناگون در بیش
است اما آن وقت را هم از مجاهدهٔ عظیم که در رفع حجاب و قرب و جذب خدا
موثر است و با هیچ عبادت و هیچ شغل مزاحمت ندارد بلکه همه اشغال و عباد
را رونق میدهد خالی و معطل مدار وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ
یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را بر سبیل دوام در هر وقت در هر شغل در هر
هر عبادت خواه در اثنای آن و خواه در اول و آخر آن خواه بزبان و خواه
بقلب و خواه بروح و خواه بسر و خواه بخفی و خواه باخفی و خواه بنفس خواه د
روز و خواه در شب ذکر لسانی خواه بجهر باشد و خواه بخفیه و نام پروردگار
خواه اسم ذات باشد یا اسم اشاره که هو است یا اسمی از اسمای حسنی ک

ادرا

در هنا سبت نفس سالک و وقت و حال او بیشتر باشد چنانچه از حضرت
شیخ ابو النجیب سهروردی بغدادی قدس سره منقول است که هرگاه طالب
این راه پیش ایشان می آمد اول را یک اربعین یا دو اربعین امر میفرمودند
بعد اورا بحضور خود نشانده نور دیده نام حسنی را بر وی میخواندند و نظر خود را
بر چهره او میدوختند اگر بیکی از اسماء الهیه اورا تغیری در چهره و انزعاجی
پیدا میشد میفرمودند که فتح تو برین اسم خواهد بود و اورا ذکر آن اسم تلقین مینمودند
اگر بهیچ یک ازین اسماء اورا تغیری در چهره و انزعاجی پیدا نمیشد میفرمودند
که راه ابرار پیش گیر و بکار تجارت و زراعت و حرفت مشغول باش که استعداد
سلوک راه قرب و صحبت نداری و خواه اسم پروردگار محض تنها باشد یا در ضمن
تهلیل که سه نفی و اثبات است یا در ضمن تسبیح و حمد و تکبیر و لاحول و دیگر اذکار
مسنونه باشد و خواه کیفیت ذکر یک ضربی باشد خواه دو ضربی فصاعدا
خواه با حبس نفس و خواه بی حبس نفس و خواه بدون برزخ و خواه با برزخ
و خواه سه رکنی و خواه هفت رکنی و خواه با شرایط عشره که شد و مد
و تحت و فوق و محاربه و مراقبه و محاسبه و مواخذه و تعظیم و حرمت است
و خواه بدون این شرایط الی غیر ذلک من الخصوصیات اللتی استنبطها
الماهرون من اهل هذا الفن و تعیین احد الشقین ازین خصوصیات مذکوره
مفوض بصوابدید شیخ و مرشد است که بحسب حال هر چه را اصلح داند تلقین
نماید و از خصوصیتی بخصوصیتی نقل و تحویل کند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اهم المهمات آنست که هیچ لمحه و هیچ نفس

غافل باشد و هیچ شغل و عمل از وی یاد باز نماند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اگر خوف آن باشد که بسبب شغلی و عملی از
ذکر حق باز خواهم ماند پس آن شغل و عمل را از خود دور کن وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ
یعنی و منقطع شو از هر عملی که ترا از یاد حق باز دارد بسوی پروردگار خود و
بیاد کرد او تَبْتِیْلًا یعنی بطریق قطع کردن علاقه آن عمل و آن شغل
از طرف خود باختیار زیرا که بدون قطع علاقه آن عمل و آن شغل از طرف
خود منقطع شدن با وقات ظلم و نامشروع میشود مثلا نوکر بی قطع
علاقه نوکری از خدمت آقای خود باز ماند و منقطع شود یا مرد بی قطع
علاقه نکاح از صحبت زن و چاره جوئی او و کسب مال و نفقه او منقطع
شود و باز ماند و علی هذا القیاس و برای اشاره بسوی این قید لفظ تبتیلا
را آورده اند زیرا که منظور بیان این نوع انقطاع است که بقطع کردن
آن علاقه حاصل شود نه تاکید انقطاع تا تبتیلا بفرمایند و فایده این
قطع و تبتل اول در عین ذکر است که خطرات خطور خطرات ذکر نمی ماند
و موجب توجه خالص بمذکور نمیشود تا جذب و قرب را مثمر گردد دوم در
اثر ذکر است که بسبب توجه مفرط بامری اثر توجه بامر سابق محو میگردد
و مثل خطرات دیگر بیکار میشود سوم در تمام عبادات فراغ خاطر شرط است
و علاقه داشتن با خلق شاغلی است قوی چهارم موجب خلاصی از گناه
بسیار می باشد مثل ریا و غیبت و بدعت و خوشامد و دیدن منکرات
بدعات و متاثر شدن و فضیحتهای بدبختیم نفی محبت ماسوی الله میباشد

چنانچه

چنانچه ذکر محبت او تعالی را در دل می افزاید پس حکم تنقیه دارد قبل از استعمال
دوا و صحبت که شرط است درینجا باید دانست که تبتل و انقطاع از علایق دنیوی
ر ابتدای ذکر و سلوک شرط است و در انتها که قوت جمع در میان استغراق
اختلاط بهم میرسد شرط نیست بلکه اختلاط بهتر از تبتل میگردد زیرا که باعث تعلیم
تعلم و تادیب و تادب و ارشاد و نصیحت و رعایت حقوق و موجب حصول ثواب
بادات که موقوف بر اختلاط اند مثل عیادت مریض و تشییع جنازه و اعانت
هل حاجات و بر اقارب و تواضع و صبر و تحمل بر جفای خلق و خدمت مساکین و
ضیافات و کسب مال برای صدقات و انفاقات خیر و تعمیر مساجد و رباطات
میشود و بعضی از فقها واذکر اسم ربک را بر ادای تکبیر تحریمه و تبتل را بر رفع یدین
مل نموده اند زیرا که هر دو دست برداشتن در اول نماز اشاره است باینکه
ن از هر دو عالم دست برداشته مشغول بیاد خدا شدم و بعضی از صوفیه
تبل را بر نفی ماسوی در وقت ذکر حمل نموده اند و طریق این تبتل آن است
در خانه تاریک بنشیند و سر خود را بپیچد و چشمان خود را بند کند و زبان را
کت دارد از غیر ذکر و در وقت خلو معده و گرسنگی نماید اما بی افراط
ار ماندن اختیار کند و تقلیل طعام لازم شمارد که اینهر دو را در تنویر قلب
لی تمام است زیرا که تقلیل طعام خون دل کم میکند و بیدار ماندن پیه دل را
ذارد و شخصی را متعهد خود گرداند که ضروریات قوت و پوشش از برای او
رد و در قوت احتیاط کند که از وجه حلال باشد و بادای فرایض و رواتب
ر دایم مشغول شود با استقبال قبله و طهارت و حضور دل اول بزبان ذکر گوید

تا انکه حرکت زبان ساقط شود بی اختیار بذکر جاری گردد بعد از ان بتخیل دل
ذکر گوید تا انکه حروف هم در میان نماند و محض معنی در ذهن راسخ گردد بعد
از ان شمار منقطع شود و ذکر حالتی گردد از حالات و درین وقت محبه قویه حادث
شود و مذکور را اصلا فراموش کردن نتواند باز غیبت از جمیع اشیا ظاهرا و باطنا
رو آورد تا انکه از نفس و صفات نفس خود نیز غایب شود و این مرتبه را قرب نامند
باز نوبت بان رسد که از ذکر نیز غیبت رود هر دو محض شهود مذکور باقی ماند
و این سر حد فناست بعد از ان اتصالی بی کیف و بی قیاس با محبوب خود
حاصل شود و بقا همین است و درین مرتبه او را پیشواه و ولی و واصل خطاب
توان داد و سابق از ان طالب و مرید و شوقین و جویا توان گفت و چون
درینجا منظنه شبهه بود که بخاطر کسی رسد و حاصل ان شبهه ان است که قطع علایق
دنیوی نمودن با وجود انکه دار الحیوة دنیاست چه قسم متصور تواند شد و با وصف
تعلق بعلایق دنیوی غفلت از ما سوی و توجه صرف بحضرت مولی چه طور
در حیز امکان باشد توجه بدفع ان شبهه میفرمایند که نظر با فعال الهی در دنیا
بکن و تعلق دنیوی و انقطاع علایق در هر روز و شب تماشا کن زیرا که او
تعالی رب المشرق و المغرب یعنی پروردگار مشرق و مغرب
است و مشرق را برای یاد دهیدن علایق دنیوی ساخته است و
مغرب را برای انقطاع علایق دنیوی گردانیده است همین که نور آفتاب
مشرق بر خاست تاجر ابازار و دکان علاقه یاد آمد و کاریگر را با آلات
حرفت و صناعت خود و نوکر را دربار آقای خود و مزارع را بقلبه و

سر کار خود

ا

رگاوان و مزرعهٔ خود و باغبان را با درختان نشانده خود و پدر را با فرزند
زن و مادر را با دختر و غلام و کنیزک را با مالک خود و پسر را با پدر خود و زن را با شوهر
خود و احکام هر علاقه ظاهر شدن گرفت مسافران که راه روی در سر افتاد
با همکاری و ملاح و بدرقه رسم معامله آغاز نهاد و کاسب را طمع کسب در دل جوش
زد و سود اگر را تلاش خریدار سرگردان ساخت تا آنکه آفتاب رخ بر روی
نهاد همه این علاقها آهسته گسستن گرفت مردم از مزارع و دکاکین و بازارها
مسافران از راه گریخته بخانه‌ها در آمدند و نوکران از دربار برگشتند این
وقت علاقهای بیرونی همه منقطع گشت مگر علاقهٔ اهل خانه و خانه باقی ماند چون
از طعام و آب هم فارغ شدند با کثر اثاث خانه و خادمان هم علاقه نماند
با زن و فرزند و هرگاه در فراش جا گرفتند غیر از زن با هیچکس علاقه نماند
چون بخواب نشستند از آن علاقه بلکه علاقهٔ روح هم از ظاهر بدن منقطع گشت حس و حرکت
اعضای خود هم باختیار روح نماند تا بچیز دیگر چه رسد پس در آنوقت شان
ربوبیت او تعالی را تماشا کن که هم اینها را در دنیا زنده میدارد و هم با هیچ چیز
علاقه مدارد مر خود را در تمام اوقات عمر خود همین قسم بی اختیار پندارد با هیچ
چیز علاقه مدار زیرا که لا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ یعنی نیست معبود تو در ذکر و عبادت
او که قطع علایق و اثبات علایق شانی از شیون ربوبیت اوست چون
ترا به تبتل و قطع علایق بفرماید دیگر ترا چه جای فکر و اندیشه است که
تدبیر سامان است سرکار توکل را و بعضی از عرفا گفته اند که معنی این آیت
آنست که اگر ترا با وجود رویت اسباب و وسایط تبتل و قطع علایق دشوار افتد

پس نظر کن بسوی خدا که رب المشرق والمغرب است که هم او را ظهور است در اشیاء و هم
بطون است در اشیاء اگر ظهور و بطون هر دو او را در اشیاء نمی بود اشیاء را وجود
متصور نمیشد زیرا که لا اله الا هو یعنی موجود حقیقی بجز وی دیگری نیست پس
اگر در اینها ظاهر نمیشد موجود نمی توانستند شد و اگر بکلیه ظاهر میشد نیز موجود
نمی توانستند شد لهذا ظهور را با بطون آمیخته است و چنانچه سایه بدون آفتاب
نمیباشد آفتاب را در وجود سایه بهر دو وجه دخل است هم از راه ظهور و هم از راه
بطون همچنان اسباب و وسایط با وجود تحقق ظلی خود بی صدور او تعالی وجودی ندارند
بدون او پس بملاحظه این معنی اسباب و وسایط را در نظر تو استقلالی نماند و هر
چون اسباب و وسایط از میان رفت و علاقها بکلی منقطع فاتخذه وکیلا
یعنی پس بگیر پروردگار خود را کارساز و او را متعهد ضروریات خود گردان و
بی پروا شو و بسبب گسستن علایق از خود مشوش مباش و آوردن کلمه فا که
تعقیب بلا مهلت است درین مقام برای اشارت است بآنکه بعد از قطع علایق
بی فرصت این کار بکن و توکل پیش گیر و اصلا انتظار تجربه و امتحان مکن
زیرا که بعد از عیان کدام مقام تجربه و امتحان است باقی ماند درینجا شنیدنی
فوی دان است که توکل را نزد اهل این شان سه مرتبه است اول آنکه
بنده را بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود مانند اعتماد موکل بر وکیلی که هم شفقت و
خیرخواهی او را متیقن میداند و هم قدرت او را بر سر انجام کارهای خود از
بکمال اعتقاد میکند و هم او را دانا و واقف حاجات ضروریه خود بوجه اتم
میشمارد دوم آنکه بنده را بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود که بچه را بر مادر
است

خود است و این مرتبه اعلی است از مرتبه اول زیراکه در مرتبه اول التفاتی بر
اعتماد خود میباشد و بار بار در ذهن موکل می آید که این کار را من بفلانی
سپرده ام و البته سر انجام خواهد داد حبت آن منیت که من خود متوجه
بشوم بخلاف بچه که اورا استغراقی در باد ر رو داده که از ملاحظه اعتماد خود
بروی غافل کرده است و لهذا موکل بذیر آن کار در ذهن خود میکند و بچه تدبیر
هم نمی کند چنانچه مباشره اسباب نمی کند سیوم انکه اعتمادی و استغراقی
اصلا درمیان نباشد بلکه مانند مرده در دست غسال واقع شود و خود را
اصلا در کار دخل ندهد حتی که در مرتبه سوال هم نمی تواند کرد بخلاف مرتبه دوم
که دران باب سوال مفتوح بود چنانچه رسم بچه از ماد راست و این مرتبه را
بحضرت خلیل صلوات الله علیه وسلامه داده بودند و لهذا در وقتی که کافران
ایشان را در آتش می انداختند و حضرت جبرئیل آمدند و گفتند که از پروردگار
خود سوال کنید تا شما را ازین مهلکه نجات بخشد فرمودند حسبی من سوالی علمه بحالی
پس درینجا اول مراتب توکل را چرا بامقتسم پیغمبر اولی العزم نشان دادند
و چرا از مراتب عالیه نشان ندادند جواب این شبهه آن است که درین سوره از
ابتدا تا انتها مقامات سلوک را بر وضعی سر کرده اند که مبتدی و منتهی را
بکار آید چنانچه گذشت و هر چند معنی طلب جناب پیغمبر است اما منظور امر امت است
و چون ابتداء توکل همین مرتبه میشود و از ان ترقی کرده اهسته اهسته بان دو
مرتبه میرسند لاجرم اول همین مرتبه دلالت نمودند که بسبب دوام این مرتبه آن دو
مرتبه خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرات انبیا علیهم السلام ناشی از

از خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرات انبیا علیهم السلام ناشی از مقام
صحو و ملاحظهٔ جمیع عوالم و تیقظ و هوشیاری است کارخانهٔ اسباب و مسببات را و
تولیت الهی را بطریق وکالت در تمشیت مهام تحصیل مرادات بر طبق
ارادهٔ بندگان محبوب خود در نظر دارند فی الواقع نیز چنین است پس کمال
حقیقی عند التعمق در همین مرتبه اولی است و در دو مرتبه دیگر غیر از سکر
و غلبه استغراق و ذهول از نظام واقعی نفس الامری مزیتی نیست و این
مزیت در کمالات ولایت اعتبار دارد نه در کمالات نبوت و از این است
که اعتماد طفل بر مادر و تفویض مرده خود را بدست غسال نزد عقلا چندان
نیست بخلاف تفویض موکل امور خود را بوکیل مطلق و حضرت خلیل صلوات
الله علیه که حسبی من سوالی علمه بحالی فرموده‌اند از راه ذهول از تدبیر بود
از راه تسلیم بود و لفظ علمه بحالی صریح دلالت بر مرتبه اول از توکل
میکند چنانچه پوشیده نیست و چون از شرایط سلوک راه خدا و لوازم
خرقه پوشی فارغ شدند حالا میفرمایند که ترا با ایشان بریاضت و مجاهده تمام
برای دعوت الخلق الی الخالق و تکمیل ناقصان و هدایت گمراهان و ارشاد
طالبان منصوب ساخته‌ایم و همچنین کسی را که بطریق وراثت و نیابت تو
این منصب بخود گیرد می باید که چیز دیگر هم بر خود لازم گیرند و آن تحمل جفا
خلق است و در تقبل ازین کار باز نمانند و بیشتر اهل این منصب را
منکران بر معاندان این راه بطعن و طنز و تعریض و کنایت پیش می آیند
و انواع ایذاء زبانی میرسانند در تحمل این ایذا ثابت باش و اصبر

علی

عَلٰى مَا يَقُولُونَ یعنی وصبر کن برانچه منکران ومعاندان تو میگویند
از کافران ومنافقان وفاسقان که بالطبع ازین راه نفرت دارند
وره روان این راه را بنحو اهد که در نظر مردم حقیر سازند وفـ[...]
وطمع باطن وریا ومکاری را بایشان نسبت کنند علی الخصوص کسی که ازینها
تبتل وانقطاع علایق مینماید زیاده تر مطعون خلایق میگردد واقارب و
دوستان واهل حقوق او نیز ازوی نفرت پیدا میکنند واو را به ناحفاظی
بیمروتی وعجز وکسل وگاهی بخود داری وغرور ونخوت متهم میسازند پس صبر
بر ایذاء لسانی اینها از شرایط ولوازم تبتل است درینجا باید دانست که ایذا
لسانی معاندان وحاسدان سه نوع میباشد اول انکه در حق
معبود وپیر واستاد ومرشد این کس زبان طعن دراز کنند واین نوع
اشد انواع است دوم انکه در حق این شخص بالخصوص طعن کنند سیوم
انکه در حق زن وفرزند ویاران ودوستان او طعن کنند که بحکم علاقه
دربوره طعن در حق اینها باعث رنج وملال بیش از حد میشود وانحضرت
را صلی الله علیه وسلم هر سه نوع ایذاء لسانی از دست کافران ومنافقان
وبدمذهبان امت خود بنهایت رسید بخلاف انبیاء دیگر که بیک نوع
یا دو نوع ازین ایذا مبتلا می شدند از قسم اول انست که کافران برای
رنجانیدن انحضرت در جناب باری تعالی ادبیهای میکردند که شنیدن
آن موبر بدن میخیزد بعضی ازانها میگفتند که خدای تعالی زن وفرزند دارد
وبعضی میگفتند که شیطان بر خدا غالب می اید وخلق را گمراه میکند

و بعضی در مقام طنز میگفتند که خدای محمد میگوید که بندگان مرا طعام بخو
و زکوة بدهید پس معلوم شد که او فقیر است و ما غنی الی غیر ذلک من کفریاتهم
و در حق قران مجید نیز طرفه احتمالات فاسده و خیالات باطله بر ز
می آوردند و در احکام شریعت و دین آنحضرت نیز شبهات واهیه قدح
میکردند بعضی میگفتند لولا نزل علیه القران جملة واحدة یعنی اگر این قران
کلام الهی است پس چرا یکبار نازل نشد بطور فکر شعر که روزی غزلی و
روزی رباعی و روزی قطعه بهم میرسد چرا نازل میشود و بعضی میگفتند
که لن نؤمن بهذا القران ولا بالذی بین یدیه و بعضی سحر میگفتند و بعضی ق
کاهن قرار میدادند و بعضی افترا و کذب میشمردند و بعضی هذیان جنون م
و در حل مذبوح و حرمت میته قدح میکردند که میرانیده خود را خوردن و میرا
خدا را نخوردن چه معنی است و علی هذا القیاس و در حق حضرت جبرئیل ک
منصب استادی آنحضرت داشتند یهود این انواع بی ادبیها میکردند و
از غلاة روافض که غرابیه لقب ایشانست حضرت جبرئیل را لعن کنند و گو
که این وحی را از حضرت علی کرم الله وجهه مقرر داشته با آنحضرت
صلی الله علیه و سلم رسانید چنانچه گوینده ایشان گفته است

جبرئیل که آمد ز بر تای بیچون   در پیش محمد شد و مقصود علی بود   و از قس
دوم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را ساحر و شاعر و کذاب و مجنو
میگفتند و با اینهم آنحضرت را در مقام هجو مذمم میگفتند و ابن ابی کبشه
می نامیدند یعنی پسر پدر رضاعی خود است و خوی و بوی او گرفته است و از

طریقه ابا

طریقه آبا و اجداد خود برگشته گویا فرزند آنها نیست دیگر میگفتند که این پیغمبر فقیر
و بیمایه چرا است ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل
الیه ملک لولا القی الیه کنز او یکون له جنة یاکل منها و اکثر احیانا چندا در
وحی نمی آمد زبان طعن دراز میکردند و میگفتند ودعه ربه و قلاه و در هجو
آنحضرت اشعار میگفتند و به مغنیات و رقاصات تعلیم مینمودند که در مجالس
و محافل بر طبل و مزمار بسرایند از قسم سوم این که منافقان و فاسقان
در مدینه و یهودیان خیبر و فدک و نضیر و قریظه هر روز در طعن و تشنیع اصحاب
و اقارب آنحضرت مضمون تازه می برآوردند تا آنکه حرم محترم طاهر مطهر آنحضرت
را بزنا نسبت کردند و بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافقان آن
اصحاب کبار آنحضرت و اهل بیت آنحضرت را دنیا طلب و ظالم و غاصب قرار دادند
و مجموع اقاویل این اشقیا نوبت بآن رسانید که هیچ کس از متوسلان و مصاحبان
و اقارب آنحضرت بر جاده حق نمانده باشد و همه یکقلم مرتد و کافر گشته معاذ الله
من ذلک پس بقوله آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده اند ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت صادق آمد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم با این همه جفا تحمل فرموده و از
دعوت الخلق الی الحق و ارشاد و هدایت اینها دست بردار نشدند اللهم صل
علیه و اجزه عنا افضل ما جازیت نبیا عن امته و آنچه گفته اند که الرسول خیرخواه دشمنان
گویا بیان حال همین رسول مقبول است و این همه از آنحضرت اتباع این امر الهی بود
که الصبر فرمودند و از انتقام و کینه کشی باز داشتند تا آنکه میفرماید که اگر ترا بر ایذاء
ایشان با وجود صحبت اختلاط ممکن نشود پس از صحبت اینها کناره گیر واهجرهم

هجراً جمیلاً یعنی و ترک کن صحبت ایشان را اما ترک خوش نما که در وی
سه چیز باشد اول آنکه بظاهر ترک کنی و بباطن بصحبت ایشان میلان داشته باشی
و از حال ایشان متفحص باشی که چه میکنند و چه میگویند و مرا بچه رنگ یاد
میکنند دوم آنکه شکایت بدسلوکی ایشان پیش کسی سر نکنی و عیوب ایشان را
در مقام انتقام کسی ظاهر نمائی و با ایشان در وقت در خورد کج خلقی و
بد زبانی نکنی سیوم آنکه در نصیحت و خیرخواهی ایشان با وجود مفارقت و
تقصیری نکنی و بدخواه نباشی و در هدایت و ارشاد ایشان بهر نوع که
ممکن شود دریغ نفرمائی علما گفته اند که هجر جمیل باجتماع این شرایط ثلثه
متحقق میشود اگر یک شرط هم فوت شود هجر جمیل نمی ماند و این امر خیلی دشوار
است و هر که سیره مطهره آنحضرت را در کتب حدیث و سیر مطالعه نماید بالیقین
بداند که آنچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با منکران این راه بعمل آورده اند
حسن خلق و خیرخواهی هرگز مقدور بشر نیست و لهذا ببرکت این عمل اکثر از
اصلاح پذیر شدند و یقین کردند که این شخص را اصلا نفسانیتی در میان نیست
هرچه میکند برای خدا میکند بفرموده خدا میکند جارونا چار سر خم کردند و
باطاعت دادند و ربقه خدمت پوشیدند و اگر ترا این خاطر رسد که قطع علایق
صبر بر ایذا آزار زبانی منکران و معاندان که مرا فرموده اند بر سر و چشم اما جاه
منکران این راه که بزبان حال و قال مردم را ازین راه باز میدارند و با
تن و راحت دنیا و لذات نفسانیه ترغیب میکنند اگر بدعای بد انتقام نکشم
راه رایج نشود و هیچکس برای من مجاهده که بر نفس بسیار شاق است و به تسویل
شیطانی

ربقه
حلقه را

سیطانی اینها شاق تر مینماید بگردد پس فایده بعثت من متحقق نشود و سعی من
رایگان شود از اجماعه خود حکم انتقام کشی مرا باید داد که بدعای بد ایشان را
هلاک کنم زیرا که اینها محل این راه اندیه فقط موذی من میشوند باید که درین کار
هم دخل مکن بلکه این راه هم بمن بسپار وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ
أُولِي النَّعْمَةِ یعنی و بگذار مرا و منکران این راه را که صاحبان عیش
و تنعم و آسایش بدن اند و محبت عیش و آسایش ایشان را از مجاهده
و قیام شب و بیداری آن و دوام ذکر باز میدارد و مردم را بحال و قال خود بعیش
و راحت ترغیب میکنند در حق ایشان عرض مکن و دعای بد منما زیرا که من
مالک دو جهانم و چنانچه درین جهان برخی از آدمیان می باشند تا بکار مجاهده و
ریاضت و کشیدن رنج و مشقت مشغول شوند و چشم انتظار پرورده خود را در راه
خدا بر باد دهند همچنان در آنجهان نیز جماعه برای مجاهده و رنج کشی و بلانوشی
درکار اند اگر اینها نباشند مجاهده و رنج آنجهان را که کشد و اگر درین جهان
همه آدمیان مشغول برنج کشی و مشقت کردند در آنجهان همه آدمیان براحت
آسایش باشند هر دو جهان بیک رنگ شوند رنج بی راحت یا راحت بی رنج باشد
و خلق هر عالم از احد المتقابلین نقصان آن عالم است از من که جامع
المتقابلات و کامل علی الاطلاقم این نقصان درخواست مکن و نیز درخوا
ن کر ایشان را زود و شتاب بمجاهده آنجهان مشغول کنم و از آسایش آنجهان
م دارم بلکه فرصت کن وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلًا یعنی مهلت ده
ن را در عیش و آسایش آنجهان اندکی تا استعداد مجاهده آنجهان

باشیں انجهان پیدا کنند زیرا که قبل از تمام استعداد من که حکیمم کسی را
بکاری مشغول نمی کنم والا در حکمت من نقصان آید إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا
یعنی بتحقیق نزد ما مهیاست زنجیرهای گران که در پاهای ایشان خواهیم انداخت
در عوض آنکه بسبب راحت طلبی از استادن در نماز شب دل می دزدیدند و بعلاقه
دنیوی پابنده شده تبتل نمی گزیدند وَجَحِيمًا یعنی و آتشی است سوزان در
عوض سوزش عشق و شوق که اهل مجاهده و ذکر در دنیا بآن سوزش می سوختند
و درون خود را با فروختن آن آتش می گداختند وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ
یعنی و طعامیست گلوگیر در عوض آن مشقت و رنج که اهل مجاهده و ذکر در دنیا در
بلند کردن آواز ذکر و تلاوت قران در تهجد میکشیدند و بارها در شدت و حدّت ذوق
وحدت ذکر و قراءة بلغم در گلوی ایشان آمده راه میگرفت بلکه احیانا خون
می انداختند و نیز در عوض آن طعامهای لذیذ مرغن و شربتهای خوشبوی
شیرین که خورده و آشامیده مست خمار آن شده بر بستر خواب می غنودند
وَعَذَابًا أَلِيمًا یعنی و قسمی دیگر است از عذاب که نهایت درد دهنده است
مثل ضرب و شلاق موکلان دوزخ که در عوض مشقت و رنج اهل مجاهده در
که در وقت در آمدن در جماعات پنجوقتی و جمعه و دخول در حلقه های ذکر و مجالس
علم و وعظ و درس قران و حدیث بسبب هجوم و ازدحام و افتادن و برخاستن
و صدمه خوردن بایشان میرسید بمنکران این راه داده خواهد شد و نیز
نیش زدن مارها و کژدمهای دوزخ که در عوض طعن و تشنیع و طنز
که باهل مجاهده از مخالفان و معاندان میرسید بمنکران داده خواهد شد

اگر ایشان

اگر ایشان را در دنیا مهلت ندهیم تا این انواع آسایشها را استیفا نمایند
استحقاق کشیدن این رنجها و شقتها از کجا پیدا کنند و اینهمه اسباب شقت
و رنج انجهان که مهیا کرده کذاشته ایم معطل و بیکار ماند پس ترا می باید که در
کارخانه های خدائی ما دخل نکنی   امور مملکت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش   و مشغول تبتل و یاد مولی و ارشاد طالبان
و مسترشدان باشی   سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نکشود و نکشاید
حکمت این معمارا   آری ترا این قدر باید دانست که نوبت مجاهده ایشان
وقتی خواهد رسید که از اهل مجاهده و ذکر در دنیا هیچکس باقی نخواهد ماند و راه ولایت
بجای مسدود خواهد شد و خدمات غیبیه مثل غوثیت و قطبیت و ابدالیت و اوتادیت
معطل خواهد شد و قطب مدار بر روی زمین نخواهد ماند و ابدال و اوتاد همه مقبوض
خواهند گشت زیرا که با وجود بقای این گروه دنیا را که جامع میان مجاهده و
دوام ذکر و در میان تنعم و عیش و آسایش است و هر دو بازار در ان گرم است
خراب کردن وجهی ندارد و چون یک بازار ویران شد طلوع نشأه از احد
المتقابلین لازم آمد لاجرم با حداث نشأه دیگر توجه ضرور خواهد افتاد
علامت بند شدن راه ولایت از دنیا و انقطاع مجاهده و دوام ذکر
ان است که تخم ولایت که ایمان است در جهان نماند تا به تربیت نشود
ان حمکن نشود و این علامت متحقق نخواهد شد مگر یوم ترجف
الارض والجبال مگر روزی که بلرزد زمین و کوهها بسبب موت قطب مدار
اوتاد و ابدال که ببرکت انها قیام و استقرار عالم بود وکانت

الجبال كثيبا مهيلا يعنى و باشند كوهها مانند يك تودهٔ
ريگ بخته وافتاده كه اصلا تماسك در اجزای آنها باقی نماند
و درینجا اهل عربیت سوال دارند مشهور كه جبال جمع است پس در خبر
آن كثبا مهيلة بايستی فرمود لیکن از تفسير معلوم شد كه مراد آن است
كه هم كوهها مانند يك توده ريگ خواهند شد و امتياز از ميان
مرتفع خواهد گشت اگر كوهها جابجا مضمحل الاجزا شده می ماندند يا
تودهای مختلف از ريگ مینمودند جمع صحيح میشد درين صورت ا
جمع محل بلاغت است چنانچه در وقتی كه چند نهر جمع شده در يك مجر
شوند نتوان گفت كه صارت الانهار كلها انهارا عظيمة بلكه نهرا ع
می بايد گفت و چون از تعليم سلوك راه قرب و وصال و بيان بشر
آن كه مبنی بصبر و تحمل و رضا و تسليم و تفويض امور بحكمت الهی شد
فارغ شدند حالا منكران اين راه را خطاب باعتاب میفرمایند كه شما
امر و نهی كه پيغمبر خود را كرده ايم و او را از دعای بد بر شما و انتقام ك
منع نموده ايم مپنداريد كه اين پيغمبر محض قاصدی بود كه آمد و پيغامی ر
و برگشت در عصيان او ضرری نخواهد شد بلكه اين پيغمبر محض قاصد
عرض او و گواهی او در حق شما مقبول است مبادا اگر اين پيغمبر شكايت
شما معروض دارد دريای غضب و انتقام بجوش آيد و در دنيا نيز
دبليات و قحط و وبا و فقر و رنج گرفتار شوند چنانچه پيش ازين هم منك
پيغمبران را ازين نوع عقوبت شده است انا ارسلنا اليكم

رسولا

رسولا شاهدا علیکم یعنی بتحقیق ما فرستاده ایم بسوی شما
پیغمبری را که گواه باشد و نزد ما عرض کند که فلانی شنید این راه شد
و فلانی این راه را قبول کرد تا بر طبق آن با هر یک از منکرین و موافقین
معامله نمائیم کما ارسلنا الی فرعون رسولا یعنی چنانچه فرستاده
بودیم بسوی فرعون نیز همین قسم پیغمبری که شهادت او و عرض او مقبول
بود و آن رسول حضرت موسی است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و تخصیص
حضرت موسی با نکه درین مقام ذکر فرموده اند برای آنست که رفتن ایشان
بسوی فرعون در گمان اکثر اهل تواریخ و اخبار محض بطریق پیغام رسانی و
ایلچی گری بود زیرا که ایشان پیغمبر بنی اسرائیل بودند و فرعون از قوم
قبط بود و نیز منظور از فرستادن ایشان بسوی فرعون همین بود که بنی اسرائیل
را از قید خلاص کن و ارشاد و هدایت فرعون و قبطیان در اصل نبوت
ایشان داخل نبود بلکه تنویر قلوب و اصلاح رسوم بنی اسرائیل مقصود بود و بس
بخلاف انبیای دیگر که هم بسوی قومی که مبعوث شدند سفارت و رسالت
و رسانیدن پیغامهای الهی بسوی آن قوم از بعثت آنها مقصود میشد
و هم تعلیم و ارشاد و تنویر قلوب و بخدا رسانیدن طالبان پس محض
رسالت نداشتند و حضرت موسی نسبت بفرعون محض قاصد و ایلچی
بودند لیکن با وجود این عرض ایشان درباره هلاک کردن فرعون و
قبطیان و تعجیل عقوبت آنها در دنیا مقبول افتاد چنانچه میفرمایند
فعصی فرعون الرسول یعنی پس نافرمانی کرد فرعون آن رسول خود را

فاخذناه اخذاً وبیلاً یعنی پس گرفتیم او را در دنیا گر
نهایت وبال داشت زیرا که او را در دریا مع تمام فوج وحشم غرق
و با دشاهت و ملک و عمارات و باغات و جواهر و آلات عیش
اسایش او را در یک لمحه بدشمنان او حواله فرمودیم با وجود
شوکت که فرعون داشت بنا فرمانی رسول وقت خود باین وبال گرفتا
شما که عشر عشیر آن ندارید چه قسم پیغمبر خود را میرنجانید و فرمان او را
نمیکنند و اگر بنابر کمال حلم و بردباری این پیغمبر که نسبت بمزاج حضرت
حکم آب با آتش دارد از عذاب این جهان و دعای بد او محفوظ ما
فکیف تتقون یعنی پس چه قسم محفوظ خواهید ماند و خود
خواهد داشت از عذاب ان کفرتم یعنی اگر کافر میشدید شما و
رسول خود را فرمانبرداری نکردید یوما یعنی روزیکه بی گناها
بسبب ضعیف ترین علاقه ها که با گناهکاران داشتند حیص و بیص
و زدل در پیش خواهد آمد تا انکه یجعل الولدان شیبا یعنی خو
ان روز بچه های خورد را پر سفید مو شده باین مرتبه هول خواهد
که موهای انها سفید خواهد شد و سبب سفید شدن موهای اطفال
دران روز آن خواهد بود که افکار و غموم بر اطفال خورد سال
جزع و فزع دلربه وزاری پدران و مادران و برادران ان دخوا
خود موجب احتباس روح در داخل قلب خواهد گشت و حرارت
ضعیف العمل خواهد شد و اخلاط قجاجت پیدا خواهند کرد و بلغم
شده

شده و از راه مسام که منافذ شعور اند خواهد بر آمد و این نوع الم که باطفال
ران روز خواهد رسید از باب مجازات و عقوبت نیست چنانچه معتزله از
غلط فهمی ازین قبیل دانسته انکار آن کرده اند و کلام را بر تمثیل و کنایه
حمل نموده بلکه این الم بطریق تبعیت از احکام نشأه است که ضروری
الوقوع است چنانچه اوجاع و آلام اطفال در دنیا اما در بعض تفاسیر
مذکور است که این الم هم خاص باطفال کافران خواهد بود نه شامل اطفال
مومنان و ظاهرا وجهش آن است که جزع و فزع و گریه و زاری کافران را
بیشتر خواهد بود بلکه در اطفال ایشان نیز تاثیر خواهد کرد بخلاف مومنان
که این چیزها بر ایشان سبک خواهد نمود و زودتر زائل خواهد شد و معهذا
فرقی دیگر هم هست که اطفال مومنین را بسبب ایمان اقارب خود که شرط
شفاعت و عفو است خلاص کردن ایشان از عذاب ممکن خواهد بود پس
عقابات این الم نخواهند کرد همینکه مادران و پدران و اقارب
خود را بیقرار در عذاب خواهند دید بشفاعت و عرض عفو خواهند پرداخت
مطلب یاب خواهند شد چنانچه در حدیث شریف وارد است که
هیچ مرد با ایمان را سه فرزند نابالغ ازین جهان نمیگذرد الا که دخول نار بروی
حرام میشود زیرا که آن فرزندان روز قیامت او را در دوزخ نخواهند گذاشت
حق تعالی برحمت خود اجابت بدعای ایشان خواهد فرمود بخلاف اطفال
کفار که پدران و مادران خود را معذب خواهند دید و بسبب فقدان ایمان که
شرط شفاعت و نجات است عرض معروض نتوانند کرد پس ناچار

در غم و سوزش گرفتار خواهند ماند تا آنکه ایشان را در بهشت داخل کن
و ضد شکاران اهل بهشت سازند و اقارب خود را فراموش نمایند
بعضی از مفسرین گفته اند که سفیدی موی در آن روز علامت زنا زا
خواهد بود بچه هائی که بزنا زاده بودند در آن روز بهول گرفتار خواهند ش
و دیگر اطفال از هول محفوظ خواهند ماند اما این تخصیص را سندی صحیح م
و معهذا ایلام بیگناه توجیه طلب است زیرا که زنا زاده را گناهی نیست
بهر حال هول آن روز بادنی علاقه گناه مستولی خواهد شد تا آنکه مکان ها
گناه کاران را نیز هدم و سمار خواهند کرد و زمین و عمارات که در آن
واقع میشد همه برهم و درهم خواهد شد بلکه السماء یعنی بلکه آسمان
نیز با وجود آنکه در آن گناهی واقع نشده بود و سکانش همه معصوم و
پاک با این علاقه که رزق گناهکاران از آنجا نازل میشده باشد
کواکب و حرکات آسمانی گنه کاران نیز منتفع میشدند انقلاب
خواهد شد و بنوعی برهم و درهم خواهد گردید که آسمان آسمان نخو
تا او را بوصف تانیث یاد کرده شود زیرا که تانیث آسمان و هر چیز
صورت ذهنیه اوست که بواسطه لفظ دال بر آن صورت در ذهن
و از این است که هرگاه از معنی بلفظی تعبیر کنند در تذکیر و تانیث اع
الصورت است که از آن لفظ در ذهن حاصل شده باشد نه ال
که فی الواقع است مثلا مرد را چون بنفس یا جان تعبیر کنند مونث
و زن را چون آدمی اعتبار کنند مذکر است و در آن وقت که صورت
برهم ا

هم و درهم شد صورتیکه مدلول لفظ سما بود در ذهن نماند حالا نهایت
انچه در حق او گفته شود اینست که اسمان شئی منفطر به
یعنی چیزیست شکافته و شق شده بسبب صدمه انروز و لهذا منفطر
فرموده اند با وجود انکه لفظ سما مونث است گویا اشعار میفرمایند
انکه اسمان را در ان وقت اسمان نباید گفت و نباید فهمید چنانچه
خانه را بعد از هدم جدران و سقف خانه نتوان گفت میدانیت
افتاده و چون آسمان اسمان نشد تانیث خبر او نیز مناسب نمود
ه دلالت بر بقای اسمانیت او می نمود و اگر در ینمقام کسی را
سوالی بخاطر رسد که چرا در مثل اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت
و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه این اعتبار نفرمودند و علامت
تانیث الحاق نمودند جوابش اینست که اذا السماء انفطرت و انشقت
جمله های فعلیه اند که دلالت بر حدوث و تجدد میکنند و در ابتداء انفطار
انشقاق اسمان اسمان بود و لوازم صورت او از تانیث و غیره
بر قرار بود الحاق علامت تانیث در ان افعال ضرور افتاد و جمله
السماء منفطر که جمله اسمیه محضه است و دلالت بر استمرار و ثبوت میکند
بر دوام و ثبوت شئی بعد از تمام آن شئی است و اسمان بعد از تمام
انفطار اسمان نماند تا لوازم صورت سماییه او قابل اعتبار باشد
و اما و انشقت السماء فهی یومئذ واهیه پس وجهش اینست که در ابتدای
انشقاق که مدلول انشقت است آسمان بحال خود اسمان بود غایت

انکه در بعضی اجزاء او انشقاق اغاز کشته و بقیه اجزاء او ست و مستمر
مشرف بر انشقاق شده باشند پس در وقت وهی کمی عبارت ا
سستی و استرخاء است هنوز صورت سمائیه از وی منفک نکشته
تا لوازم آن صورت را اعتبار نکنند چنانچه و الملک علی ارجا
صریح دلالت بر بقاء اسمائیت او میکند و اگر منکران کویند که
روز سیاه که شما بیان میکنید بغایت مستبعد الوقوع است نهایت
انکه ممکن باشد و از هر بلاء ممکن ترسیدن و در فکر دفع ان شدن
را بی ارام داشتن کار عاقل نیست و اگر بالفرض نظر لکار خانه
دنیا داشته اعمال جانب وجود ان روز و بلای روز غالب هم باشد
اما بلاء متوقع و موعود است و در مثل مشهور است که مترس از بلا
که شب در میان است ما چرا نقد عیش خود را باین ترس موهوم
دهیم کوئیم این غلط فهمی شما ست بلائی که وقوع او بقرائن و اما
ضعیفه عقلیه معلوم شود یا عموم و شیوع آن بلاء بر همه را معلوم نباشد
جای است که پروای آن نکنید و از ان نه ترسند اما بلائی که بالقطع
وقوع او معلوم شد و عام و شامل باشد البته ازو باید ترسید و عقل
تجویز نمیکند که این قسم بلا را از نظر اعتبار انداخته شود و آن روز همه
است زیرا که كان وعده مفعولا یعنی هست وعده او
البته واقع شدنی و بعمل آوردنی زیرا که وعده حق تعالی است و تخلف
در وعده او محال است پس آمدن آن روز هر چند فی ذاته ممکن ا

اما نظر

نظر بحکمت وعدل او تعالی و نظر بصدق مواعید او تعالی واجب الوقوع است
بحتی این اندز عام و شامل است بر طبق وعده و چون از ابتدای
سوره تا اینجا ضروریات سلوک راه خدا و طریق رفع موانع سلوک
راه با صفا را بیان مدلل ارشاد فرمودند و بظاهر خطاب پیغمبر
لی الله علیه وسلم خاص می نمود حالا میفرمایند که انّ هذه تذکرة
بتحقیق این سوره و مضامین این سوره یاد دهانیدن عام است
ه قرب خدا را هر ذی روح را و مخصوص به پیغمبر نیست فمن شاء
اتخذ الی ربه یعنی پس هر که خواهد بگیرد بسوی قرب پروردگار خود
سبیلا یعنی راهی را ازین راهها موافق استعداد و رغبت خود
خواهد راه مجاهده و دوام ذکر و تبتل پیش گیرد و اگر خواهد راه اختلاط و
دعوت و نصیحت و ارشاد و صبر پیش گیرد و این بیان را یاد دهانیدن
را بجهت فرمودند حالانکه یاد دهانیدن چیزی را می باشد که از سابق
معلوم بوده باشد و بالفعل از خاطر رفته که روح قبل از تعلق به بدن در
عالم قدس و طهارت جا داشت و او را نوعی از قرب ثابته با حضرت حق
تعالی حاصل بود و از الواث بهیمیه و حوایج و علایق دنیویه و نجاسات
اغذائیه پاک و صاف بود این وقت که متعلق به بدن است و در بند این
چیزها گرفتار آنهمه را فراموش کرده و در تدبیر معاش مستغرق گشته
آن قرب و آن صفا از خاطر او رفته است ببیان راه سلوک او را احوال
حالت اصلیه او یاد میدهند و بمقر اصلیش مشتاق میسازند چنانچه عارفی

شعر حضرت شاه ولی الله صاحب

فرموده است میل هر عنصر بود سوی مقر اصلیش جذبه اصل است
سر شورش مستانه ام درینجا باید دانست که در اصل این سوره
همین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المومنین
عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و دیگر صحابه کرام روایت کرده اند چون
درین سوره اول همه ریاضات و مجاهدات شب بیداری و تهجد گذاری
را خته اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیگر رفیقان ایشان در سلوک
راه خدا جد تمام در ادای این عبادت بر خود لازم گرفته اند تا آنکه بعضی
از ایشان مطلق خواب شب ترک کردند که مبادا بسبب خواب درین مدت
ریاضت که نیم شب یا قدری زائد یا قدری کم برای ما مقرر فرموده
تقصیری واقع شود و این قدر مدت را بسبب پیش و پس برخاستن
از خواب تمام نکنیم و این جماعه را مشقت عظیم لاحق گشته تا آنکه اقدام
ایشان ورم کرد و رنگ ها زرد شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بقیه
صحابه نیز در تحدید و تعیین آن مدت مشقت عظیم میکشیدند که مبادا از ین
مدت کم شود و ذمه ما از عهده این ریاضت پاک نشود و این مشقت ها
تا یک سال که مدت دوازده ماه کامل باشد بر ایشان ماند بعد از یک
سال حق تعالی این آیت را برین سوره افزود و نازل فرمود و بسبب
نزول این آیت تعیین آن مدت معاف شد و اصل تهجد و شب بیداری
بلا تعیین مدت و بلا تعیین عدد رکعات و بلا تعیین قدر قراءت مسنون و مستحب
ماند و بعد از نزول این آیه عمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمودن

دیگر

ید صحابه را بحسب قوت و استعداد و قلت نشاط و کثرت آن مختلف ماند
نانچه عبد الله بن عمر را فرمودند که در تهجد یک ختم قران در تمام ماه میکرده باش
هر شب بقدر یک سیپاره واقع شود و در بعضی روایات ختم قران در چهل
شب نیز وارد شده و چون عبد الله بن عمر مذکور شدت رغبت و وفور قوت
ود بیان نمود ختم قران در یکهفته برای او مقرر ساختند و اکثر صحابه همین امر
شریف را معمول خود گردانیدند و اسباع قران را باین وضع مقرر کردند
شب جمعه سه سوره و شب شنبه پنج سوره و بعد از آن هفت و بعد از آن
و بعد از آن یازده و بعد از آن سیزده و بعد از آن باقی که از سوره
ات تا سوره ناس است و حضرت امیر المومنین عثمان رض شب جمعه
ره مائده را تمام میفرمودند و شب شنبه سوره هود را و بعد از آن سوره مریم
ا و بعد از آن سوره قصص را و بعد از آن سوره صاد را و بعد از آن سوره
حمن را و بعد از آن باقی قران را و این را ختم احزاب نامند چنانچه ترتیب
ول را ختم فمی بشوق گویند و جماعه دیگر از صحابه مثل عبد الله بن مسعود وغیره
عدد آیات را ملاحظ میکردند و هر شب هزار آیه را میخواندند و درین صورت
هم شب هفتم ختم قران میشد و در حدیث شریف وارد است که هر که در تهجد ده
آیه در دو رکعت بخواند او را از غافلان نمی نویسند و هر که صد آیت در چند
رکعت بخواند او را از عابدان می نویسند و هر که هزار آیه بخواند او را از
زر داران بحده می نویسند و در بعضی روایات وارد است که هر که پنجاه آیت
از قران در تهجد بخواند او در قیامت با او قران خصمی نکند و الا قران با او

نزاع و جدال نماید که مرا ضایع داشتی و حق تلاوت من ادا نکردی و
در بعض احادیث وارد است که هر که دو آیت آخر سوره بقره را در نما
تهجد بخواند او را کفایت میکند و نیز در حدیث وارد است که روزی حم
صلی الله علیه و سلم اصحاب خود را فرمودند که آیا از شما نمیتواند شد که
حصه قران هر شب خوانده باشید صحابه عرض کردند که یا رسول الله
خواندن سیوم حصه قران هر شب بسیار دشوار است از که می تواند شد
فرمودند که سوره قل هو الله احد برابر سیوم حصه قران شما را حاصل شو
ولهذا اکثر مشایخ خواندن این سوره را در نماز تهجد معمول داشته
و این را چند طریق است اول انکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت
این سوره را بخوانند دوم انکه در رکعت اول دوازده بار بخوانند و بعد
یک بار کم کنند تا انکه در رکعت آخر که دوازدهم است یکبار خوانده شود
سیوم انکه در رکعت اول یکبار بخوانند و در هر رکعت یک یک بار بیف
تا در رکعت آخر دوازده بار واقع شود اما نزد فقها این طریق مقبول
نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول دراز تر میشود و این ترک
اولیست و بعضی از مشایخ در هر رکعت سوره مزمل را با سوره اخلاص
کنند و از حضرت خواجه عزیزان قدس سره هم که سر حلقه گروه نقشبندیه
اند منقول است که یاران خود را بخواندن سوره یس در نماز تهجد میفرمو
و ارشاد میکردند که چون درین نماز شب دل جمع شود مطلب حاصل گردد
شب که بعد از نیم شب است و دل قران که یس است و دل مرد با ایمان که

ایمان

ایمان است بهر حال بسبب نزول این آیت اخیره توسعه تام در خصوصیات و
کیفیات و مقدار نماز تهجد بهم رسید والحق که این نماز قابل همین توسعه
است زیرا که وقت غلبه خواب و فقدان اسباب و غفلت از رفتن
و باقی ماندن زمان است اگر این توسعه نمیشد ادای ان بسیار دشوار میگشت
چنانچه باوجود این توسعه نیز کمالی دشواری دارد و مداومت بران بی توفیق
یعنی ممکن نیست إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن
ثُلُثَيِ اللَّيْلِ یعنی بتحقیق پروردگار تو میداند که تو در نماز تهجد استاده
میباشی قریب از دو حصه شب گاهی وَنِصْفَهُ یعنی و نیم شب گاهی
وَثُلُثَهُ یعنی و سیوم حصه شب گاهی پس امتثال فرمان میکنی و انچه فرموده ام
بجا می آری و از لفظ قلیلا که در انقص منه قلیلا او زد علیه ارشاد کرده بودیم
خوب فهمیدی که حد نقصان و حد قلت را تا بسدس رسانیدی و همین مراد ما بود
زیرا که اگر از سدس زیاده تر ناقص فرماید نمائی نخواهد بود مگر ربع و ربع نصف
نصف است نصف شی را قلیل نتوان گفت وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ
مَعَكَ یعنی و همین قسم استاده می باشند جماعه از ان اشخاص که همراه تو
و در رفاقت تو سلوک راه خدا میکنند و اتباع فهمید و عمل تو در هر کار
می نمایند و طائفه دیگر را که تمام شب بیدار می مانند مذکور نفرمودند زیرا که
انها بیک وجه مورد مدح اند که عمل بالاحتیاط نمودند و بیک وجه محل عتاب
که فهمیده پیغمبر را اتباع نکردند لیکن اینمقدار معین را بتحقیق معلوم کردن از تو
و از تابعان تو ممکن نخواهد شد زیرا که زیادتی و نقصان شب در دست تو

نیست و الله یقدر اللیل و النهار یعنی و خدا تعالی است
که اندازه میکند و مقدار می بخشد شب و روز را تا شش ماه هر روز چ
از شب می کاهد بر روز می افزاید و تا شش ماه چیزی از روز می کاهد و
شب می افزاید پس یک شب با شب دیگر در تمام سال هرگز برابر نم
و چون تمام شب با تمام شب برابر نشد نصف او با نصف او نیز برا
نخواهد شد و علی هذا القیاس ثلث و ثلثین و سدس نیز برابر نخواهد شد
زیرا که اجزای شایعه هر شی در طول و قصر تابع آن شی اند پس
در معرفت نصف هر شب از شبهای سال خیلی مشقت در پیش
خواهد آمد و بآلات ساعت شناسی و تعلم علم بنکامات و استخراج
هر سال از زیج و حساب حرکات آسمانی بر درج و دقایق و ثوانی و ثو
محتاج خواهی شد و بسبب کمال توغل درین امر از ملت حنیفه که اسه
السنت و در خواهی افتاد مثل صابئین و هنود و یونانیان و دیگر طوائف
کفار در استخراج تقویمات و تیره نویسی امت تو مشغول خواهد شد و
موجب دو فساد عظیم خواهد گشت اول اشتغال بوسائل از مقاصد که ر
عالمی را زده است چنانچه در علم نحو و صرف و منطق و معانی و کلام و اص
آنقدر توغل میکنند که از مقصد محروم می مانند و تبتل و ریاضت و رفع حج
ازیشان بمرتبت بعد المشرقین دور می افتند دوم آنکه این شغل ا
را منجر بتعمق در حرکات و اتصالات و انصرافات کواکب و قرانات
خواهد شد و اعتقاد نجوم و سعود و نحوس آنها هم خواهند رسانید و سر رشته
خوا

است
ی تکلف و سادگی ۱۲

خواهند رسید و باز هم علم بمدت هر شب در زیادت و نقصان تقریبی
خواهد ماند بتحقیق و لهذا حق تعالی در ازل علم ان لن تحصوه یعنی
دانسته است که هرگز شما هم خواه پیغمبر و خواه امت احاطه نخواهید کرد بمقدار
معین پس تکلیف تعیین مدت شب بیداری بشما از قبیل تکلیف ما لا یطاق
است باقی ماند درینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه اگر تعیین مدت
شب بیداری بساعات و دقایق مستویه میفرمودند اطلاع بران
آسان میشد و احصا و احاطه آن امکان داشت پس چرا تعیین
مدت را موقوف داشتند جوابش آنست که ساعات و دقایق مستویه
با تمام هر شب از شبهای سال در آفاق مختلفه و مواسم متفاوته نسبتهای
گوناگون پیدا میکنند در حق سکان بعضی اقالیم در بعضی فصول همان ساعات
و دقایق بقدر نیمه شب میرسیدند و در حق سکان اقلیم دیگر در فصل
دیگر بقدر ربع بلکه کمتر ازان میشدند و این اختلاف فاحش مناسب
تکلیف عام نیست و معهذا مفاسدی که در تکلیف معرفت اجزای
ثانیه شب ملحوظ است درینجا نیز دست بگریبان است توغل در علوم
یعنی و اشتغال بوسائل از مقاصد و خوف اعتقاد نجوم و تاثیرات
آنها همه درین تکلیف هم موجود پس آن تکلیف را موقوف کردن و این
تکلیف را بجای آن آوردن همان مثل است که فر من المطر و وقف
تحت المیزاب دوم آنکه اگر این تکلیف متضمن این مفاسد بود و بسر حد
تکلیف ما لا یطاق میرسید پس چرا در اول سوره انرا ذکر فرمودند و
در ابتدا چرا توسعه نکردند و یک سال چرا پیغمبر و یاران او را در مشقت
انداختند جوابش آنست که در علم الهی اصلح بحال این امت همین توسعه بود

اما قاعده صاحب امر و نهی است که چون امری شاق را از کسی کناید

منظور میدارد اول شاق‌تر از ان میفرماید و بدلی او را در مقابل

رنج و مشقت میگذارد و بعد از ان توسعه و تخفیف میکند تا قدر نعمت تخفیف

در ذهن او وقعی پیدا کند و مشقت ان امر از حوصلهٔ او سبک گردد و بدا

که از من امری که مطلوب بود بسر انجام شد و دایما انفعال و خجالت

و لطف و کرم خاص صاحب امر و نهی نصب العین او باشد و اگر از ابتدا

را بهمان کار مطلوب تقر نماید این سهولت و تیسیر هرگز حاصل نشود و شب

و تهجد گذاری با وجود این توسعه هم گرانی که دارد پوشیده نیست اگر ادا

و هله باین امر تاکید که میفرمودند خیلی شاق و گران می‌نمود و اگر بکمال جهد

ادا هم میکردند در مرض عجب و خودبینی گرفتار میشدند علاج اینهمه آفات منحصر

همین طریق بود که اول ایشان را بتعیین مدت تکلیف داده شود و چون

مدت یک سال که انقلابات شب از کوتاهی بدرازی و از درازی بکوتاهی

شد و اینها در هر وقت و در هر فصل در تعیین مدت ماموره رنج و مشقت

کشیدند عجز و ضعف خود از اقامت ماموربه دریافتند مستحق آن

که برایشان توسعه نموده آید و همین است سر انچه در حدیث معراج تبوا

شده است که اول به پنجاه نماز امر فرموده بودند بعد از ان بعرض و معرو

پیغمبر آهسته آهسته تخفیف داده تا به پنج رسانیدند و اگر شخصی در معاملا

دنیوی از بیع و شرا و جنایات یعنی تحصیل خراج و صلح از دیون و حقوق

و غیر ذلک تامل کند بالیقین میداند که اول وهله ما فی الضمیر خود را اشکا

گفتن موجب انکار و ابا و تن زدن جانب مقابل میشود عاقلان خراج ادا

از مزارعان چیزی میخواهند و آخرها چیزی میگیرند و سوداگران در ادا

قیمتی

تی میگویند و آخر بقیمتی دیگر راضی میشوند و مدعیان در اول دعوی زیاده
الی مینمایند و آخر بر قدری قلیل صلح میکنند و چون جبلت انسانی همین
معامله را اقتضا میکند که خذ بالموت حتی یرضی بالحمی معامله الهی در تکلیفات
دگان بهمین رنگ ظهور میفرماید که   هر کسی جیسی سی ینبی   ولهذا
فرماید که حق تعالی این ونادانی شمارا دانسته بر شما رحم فرمود فتاب
علیکم یعنی پس سهولت و آسانی کرد بر شما و مقادیر معینه را در شب بیداری
قران خوانی و تهجد گذاری مطلقا از شما معاف فرمود و لفظ توبه در لغت
بمعنی رجوع است از حالت طاری بحالت اصلی چون در حق بندگان مستعمل
شود رجوع از معصیت بطاعت ازان فهمیده میشود و چون در حق او تعالی
مستعمل میشود رجوع از حالت تکلیف شاق بسهولت و آسانی ازان
فهمیده میشود چنانچه درین مقام و چون سهولت و آسانی بر شما مقصود داشتیم
فاقرؤا ما تیسر من القران یعنی پس بخوانید انچه آسان شود
شما در نماز تهجد و شب بیداری از قران که اقلش ده آیت در دو رکعت
است چنانچه در حدیث شریف وارد است که رکعتان فی جوف اللیل خیر
من الدنیا و ما فیها و اعلی سبع قران در سیزده رکعت است اگر وتر هم
... است و الا در دوازده رکعت و بعضی تا سیوم حصه قران نیز داشته اند
در حدیث شریف وارد است که هر که قران را در کمتر از سه شب ختم کند
لم یفهم و لا یعقل است زیرا که مقصدی که از تلاوت قران است تدبر و تعمق
در معنی آن است و در کم از سه شب این معنی اکثر اشخاص را حاصل شدن

مستبعد است و معهذا ترتیل و تجوید بالکلیه فوت میشود پس قران قرا
نمی ماند و اگر شمارا ای مسلمانان که حرص ریاضت و مشقت دارید ج
برسد که تعیین مدت شب بیداری باجزای شایعه یا معینه شب ال
موجب تکلیف مالایطاق و متضمن مفاسدی که مذکور شده بود ا
تعیین آن مدت بمقدار قراءت قران خود بسیار مناسب بحال ما بود و هیچ
مفسده دران متحقق نمیشد پس چرا تعیین مدت را بکلام موقوف نخست
بایستی که بر احزاب قران و اجزای آن آن مدت را منطبق ساخت
تعیین میفرمودند مثلا چنین ارشاد میشد که پنج سیپاره یا چهار سیپاره
یا هزار آیت یا پانصد آیت یا چهار چهار رکوع در رکعت میخوانده باش
جوابش میگوییم که حق تعالی در ازل الازال علم ان سیکون
منکم مرضی یعنی دانسته است که البته خواهد شد از شما بیماران و
نهایت اختلاف فاحش دارد در بعض بیماری ها طاقت خواندن یک
آیه هم نمیباشد چه جای یک سیپاره و یک سوره و آخرون یض
فی الارض یعنی و دیگران خواهند بود که سر میزنند در زمین و سفرها
دور میکنند و آن سفرها ازان قبیل نیست که ممنوع و حرام گردانیده شود
دران سفرها یبتغون من فضل الله یعنی طلب میکنند فضل خدارا یا
ظاهر که رزق و معاش و نوکری و تجارت است یا در باطن که طلب عل
ادای حج و عمره و زیارت صلحا و اولیا و تحصیل نور دل از صحبت ایشان
و ظاهر است که در سفر طاقت قیام یک ساعت دران وقت و تلاوت

احزاب جمع حزب

نمی ماند

می ماند چه جای هزار آیت و صد آیت وَآخرون یقاتلون فی سبیل
الله یعنی دیگران خواهند بود که جنگ و کارزار خواهند کرد در راه خدا با دشمنان
دین اگر ایشان را بوردی معین از قران تکلیف دهیم در کارزار و جهاد
قصور واقع شود و اینهر سه عذر که مذکور شد قابل اعتبار است زیرا که لحوق
مرض باختیار خود نیست باراده الهی است و طلب معاش و طلب علم هر دو
در تکمیل زندگی بدن و روح آدمی ضروری است و جهاد و قتال با عدای دین
در تکمیل بنی نوع و اصلاح عقاید و اعمال انها ضروریست و لهذا بهمین
ترتیب این سه عذر را مذکور فرموده اند زیرا که عذری که بی اختیار
خود باشد مقدم است و علی الخصوص که با بدن تعلق دارد و بدن
آله عبادت است و عذری که بتکمیل معاش و معاد خود تعلق دارد مقدم
است بر عذری که بتکمیل بنی نوع خود تعلق داشته باشد و چون بعضی
شمار این اعذار واجبة الاعتبار پیش آمدنی اند پس تکلیف عام بتعین
وردی معین از قران مناسب نیست فاقرؤا ما تیسر منه
یعنی پس بخوانید انچه سهل شود بر شما بی تعین قدر قراءت چنانچه در تخفیف
اول بی تعین مدت زمان قرات فرموده بودیم و اگر شما را بسبب اسقاط
تعین شب بیداری و تهجد گذاری خوف است که مبادا در ریاضت و مجاهده
ما قصور واقع شود زیرا که نفس آدمی بی تعین قدر تحمل مقید بان عمل
نمیشود پس بدانید که فرائض معینه نیز بر ذمه شما بسیار است در ادای آن
مجاهده کنید و اقیموا الصلوة و بر پا دارید نماز را که در پنج وقت معین

رکعات بر شما فرض است و اقامت نماز خیلی مجاهده میخواهد زیرا که معنی
راست کردن است و نماز وقتی راست میشود که هیچ خلل در عمل دل و زبان
اعضا واقع نشود خواه آن عمل فرض باشد و خواه سنت خواه مستحب
اٰتُوا الزکوۃ یعنی و بدهید زکوه را که آن نیز جزئی معین از مال است
بعد از گذشتن یک سال و ادای زکوه نیز مجاهده عظیم را میخواهد زیرا
قطع محبت مال از نفس بسیار شاق است و از مجاهده دیگر که بسیار گران
شاق است نیز نشان میدهیم و اقرضوا الله قرضاً
حسناً یعنی و قرض دهید خدا را قرض نیک حاصل آنکه بمحتاجان از
بندگان او قرض حسنه بدهید و سود نگیرید و در وقت تقاضا سختی در
نکنید و اگر چیزی از حق شما کم دهند یا بجای حالی تا بی قبول کنید و آزار
منهید و همین قرض است که در حق او آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
که من شب معراج بر دروازه بهشت نوشته دیدم که هر که در راه خدا
خیرات بدهد او را ثواب ده درم می نویسند و هر که برای خدا یک درم قرض
برای او ثواب هیجده درم می نویسند من از جبرئیل پرسیدم که وجه زیادت
ثواب قرض دادن چیست جبرئیل عم گفت که هر که در راه خدا میدهد گاه
بمحتاج میرسد و گاهی بغیر محتاج و آدمی قرض نمیخواهد الا در وقت احتیاج
ثواب قرض دادن بر ثواب صدقه دادن افزون شد درینجا باید دانست
باین نوع قرض دادن خیلی بر نفس گران و شاق است و مجاهده عظیم
میخواهد زیرا که نفس آدمی مجبول است بر آنکه مال خود را بی توقع منفعتی
مجلوق ۱۲
نمیکند

میکند خواه آن منفعت دنیوی باشد یا اخروی و در دادن قرض گدائی را هیچ
منفعت در وهم این کس نمی آید زیرا که صدقه هم نیست تا ثواب صدقه یابد
و معاوضه هم نیست تا بدل مال چیزی دیگر برابر او یا افزون تر ازو حاصل
کند بلکه مال خود را بلا وجه در قید انداختن است و ازین است که ثواب این
را مضاعف بر ثواب صدقه داشته اند و توجیه مضاعفت آن است که چون
در صدقه یکدرم برابر ده درم میشود و درینجا یکدرم بجهة آنکه قرض است
باین کس عائد خواهد شد که مطالبه اش باقی است پس گویا بدادن
یک درم در قرض نه درم صدقه داد و نه را چون مضاعف کنند هژده
میشود والله اعلم باسرار اتعاله وما تقدموا لانفسکم یعنی
آنچه پیش می فرستید برای نفع ذات خود تا ذخیره عاقبت شود من خیر
یعنی از جنس نیکیها خواه نماز نفل باشد یا روزه نفل یا صدقه نفل یا
شب بیداری یا دیگر عبادات بدنی و مالی و غیر ذلک تجدوه عند
الله یعنی البته خواهید یافت اثر او را نزد خدا هو خیرا یعنی که آن اثر
بهتر باشد از نیکی شما در دنیا زیرا که حلاوت قرب بشما خواهد بخشید و
اعظم اجرا یعنی و بزرگتر از روی ثواب در آخرت هم در کمیت و
هم در کیفیت و هم در بقا و عدم فنا پس شما را در نوافل و تطوعات میدان
فراخ برای مجاهده و مشقت و اگر با اینهمه خوف گناهان خود دارید پس از
علاج آن نیز نشان میدهیم و استغفروا الله یعنی و طلب
آمرزش کنید یا از خدا ان الله غفور رحیم هر آئینه خدا آمرزنده و

مهربان است تقصیرات شما را در طاعات خواهد بخشید و ثواب آن طاعات
را کامل کرده بشما خواهد داد و ظلمت معاصی را از شما بالکلیه محو خواهد فرمود پس
استغفار بمنزله تنقیه دایمی است که با وصف آن در حفظ صحت و از ا
مرض حاجت ریاضت و ورزش نمی ماند سوره مدثر مکی است
و اول این سوره در اول بعثت و نزول قران نازل شده گویند که بعد از
مطلع سوره اقرا مطلع همین سوره نازل شده است و بعضی نون والقلم
مقدم برین سوره در نزول داشته اند و سبب نزول این سوره آن که آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بعد از نزول سوره اقرا شوق نزول قران در دل جا کرد
و مدتی بر آمد که هیچ نازل نشد و آن مدت را مدت فترة الوحی گویند آنحضرت
را درین مدت بسبب فقدان وحی قلق و کرب بسیار رو داد بحدی که چند بار
باین قصد از خانه بر آمدند که خود را از بالای کوهی انداخته تلف کنند و ا
بکوه حرا که جای عبادت و معتکف آنجناب بود می رفتند و خلوت می گزیدند روزی
از آن کوه برگشته بخانه تشریف می آوردند که در راه آوازی از بالای
آسمان ایشان را مسموع شد چون نظر باسمان کردند دیدند که همان فرشته
که در غار حرا آمده بود در میان آسمان و زمین بر کرسی زرین درخشان
نشسته است و هیکلی بس عظیم دارد که تمام کرانه اسمان را فرو گرفته و ششصد
صد پر دارد که مروارید و یاقوت دران پرها معلق اند بدیدن این
آنحضرت را غشی شد و بر زمین افتاد و بعد افاقت خود را بهر کیف بخانه
رسانیدند و خاتون خود را که حضرت خدیجه علیها السلام بودند فرمودند
که مرا

مرا بالاپوش بپوشید که لرزه دارم خاتون ایشان ایشان را
بجامها پوشیدند در همین اثنا حضرت جبرئیل از آسمان نزول فرموده
مقابل ایشان استاده این آیات آوردند که یا ایها المدثر تا و الرجز
فاهجر از ان باز وحی گرم شد و پی در پی آمدن گرفت و این سوره پنجاه
و شش آیت است و وجه ربط این سوره بمزمل بظاهر است فرق این
است که در اول آن سوره آنحضرت را بلوازم سلوک راه خدا و مجاهدهٔ
نفس و تحصیل تقرب الی الله فرموده اند و در اول این سوره بلوازم ارشاد
هدایت خلق الله و مرتبهٔ کمال بر مرتبهٔ تکمیل مقدم است بنابران آن سوره را
در بیان صحابه مقدم برین سوره نوشته اند و نسق کلام و الفاظ مستعمله
و مضامین متفرقه هر دو سوره نیز کمال نزدیکی و مناسبت دارند در اول
آن پیغمبر را بخطاب مزمل داده اند و در اول این خطاب مدثر و هر دو
خطاب در معنی قریب یکدیگر اند در انجا فرموده اند قم اللیل و درینجا
قم فانذر لیکن در آن سوره برخاستن برای تحصیل کمال نفس خود است
و درین سوره برای تکمیل خلق الله در انجا فرموده اند و اصبر علی ما یقولون
و اهجرهم هجرا جمیلا و درین سوره و لربک فاصبر در آن سوره و ذرنی و
المکذبین اولی النعمة و مهلهم قلیلا و درین سوره ذرنی و من خلقت
وحیدا و جعلت له مالا ممدودا در آن سوره در اوصاف روز قیامت
چنین ارشاد شده که یوم ترجف الارض و الجبال و یوما یجعل الولدان شیبا
و درین سوره در اوصاف همان روز چنین عنایت فرموده اند فذلک یومئذ

یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر دران سوره درحق آیات قرانی ار
شده ان هذه تذکره و درین سوره نیز درحق قران فرموده اند
تذکره فمن شا ذکره و ختم آن سوره بر اقیموا الصلوة واتوا الزکو
اقرضوا الله قرضا حسنا واقع شده که مومنان را باین اعمال وصیت
فرموده اند و درین سوره از زبان کافران حکایت نموده که از دنیا
در مقام حسرت بر ترک این اعمال خواهد گفت لم نک من المصلین
لم نک نطعم المسکین و آن سوره را باین مضمون تمام فرموده اند که و استغفروا
الله ان الله غفور الرحیم و این سوره را نیز بهمین مضمون تمام نموده که هو اهل
التقوی و اهل المغفره و این سوره را بالمدثر ازانجهت نامیده اند بسوره
که در اولش آنحضرت را بمدثر خطاب فرموده اند و مدثر در لغت عرب کسی
گویند که جامه فراخی بالای جامهای دیگر بپوشد تا دفع سردی و لرزه
نماید پس دلالت میکند بر آنکه نزول وحی الهی باین مرتبه عظمت د
که قوی ترین مخلوقات که هرکز از چیزی نمی ترسید و شجاعت و فراخی
حوصله او ضرب المثل آفاق گشته بود باین مرتبه ازان ترس خورد
لرزه بر اندامش افتاد و خود را ضبط نتوانست کرد پس ...
نزول وحی بر خود کنند و گویند که اگر حق تعالی را هدایت ما منظور
چرا هر یک از ما جدا جدا وحی نمیفرماید که چنین بکنید و چنان
کیفیت هول و عظمت وحی واقف نیستند و ضعف قلبی و بی تحملی
و دهشت می پوشند چنانچه در آخر این سوره اشاره باین فا
ایت ر

ایشان خواهد آمد که بل یرید کل امرء منهم ان یوتی صحفا منشرة و نیز
تا اشاره باشد بآنکه هر که جامهای منصبی پوشد مثل خرقه مشیخت
و طیلسان قضا و افتاد و خلعت احتساب و دیگر خدمات شرعیه او را
از قیام بلوازم آن منصب چاره نیست و تا ادای حق آن منصب تمام نکند
در وضع آن دو غاباز و خائن است اعاذنا الله من ذلک زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم چون بدیدن فرشته وحی مرعوب شده بدولتخانه آمدند
و بالاپوش بر خود کشیدند و سابق نیز همین قسم واقع شده بود پس
گویا پوشیدن بالاپوش در نظر اهل خانه آنحضرت علامت نزول
وحی شد هرگاه آنحضرت بالاپوش طلب فرمایند توان فهمید که برایشان
وحی آمده الله ایشان را ارشاد نمودند که چون باین علامت مشهور شدی که
بار بار ترا وحی می آید و بالاپوش می پوشی پس حق این خدمت بجا
آر و برخیز و کار کن و نیز تا محبوبیت پیغمبر در حضور پروردگار خود زبان زد
خلایق گردد و هر که این سوره را بخواند یا بشنود بکمال درجه محبوبیت آنجناب
پی برد زیرا که وضع لباس و ادای محبوب را بسبب کمال پسندیدن بار بار
یاد میکنند و آن محبوب را بهمان وضع و ادا مخاطب می سازند چنانچه
عاشق معشوق خود را میگوید که ای صاحب دستار سرخ و ای صاحب زلف
دراز

بسم الله الرحمن الرحیم يا أيها المدثر

یعنی ای مرد بالاپوش پوشیده از ترس آمدن فرشته وحی ترا جای
خوف نیست بلکه حق توان است که دیگران را بترسانی و در خوف خدا

انذار یعنی قم فانذر یعنی برخیز و بترسان مردم را از عذاب
و هر چند منصب نبوت هر دو چیز را تقاضا میکند هم ترسانیدن و هم
بشارت دادن لیکن چون هیچ یک از افراد انسان خالی از تقصیر
نمیباشد ترسانیدن عام است بخلاف بشارت که خاص باهل صلاح
و تقوی است و کاری که فائده ان عام باشد اهم و ارجح میباشد از
کاری که فائده آن خاص باشد و نیز چون آنحضرت ترسیده بودند ایشان
را بترسانیدن حکم نمودن مناسب افتاد و نیز دران وقت که این
سوره نازل شد عالم همه مملو از کفر و فجور بود قابل بشارت هیچکس بنظر
نمی آمد هر که بود مستحق ترسانیدن بود بنابرین امور درین مقام
بر انذار اکتفا فرمودند و چون ترسانیدن مردم از عذاب خدا
بدون بیان عظمت آن عذاب و آنکه تحمل آن و تدارک آن ممکن نیست نمیشود
و عظمت عذاب و لاعلاجی از ان بدون بیان عظمت کسی که عذاب خواهد کرد
و آنکه برابر قدرت او قدرت هیچکس نمی تواند شد و برابر علم او علم هیچکس
احاطه ندارد و از دست او گریختن و پوشیده شدن و از دانست او
غایب ماندن اصلا متصور نیست تمام نمیگردد پس ترا چیز دیگر هم باید کرد
و ربک فکبر یعنی و پروردگار خود را پس به بزرگی و عظمت
یاد کن و خاطر نشان ایشان ساز که هیچکس با او در احاطه علم
و عموم قدرت برابری نمی تواند کرد و هیچ چیز از خورد و بزرگ از علم او غایب
نیست و هیچ چیز از سهل و دشوار بر قدرت او گران نیست و بعضی

گفته اند

ته اند که مراد از تکبیر تکبیر نماز است که از ابتدای تحریمه تا آخر نماز در هر
نقال الله اکبر الله اکبر گفته میشود و بعضی گفته اند که تکبیر در عرف اهل اسلام
ران زمان علامت خوشی و شادی بود پس گویا چنین فرمودند که شاد
باش و خوشوقت شو و خوف را بخود راه مده که این منصب عظیم تو عطا کردیم
ز اخلعت پیغمبری پوشانیدیم و موید این تفسیر است آنچه در بعضی
روایات وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از شنیدن این
آیت از زبان حضرت جبرئیل علیه السلام باواز بلند فرمودند الله اکبر
و بشنیدن این تکبیر حضرت خدیجه علیها السلام نیز تکبیر گفتند و اهل خانه
نیز بمتابعت ایشان تکبیر گفتند و خوش شدند که این لرزه و ترس
بسبب نزول وحی بود امر مخوف نبود و از آن باز تکبیر در عرف اهل اسلام
علامت خوشی و شادی گشت و لهذا در عیدین و ایام حج و تشریق واجب
گردانیده اند که بعد از هر نماز فرض بجهر تکبیر را ادا نمایند و ستر در ایجاب
تکبیر هم اول در نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و منا
بخلاف تسبیح و تحمید که هیچگاه واجب نیست آن است که این ذکر ذکر خاص
اهل اسلام و توحید است زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت
کمال برابر نیست مخصوص بهمین گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که
جمیع طوائف بنی آدم آن را معتقد اند هر که کتب حدیث و سیر صحابه
را تتبع نماید یقین کند بانکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند بر هر نعمت

تکبیر می گفتند و در هر خوشی این نغمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتا
بهمین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و
در وقت خوف آفات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن نیز
همین ذکر استعانت می جستند و در اذان و اقامت همین کلمه را اکل
سر سبز و تیز رو ی ترکش ریخته اند لیس عقل المضمون این امرا هی
بطفیل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در دین امت مرحومه القدر رواج
گرفته بود که می بایست بود می شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج
این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا ناجی و نشانی
از آن بجا نیست و در حدیث شریف وارد است که در وقت حضرت امام مهدی
جماعه از مسلمانان قلعه قسطنطنیه را بزور همین کلمه فتح خواهند کرد و دیوار
سنگین آن قلعه بصدمه آواز تکبیر ایشان خواهد افتاد و در احوال فتوح
عمری نیز مذکور میکنند که دیوار قلعه اصطخر بشنیدن صدای تکبیر عسکری و
دیگر اهل اسلام از پا افتاد و انقدر این کلمه تاثیر کرد که هرگاه آن دیوار
را بلند میکردند آواز تکبیر از غیب مسموع میشد و آن دیوار باز می افتاد
بالجمله مضمون این کلمه را نصیب العین ساختن هم از وجوه شرک نجات
می بخشد که هیچ چیز در نظر برابر خدا نمی آید و هم در سبک کردن مصائب
و آفات و دفع خوف امور هائله از دل کارگر می شود اما مضمون این
کلمه وقتی نصیب العین میشود که طهارت ظاهر و باطن شخص را حاصل

زیرا که

زیرا که عظمت ستی پاک در دل و خیال با پاک جا نمی گیرد پس بنا بر این کلمه
طهارت ظاهر و باطن ضرور افتاد چنانچه میفرماید **وثیابك**
فطهر یعنی و جامهای خود را پس بخوبی پاک کن زیرا که اول
چیزی که از آدمی محسوس میشود جامه است بعد از ان بدن و چون جامه
پاک شود بدن که بجامه مستور است بالاولی پاک خواهد بود لهذا
طهارت بدن را درینجا مذکور نفرموده اند زیرا که تطهیر بدن بالاولی
مفهوم میشود چون جامه را که علاقه اتصال ببدن دارد حکم پاکی
شد بدن را که مقصود بالذات است چرا پاک نباید داشت درینجا
باید دانست که جامه در استعمال عرب دو قسم است جامه ظاهر و جامه
باطن و طهارت نیز دو قسم است طهارت صوری و طهارت معنوی
پس در تفسیر این کلمه چهار احتمال بهم رسید و همه این احتمالات را
اینجا مراد باید داشت دنو بطریق عموم المجاز احتمال اول انکه جامه
ظاهر خود از نجاسات و پلیدیها پاک دار زیرا که مرد با ایمان را همیشه
نماز فرض و نفل و ذکر الهی اشتغال منظور است و تحصیل مناسبت با ملائکه
و ارواح طیبه مقصود و این معنی بدون پاک داشتن ظاهر خود حاصل
نمیتواند شد نهایت فرق انست که در نماز این پاک داشتن فرض
است و در غیر حالت نماز فرض نیست و اشیائی که از ان جامه را پاک
باید داشت بول و غائط و منی و مذی و ودی و قی و خون و رَیم
است اگر بقدر کف دست ازین چیزها بجامه برسد آن جامه قابل نماز

نمی ماند مگر بعد از شستن و فشردن سه بار احتمال دوم آنکه جامه ظا
را از نجاسات معنوی پاک دارد نجاست معنوی جامه آنست که از کسـ
بغصب گرفته باشند و بدزدی و خیانت و دیگر وجوه حرام کسب کرد
و آنچه استعمال آن حرام است مثل ریشمین بابت برای مرد یا استعما
نیارند و در قطع و دوخت آن اسراف و امور نامشروعه را مرتکب نشو
مثل دراز کردن دامن از شتالنگ احتمال سیوم آنکه مراد از جامه صفـ
و اخلاق باشد زیرا که عرب گاهی جامه میگویند و ذات شخص را مرا
می دارند و گاهی آبروی او را و گاهی نام و جاه او را چنانچه مـ
الکرم فی بُردیه و نیز میگویند فلان طاهر الذیل یعنی پاک دامن است
و فلان نقی الثوب نقی الجیب و وجه مناسبت آن است که چون جامه شخص
بر بدن او محیط می باشد و از دور همان محسوس میگردد و بسبب جامه امتیا
شخص از شخص دیگر حاصل میگردد گویا حکم ذات او و صفات خاصه او
دارد پس معنی آیت چنین شد که ذات و آبروی خود از لوث صفات
بد و اخلاق مذمومه و تهمت های قبیحه محفوظ دار احتمال چهارم آنکه مرا
از جامه بدن باشد که محل استنجا و دیگر اعضاء مستوره اند و مراد از
تطهیر آب کردن و بول و براز را بجد تمام دور نمودن و سائر بدن را
از اقذار و نجاسات منظف و مصفا داشتن و بهر تقدیر تطهیر
ظاهر را در تطهیر باطن اثری تمام است و صفای جامه عنوان صفای
دل میباشد علی الخصوص کسی را که عظمت و بزرگی او در دلها نشـ

و گفته اند

دگفته او را واجب القبول انگاشتن منظور و مقصود شود در تطهیر جامه و بدن
زیاده تر باید کوشید تا در نظر مردم گنده و حقیر نماید و از گفته او جانبی
برند از بهر اما منظور درینجا بیان تطهیر جامه است که برای این غرض دال
غرض اهل ایمان را ضرور است نه نفیس پوشی و گران قیمت ساختن
که آن منافی ایمان است مگر در مقام اظهار نعمت الهی بر خود و قصد ادای
شکران که باین نیت مستحب میگردد و چون از بیان طهارت ظاهر که مقدم
بود فارغ شدند بیان طهارت باطن که مقصود بالذات است می فرمایند
و الرجز فاهجر یعنی و جمیع اقسام پلیدی را پس ترک کن مثل
اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیمه و سخنان دروغ و افعال قبیحه
و دیگر نجاسات معنویه که از تعلق دل بلذات پیدا میشوند و روح
آدمی را ملوث می سازند اگر ثیابک فطهر را بر بعضی احتمالات او
شامل طهارت باطن ازین امور نیز گردانیده شود چنانچه گذشت
پس فرق در مضمون این آیت و آن آیت آنست که دران امر بتطهیر
باطن ازین امور حاصله خواهد بود و درین امر باجتناب ازین امور قبل
از وقوع و حصول چنانچه لفظ فاهجر بران دلیل صریح است و نیز رجز پلیدیهای
سخت را گویند پس دران آیت ازان امور احتراز و ازاله منظور است
بطریق حال گاه گاه صادر می شوند و درین آیت از همان امور چون
بطریق ملکه و مقام راسخ گردند یا در صدد رسوخ شوند و بهر تقدیر تطهیر ظاهر
باطن آدمی را مناسب بعالم مقدس علوی میسازد پس استفاضه

فیضی از آن عالم بسبب کمال مناسبت احسان میکرد و افاضه آن فیض بر خلق
نیز سهل میشود و چون عمده ملوثات روح که نهایت باطن را خراب
میکند طمع دنیاست لهذا آن را بالتخصیص بیان میفرماید که ولا تمنن
یعنی و منت مگذار بر کسی بتعلیم قرآن و تبلیغ احکام الهی و احسان ما
دگار روائی و حاجت برآری تستکثر یعنی باین غرض که کثرت
تلامذه و مریدان و مسترشدان حاصل کنی و باین سبب کثرت جا
پیدا کنی و باین سبب کثرت مال حاصل نمائی بلکه هیچ چیز بکسی باین
نیت مده که او عوض آن زیاده کرده بتو دهد زیرا که این هم نوع
از طمع است که در تلویث باطن حکم نجاست دارد و بعضی از مف
گفته اند که معنی آیت چنین است که در وقت احسان بر کسی منت م
آن احسان را بسیار دانسته که من در باره فلانی چنین و چنان ک
زیرا که منت حبط اجر احسان میکند بلکه آن احسان را حقیر انگار
گیرنده بر خود بشمار که این حقیر را از تو قبول کرد و ترا مستحق اجر و
گردانید چنانچه از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه م
است که چون گدائی پیش ایشان می آمد میفرمودند مرحبا بمن
زادنا بلا اجر یعنی خوش آمد تا بردارید توشه آخرت ما
بی مزدوری پس این احسان شماست بر ما و چون تخصص را این
ر میان عظمت الهی و تطهیر ظاهر و باطن و بی طمعی در دنیا حاصل
مرتبه مشیخت و ارشاد را شایستگی پیدا کرد اما او را با اینهمه ف

حوصل

بوصله و تحمل جفاء خلق و گوارا کردن ایذای ایشان و شنیدن هرگوی[ی] خود
که از ایشان سر بر می زند ضرور میشود والا ترک صحبت ایشان کرده
خواهد گریخت و مانند راهبین و خلوت نشینان کار ارشاد و شیخت را
سرانجام نخواهد کرد لهذا این امر بوصیت میفرمایند که ولربک
یعنی برای رضامندی پروردگار خود نه برای خاطرداری خلق فاصبر
یعنی پس صبر کن و جفای ایشان را متحمل شو و از صحبت ایشان باد صف
شنیدن رنج و ملال کناره مگیر تا خدمت ارشاد در سرانجام توانی کرد
و علامت فارقه در میان صبری که برای رضامندی خدا باشد و
در میان صبری که برای خاطرداری خلق باشد آن است که اگر تحمل جفاء
ضعیف حالان و غربا و گدایان هم مانند تحمل جفاء اهل ثروت و اغنیا
بر این کس بوقوع می آید توان دانست که این صبر محض برای حکم خدا است
اگر تحمل جفاء ضعیف حالان و گدایان و غربا بنسبت بتحمل جفاء اغنیا و
اهل ثروت کمی دارد باید فهمید که این صبر برای خلق است و اگر پیغمبر را
بخاطر رسد که چون مرا بالصبر تقیید کردند و بتحمل جفاء کافران وصیت فرمودند
پس مرا خیلی دشواری پیش آید که نه حکم انتقام گرفتن دادند و نه رخصت
گریختن و کافران را بر من چیره کردند و دلیر ساختند هم در مخالفت من
بر ایشان آسانی است و هم در ایذاء من گوییم که این همه دشواری بر تو
و آسانی بر ایشان بیش از چند روز زندگی دنیا نیست فاذا
نقر فی الناقور یعنی پس وقتی که کوفته شود در نقاره و صدای

رحیل وکوچ در در هند و سفر آخرت پیش آید فذلک یومئذ یعنی
پس این کوفتن و صدای کوچ از وقایع آن روز گویا یوم عسیر
یعنی روز نیست بالاستقلال که نهایت دشوار و سخت است و هر چند یک
صدای پیش نیست اما در سختی و شدت حکم تمام روز دارد که اثر آن تا دو
باقی خواهد ماند و هیچ واقعه از وقایع آن روز سخت تر از آن نخواهد بود
و بعضی از مفسرین ناقور را بر صور حمل کرده اند مابر تشبیه بعید زیرا
در صور و دیگر آلات دم کشی مثل نای وغیره بسبب نفخ آواز حادث
میشود و در ذوات الجلود مثل دف وطبل و دهل و در ذوات الاوتار
مثل ستار و طنبور و قانون و بین بسبب نقر و کوفتن آواز حادث
میشود اول نقر را بنفخ تشبیه داد بعد از آن صور را با قور کرد لمعنی
ما ینقر فیه است پس معنی نقر فی الناقور آن شد که نفخ فی الصور لیکن
ابتدای شدت و دشواری بر کافر از هنگام موت او شروع
میشود نه از ابتدای نفخ صور پس حمل این عبارت بر آمدن موت
بطریق تمثیل موت بکوچ لشکر یا تهیه جنگ و قتال انسب مینماید و حلیمی در
کتاب المنهاج آورده است که نقر سوای نفخ چیز دیگر است زیرا که
در اخبار آمده است که در صور روز نهایت بعدد ارواح پس چون
نفخ صور برای بیهوش کردن و میرانیدن خواهد شد نقر و نفخ هر دو
خواهند کرد تا آواز شدت پیدا کند و موجب هلاک و خرابی عالم
گردد و چون برای زنده کردن و بهوش آوردن خواهد شد اکتفا

نقر سوای

بر نفخ

بر نفخ خواهند نمود چه غرضی که ازین نفخ است ارسال ارواح بسوی ابدان
است و آن بمجرد نفخ حاصل می تواند شد لیکن درین کلام همین خدشه
است که نفخ چون مقارن نفخهٔ اولی است پس چرا موجب شدت بر کافران
خواهد شد زیرا که موت را خود راحت خواهند دانست و آرزوی آن
خواهند کرد که **یا لیتها کانت القاضیه** اگر شدتی و سختی در حق کافران
خواهد بود از ابتدای نفخهٔ ثانیه خواهد بود که بزور ایشان را بمحشر خواهند کشید
و در پای حساب خواهند گرفتار کرد مگر آنکه گفته شود که مبدء این شدت
همان شدت است که در نفخهٔ اولی بود پس گویا ابتدای شدت و
سختی از همان وقت شروع خواهد گشت بهر حال خواه سختی و شدت
و ما بعد آن مراد باشد و خواه سختی و شدت اهوال قیامت بعنایت
الهی در مومنان اثر نخواهد کرد بلکه سختی و شدت آن روز **علی الکافرین**
یعنی بر کافران است فقط زیرا که هر چند در اول وهله مومنان و نیکان نیز
در شدت و سختی گرفتار خواهند شد اما بتاثیر ایمان و شفاعت
پیغمبران و قرآن آن سختی مبدل بآسانی خواهد شد بخلاف کافران
که آن روز بر ایشان دم بدم در شدت افزون خواهد گشت **غیر**
یسیر یعنی هرگز آسان شونده نیست چنانچه در دنیا سختی و شدت
بر ایشان آسان میشد یا بر مومنان شدت و سختی آن روز آسان
خواهد شد در حدیث صحیح واقع است که قبر اول منزل است از منازل سفر
آخرت هر که در آن منزل از شدت رهید و نجات گشت او را آینده در منازل دیگر

شدت و سختی زیاده تر رو خواهد داد و هر که از شدت و سختی این جا
یافت اورا آینده در منازل دیگر زیاده تر آسانی و راحت نصیب
خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی کافران و ظهور قهر
و انتقام من در حق ایشان بعد از موت و گذشتن ازینجهان است آینده
زندگی اینجهان زیرا که اگر درین جهان ایشان را بشدت و سختی گرفتار
کرده شود ایشان را فرصت عمل بد و کفر و قدرت و مکنت بر مال و دیگر
وجوه انتفاع حاصل نشود و معنی امتحان و آزمایش صورت نگیرد پس شتابی
مکن در طلب انتقام از ایشان و رسانیدن جزاء کفر بایشان ذرنی
ومن خلقت وحیدا یعنی بگذار مرا و کسی را که من پیدا کرده ام
اورا تن تنها نه فوج داشت و نه حشم و نه زن داشت و نه فرزند و نه
داشت و نه جامه و نه مال داشت و نه متاع **وجعلت له مالا
ممدودا** یعنی و گردانیدم برای او مالی فراوان را که مدد آن
پی درپی میرسد علما گفته اند که مالی که مددش پی درپی میرسد سه قسم
است اول مال زراعت دوم مال مواشی سوم مال تجارت که درین سه
آنچه حاصل میشود زیاده از خرچ میباشد بخلاف اموال دیگر و درین آ
اشاره است بحال کافری که در قریش بمالداری و ثروت مشهور بود
او ولید بن مغیره اورا ازین هر سه قسم عطا فرموده بودند در طائف باغ
بسیار و مزارع بی شمار داشت و میوهای زمستانی تابستانی در آنجا
موفور می رسید و زراعت هر موسم در مزارع او پیدا می گشت و مواشی
بسیار داشت

بسیار داشت که از صوف و شیر و روغن و بچه های آنها محصول بسیار فراهم
میکرد و انواع تجارت از بزازی گرفته تا مروارید فروشی میکرد و گماشته ها
و غلامان بسیار داشت که برین کارها معین و مقرر بودند گویند که از نقود در خانهٔ
او یک لکه دینار سرخ و ده لکه درم سفید موجود بود و چون این قدر وفور
مال بدون فرزند عیش را تلخ میکند و نعمت نمی ماند بلکه موجب اندوه و
حسرت میگردد لاجرم او را برای اتمام نعمت فرزندان هم دادیم و
بنین شهوداً یعنی و گردانیدیم برای او پسران که بهترین اولاد
اند هم دادیم و آن پسران همیشه نزد او حاضر می باشند گاهی غایب
نمیشوند بسبب استغنا و مالداری او و برای طلب معاش سفر نمی کنند تا بسبب
درد مفارقت آنها عیش او تلخ شود بلکه همیشه بملاقات ایشان مسرور
خرسند می ماند و ایشان را برای خبرگیری زراعت و تجارت هم از خود جدا
نمیکند زیراکه غلامان معتبر و گماشتهای امین کارگذار موجود دارد و پسران
همراه او در هر مجلس و محفل حاضر میشوند و شریک سیر و عیش او می باشند
و رفیق و مونس او میگردند و زیب و زینت مجالس و محافل اند و بعض گفته اند
که لفظ شهوداً مشتق از شهادت است بمعنی گواهی یعنی پسران او در صدق
سخن او گواهی میدهند و مخالف مرضی او نیستند بلکه در هر سخن ترانی او
را وصدقنا مینمایند و باین سبب سخن او در هر مقام سرسبز و معتبر میگردد
زیراکه پسر چون موافق مرضی پدر نباشد و همراه او در سیر و دور رفاقت

نکند و سخن او را تصدیق نماید سوهان روح میکرد و پسر نمی ماند و
ولید بن المغیره را پسران بسیار بودند که از آنجمله هفت کس نامی و
مشهور اند ولید بن الولید خالد بن الولید عماره بن الولید هشام
بن الولید عاص بن الولید قیس بن الولید عبد الشمس بن الولید
چهار کس ازین هفت پسر او مشرف باسلام شدند ولید و خالد
و عماره و هشام و سه کس در کفر مردند و از جمله آنها خالد القدر در جهاد
و کافر کشتی ترقی فرمود که بمنصب امیر الامرائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
رسید و بعد از آنحضرت در عهد خلافت خلیفه اول نیز برهمان منصب بحال
ماند و آنحضرت او را سیف الله خطاب داده و فتح شام و عراق بر دست
او شد و بیشتر مهم مرتدین را او سرانجام داد و ولید بن ولید برادر او
و برادران او در مکه محبوس و مقید سخت بودند تا بملازمت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نرسد و هجرت نکند آنحضرت برای خلاصی او در نماز
قنوت میفرمودند و باواز بلند میگفتند اللهم انج الولید بن الولید و عیاش
بن ابی ربیعه و سلمه ابن هشام و المستضعفین من المومنین تا آنکه او
دست ظالمان خلاص شده بصحبت فیض موهبت آنحضرت رسید و
در قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت و او را آنحضرت در
قمیص خود تکفین فرمودند حضرت ام سلمه ام المومنین در وقت ذکر
او این ندبه فرموده اند ابکی الولید بن الولید بن المغیره ابکی الولید

الولید

الولید فتی العشیره دراز عجائب معامله های اوان است که بجبر وکره همراه
کافران در جنگ بدر بر آمده مقابل فوج الخضرت استاده بود چون
شکست بر کافران افتاد در دست مسلمانان اسیر شد و فدیه داده
خلاصی یافت بعد از ادای فدیه اظهار اسلام کرد مردم با و گفتند که
چرا پیش از ادای فدیه اظهار اسلام نکردی که تحمل این مال بر تو نمی افتاد
گفت من اندیشیدم که اگر پیش از ادای فدیه اظهار اسلام میکنم مردم
خواهند فهمید که برای معاف کنانیدن فدیه مسلمان شده است نه برای
رضامندی خدا تعالی چون فدیه را ادا نمودم این توهم زائل گشت
بی دغدغه اظهار اسلام کردم بالجمله پسران ولید همه قابل و کار آمدنی و
جوانان رعنا و خوشنما بودند که در تمام قبیله قریش بایشان ضرب المثل
میکردند و چون مال بسیار و فرزندان کامکار بدون ریاست و جاه
رونق نمی پذیرند لهذا او را جاه و ریاست و عزت هم بکمال بخشیدم
ومهدت له تمهيدا یعنی هموار و استوار کردم برای او سند
ریاست و جاه را که تمام قریش در هر عقده و مشکل باو رجوع می آوردند و
او را حاکم خود میداشتند تا آنکه در میان این قبیله بدو لقب ملقب شده
بود او را وحید هم میگفتند زیرا که در اوصاف کمال خود یگانه بود و فنون
قابلیت از شعر و سخن داشت و او را ریحانه قریش یعنی گل قریش نیز میگفتند
بسبب خوش نمائی منظر و خوبی اخلاقش و با وصف اینهمه القدر ناسپاس
نعمت پروردگار خود بود که گاهی کلمه شکر خدا از زبان او بر نمی آمد و خبر از

بت پرستی و عبادت لات و عزی چیزی دیگر نمی شناخت و عجب انکه همیشه در فکر زیادتی
مال خود مصروف بود و اگر انحضرت صلی الله علیه و سلم گاهی مذکور بهشت و نعیم
ان بحضور او میفرمودند میگفت که اگر این شخص در اوصاف بهشت صادق
است پس یقین است که حق تعالی آن خانه را برای من افریده باشد
زیرا که غیر از من مستحق این نعمت نیست و بهمین ناشکری و حرص او
میفرماید که ثم یطمع ان ازید یعنی باز با وجود این نعمتهای
که دارد و دادهٔ شد آن نمیکند طمع میکند که من او را نعمت های دنیا و آخرت
زیاده کنم کلا یعنی او را این طمع نباید داشت زیرا که انه
کان لایاتنا عنیدا یعنی بتحقیق او هست آیات قران ما را
عناد کننده و عناد کلام ما عناد ماست و عناد ما نیز خود مقتضی ازاله نعمت
سابقه است چه جای توقع زیادتی نعمت دیگر اهل تاریخ و سیر نوشته اند
که ولید را بعد از نزول این آیت پی در پی نقصان مال و جاه لاحق شدن
گرفت تا انکه فقیر شده مرد و معنی عناد در کفر ان است که دیده و دانسته
ابطال حق نماید و در پی برهم زدن آن شود و این اشد انواع کفر است
و انواع کفر چهار است کفر شک چنانچه اکثر اهل زمان انحضرت را بود
و در حق انها در قران مجید ارشاد شده که بل هم فی شک من ذکری
دوم کفر جهل که حق را حق ندانند و غیر حق را حق دانند چنانچه اکثر مشرکین
مکه را بود که در حق انها اکثرهم لا یعقلون و اکثر الناس لا یعلمون بل هم
قوم تجهلون وارد شده و کفر جحود که دیده و دانسته بزبان اقرار نکنند
کرد

گردیده نشود چنانچه در حق اهل کتاب و بعضی کفره دیگر ارشاد شده الذین
اتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق
وهم یعلمون ونیز در حق فرعون وقوم او ارشاد شده وجحدوا بها واستیقنتها
انفسهم ظلما وعلوا و کفر عناد که با وجود شناخت حق انکار ان پیش گیرد و
در پی ابطال شود و شبهات واهیه خود دلائل حق را برهم زند و مقابل و طرف
گردد و بیان عناد ولید ان است که او روزی در مسجد مکه نشسته بود و انحضرت
نیز در همان مسجد مبارک بودند که نزول وحی شد و سوره حم السجده نازل گشت
انحضرت صلی الله علیه وسلم آن سوره را باواز بلند خواندن گرفتند چنانچه
عادت شریف بود که بعد از شنیدن قران از حضرت جبرئیل ان را اعادن
میفرمودند دیدند که ولید بلید نیز گوش خود را بشنیدن آن سوره متوجه ساخته
است انحضرت آن سوره را باز براو تلاوت فرمودند و در بعضی روایات
وارد است که اول سوره حم المومن تا الیه المصیر بروی خواندند و بتامل
تمام شنید و بعد از ان بنی مخزوم قوم خود را گفت که انصاف این است که
من امروز انچه از محمد شنیده ام هرگز کلام آدمی نیست و نه کلام جن است
زیرا که درین کلام حلاوتی است که در هیچ کلام نیست و برین کلام انوارحی تابد
و اعلای این کلام تمام پر از میوه است و اسفل این کلام تنه بزرگ دارد و
این کلام غالب است بر هر کلام هرگز مغلوب نمیتواند شد باز چون از ان مجلس
برخاسته رفت این خبر بابو جهل رسانیدند و گفتند که امروز ولید راهم
محمد بکلام خود فریفت و او میلانی بدین او پیدا کرد ابو جهل دیگر پریشان

قریش را همراه گرفته بخانه اد رفت و گفت که سخت امر عجیبی از تو شنید
که بدین محمد میل کردی شاید ترا هم رغبت نان و آشی که پسر ابو قحا
برای محمد و خدام او پخته می آرد و همه بهیئت اجتماعی از آن میخورند در دل هم
ولید بشنیدن این حرف برآشفت و گفت که مالداری و عیش و تنعم من معلو
داری محمد و آن یار دیگر او که پسر ابو قحافه باشد هنوز گدای دروازه مرا
برابری نمیتوانند کرد مرا چه پروای طعام آنهاست ابو جهل گفت که اگر فی الو
چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم رنجه فرمائی و همه قبائل قر
را جمع کنیم و در باب محمد مشوره نمائیم ولید همراه ابو جهل روانه ش
و در مسجد مبارک رسیدند و تمام قبائل قریش و سرداران آن قبیله
جمع آمدند ابو جهل و ابو لهب و ابو سفیان و نضر بن الحارث و امیه
بن خلف و عاص بن وائل همه بولید متوجه شدند و گفتند که ما را
سخت مشکلی پیش آمده که محمد دعوی نبوت میکند و کلامی میخواند و میگوید
که این کلام بر من از جانب خدا نازل میشود و حالا موسم حج قریب است
مردم جوق جوق از هر طرف درین شهر وارد خواهند شد و از حال
این کلام و این مدعی نبوت ما را خواهند پرسید بعضی از ما میگویند که
این شاعر است و این کلام شعر است و بعضی میگویند که این شخص
مجنون است و این کلام هذیان است در هر دو سخن تفاوت آسمان و
زمین است مردم بشنیدن این کلام نا فهمی و بی عقلی ما خواهند دریافت
یک چیز را مقرر باید کرد که تا هر کس از مردم این شهر همان چیز را

بمردم

دم وار دین بگوید و آن مردم شنیدن کلام محمد و لغیه نشوند و باد
دیده نکردند از بسکه ترا حق تعالی بهر وجوه از عقل و دانش و تجربه
کثرت اسفار و سیر اقالیم و دیار بما فخر و امتیاز داده است بتو درین
ب رجوع آورده ایم تا هرچه قرار دهی مطابق آن در شهر مکه منادی
دهیم که سوای آن کسی درین باب بمه زبان نیارد و همه یکزبان و یکحرف
بان سخن گفته باشند ولید ساعتی سر نگون کرد و متفکر ماند بعد از آن
گفت که اگر شما این کلام را شعر و محمد را شاعر گویید پس فی الفور ملزم
خواهید شد زیرا که من شعر عبید بن الابرص و امیة بن ابی الصلت و دیگر
شعرا ما تقدم را شنیده ام و نیک ورزیده هرگز این کلام شعر نیست و
محمد سلیقه شعر دارد و اگر این کلام او را کهانت گویید و محمد را کاهن قرار
دهید نیز ملزم شوید زیرا که کاهن گاهی راست میگوید و گاهی دروغ و در کلام
او گاهی دروغ واقع نشده و نمیشود و اگر این کلام را هذیان نامید و
او را مجنون گویید نیز صریح خفیف میشوید زیرا که هذیان مجنون مشتمل بر حکم
و مواعظ نمی باشد و مجنون جا و بیجا خبط میکند در محمد کدام علامت
جنون دریافته اید و این کلام او سراسر حکمت و موعظه است و اگر این
کلام را سحر قرار دهید و محمد را ساحر گویید نیز درست نمیشود زیرا که در
سحر کلمات مهمل و بیمعنی می باشند و ساحر همیشه سحر خود در پی کسب مال و
اخذ و جر منافع دنیوی می باشد و این کلام پر از معنی است و محمد را اصلا
پروای کسب مال و اخذ و جر منافع دنیوی نیست بعد از گفتن این شقوق و

نیست پس اگر این القاء علمی است بر زبان آدمی از اطلاع بر حوادث
آینده وغیره پس شق ثالث است که آن را کهانت گویند واگر برای
احداث تاثیری در عالم است پس سحر است فقتل کیف قدر
یعنی پس لعنت باد بر وجه بی ربط تقدیر احتمالات نمود زیرا که شق رابع
را بطریق احتمال هم در خاطر نیاورد و آن شق آنست که کلام الهی باشد
نه کلام آدمی و نه کلام جن پس ترک این شق دلالت بر کمال عناد او
میکند و بسبب این ترک مستحق لعنت شد ثم قتل کیف قدر یعنی
باز لعنت کرده شود او را که چه تقدیر بعید نمود زیرا که در مقام تشقیق و ابدای
احتمال احتمال ظاهر الفساد را ذکر کردن صریح از ذات فکر و نظر خارج است
و این همه احتمالات ظاهر الفساد اند زیرا که از علامات شعر در وی التزام
قافیه یافته میشود و دیگر هیچ وزن ندارد و از مقدمات مخیله مرکب نیست
بلکه التزام قافیه هم در آن بخلاف ضوابط قوافی شعرا است چنانچه بعد
از تتبع و تفحص معلوم میگردد و نبودن یک علامت و فقدان علامات دیگر
باین احتمال رفتن کمال غفلت یا نهایت عناد است و از علامات سحر
در وی تاثیر بلیغ یافته میشود و دیگر هیچ اسمای شیاطین و استعانت
بانها خود بلکه اصل دور ساحت عزت اوست و هیچ لفظ مهمل و بی ربط
ندارد پس باین احتمال رفتن هم از همان عالم است که هر چه سفید کرده
و هر چه گرد طاس تمام این کلام در نکوهش شیاطین و مذمت سحر
و استعانت بشیاطین است و تحذیر از اتباع شیاطین و افعال ایشان

و از علا

از علامات کهانت در روی اخبار بغیب یافته میشود اما کاهن از معارف
جزئیه کونیه سفلیه خبر میدهد و این کلام از معارف کلیه الهیه علویه
نشان میدهد و قصص امم ماضیه و وقایع معاد و حشر و نشر را بیان
میکند این را بکهانت متهم ساختن همان حکایت از باب دبوریات
است و از علامات هذیان مجانین در روی بیان امور مستبعده از
عقل در یافته میشود لیکن درین کلام آن امور مستبعده را بدلائل واضحه
براهین قویه اثبات هم فرموده اند و تمثیل و توضیح استبعاد را از بیخ
و بن برکنده این را کلام مجنون اندیشیدن گل را خار و یار را اغیار پنداشتن
است پس بر این احتمالات صریحة البطلان باز دیگر مستحق لعنت
گشت و او بر همین قدر اکتفا نکرد بلکه ثم نظر یعنی باز نظر کرد در حال پیغمبر
که آیا لوازم این شقوق در روی یافته میشود مثلا اگر این کلام شعر است
پس پیغمبر باید که عروض و قافیه و نظم شعر را ورزیده باشد و مشق
شعر گوئی تا مدت دراز کرده و نزد ماهران این صنعت سالها آمد و
رفت کرده و تلمذ نموده و اگر سحر است پس این پیغمبر با ساحران
نشست و برخاست کرده و اعمال تسخیر جن و شیاطین را ورزیده باشد
و اگر کهانت است پس پیغمبر باید که در بتخانه ها و دیگر محاضر شیاطین
سالها گذرانیده باشد و عوام و خواص را همیشه در سوالات اهنا
جواب گفته باشد و خبر او گاهی راست و گاهی دروغ بر آمده چنانچه عادت
کاهنان است و اگر هذیان جنون است پس می باید که آثار غلبه خلط سودا

و بی عقلی و بی تمیزی و خبط و اختلاط کلام داشته باشد ثم عبس یـ
بار روی خود را ترش کرد زیرا که ازین لوازم هیچ یک را در ذات پیغمـ
ثابت نیافت تا یک احتمال را تعیین کند و او را ترجیح دهد و بسر یعنی و چین
بر جبین افکند که حالا مرا اختیار شق متروک که این کلام کلام الهی
است بواسطه فرشته رسیده لازم آمد و آن مخالف مذهب من و مذهب
قوم من است و چون یاس از اثبات لوازم شقوق محتمله دیگر داند و به
اختیار شق متروک در یک زمان بود کلمه ثم را در میان عبس و بسر نیاو
تا دلالت بر اجتماع انها کند ثم ادبر یعنی باز پشت داد بران شق واقع
که حق بود و از حرکت صاعده خود نزول نمود و از همان احتمالات که
در ذهن خود در اول نظر انها را باطل کرده رفته بود یکی را بار دیگر از
راه لعنت و عناد اختیار کرد و رجع القهقری نمود و استکبر
یعنی و تکبر کرد از انکه مرا کسی درین رجوع بشقی که خود ان را باطل کرده
در عرف اهل نظر و مناظره بغایت قبیح است طعن کند زیرا که پروای
هیچ کس ندارم یا مراد ان است که تکبر کرد از اختیار شق حق با وجود متعین
شدن آن گویا نفس او بسبب تکبر گوارا نکرد که این شق را اختیا
نماید و خود را درین مدت دراز بر خطا قرار دهد بلکه اکتفا برین قدر
که ان احتمال باطل را باز در مقام تردد ذکر کند و گوید که هنوز این احتما
و این شق بخوبی از دل من زائل نشده در ابطال این دغدغه دارم
ادعای حصر در ان احتمال باطل نمود و احتمال حق را گنجایش تصور هم

فقال

فقال ان هذا الا سحر یؤثر یعنی پس گفت نیست این کلام
مگر سحری که نقل کرده شده است از بابل یا از عجم یا از ساحران ما تقدم
و این قید برای آن افزود که ملاحظه حال آنحضرت که مخالف حال ساحران
بود در اول نظر او را تکذیب نکنند باز در وقت استنتاج نتیجه نیز احتمال حق را
نفی مطلق کرد و گفت که اِنْ هٰذا الا قول البشر یعنی نیست
این کلام مگر گفته آدمی کاش این قسم میگفت که ان هذا الا سحر او کلام
الهی که فی الجمله راه ابهام و تفهیم او گشاده می ماند و او را هم بار دیگر
در نظر ثانی ترجیح شق حق و واقع ممکن میشد و چون باین مرتبه از شق
پنجم که حق و واقع بود اعراض و استکبار نمود لاجرم در مقام جزای این
اعراض و استکبار سأصلیه سقر یعنی عنقریب در آرم او را در سقر
که نام طبقه پنجم است از دوزخ و مظهر اتم قهر و غضب الهی است عظمت
آثار غضبی که در آن ظهور کرده است معلوم هیچ بشر نیست وما ادریک
یعنی و چه میدانی تو که اعلم مخلوقاتی بمظاهر الهیه جمالیه و جلالیه که ما سقر
یعنی چیست سقر نهایت آنچه در تعریف و توصیف او ممکن است همین قدر
است که لا تبقی یعنی هرگز باقی نمی گذارد کسی را که در وی انداخته شود
تا آنکه او را پاک نسوزد ولا تذر یعنی و ترک نمیکند او را بعد از سوخته
شدن نیز بلکه باز دیگر او را درست ساخته می سوزد تا ابد الآبدین چنانچه
این معاند نه شق باطل را اثبات میتوانست کرد نه آن را میگذاشت
و در آن سقر صفتی دیگر است که لواحة للبشر یعنی آن سقر سوزنده و تغیر

کننده است آدمیان را فقط فرشته های موکل بر دوزخ را و مار های گ
و درخت زقوم و کس و کیک را هیچ نمیکوید و تعرض نمیکنند اگر این چیز
هم میسوخت باری از عذاب این چیزها خود ادمیان دران دوز
نجات می یافتند و فی الجمله بسیکی میشد و لواحه ماخوذ است از لواح
که لاحه العطش اذ تفرق باطنه و غیرّ وجهه الی السواد و بعضی از مف
بشر را درینجا جمع بشره که بمعنی پوست ظاهر بدن است گردانیده
لیکن ذکر سوختن و سیاه کردن پوست بعد از ذکر لا یبقی و لا تذر در
تفسیر مناسب نمی نماید زیرا که بعد از بیان تاثیر قوی تاثیر ضعیف را ذکر
کردن از آئین بلاغت دور است و نیز لفظ بشر درین سوره و در سو
دیگر در قران مجید بمعنی جمع بشره مستعمل نشده این لفظ را غیب ساختن
خوب نیست و علاوه برین عذاب سقر در انجا عذابی دیگر است و آن
تسلط زبانیه و موکلان دوزخ است که بضرب گرزهای آتشین و کشیدن
بزنجیرهای آتش و انداختن طوقهای آتش و جذب و دفع عنیف و انوا
اشکال هائله خود هر لمحه و هر لحظه جان می ستانند و طعم الموت می چشا
زیرا که علیها یعنی بران دوزخ داروغه اند تسعة عشر
یعنی نوزده کس از فرشته ها در حدیث شریف وارد است که چشمها
آنها مانند برق خاطف است و آواز انها مانند رعد تند و دندانها
آنها مانند شاخ گوزن موهای انها باین مرتبه دراز که بمنزله در بر
کشیده می روند شعله های آتش فواره صفت از دهان آیشان می
درمیان

در میان دو دوش هر یک از انها مسافت یکساله راه است کف دست
هر یک از آن تابین گنجایش لکوک دارد مهربانی و رقت دل ازیشان
بکلی دور کرده شده هفتاد هفتاد هزار کس را هر یک از ایشان در کف
دست خود نهاده هر جا که میخواهد می برد تا بدو وجه بوده بودن آنها اینست
که دوزخ محل ظهور غضب الهی است و چنانچه هرگاه رحمت الهی متوجه سرانجام
امری میشود روحانیات جمیع مخلوقات خدمت کارخانه آن رحمت
مینمایند مقتضای ان صورت گیرد لهذا گفته اند سه ابر و باد و مه
و خورشید و فلک در کار اند تا تو نانی بکف اری و بغفلت نخوری
همچنان چون غضب و قهر الهی برای تمشیت مهمی توجه میفرماید روحانیات
جمیع مخلوقات را از خدمت چاره نیست پس در سرانجام کارخانه
غضب که دوزخ است از فرشته ضروری افتاد که بروحانیت عرش
مجید تعلق دارد و نام او مالک است هرگز در عمر خود نخندیده و چهره او کاهی
کسی گشاده ندیده و او بمنزله بادشاه انمکان است که دیگر همه فرشته‌ها
زیر فرمان او اند و حکم کردن و کارفرمائی خدمت اوست و از فرشته
دوم نیز که تعلق بروحانیت کرسی دارد و تقسیم مردم دوزخ بر طبقات
و تعین قدر عذاب هر کس منصب اوست و او بمنزله دیوان و دفتردار
مالک است و از فرشته سیوم نیز که تعلق بروحانیت آسمان هفتم دارد
که مسکن زحل است و حفظ ابدان دوزخیان ازانکه بصدمه آتش و دیگر
فنون عذاب بالکلیه منعدم گردد و آن ابدان را مستعد خلود و دوام ساختن

و از فرشته پانزدهم نیز که تعلق بروحانیت نبات و اشجار دارد و در جنت زقوم را رویانیدن و دیگر درختهای خاردار زهرآلوده را پرورش نمودن

تا در کار خوراک دوزخیان صرف شود ذمه اوست و او بمنزله فلاح و

مزارع این عالم است و از فرشته شانزدهم نیز که تعلق بروحانیت

حیوان دارد و مار و کژدم و کیک و پشه را بر دوزخیان مسلط کردن

کار اوست و او بمنزله میرشکار این عالم است و از فرشته هفدهم نیز که

تعلق بروحانیت لطیفه طبع دارد که مقام او جگر است گرسنگی و تشنگی مفرط

بر دوزخیان دادن تا بعذاب الجوع الجوع العطش العطش گرفتار شوند و

زقوم و حمیم را توانند خورد و آشامید کار اوست و او بمنزله طبیب این عالم

است و از فرشته هژدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه قلب دارد که

محل آن مضغه صنوبری است و کیفیات قلبیه مؤلمه را مثل خوف مفرط و

جزع بیحد و خجالت بی نهایت بر دوزخیان انداختن کار اوست و او

بمنزله مرشد و مشایخ این عالم است و از فرشته نوزدهم نیز که تعلق بروحانیت

لطیفه عقل دارد که محل او دماغ است و تنبیه بر خطاهای خود که در علم و

عمل کرده بودند و دریافتن امور حقیه و واقعیه و قوت دلائل آن امور

و فساد شبهات خود و ظهور عظمت چیزی که او را حقیر میدانستند و حقارت

چیزی که او را بزرگ می فهمیدند از تعلیم او دوزخیان را حاصل شود و

او بمنزله حکیم و فیلسوف این عالم است و چون کارخانه عذاب و ظاهر

و باطنا بدون اجتماع این روحانیات سرانجام نمی شود از اجتماع اینها

ضرور افتاد لیکن این نوزده کس بمنزلهٔ رئیسان اهل عالم اند چنانچه در
دنیا نیز همین نوزده کس کارخانهٔ رحمت را سرانجام میدهند خدام و
اعوان واتباع اینان را کمیت که احصا نماید و بشمار آرد مانند
آنکه در دنیا نیز جنود این نوزده روحانیت را کسی نمیتواند شمار کرد و یعلم
جنود ربک الا هو و بعضی از محققین گفته اند که چون دوزخ مجمع نحوسات
و کربات است لابد در ان نحوست هر چیز را ظهوری باشد و اسباب نحوست
در عالم منحصر در نوزده چیز است هفت ستاره و دوازده برج برای
رسانیدن نحوست هر یک ازین نوزده یک فرشته معین خواهد شد
چنانچه فرشته های که بر بهشت موکل اند جمیع سعود و برکات این نوزده چیز
را برای بهشتیان در بهشت خواهد برد اما چون اسباب سعادت بهشتیان
منحصر درین نوزده چیز نخواهد بود بلکه ورای این سعودات سعادت های
دیگر از خزاین مخفیه رحمت الهی برای ایشان ظاهر کرده خواهد شد ازینجهة
عدد موکلان بهشت درین نوزده منحصر نگشته و حکما گفته اند که دوزخ جزای
فساد نفس انسانی است و فساد نفس انسانی در دو قوت او که نظریه و عملیه
است لاحق میشود و بسبب این فساد استعمال قوی حیوانیه و طبیعیه در مقام
و محل خود نمیکند بلکه آن قوی را در ضد آنچه برای آن مخلوق شده اند صرف
مینماید لاجرم مقابل هر قوت ضایع کرده فرشته پیدا خواهد شد که بر اضاعت
آن قوت تعذیب خواهد کرد و قوی حیوانیه دوازده قوت است حواس
خمسهٔ ظاهره و حواس خمسه باطنه و قوت شهویه و قوت غضبیه و قوی

طبیعیه هفت عدد است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه
و مولده و اهل حساب گفته اند که عدد بر دو قسم است قلیل و آن از یک تا هفت
است و کثیر و آن از ده تا لا نهایت پس ازین عدد نهایت قلیل و مبدا
کثیر را جمع فرموده اند و علمای کلام گفته اند که دروازهای جهنم هفت است
یکی از انها برای فاسقان اهل ایمان است بر آن دروازه یک سرهنگ
معین است زیرا که تعذیب فساق بسبب ترک عمل است فقط و هر یک را
از شش دروازه باقی سه سرهنگ مقرر است زیرا که کافران را
سه چیز معذب خواهد شد ترک اعتقاد و ترک اقرار و ترک عمل و
واعظان گفته اند که ساعتهای روز و شب بیست و چهار است پنج
ساعت را بسبب نمازهای پنجگانه معاف فرموده در بدل هر ساعت
که از ادر نخی لفت مرضی الهی صرف کرده ضایع ساخته اند فرشته
خواهد بود که عذاب خواهد کرد و این کلام از حضرت عبد الله بن مسعود
نیز در تفاسیر معتبره منقول است و فقها گفته اند که سر این عدد را
عقل بشری نتواند دریافت چنانچه سائر اعداد شرعیه و توقیفی را
مانند عدد آسمانها و طبقات زمین و ستارها و روزهای هفته و
عدد نصاب زکوة و کفارات و عدد رکعات نماز بلکه عدد نمازهای
پنجگانه نیز ازهمین باب است و الله اعلم و در تفاسیر معتبره مروی است
که چون این آیة نازل شد ابو جهل لعین تمام مردان قریش را
در دار الندوة جمع کرد و گفت که هیچ شنیدند که همگی ترسانیدن

خانه مجلس ۱۲

محمد شما

محمد شما را از قیامت بنا بر اعتماد نوزده سرهنگ بیست ولی بس شما این قدر
جمع کثیر آید و برابر شجاعت خود هیچکس را نمی فهمید آیا از شما نمیتوانند شد
که ده ده کس از شما یک یک سرهنگ بچسبند و او را مغلوب سازند
پهلوانی مشهور که ابو الاشدین نام داشت برخاست و گفت که
هر من تنها هفده سرهنگ را کفایت توانم کرد مگر دو سرهنگ
باقی بر ذمه شماست حق تعالی در جواب این استهزای ایشان نازل
فرمود که **وما جعلنا اصحاب النار** یعنی نگردانیده ایم
اصحاب دوزخ را که دوزخ در حواله ایشانست و مردم را در آوردن
برآوردن ذمه آنها و صاحب چنانچه همنشین را گویند همچنان مالک و
متصرف را نیز گویند چنانچه مشهور است که صاحب خانه و صاحب مجلس فلانی
است اینجا صاحب همین معنی مستعمل شده **الا ملائکة** یعنی
بار فرشتگان را و قوت فرشته بر شما معلوم است که یک کس از ایشان
که ملک الموت است جان هزاران را در یک لمحه میگیرد و طاقت مقابله
او لشکر با انبوه نمیتوانند کرد و نیز از انجهت هم اینجماعه را فرشته گردانیده ام
که بسبب جنسیت بر آدمی و جن مهربان نشوند و رقت نکنند چنانچه پادشاهان
چون از شهری یا قریه انتقام و غضب منظور میدارند عاملی و حاکمی از
غیر جنس آن شهر و آن فرقه مسلط می نمایند تا بحکم جنسیت و مناسبت
میل نکنند و نیز فرشته بالطبع معصوم است گناه ندارد پس برای سزا

دادن گناهکاران متعین است زیراکه از جنس آدمی و جن اگر برای
تعذیب دوزخیان گنه کاران را مقرر میفرمودند سزای آن گناه
با ایشان نیز رسید و اگر ایشان را نیز در دوزخ معذب میداشتند برای
تعذیب آنها جماعه دیگر درکار میشدند و هلم جرا تا آنکه تسلسل لازم
می آمد و اگر نیکان را برین کار میگماشتند تعذیب آنها با وجود بیگناهی
و عفو لازم می آمد زیراکه بنیه آدمی و جن متحمل دوام نزدیکی آتش
نیست و نیز بسبب دیدن عذاب همجنسان خود و نزدیکان و دوستان
خود المی روحانی بالاتر از عذاب جسمانی می کشیدند بلکه از ایشان حکم
نمیشد که فرزندان و برادران خود را باین سختی عذاب کنند تکلیف
ما لا یطاق بر ایشان لازم میگشت بخلاف فرشته ها که ازین موانع
یک ندارند و اگر کسی را بخاطر رسد که چون کارپردازان جهنم دوزخ فر
را مقرر کردند قوة فرشته بآن مرتبه است که یک کس از آنها عالمی را
هلاک میتواند کرد پس حاجت بنوزده چه باشد **و ما جعلنا عدتهم**
یعنی و نگردانیدیم ما شمار موکلان دوزخ را که نوزده است **الا فتنة للذین**
کفروا یعنی مگر برای عذاب کردن آنان که کافر مرده اند بانواع عذاب
تا در همه انواع عذاب گرفتار شوند و اگر یک کس یا دو کس یا سه کس را بر
دوزخ مقرر میکردیم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب میتوانستند
پس چون نوزده کس برین کار معین شدند نوزده نوع عذاب

همجنسان

سرانجام

تمام گرفتن ۱۲

سرانجام خواهند داد و انواع عذاب منحصر در همین نوزده است پس استیفاء
اقسام عذاب در حق ایشان متحقق خواهد شد چنانچه وجه استیفاء حصر که نیست
دقوّه ملکی هر چند بکثرت اعمال از روی کمیت و شدت اعمال از روی
کیفیت وفا می کند و یک کس از ایشان عمل ملکوت را سرانجام میتواند
داد لیکن با نواع مختلفه اعمال وفا نمی کند از یک کس از ایشان نمیتواند
که دو نوع کار یا سه نوع کار سرانجام تواند کرد مثلا ملک الموت نمی تواند
که نفخ روح در جنین نماید و حضرت جبرئیل نمیتوانند که باران بیارند و حضرت
میکائیل نمیتوانند که وحی نازل کنند چنانچه گوش نمیتواند دید و چشم نمیتواند شنید
کو در نوع کار خود هزاران عمل شاق را سرانجام دهد مثلا گوش را
ممکن است که هزار آواز را بشنود و ماندگی نکند و چشم را ممکن است که
هزاران رنگ را به بیند و عاجز نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب
دوزخیان میگماشتیم از وی یک نوع عذاب همه دوزخیان را
ممکن میشد و میکرد اما نوع دیگر از عذاب که باو تعلق ندارد نه از و
ممکن است و نه او خواهد کرد و این نوع استیفاء اقسام عذاب در
حق کافران کردن و برای هر نوعی و هر قسمی فرشته جداگانه را مقرر
ساختن **لیستیقن الذین اوتوا الکتب** یعنی برای
آنست که یقین تام حاصل کنند کسانی که داده شده اند کتاب را در مشق
فهم اسرار معاملات الهیه و اطلاع بر احوال افعال ملائکه و آنکه قوت
ایشان در چه چیز کمال دارد و در چه چیز ندارد و کامل علی الاطلاق

قوی و متین حقیقی غیر از ذات پاک باری تعالی هیچکس نیست ایشان را
حاصل است و نیز اگر در کتابهای خود این عدد را شنیده اند و وجه
این عدد را نمی فهمند باین نکته که ازین عدد استیفاء اقسام عذاب
منظور است خاطر ایشان تسلی گیرد و اطمینان تام باین عقیده بهم رسانند
و منت این پیغمبر و این کلام که تازه نازل شده بر جان خود بگیرند
پس لام تعلیل در لیستیقن و معطوفات او متعلق بکلامی است که
نفی و استثناء سابق در ذهن حاصل شده یعنی انما جعلنا عدتهم
فتنة للذین کفروا لیستیقن الذین اوتوا الکتاب ویزداد الذین
امنوا ایمانا یعنی و تا زیاده شوند کسانی که ایمان آورده اند
بر تواتر سابق در ایمان خود و بدانند که کفر در نهایت مرتبه
است و موجب چشیدن هر نوع عذاب میگردد پس در ایمان توغل
باید نمود و از کفر در کمال دوری باید ماند و لا یرتاب الذین
اوتوا الکتاب و المومنون یعنی و شک نکنند کسانی که داده
شده اند کتاب را و مومنان در تعیین عدد نوزده که نگویند که اگر قوت
ملکی بعذاب کردن دوزخیان بسیار وفا میکند پس یککس همه کافی بود
و اگر وفا نمی کند پس از نوزده کس در مقابله الوک چه خواهد شد زیرا که
ازین بیان معلوم خواهند کرد که نوزده را مقرر کردن برای استیفای
انواع عذاب است نه برای مقابله معذبین و لیقول الذین
فی قلوبهم مرض یعنی و تا بگویند کسانی که در دل ایشان بیماری
جهل است

جهل است و بسبب آن جهل ایمان ایشان ضعیف و ناتوان است والکافرون
یعنی و کافران زیرا که اصلا ایمان ندارند و جهل مرکب در ایشان راسخ
است ماذا اراد الله بهذا مثلا یعنی چه چیز اراده فرموده
است خدا تعالی باین عدد که برای عذاب کردن کافران قرار داده
مثلا زیرا که اگر مقابله در جیان و مغلوب ساختن آنها اراده فرموده
است پس از نوزده هم نمیتوانند شد و اگر سرانجام اسباب تعذیب و فراهم
آوردن هیمه و کنده ها برای افروختن آتش و غیر ذلک اراده فرموده است
پس نیز ازین عدد قلیل نمی توانند شد و اگر اراده فرموده است که من خود
بقدرت کامله خود بر دست ایشان عذاب خواهم کرد پس وجود و عدم
اینها برابر بود و اگر نا بر رعایت اسباب ظاهری اینها را منصوب میفرمود
یک کس و دو کس هم کافی بودند و اگر بالفرض عددی هم معین میفرمود
از اعداد مشهوره بالاعتبار مثل ده و بیست که عقود اعداد اند یا یازده
و هفده و دوازده مقرر میفرمود این عدد که در هیچ جا و نزد هیچ فرقه
اعتبار ندارد چرا مقرر میفرمود و محتمل است که مثلا تمیز باشد از نسبت
ایقاعیه اراد بر ما ذا یعنی چه تمثیل اراده فرموده است ازین عدد گویا میگویند
که ظاهر این عدد خود بالیقین مراد نیست پس ذکر این عدد برای تمثیل چیز
دیگر خواهد بود آن چیز چیست بیان کنید تا خاطر نشان ما نشود اما در توجیه
اول که مثلا را مفعول فعل محذوف یعنی مثلت گردانیده نشود اشاره لطیف
حاصل میشود باینکه در جمیع معاملات الهی و وقایع عجیبه او تعالی این مردم ضعیف

الایمان وکافران همین قسم شکوک و شبهات پیدا میکنند و اعتراض و بحث
می نمایند و چون درین واقعه دو فرقه را که اهل کتاب و مومنان باشند
هدایت بر هدایت افزود و دو فرقه را که ضعیف الایمانان و کافران
باشند گمراهی بر گمراهی حق تعالی برای عبرت مردمان میفرماید که کذلک
یضل الله من یشاء یعنی همین قسم در هر واقعه گمراه میکند خدا تعالی
هر که را میخواهد باین طریق که از ستر و باطن آن واقعه نظر او را بند میکند
و بر ظاهر و قشر آن واقعه فهم او را قاصر میسازد ناچار در شک و تردد
یا در انکار و استهزا می افتد و گمراه میشود و یهدی من یشاء یعنی و هدایت
میکند هر که را میخواهد باین طریق که نظر او را در باطن و ستر آن واقعه نافذ — دال وضع
میفرماید ولی بحقیقت کار می برد و اطمینان و سکون او می افزاید و
وما یعلم جنود ربک الا هو یعنی ونمیدانند اندازه لشکرهای پروردگار
ترا مگر او و بعضی لشکرهای او مثل ملک الموت یکه تاز اند که ملکوک را تنها
کفایت میکنند مانند آفتاب و ماهتاب در دنیا و بعضی جفت جفت بکار می
مثل کرام کاتبین و دو چشم و دو گوش و بعضی سه گان و بعضی چهار گان
چهار گان مثل موالید ثلاثه و عناصر اربعه و بعضی پنج پنج حواس خمسه معتبره
و بعضی شش شش مثل شش جهت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان
و هفت ستاره و بعضی هشت هشت مثل هشت مزاج و هشت بهشت و علی هذا
القیاس پس اهل ایمان را مجملاً این قدر اعتقاد باید کرد که کارخانه د
بدون جمع آمدن نوزده کس تمام نمیشود که حق تعالی این عدد را برای کار

پردازان

برداران آن قرارداده و تفصیل حکمتهای الهی که در هر قول و قرارداد او مرعی
و مقصود است چون از فهم اکثر عوام بالاتر است شایان بیان نیست و
نه غرضی که از ذکر دوزخ در قرآن مجید و اخبار پیغمبران منظور است بر بیان
آن حکمتها موقوف و ما هی الا ذکری للبشر یعنی و نیست این
دوزخ مگر پندی و عبرتی برای آدمیان که احوال آن را شنیده از
غضب و قهر الهی بترسند و نافرمانی او نکنند و اگر کافران بگویند که هرچند
حکمت این عدد را فهم ما ادراک نمیکند اما اطلاق حکمت بودنش ظاهر است
زیرا که این عدد بغایت قلیل است و عدد قلیل موجب عبرت و ترس
نمیتواند شد گوییم کلا یعنی این عدد را قلیل نه پندارید
والقمر یعنی قسم میخورم بماهتاب که در تمام ماه نوزده شب نور او محسوس
می نماید زیرا که در وقت اجتماع با آفتاب نور او اصلا محسوس نمیگردد و قبل
از اجتماع نیز چهار روز ضعیف النور میشود که چندان امتیاز از ستارهای
دیگر او را حاصل نمیشود و بعد از اجتماع در ایام هلالیت سه روز و کسری
همین قسم میباشد و همین نوزده شب در تاثیر نور او کفایت میکند و عالم
بکیفیت این نور لبریز میشود و هزاران میوه می بالد و هزاران دانه های
زراعت کننده و پر مغز میگردد و زیادتی رطوبات در دریا و نباتات
و اجسام حیوانات و اخلاط و ادمغه و شحوم و لحوم انها از و بهم میرسد
پس این عدد نوزده این تاثیر عظیم نمود که عالمی را آبادان ساخت و
کارخانه عمده را سرانجام داد واللیل اذ ادبر یعنی و قسم

میخورم بشب وقتی که نسبت داده میکریزد لسبب نزدیک رسیدن نور قاهر
افتاب حالانکه افتاب هنوز زیر افق میباشد و در میان مخروط
ظلی زمین و قرص افتاب نوزده درجه فاصله می باشد پس نور افتاب
در ضمن این نوزده درجه انقدر تاثیر قوی نمود که مخروط ظلی زمین را
که همه جهان را بزور و استیلا گرفته متصرف شده بود به تک تک پای
خود شکست داد و گریزانید و عالم از تاریکی بنورانیت گرائید و کارخانه
عمده سرانجام یافت و صورت حیات بعد الممات نمودار گشت و
الصبح اذا اسفر یعنی و قسم میخورم بصبح وقتی که روشن میشود
و جهان را بنور خود منور میسازد و قوت باصره را بعد از تعطل مشغول
کار میکرداند و این هم لسبب تاثیر نور افتاب است که هنوز نوزده درجه
زیر افق واقع است پس باین سه کارخانه عمده که بتاثیر عدد نوزده
در زمان و مکان صورت سرانجام می پذیرند استدلال میکنیم برانکه
انها لاحدی الکبر یعنی بتحقیق آن دوزخ نیز یکی از کارخانه
عمده خدائی است که عدالت و انتقام او تعالی در ان کارخانه ظهور فرموده
است اگر بعدد نوزده فرشته سرانجام پذیرد چه بعید باشد که کارخانه
عمده قدرت او تعالی بهمین عدد سرانجام یافته اند نهایت کار ان است
که دوزخ نذیرا للبشر یعنی بوده بهت ترساننده برای ادمیان
که هرچه از اوصاف ان میشنوند موجب ترس ایشان میشود و کمال
دیگر مثل تاثیر نور افتاب و رفتن شب و آمدن صبح موجب ترس

ایشان

ایشان نمی گردد پس بسبب ترس ازان کارخانه درحال او تامل
میکنند ولی بحقیقت او نمی برند و بانکار پیش می آیند و در کارخانه های
دیگر بتوقع منافع و رغبت در آنها امعان نظر مینمایند و اسباب ان
را میفهمند و در کتب حکمت و هیئت می نویسند ازین جهت دران کارخانه ها
استبعادی و انکاری پیش نمی آید و اگر ازین کارخانه ها ترسی
هم میباشد خاص ببعض افراد بشر می باشد مثل آنکه دزدان از نور
ماهتاب و رفتن شب و آمدن صبح می ترسند نه غیر ایشان و ترس
دوزخ عام است لمن شاء منكم ان يتقدم یعنی برای
هر که خواهد از شما که پیش رود در کارهای خیر و شر او يتاخر
یعنی یا خواهد که پس ماند در کارهای خیر و شر زیرا که هم بسبب تقدم در
کار شر ترس دوزخ لاحق میگردد و هم بسبب تاخر از کار خیر ترس آن
می باشد و آنکه در هر کار خیر تقدم کند و از هر کار شر پس ماند نادر و
کمیاب است و انادر کالمعدوم بیشتر افراد انسانی اگر از کاری شر
تاخر میکنند در کاری شر تقدم هم می نمایند و اگر در کاری خیر تقدم
میکنند در کاری خیر دیگر تاخر هم مینمایند پس ترس آن همه را لاحق
می باشد و لهذا اگر فتنه دیگر آن دوزخ هم او در قیامت عام خواهد بود زیرا که
كل نفس بما كسبت یعنی هر نفس در عوض آنچه کسب کرده است
از کردن کار بد یا تقصیر کردن در کار نیک رهینة یعنی در گرو
دوزخ و موکلان او باشد و چون آلات کسب در هر نفس نوزده چیز است

دو دست و دو پا و زبان و دل و اعضاء تناسل و شکم و پنج

حواس خمسه و فکر عقل و وهم و خیال و شهوت و غضب لاجرم

نوزده موکل دوزخ او را تعذیب و ایلام نماید و هیچکس نیست

در استعمالات این آلات نمانده است یا این آلات را در غیر محل

صرف کرده یا در محل صرف نکرده پس خلاصی از گرو دوزخ و موکلان

او هیچکس را متصور نیست الا اصحاب الیمین یعنی مگر صاحبان

جانب راست که از جانب راست از پشت آدم روز اخذ میثاق

برآمده بودند و در دنیا نیز راستی شعار داشتند و در موقف نیز

جانب راست عرش استاده شدند و در دست راست خود نامهای

اعمال یافتند و جانب راست موقف که سمت بهشت است روانه

شدند زیرا که ایشان بادا حق واجب گرو خود را خلاص کرده

ذمه خود را پاک ساخته از دست زبانیه سقر رهائی یافته داخل شدند

فی جنات یعنی در بوستانها بسبب آنکه جانب روحانیت ایشان

غالب آمد و ایشان را از دست موکلان دوزخ کشیده برآورد

و ایشان در آن بوستانها انقدر مطمئن و فارغ البال باشند

که باهم یتساءلون عن المجرمین یعنی پرسش میکنند از

حال گناهکاران که کجا رفتند و چه شدند گویا از حال ایشان خبر

ندارند که بکدام روز سیاه گرفتار اند و چون خواهند شنید که گناهگاران

را در سقر بردند و داخل کردند از راه توبیخ یا از راه تعجب بسوی آن

گناهگاران

گناهکاران متوجه شده خطاب خواهند کرد و خواهند پرسید که
ما سلککم فی سقر یعنی چه چیز در آورد شما را در سقر با وجود
کمال عقل و دانش از شما ممکن نشد که جواذب سقر را که قوای حیوانیه و
طبعیه بود بقوه روحانیت خود مقاومت و مدافعت میکردید تا شما را
زبانیه دوزخ که تمثال آن قوتها اند درینجا کشیده نمی بردند و از حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه مروی است که مراد از اصحاب الیمین
درین آیت اطفال مومنین اند که بیگناه رفته اند و در گرو سقر و موکلان
او نخواهند افتاد و بعضی از مفسرین در تائید این قول گفته اند که
این سوال هم دلالت بر طفولیت آنها میکند که هنوز موجب دخول
دوزخ را نمی شناسند و نیز از حضرت امیر منقول است که آن
اطفال چون جواب کافران را خواهند شنید که ما ازین سبب در دوزخ
در آمدیم که نماز نمی گذاردیم و گدایان را طعام نمیخورانیدیم و در صحبت
بدان می نشستیم و در شغل لایعنی میگذرانیدیم و روز قیامت را انکار مینمودیم
خواهند گفت که ما هم این کارها میکردیم لیکن روز قیامت را انکار نمیکردیم
پس معلوم شد که با انکار روز قیامت شما درین بلا گرفتار شده اید بالجمله اگر
مراد از اصحاب الیمین نیکبختان باشند چنانچه عرف قران مجید است
پس این سوال یا از راه تعجب یا از راه توبیخ خواهد بود و در جواب
این سوال گناهکاران قالوا یعنی گویند که از ما قوای عملیه و علمیه
را بسوی عالم علوی جذب کردن و کشیدن ممکن نشد زیرا که لم نک

من المصلین یعنی نبودیم ما از نماز گذاران حالانکه نماز فرض
همگی نوزده رکعت بود دو از فجر و چهار از ظهر و چهار از عصر و سه از
مغرب و چهار از عشا و دو از صلوة اللیل که یک رکعت بران دو
رعایت عدد طاق افزوده وتر نام نهاده اند ازینجهت بیست رکعت
شده و اگر ما از نماز گذاران می بودیم این نوزده رکعت امروز
بکار ما می آمدند و از نوزده نفر زبانیه خلاص میکردند و نیز ساعات
روز و شب بیست و چهار است و پنج ازان برای نماز مقرر است تا کفاره
نوزده ساعت باقی شود چون از ما ادای نماز شد کفاره آن نوزده
ساعت بدست ما نیامد لاجرم در مقابله هر ساعت غفلت یک یک
کس از زبانیه بر ما مسلط شد و نیز ارکان و شرایط نماز همگی نوزده
چیز است طهارت بدن طهارت جامه طهارت از حدث اصغر و اکبر
استقبال قبله ستر عورت قیام رکوع دو سجده قعود تکبیر تحریمه
یا رفع یدین قرائت اذکار از تسبیحات و تکبیرات و تشهد و درود
و دعا حضور دل نیت سلام اطمینان در ارکان ترک کلام و عمل
منافی ترک التفات بجانب ورا است و چون ما نماز را ترک کردیم برین
نوزده چیز نوزده نفر زبانیه ما را گرفتار کرده بردند و لم نک نطعم
المسکین یعنی نمی خورانیدیم گدای محتاج را زیرا که اگر او را یک وقت
هم شکم سیر کرده طعام میدادیم تا نوزده ساعت از وقت خوردن
بفراغ خاطر میگذرانید و نوزده قوت او که حیوانیه و طبیعیه اند زنده و

تازه

و تازه میشدند و اگر دران نوزده غفلت بآن نوزده قوت خود
طاعتی و خیری بجا می آورد در جریده اعمال ما ثبت میشد که ما باعث
آن شدیم و نیز طعام پخته خورانیدن بوجهی که مستوجب اجر کامل شود موقوف
بر نوزده عمل است از قلبه رانی و تخم پاشی و آب دهی و محافظت
زراعت از جانوران و درو کردن آن و دیاس و تنقیه از کاه و
محافظت خرمن و حمل و نقل دانه ها از مزروع بآبادی و طحن و
غربال کردن آرد و عجن و طبخ و تملیح و تا نخورش بهم رسانیدن
و حمل و نقل ان طعام پیش کدا بحرمت و عزت و انتظار سیر شدن کدا
کشیدن و عجلت نکردن و رخصت کردن کدا بالعزت و حرمت و منت
این احسان بران کدا ننهادن و بار بار یاد آن نکردن اگر ما یک کدا را
اهم طعام باین وضع منخورانیدیم این نوزده عمل در مقابله نوزده نفر
زبانیه بکار ما می آمدند و کنا نخوض مع الخائضین یعنی
و بودیم ما که ما فرو می رفتیم در صحبتهای بد همراه فرو روندگان دران
صحبتها و دران صحبتها نوزده آفت بود اول بیهوده گوئی مثل ذکر حسن
زنان و عیش دولتمندان و نخوت بادشاهان و اسباب اقتدار
آنها و قصه های جنگ صحابه باهم و نقل مذاهب باطله و یاد کردن
فسق فاسقان دوم نکته گیری و طعن در کلام یکدیگر و بیان خلل ان کلام
سیوم نزاع و جدال در مذاهب و اقوال از راه تعصب و سخن پروری
و خصومت برای استیفاء حقوق خود زیاده از قدر مشروع چهارم

از آراستن سخن بوزن و قافیه و استعاره خوش تقریری و خواندن اشعار
هجو و مدح و تلذذ بمضامین آن اشعار پنجم فحش بذکر جماع و سوأتین یعنی
پیش و پس و بول و براز و زنان پرده نشین ششم سخت گوئی با همدیگر
مثل بیحیا و احمق و جاهل هفتم شتم یعنی دشنام دادن و در آبرو قدح
کردن هشتم لعنت بر غیر مستحق آن نهم مزاح و مطایبه زیاده از قدر
انبساط بلکه موجب رنج و ملال همنشین دهم تهمت و بهتان و نسبت کردن
بیگناهان با مور قبیحه یازدهم استهزا یعنی تمسخر کردن و خندیدن بر حرکات
و کیفیات مسلمانان و مردم دیگر را بنقل عیوب مسلمین بخنده آوردن دوازدهم
وعده خلاف شدن سیزدهم دروغ گفتن و مبالغه نمودن چهاردهم
افشاء راز مردم و امور مستوره خانگی مردم را بر ملا اظهار کردن پانزدهم
دعای بد کردن شانزدهم غیبت کردن هفدهم سخن چینی و غمازی هژدهم
مدح یکدیگر برو کردن نوزدهم فخر خود و قوم خود و بزرگان خود بطمطراق بیان
نمودن هر آفت ازین نوزده آفت مارا در بلای یک کس از زبانیه
دوزخ گرفتار گیرد وکنا نکذب بیوم الدین یعنی و بودیم ما که
انکار میکردیم روز جزا را در روز جزا نوزده واقعه صعب دارد آنچه ازینها
بعد از نفخه اول بوقوع خواهد آمد شش واقعه است اول شکافتن آسمان
است دوم زلزله زمین سوم انتثار کواکب چهارم بی نور شدن آفتاب
و ماهتاب پنجم حرکت کوهها ششم افروخته شدن دریاها و آنچه بعد از
نفخه دوم از اینها واقع خواهد شد سیزده واقعه است زنده شدن مردها

فوج

فوج فوج کردن انها در وقت راندن بمحشر آمدن دود و محیط شدن
آن باهل موقف سیلان عرق از ابدان مردم بسبب گرمی دوزخ و
آفتاب و نیافتن سایه طول قیام در موقف ظهور تجلی قهری الهی سوال
حساب وزن اعمال نمودن نامه های اعمال و دادن انها در دستهای
راست و دستهای چپ روانه شدن از موقف بسوی بهشت یا دوزخ
گذشتن از پل صراط دخول جنت یا دخول نار چون ما تکذیب روز جزا
کردیم همه این نوزده واقعه را انکار کردیم در جزاء انکار هر واقعه یک
زبانیه دنبال ما افتاد و ما را گرفتار کرد و کاشکی ما این اعمال را در
ابتدای عمر خود میکردیم و در آخر توبه مینمودیم تا بر این اعمال مواخذ نمی شدیم
لیکن تا بزبان مست خود برین اعمال مصر ماندیم حتی اتانا الیقین
یعنی تا آنکه آمد بما موت و بعد از موت تنبه و تیقظ هیچ فائده نکرد که
وقت عمل و توبه نماند حق تعالی میفرماید که این مردم نه خود فکر خلاصی
کردند خود کردند و نه از طرف دیگران ایشان را توقع امداد و اعانت ماند
فما تنفعهم شفاعة الشافعین یعنی پس نفع نخواهد کرد
ایشان را شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان
دران روز با اعمال بدنیه اند که سردار آنها نماز است یا اعمال مالیه اند
که سردار انها طعام خورانیدن مسکینان است و چون این هر دو عمل
از ایشان در پی کینه کشی باشند دیگر اعمال بدنیه و مالیه را چه یارا که
در مقدمه ایشان دم زنند و با این همه این دو قران است دلیل بتکذیب یوم

الدین که عمده سخنان پیغمبران و قران همان است پیغمبران و قران از صحبت
ایشان بیزار خواهد بود چه جای انکه شفاعت ایشان نمایند و با اولیا
و علما و شهیدان اند و بسبب نشستن ایشان در صحبتهای بد و فرو رفتن
در بیهوده گوئی و ارتکاب محرمات طعن و لعن و فحش و لغت وضع و
آئین اولیا و علما و شهیدان انها نیز از ینها بیزار و متنفر خواهد گشت
که در دنیا هرگز بصحبت و وعظ انها میلان نمی کردند و بر خلاف وضع
آنها زندگانی بسر می بردند چون انقسم روز سیاه ایشان را در پیش
است توقع امداد و اعانت نیز از کسی در سختیهای آن روز ندارند
پس ایشان را می باید که علاج سختیهای ان روز را بسامان شوند و
هر که ایشان را بعلاج ان سختیها اگاه سازد منت او بردارند و
خود در تلاش پند و نصیحت سعی بلیغ نمایند فما لهم عن
التذکرة معرضین یعنی پس چیست ایشان را که از پند و
نصیحت قران اعراض کنان میباشند و اعراض ایشان از بن نهایت
رسیده زیرا که اعراض از امر خیر گاهی بسبب بیفهمی و بلادت میشود
چنانچه اعراض طفل از تحصیل علم و گاهی بسبب نفرت طبع میشود
با وجود فهمیدن مصلحت چنانچه اعراض از خوردن دوا نافع و گاهی
بسبب خوف ضرری موهوم می باشد که عقل آن را باور نمیدارد اما مغلوب
وهم میشود از ان امر میگریزد چنانچه اعراض مریض از فصد و حجامت
بخوف هلاک که بسبب قوة واهمه بهم میرسد و اینها هر سه نوع اعراض را

از بن

ازین پند جمع کرده اند کانهم یعنی گویا که ایشان در بیفهمی و بلادت
و نفرت طبعی و ترس و همی از پند قرآن حمر مستنفرة فرت
من قسورة خران رم کرده اند که گریخته باشند از دیدن شیر
ژیان قوی هیکل تند نعره که اصلا عقب خود نمی بینند و تحقیق حال نمی نمایند
و گریخته می روند و اینهمه رم کردن و اعراض نمودن خود را متوجه میکنند
با نکه نخوت و تکبر ایشان گوارا نمی کنند که از پند نازل شده بر غیر خود
منتفع شوند و پند پذیرند بل یرید کل امرء منهم یعنی بلکه
میخواهد هر هر فرد از ایشان ان یوتی صحفا منشرة یعنی انکه
داده شود از جانب خدا صحیفه های وا کرده و گشاده مثل فرامین پادشاهان
نه مثل رقعهای ملفوفه و پیچیده آنها که خیدان موجب شکوه و اعتبار نمی شوند
بخلاف فرامین منشوره که بنام هر که صادر میشوند شکوه و قدر او می افزاید
و مرتبه او بلند میگردد و این درخواست ایشان بعینه مانند درخواست
مزارعان و دهقین دیهات است که بنام خود هر یک فرمان پادشاه
را بیواسطه صوبه دار و فوجدار بخواهد و بگوید که تا وقتی که بنام هر یک از ما فرمان
پادشاهی بدست ایلچیان معتبر صادر نشود ما اطاعت این صوبه دار
و فوجدار نمی نمائیم و نزد او حاضر نمی شویم و سخن او را نمی شنویم مفسرین
روایت کرده اند که کافران مکه با نحضرت صلی الله علیه و سلم می گفتند که
ما هرگز تبعیت تو نخواهیم کرد تا انکه برای هر یک از ما نامه از آسمان بی واسطه
تو نازل شود و وقت صبح بر بالین ما ظاهر گردد که بر سر آن نامه بطریق

عنوان نوشته باشد من رب العالمین الی فلان بن فلان و دران نا
مارا به تبعیت تو حکم کنند حق تعالی در رد این فرمایش باطل ایشان
می فرماید که کلا یعنی این خواهش نکنند و این مقصود
طلب ننمایند زیرا که در مقام احتراز از آفات و بلیات و فکر خلاصی
جان نخوت و تکبر نمی باشد مریض و مشرف بر هلاک نمی گوید که تکبر و
نخوت من گوارا نمی کند که از طبیب دوا بپرسم و بگفته او عمل کنم
بل لا یخافون الآخرة یعنی بلکه ایشان نمی ترسند از آخرت
و یقین ندارند که دران سرا جزای افعال بر ما بما خواهند داد تا فکر
خلاص از ان جزا از کسی بپرسند و به پند کسی عمل نمایند باز میفرماید
که در تنحرف ایشان خلل دیگر است کلا یعنی چنین نفهمند که این
پند نازل شده بر غیر ماست بلکه انه تذکرة یعنی بتحقیق این
قران مخصوص بکسی نیست که از ان او باشد تذکرة الحق عام است
بهر کس که برسد از ان اوست زیرا که تصنیف بشری نیست بلکه کلام
الهی است برای ارشاد بندگان خود نازل فرموده پیغمبر و جبرئیل
علیهما السلام و قاریان و استادان واسطهٔ بیش نیستند پس بمنزله
تذکرة الحق است که قاضی منصوب یک شهر نوشته میدهد تا پیش هر قاضی
حال و استقبال که برسد بران عمل نماید فمن شاء ذکره یعنی پس
هر که خواهد یاد گیرد این قران را و دران تامل کند و بران عمل نماید
وما یذکرون یعنی و ایشان با وجود این قدر توسعه و تفهیم
واضح

واضح یاد نمی گیرند این قران را الا ان یشاء الله یعنی مگر وقتی
که خواهد خواست خدای تعالی حاصل انکه بعضی از یشان بعد از جنگ
و قتال بسیار و نزاع و جدال بی شمار و لحوق نکبت و ذلت در مخالفت
او امر و نواهی قران و هلاک عشایر و اقارب و نقصان مال و جاه بسبب
شامت کفران این نعمت عظمی و عطیه کبری قدر این را خواهند دانست
و آن را یاد خواهند گرفت و از پند او منتفع خواهند شد اما او تعالی
از یشان الوقت هم این پند گرفتن و یاد کردن قران قبول خواهد فرمود
و ایشان را هدایت و امرزش خواهد نمود زیرا که هو اهل التقوی
و اهل المغفرة یعنی او تعالی لایق تقوی است که از و تقوی
باید کرد و اوست شایان امرزش و کرم که هر چند آدمی بعد از
گناهان بسیار و مخالفتهای بیشمار راه تقوی گیرد او را همه گناهان بخشد
و آمرزش میفرماید و این بسبب کمال لطف و رحمت اوست انس بن
مالک خادم انحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده اند که از جناب حضرت
رب العزت تعالی شانه و جل سلطانه درین مقام بطریق حاشیه منهیه
عبارتی نقل فرموده اند لفظ ان نقل این است که بعد از تلاوت این
آیت فرمودند قال ربکم عز وجل انا اهل ان اُتّقی فلا یشرک بی شئی فاذا
اتقانی العبد فانا اهل ان اَغفر له انتهی یعنی من قابل آنم که از من بترسد
بنده و با من هیچکس را در هیچ کار شریک مقرر نکند و چون بنده از من ترسید
و از شرک پاک شد پس من قابل انم که او را گناهان او بیامرزم و بخشم

و حاصل این منهیه دفع دو دخل مقدر است که درینجا بخاطر سامع میرسد
اول انکه قابل تقوی کسی است که غضب و سطوت او غالب باشد و قابل
مغفرت کسی است که رحمت و لطف او غالب باشد پس جمع اینهر دو صفت
اگر نسبت بهر هر بنده است اجتماع ضدین لازم می آید و اگر نسبت بمجموع
بندها ست که از جماعه تقوی طلب میکنند و سطوت و غضب خود مینماید
و با جماعه دیگر با آمرزش و بخشش معامله می کنند و از معاصی و گناهان آنها
درمیگذرند پس خلاف حکمت یا خلاف عدل لازم می آید و معامله جزا
جزافی میگردد و یک قاعده نمی گیرد جواب این دخل ازین منهیه مبارکه
چنین فهمیده شد که نسبت بهر بنده یک معامله است که اول از و تقوی طلب
میکنند و چون او در تقوی می زند و از عمده گناهان که شرک است باز می آید
و عزم خود را بر امتثال اوامر و اجتناب مناهی او تعالی مصمم میسازد با او
معامله لطف و کرم می نمایند و از تقصیرات او در میگذرند و گناهان او
را امرزش میفرمایند و اختلاف بندگان در استحقاق مغفرت و عدم
استحقاق مغفرت بسبب اختلاف ایشان در تحصیل شرط مغفرت است
یعنی عزم تقوی و اجتناب از شرک پس جزافی نیست و مخالف حکمت و
عدالت هم نیست دوم انکه چون شخص تقوی نمود دیگر مغفرت او را چه
درکار است زیرا که معنی تقوی اجتناب از گناه و بجا آوردن امر است
و اگر تقوی نکرد پس مغفرت او را دلیر ساختن بر گناه است و او شایان
مغفرت نیست جواب این دخل نیز از همین منهیه مبارکه چنین فهمیده شد

که تقوی

له تقوی مراتب متفاوت دارد اصل تقوی که مدار و شرط مغفرت است
همین قدر است که از شرک و کفر پاک شود و عزم امتثال و اجتناب مصمم
سازد و هنوز در تقصیرات بسیار احتیاج مغفرت باقی است والله
اعلم باسرار کلامه سوره قیامة مکّی است چهل آیت و وجه ربط
این سوره با سوره مدّثر آنست که در سوره مدثر ابتدای ظاهری واقعه
قیامت که نفخ صور است مذکور است که فاذا نقر فی الناقور و انتهای آن
نیز مذکور است که سأصلیه سقر و کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب
الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر و درین سوره ابتدای
باطنی واقعه قیامت مذکور است که عقل و روح را متحیر خواهد ساخت که فاذا
برق البصر و خسف القمر و انتهای آن نیز مذکور است که وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة و وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة پس آن
سوره بیان ظاهر قیامت است و این سوره بیان باطن آن و نیز اول
چیزی که از وقایع قیامت در آن سوره مذکور است نقر ناقور است که
بر گوش خواهد زد و از راه گوش بدل الم خواهد رسانید و متحیر خواهد ساخت
و اول چیزی که از وقایع قیامت درین سوره مذکور است برق البصر است
که بر چشم خواهد زد و از ان راه دل را در گرداب حیرت خواهد افکند
و تقدم ظاهر بر باطن و گوش بر چشم درین کلام اعجاز نظام جابجا مرعی و
منظور است و نیز در قیامت اول از تند نفخه صور عالم را زیر و زبر
خواهد کرد بعد از ان تجلی قهری نور الهی برای انتقام از عاصیان و انعام

برنجستان ظهور خواهد گرفت پس باعتبار وقوع هم مضمون آن سوره را از
مضمون این سوره تقدم حاصل است و معهذا لسق کلام و الفاظ مستعمل
در هردو سوره نیز مشابهت باهم دارند در آنجا در حق کافر در دنیا فرموده
که عبس و بسر و در ینجا در حق کافران در قیامت مبعوث باسره و وجوه یومئذ
باسره کویا ترش روئی آنجهان نتیجه ترش روئی اینجهان است که
در حق آیات قرآنی میکرد و در آنجا فرموده اند بل یرید کل امرء منهم ان یؤتی
صحفا منشرة و درینجا فرموده اند بل یرید الانسان لیفجر امامه و نیز در آن
سوره حسرت کافران بر ترک ایمان و اعمال نیک از نماز و صدقات
در روز قیامت باین عبارت مذکور است که لم نک من المصلین و
لم نک نطعم المسکین وکنا نخوض مع الخائضین وکنا نکذب بیوم الدین
و درین سوره تضرر کافر ترک ایمان و اعمال نیک بعد از موت باین
عبارت که فلا صدق ولا صلی ولکن کذب و تولی و در آن سوره لعن
کافر باین تکرار و این عبارت مذکور است که قتل کیف قدر ثم قتل کیف
قدر و درین سوره همان معنی باین تکرار و این عبارت ارشاد شده
که اولی لک فاولی ثم اولی لک فاولی و در آن سوره لمن شاء منکم ان یتقدم
او یتاخر فرموده اند و درین سوره ینبأ الانسان یومئذ بما قدم و اخر الی
غیر ذلک من المشاکلات والمناسبات اللفظیة والمعنویة التی
یظهر عند التعمق ولله در الصحابة حیث احاطوا بجملتها فی اول النظر من
الترتیب فما اوسع علمهم و اسرع فهمهم و این سوره را سوره قیامت از ان

جهت

جهت نامیده اند که آمدن قیامت را درین سوره واضح ترین دلیلی
که فهم آن بسیار آسان است و هر کس را بعد از رجوع بوجدان خود میسر
است ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه هر آدمی بعد از آنکه بکمال
شوق و اراده و رغبت صادق کاری را بهمه وجوه خوب و نیک فهمیده
بعمل می آرد و در آن وقت هر چند او را فهمایده شود که عاقبت این کار
خوب نیست و قباحت عظیم بار خواهد آورد هرگز نمی فهمد و باین مرتبه در شوق
آن کار مستغرق میگردد که هرگز چپ و راست آن کار را نمی بیند و
پس و پیش را ملاحظه نمی نماید ناگاه بر قبح آن کار و مضرت آن مطلع
میشود و از هر طرف او را بدی آن کار در نظر می آید و چنان متاذی
و متألم میگردد که قیامت روحانی بروی قایم میشود و خود را خود ملامت
و سرزنش آغاز می نماید و اعضا و جوارح خود را که در آن کار تابع حکم
او شده سرانجام داده بودند میخواهد که بسزا رساند و میگوید که این چشم
را بر کنم و این دست را ببرم چکنم آن وقت نمی یابم و الا انتقام میگرفتم
و میدانم که دل خود را چه رنگ سزا دهم که اینقسم حرکت از من کناید پس
معلوم شد که کارهای آدمی او را فریب میدهند در بعضی اوقات بصورت
نیک نمود را جلوه داده می فریبند و در بعضی اوقات بصورت زشت و
قبیح نمودار شده دود از دماغ او بر می آرند و معنی قیامت غیر ازین نیست
که اعمال حسنه و قبیحه آدمی بصور حقیقیهٔ خود جلوه گر شوند و تقاضای جزا نمایند
و برای جزا از اعاده آلات و جوارح لابدی است پس اعاده بدن و باز

متعلق کردن روح بان ضرور افتاد فرق اینست که این ملامت و ندامت
و سرزنش که در دنیا آدمی در وجدان خودی باید بر یک یک عمل میباشد
و بعد از موت بر تمام اعمال عمر خود ملامت و سرزنش رو خواهد داد و لهذا
او را قیامت صغری گویند و روز حشر و نشر بر تمام اعمال نوع انسانی
خواهد شد و از جمع اولین و آخرین و اسباب ملامت و اسباب جزای از تمام
افراد این نوع دران روز ضرور خواهد افتاد و لهذا او را قیامت کبری
نامند پس آدمی در انکار قیامت اینقدر غفلت دارد که از وجدانیات
خود غافل میشود و نمی فهمد که هر لمحه و هر دم نمونه قیامت در من موجود است و
سبب آن دو چیز است استعداد ادراک حق و واقع در بعضی اوقات و خطا
در ادراک آن در بعضی اوقات و این هر دو چیز خاصه من و ذاتی من است
برخلاف مخلوقات دیگر که یا استعداد ادراک ندارند مثل حیوانات و
جمادات یا خطا در ادراک آن نمی کنند مثل ملائکه پس مرا از قیام قیامت
لابد است و الا از ذاتیات خود منسلخ شوم و انسان نباشم و نیز درین سوره
بر دو قسم قیامت که صغری و کبری است مذکور شده بیان کبری از اول
سوره تا کلا اذا بلغت التراقی خواهد شد و بیان صغری از کلا اذا بلغت
التراقی تا ایحسب الانسان ان یترک سدی پس این سوره را سوره قیامت
نامیدن اولی است زیرا که محیط اقسام قیامت است و مثبت آن بواضح ترین
دلائل

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اقسم بیوم القیمة یعنی قسم نمیخورم بروز قیامت بر وقوع حسرت آدمی

بر تقصیر

بر تقصیر خود زیرا که این حسرت او را همیشه در دنیا لاحق میشود و متحیر می ماند
ولا اقسم بالنفس اللوامة یعنی و قسم نمیخورم بنفس ملامت کننده آدمی که بسبب قیام قیامت است بر وقوع قیامت زیرا که او از حقیقت نفس خود بیخبر و غافل است و نمیداند که این نفس مرا بقیامت گرفتار خواهد ساخت بسبب چشیدن جزا از کارهای بد خواهد گشت و قسم بچیزی باید خورد که در نظر طالب حقیقت آن چیز بجمیع لوازم و ثمرات خود نمایان باشد تا از آن استدلال کرده بصدق مضمون مقسم علیه پی برد و اهل تفسیر را در معنی نفس لوامه اختلاف است محققین ایشان گفته اند که نفس آدمی یک چیز است که سه حال دارد اگر بعالم علوی مائل گردد و در طاعات و عبادات نشاط پیدا کند و در اتباع شریعت آرام یابد او را مطمئنه گویند و اگر بعالم سفلی از شهوات و مستلذات و عار و ننگ و انتقام و کینه کشی مائل شود و از اتباع شریعت بگریزد او را النفس اماره نامند که روح را ببدی امر میکند و اگر گاهی بعالم سفلی گراید و بشهوت و غضب آلوده شود و گاهی بعالم علوی و از شهوت و غضب نفرت کند و بران ندامت نماید و خود را خود ملامت آغاز نهد او را لوامه نامند و بعضی از ینها گویند که در بدن هر آدمی سه نفس است نفس مقدس که او را روح الهی خوانند و نفخت فیه من روحی در شان اوست و قل الروح من امر ربی بیان او و آن همیشه مطمئن بذکر و محبت خدا زیر فرمان او تعالی است و نفس منطبعه که در تدبیر بدن فرو رفته است و مقتضیات شهوت و غضب را

بالطبع خواهان وجویان میباشد و روح را بار بار باستیفاء آن بمقتضیات
امر میکند از این جهت او را اماره نامند و نفس ناطقه که علم وادراک
را از حواس ظاهره و باطنه جمع کردن و فراهم آوردن و پیش روح
عرض آن نمودن کار اوست او را لوامه گویند که بعد از وقوع امر
نامناسب از نفس اماره او را ملامت میکند و حسن و قبح کارهای او
با دانستن میدهد و این نفس را ملهمه نیز گویند که بواسطت روح
بروی امور حقه صادقه الهام میشود و حضرت ابن عباس رضی فرموده
اند که هر نفس در قیامت لوامه خواهد بود و خود را ملامت خواهد کرد زیرا
اگر نیک بود برین ملامت خواهد کرد که چرا در نیکی نیفزودم و بعضی اوقات
خود را چرا رایگان صرف نمودم و اگر بد خواهد بود برین ملامت خواهد کرد
که چرا بد کردم چنانچه در حدیث شریف وارد است که اهل جنه را هم
هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که بی یاد حق در دنیا گذرانیده
بودند و حضرت حسن بصری رضی فرموده اند که در دنیا زینت مرد با
همین است که همیشه در ملامت خود باشد زیرا که هر آدمی از تقصیری
خالی نمی باشد چون از تقصیر در معرفت و مبادی آن باشد و خواه
در عبادت و تقوی و شرایط و آداب آن و بعضی گفته اند که نفس مطمئنه
نفس انبیا و اولیاء کاملین است که بذکر و محبت خدا اطمینان پیدا کرده
واز کشش خطرات و وساوس رهائی یافته و نفس ملهمه نفس صلحای
مومنین و ابرار است و نفس لوامه نفس گناهکاران تائب و تقصیرداران

نادم و نفس

نادم و نفس اماره نفس کافر و فاسق مصر بر فسق است و بعضی گفته اند
که نفس لوامه نفس متقیان است که نفوس عاصیه را هم در دنیا ملامت
میکنند و هم در عقبی خواهند کرد و حق ان است که نفس آدمی بجبلت خود
بملامت و ندامت موصوف است هر چون که باشد چنانچه در تفسیر کذشت
و چون ثابت شد که بروز قیامت قسم خوردن بر وقوع حسرت و ندامت
حاجت نیست و بنفس لوامه قسم خوردن بر آمدن قیامت بسبب غفلت کافران
نیز مفید نیست حالا میفرماید که ازینهر دو قسم که در اثبات مطلب دلیل عمده
بودند عدول فرموده ازاله شبهه کافران در باب قیامت می نمایم و می رسیم
که ایحسب الانسان یعنی آیا کمان میکند آدمی باوجود انکه از سائر
مخلوقات بعقل و فهم ممتاز است و نظر و فکر و قیاس یک چیز را بر چیز دیگر
از خواص خود می شمارد و بر آن نازش میکند و باوصف اینهمه دانش
و بینش اعتقاد میکند ان لن نجمع عظامه یعنی انکه هرگز جمع
نخواهیم کرد استخوانهای بوسیده پراکنده او را برای زندگی دوباره در
روز قیامت مفسرین گفته اند که سبب نزول این سوره آن بود که
عدی ابن ابی ربیعه داماد اخنس بن شریق که همسایه موذی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در حق او و در حق خسر او که اخنس بن شریق
است دعا فرموده اند که اللهم اکفنی جاری السوء یعنی بار خدایا کفایت
کن مرا از شر دو همسایه بد من که نهایت ایذا میرسانیدند روزی
نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که تو ما را از آمدن قیامت

میتر سانی باری از کیفیت آن او زیش من بگو تا ببینم که بعقل
می آید یا نمی آید آنحضرت او را از کیفیت روز قیامت و زنده شدن
مردگان و دیگر وقایع بازپرس وگرفت وکیر خبر دادند گفت که اگر
مرا معاینه آن روز حاصل شود باز هم باور نکنم و تصدیق ننمایم و گویم که
انچه من دیدم از عالم نظر بندی و تصرف خیال است هرگز واقع و حقیقت
نیست زیرا که هرگز عقل من تجویز نمیکند که خدا اینهمه استخوانهای مردگان را
که در اقطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند و باز اینها را زنده
سازد این سوره در رد استبعاد او نازل شد و فرمودند که بلی
یعنی بلی البته جمع خواهیم کرد استخوانهای آدمی را و جمع کردن استخوانها
نظر بقدرت ما چه چیز است بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا
و اجزاء او را از گوشت و پوست و استخوانهای خورد ریزه درست خواهیم نمود
قادرین علی ان نسوی بنانه یعنی قادر شده بر انکه هموار
و درست کنیم پوست سر انگشت او را که حکیمان و طبیبان او را اعدل
اعضاء انسان قرار داده اند و درست کردن آن بدون اعاده آن
اعتدال قریب بتحقیقی که داشت ممکن نیست و نیز میگویند که آخر چیزی که بآن
خلقت انسان تمام میشود همین پوست است و او نازکترین پوستهاست
و قوت حس او نهایت قوی است و لهذا طبیعت باذن خالقها او را در
احساس کیفیت برودت و حرارت و رطوبت و یبوست حاکم میکند و
بر طبق حکم او کار مینماید و نیز پوست منتهای طبقات بدن انسان است

و از

و از استخوانها بچند مرتبه اینطرف واقع است زیرا که درون او گوشت و پیه است و در ان عروق و شرائین وا آورده و بعد از ان اعصاب رباطات و عضلات و مفاصل و بعد از ان استخوانها پس چون قدرت ما متوجه کار پردازی خواهد شد جمع کردن استخوانها چه مستبعد است که از جمع کردن استخوانهای سخت تر کارهای عمده سر انجام خواهد داد و دلیل این دعوی بر ظاهر است زیرا که هر که یک بار یک کار را سر انجام داده باشد بار دیگر سر انجام آن کار از وی چه بعید است پس معلوم شد که آدمی در انکار آمدن قیامت و حکم بدشواری زنده کردن مردها بر قدرت خدای تعالی بسبب دقت این مسئله و غموض ماخذ آن و خفای مسلک و دلیل آن واقع نشده بل یرید الانسان لیفجر امامه یعنی بلکه میخواهد آدمی که بیباک شده فسق و فجور نماید در عمری که او را پیش می آید و باقی است زیرا که اگر خوف روز جزا و باز پرس اعمال را در دل خود جا دهد این قدر بیباکی در فسق و فجور از وی نمیتواند شد پس بسبب حب فسق و فجور نمیخواهد که بحرف و سخن قیامت گوش نهد یا در دلیل و ماخذ آن تعمق کند ازین جهت قطع نظر از ان مینماید و باستبعاد سرسری بی تامل آن حرف را از خاطر خود محو میسازد تا عیش او منغص و لذت او مکدر نگردد و لهذا از راه تعنت یسال یعنی سوال میکند از پیغمبران و واعظان و نصیحت کنندگان که او را از آمدن قیامت می ترسانند و میگویند که باری درین دلیل فکر کن و در ان دلیل نظر کن تا ترا التصدیق بآمدن قیامت حاصل شود

ایان یوم القیمة یعنی کی خواهد بود آمدن روز قیامت تا بقید تاریخ
ادراینان نکنند من باور نخواهم کرد و در هیچ دلیل تامل و نظر نخواهم نمود و این
سوال او هم از راه تعنت و ابرام است که میگوید تا وقتیکه بیان دقت
آن نخواهند کرد من متوجه تحصیل تصدیق آن نخواهم شد حالانکه تحصیل علم
شئی موقوف بر علم وقت او موقوف نیست بالبداهة و هم از راه غلط
فهمی است زیرا که اخبار لشکر و ملک را چون بی قید تاریخ بیان میکنند
چندان محل اعتماد و اعتبار نمی باشد و هرگاه بقید تاریخ و دقت بیان
میکنند نزد اکثری اعتبار بهم میرساند این خبر را هم بران اخبار قیاس
کرده از قید تاریخ و دقت سوال مینماید و نمی فهمد که قید تاریخ و دقت در
امور واقعه که شده رفته است دلالت بر احاطه علم مخبر بان واقعه
میکند و تحقیق صدق و کذب خبران مخبر آسان میگردد اما در امور
متوقعه مستقبله پس چون هنوز در ضبط وجود نیامده اند تکلیف تعیین
تاریخ و دقت آن نمودن محض بیجاست در تحقیق صدق و کذب
آن امور اعتماد بر قوت دلیل و ماخذ علم مخبر باید نمود چنانچه در انذارات
اطبا و تقدمة المعرفة منجمان بهمین طریق تحقیق مینمایند و بهر تقدیر جواب این
سوال از راه تعنت باشد از راه غلط فهمی و بی تمیزی روز قیامت این ثمره
خواهد داد که صاحب این سوال متحیر شده بالعکس سوال دیگر بیجا و بی محل
اغاز خواهد نهاد و از طریق خلاص و فرار از شداید آن روز پرسان
خواهد شد چنانچه میفرمایند فاذا برق البصر یعنی پس چون خیره

شود

بشود بینایی آدمی مانند خیره شدن بینایی او بدیدن بلمعان شدید
برق واین خیرگی دران روز بسبب شدت شعشان نور تجلی قهری الهی
خواهد بود که قوه بصر کافر وفاسق را متحیر ومقهور خواهد ساخت چنانچه در سوره
زمر فرموده اند واشرقت الارض بنور ربها وخسف القمر یعنی
وبی نور مطلق کرده شود ماهتاب مانند حکیمه تیره گردد بسبب شدت شعشان
ان نور نه بسبب حیلولت زمین یا چیزی دیگر در میان او ودر میان افتاب
چنانچه در دنیا میشد زیرا که این خسوف اورا لاحق خواهد شد وجمع
الشمس والقمر یعنی در حالتی که جمع کرده شده است در میان افتاب
وماهتاب بیکجا وحائلی در میان نیست تا مانع انعکاس شعاع افتاب
در ماهتاب شود پس خسوف ماهتاب درین حالت دلیل صریح است
بر انکه افتاب نیز بی نور مطلق مانند حکیمه تیره گشته وا لا انوار او در ماهتاب که
جسم صقیل است وحائلی در میان ندارد بالضرورة منعکس میشد ودر دنیا
که افتاب وماهتاب در یک برج ویک درجه جمع میشوند خسوف قمر محال میگردد
آری اورا محاق طاری میشود که وجه مضی او بسوی افتاب می باشد
ووجه مظلم او بسوی زمین نه زوال نور مطلقا پس اسباب نور که در دنیا
بود همه برهم شوند ونور تجلی قاهر را آدمی بسبب شامت اعمال خود وبسبب خیرگی
بینائی خود نمی تواند دید ناچار اورا تحیر عظیم دست دهد ودر انوقت
یقول الانسان یعنی بگوید آدمی چون شود آن نور قاهر متحیر
کننده در هر مکان نه بیند این المفر یعنی کدام طرف است جای فرار

دگر بر که ازین حیرت و دهشت خلاص شوم و در نوبت آن سوال او که در
دنیا بود که سیقعت ایان یوم القیامة منقلب گردد و راه خلاص
ازان زود پرسیدن گیرد و چنانچه در دنیا بسبب کمال تعنت و عناد
از وقت قیامت بلفظ ایان سوال میکرد که بان لفظ از امور مستبعده
غیر متوقعه استفهام میکنند دران روز از جای گریز خود بلفظ این
استفهام نماید که بآن لفظ از امور سهلة الحصول متوقعة الوقوع می پرسند
حالانکه قیامت متوقع و متیقن الوقوع بود و جای گریز آن روز ممتنع الحصول
پس بسبب حیرت و دهشت در کلام او خبط واقع شود چنانچه در دنیا بسبب کمال
تعنت و عناد خبط میکرد و نیز در دنیا از پیغمبران و واعظان برای الزام
ایها بطریق سوال و اعتراض از وقت قیامت می پرسید و دران روز
بسبب خیره گی چشم و حیرت عقل چون کسی را نمی بیند که از جای گریز
نشان دهد خود بخود بطریق هذیان گفته میگردد که این المفر این المفر
چون حالت انسان باین مرتبه از حیرت و اضطراب و هذیان و
خبط انجامد او را گفته شود که کلا یعنی این سوال بیجا مکن و این
پرسش را یعنی منما لا وزر یعنی نیست جای پناه هیچ طرف بلکه از
چیزی که میگریزی همانجا ترا باید رفت الی ربک یعنی بسوی تجلی قهری
پروردگار تست یومئذ المستقر یعنی ان روز جای قرار و هیچکس
را تخلف از حضور نزدیک ان تجلی چاره نیست یا بخوشی می رود و یا به
کشش می برند و بعد ازان که آدمی چار و ناچار در انجا قرار خواهد
گرفت

گرفت خیر و هستی دیگر او را خواهد افزود که ینبؤا الانسان یومئذ
یعنی خبردار کرده شود آدمی در ان روز بما قدم یعنی با نچه تقدیم
کرده بود از افعال و اعمال خود خواه ان افعال و اعمال لایق تقدیم بود مثل
وضو پیش از نماز و نماز پیش از تلاش معاش و ادای زکوة قبل از
گذشتن سال بر مال و عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض ادای
حق عیال و اقارب قبل از دادن خیرات بفقیران و دور و قبل از دعا
و ادای دین قبل از تنفیذ وصیت یا لایق تقدیم نبود مثل نماز پیش از
وقت و روزه یوم الشک قبل از رمضان و اضحیه قبل از نماز عید قربان
و نماز وتر قبل از عشا و صدقه دادن قبل از ادای فرض بودن و
قبل از ادای حقوق ضروریه عیال خود و سفر جهاد و حج نفل و طلب علم
نفل از خدمت والدین و خبرگیری عیال و نکاح قبل از گذشتن عدت
و علی هذا القیاس و اخر یعنی و با نچه تاخیر کرده بود از اعمال و افعال
خود خواه لایق تاخیر بود مثل خدمت والدین بعد از ادای فرایض
الله و دادن صدقه بعد از قضای حاجات ضروریه خود و احسان با جانب
بعد از احسان با تبار یا لایق تاخیر نبود مثل نماز بعد از گذشتن
وقت و ادای زکوة بعد از گذشتن سال بر مال بمهلت دراز و توقف
در توبه بعد از گذشتن وقت امکان آن و علی هذا القیاس
چون آدمی را برین تقدیم و تاخیر اعمال خبردار کنند بنشر صحایف
اعمال و آوردن گواهان از اسمان و زمین و روز و شب متحیر شود بد اندکه

چون این ترتیب را برای جزا دادن نوشته گذاشته اند و از ان می پرسند
و بران جزا می دهند اصل اعمال و افعال مرا از نیکی و بدی جزا نوشته
باشند و از انها چرا نه پرسند و برانها جزا نه دهند و دهشت عظیم بروی
مستولی شود که خیلی وقت گنجکاو است و بعضی از مفسرین بیان رفته اند
که مراد از ما قدم ان عمل است که کرده خواه بد و مراد از ما آخر ان عمل
است که نکرده خواه نیک و خواه بد و بعضی گفته اند که مراد از ما قدم ان مال
است که برای ذخیره عاقبت پیش فرستاده باشند و مراد از ما اخر
آن مال است که برای وارثان گذاشته رفت و بعضی گفته اند که ما قدم
اعمال نیک و بد اند که اکرده رفته است و ما آخر رسم و طریقه نیک و
بد است که پس گذاشته رفته است و مردم بان رسم و بان طریقه کار
میکنند خواه ان رسم و طریق نیک باشد و موجب اجر و ثواب انکس شود و
خواه بد باشد و موجب وزر و عذاب انکس میشود تا قیام قیامت و
در حدیث شریف وارد است که هر که طریقه و رسم نیک در مردم
رایج میکند او را ثواب همه عمل کننده گان ان رسم و آن طریقه میشود
بی انکه از ثواب آن هیچ نقصان کنند و هر که طریقه و رسم بد در مردم
رایج میکند او را وبال همه عمل کننده گان ان رسم و طریق میشود بی انکه
از وبال انها چیزی ناقص شود و نیز در حدیث شریف است که هر که از
از آدمیان خون ناحق میکند وزر و وبال ان بر قابیل پسر حضرت آدم
ع می نویسند که اول او این کار را بنیاد نهاد و مجاهد گفته است که مراد

از ما قدم

از ما قدم آن اعمال است که در جوانی و اول عمر خود کرده است و مراد از ما اخر

آن اعمال که در پیری و آخر عمر کرده است و بهر تقدیر او را بهر حرکت و سکون و قول

و فعل آگاه نمایند تا بر طبق آن جزا دهند اگرچه این آگاه کردن و نامه اعمال

نمودن و گواهان گذرانیدن در حق او حاجت نیست **بل الانسان**

یعنی بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شود زیرا که او **علی نفسه بصیرة**

یعنی بر نفس خود حجت کامل و گواه عادل است زیرا که هیأت اعمال مکسوبه او

در نفس او راسخ و ثابت است در انوقت که وجدان او قوی و صاف

خواهد شد آن هیأت را خواهد دریافت بلکه حاجت رجوع بوجدان نیز

نخواهد شد زیرا که آن هیأت بسبب شیوع نشأه روح بروز خواهد کرد

و صفات و صور اعضا خواهد گشت برخی تاریکی رنگ چهره و سیاهی

رو هویدا خواهد کرد و برخی رونق رنگ چهره و سرخروئی و علی هذا القیاس

در جمیع اجزا و اعضا ظهور خواهد نمود وضو کنندگان را چهره و هر دو دست

و پاها تابان و درخشان خواهد بود و زیور پوشش خواهد آمد و خیانت

کنندگان را چیزی که بخیانت برده بود در گردن و دوش سوار بود و شهیدان

را بخون رنگین خواهند آورد و زناکاران را شرمگاه بهم بدبو آلوده

با آنکه عضو عضو آدمی بآنچه از آن عضو ارتکاب کرده بود شهادت خواهد داد

و گویا خواهد شد و آدمی را غیر از اقرار و اعتراف چاره نخواهد شد

و لو القی معاذیره یعنی اگرچه آدمی مانند تیرهای ترکش خواهد

انداخت تمام عذرهای خود را در حدیث شریف وارد است که از ذرنا بت

در اطلاع بر اعمال خود آدمیان را سه مرتبه بهم خواهد رسید اول انکه
پیش ایشان نامهای اعمال ایشان واکرده فرشتها خواهند خواند
وباز بدست ایشان خواهند داد وخواهند کفت که اقرا کتابک کفی
بنفسک الیوم علیک حسیبا ودرین وقت آدمیان کارهای ناشایسته
خود را انکار خواهند کرد وخواهند کفت که ما این کارهای ناشایسته خود
را انکار خواهند کرد وخواهند کفت که ما این کارها نکرده ایم بر ما دروغ
نوشته اند دوم انکه آسمان وزمین وروز وشب واعضا وجوارح
بران کارها کواهی خواهند داد وبر ذمه ایشان اثبات خواهند نمود که
از شما این کارها بوقوع آمده ودرین وقت ایشان اقرار خواهند کرد
واعتراف خواهند نمود اما عذرها بیان کردن اغاز خواهند نهاد که فلان
کار از ما باین سبب شد وفلان کار باین سبب وبیشتر عذر ایشان
جهل ونادانی خود خواهد بود وانکه پیشوایان ما دینی وآئینی ورسمی و
طریقی برای ما مقرر کرده رفته بودند ما بتقلید ایشان درین ورطه
کرفتار شدیم چنانچه جابجا در قران مجید همین قسم عذرهای نامسموع
از زبان ایشان حکایت فرموده اند وچون این عذرها را نیز
دران روز باطل ونامسموع خواهند ساخت بار سیوم حکم خواهد شد که
هریک را نامه عمل او در دست راست یا در دست چپ داده بمقر
وماوای خود برسانند فرشته ها نیکان را در دست راست خواهند داد
وبسوی دست راست موقف که راه بهشت است ایشان را روانه
خواهند کرد

خواهند کرد وبدان را در دست چپ داده بسوی دست چپ که راه
دوزخ است بشدت وعنف خواهند راند و بعضی را از بخیره وطوق
مقید کرده خواهند برد و برخی را بر رو خواهند کشید وچون از بیان غفلت
آدمی از آمدن قیامت وانکار ان بشبهات واهیه نامعقوله و
حسرت و دهشت آدمی وقت ظهور نور قاهر تجلی الهی دران روز
واضطراب و بیقراری او وانکه او را از تقدیم ماحقه التاخیر و تاخیر
ماحقه التقدیم خبردار کرده پرسش خواهد شد حالا بغیر خود را بطریق
سخن در سخن پیغمبر باید که ترا ازین ماجرا معلوم شد که تقدیم ماحقه
التاخیر و تاخیر ماحقه التقدیم مذموم و نامحمود است کو در آخرت خیر باشد.
پس باید که خود را ازین هردو امر نگاه داری علی الخصوص
در آموختن قران و تفسیر آن که بسبب کمال شوق و حرص برین
علم درین هردو امر واقع میشوی ومیدانی که هر قدر عجلت و شتابی
در تحصیل این علم واقع شود بهتر است زیراکه خوف فوت ونسیان
لاحق است پس لا تحرك به لسانك یعنی حرکت مده
بخواندن این قران زبان خود را در وقت خواندن جبرئیل ع
لتعجل به یعنی تا شتابی کنی بیاد داشتن لفظ قران تا مبادا
بعضی الفاظ از اول سبق تا شنیدن آخر سبق از یاد من رود
و جبرئیل ع یک بار خوانده برود و مرا آن الفاظ فراموش گردد زیراکه
این جلدی و شتابی از استماع تمام سبق منع میکند نه اول مسموع

میشود ونه آخر زیراکه دل متوجه بکار خواندن میشود واز کار شنیدن
باز می ماند اگر ترا درین مجلت خوف نسیان بعضی الفاظ قرانی
است پس ازین امر خاطر خود جمع دار زیراکه **ان علینا جمعه**
وقرانه یعنی بتحقیق بر ذمه ماست جمع کردن تمام سبق در
سینه تو وحافظه تو وخواندن آن تمامه از زبان تو **فاذا**
قرانٰه یعنی پس چون بخوانیم ما ان سبق را برای تعلیم وشنوانیدن
بر زبان جبرئیل ع که فرستاده ما وایلچی ماست وخواندن او گو
خواندن ماست **فاتبع قرانه** یعنی پس پیروی کن خواندن
اورا یعنی اول خاموش نشسته بخواندن او گوش دار وبعد ازانکه
او خوانده فارغ شود تو بخوان بهمان مخارج وشد ومد تا ببیت
خواندن تو بحضور جبرئیل وشنیدن جبرئیل سبق ترا خوف سقوط
بعضی الفاظ یا نسیان طریق ادای مخارج وشد ومد ووصل و
وقف بالکلیه زائل وخاطر تو جمع بگردد پس خواندن قران در
اثناء خواندن جبرئیل ع چیزی است که واجب التاخیر است وتو آن را
تقدیم مینمائی وگوش نهادن بخواندن جبرئیل ع چیزی است که واجب
التقدیم است وتو آن را تقدیم میکنی ونیز در اثناء خواندن جبرئیل ع از
معانی مشکله قران نیز سوال میکنی وتحقیق مینمائی ونمیدانی که اگر
جبرئیل ع بعد از خواندن قران برخاسته روند ومرا تفسیر سبق خود
معلوم نباشد در وقت تبلیغ اگر مرا از معانی آن پرسند چه جواب

دهم

دهم حالانکه ازین امرهم باید که خاطر خود جمع داری زیرا که ثُمَّ یعنی
بعد از تعلیم الفاظ قران و تصحیح مخارج و شدّه و مدّ و فصل و وصل ان
اِنَّ علینا بیانه یعنی به تحقیق بر ذمه ماست بیان معانی
آن نیز پس سوال از معانی قران در اثناء خواندن سبق لفظی چیزی
است که واجب التاخیر است و تو آن را تقدیم میکنی و توجه به تصحیح الفاظ
او چیزی است که واجب التقدیم است و تو آن را تاخیر مینمائی کلا
یعنی چنین مکن که تقدیم ما یجب تاخیره و تاخیر ما یجب تقدیمه در تعلیم و تعلم قران
و دیگر امور خیر نیز نامحمود و مذموم است زیرا که در تحصیل اصل علم قران
نقصان می آرد و ذهن استاد و شاگرد منتشر میشود و لهذا ازین
آیت استنباط کرده اند که طریق درس علم ان است که در اثناء خواندن
عبارت صاحب کتاب که بمنزله استاد است سامعان غیر از شنیدن
بکار دیگر مشغول نشوند و همراه قاری نخوانند و بعد از شنیدن اگر
خواهند اعاده کنند باز چون استاد یا قاری ترجمه تحت اللفظ بیان
کند در ان وقت تحقیق ما له و ما علیه پیش نیارند و چون صحبت تصحیح
الفاظ و بیان ترجمه تحت اللفظ منقضی گردد و تحقیق ما له و ما علیه
شروع کنند و همچنین در اثناء بحث تعرض باعتراض ننمایند بلکه بعد
از تمام شدن آن اگر شبهه باقی ماند تحقیق نمایند و اینهمه بسبب عجلت
طبعی آدمی است که بران مجبول است چنانچه جای دیگر فرموده اند
خلق الانسان من عجل مخصوص متوسیت بل تحبون العاجلة

یعنی بلکه شما ای ادمیان دوست میدارید منفعت عاجله را که زود
بدست آید و شتاب حاصل شود و این مقتضای جبلت بشری
است که همه آدمیان درین برابر اند این قدر هست که نیکان منفعت
عاجله نیک را دوست تر میدارند و بدان منفعت عاجله بد را از
حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رضی الله عنهم مرویست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسبب نزول وحی تکلیف بسیار میکشیدند از انجهت که چون
حضرت جبرئیل می آمدند و آیات قرانی را میخواندند آنحضرت نیز در
وقت خواندن حضرت جبرئیل زبان و لبان خود را آهسته آهسته
جنبش میدادند تا آواز بلند نشود و مانع شنیدن قرآن از
حضرت جبرئیل نگردد و هم لفظ بلفظ مطابق قرأة جبرئیل از زبان
ایشان بر آید و محفوظ ماند پس این را دو کار مختلف در یکوقت
خیلی دشوار می افتاد حق تعالی جرای رفع این کلفت ازینحرکت
منع فرموده ایشان را تسلی کرد که بدون تحمل این مشقت قرآن
در ذهن شما محفوظ و بر زبان شما مقرو خواهد شد من بعد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم موافق فرموده حضرت رب العزة بر تلاوت حضرت
جبرئیل گوش نهاده سکوت میفرمودند و چون حضرت جبرئیل از قرات
فارغ میشدند ایشان بهمان اسلوب بی تفاوت میخواندند در آیه
لا تحرک به لسانک همین امر و نهی را متفرع بر رعایت تقدیم و تاخیر
در امور خیر فرموده انتقال بحب منافع عاجله نموده اند دمدعا اینست
که

که هر چند امر نیک پیش آید اما در طلب او بعجلت نباید کرد که شاید امری
دیگر بهتر ازان بسبب این عجلت فوت شود چنانچه آدمیان در محبت
دنیا و غفلت از آخرة بعمل مے آرند و لهذا خطاب بجمیع آدمیان درین
عبارت فرموده اند که شما همه در محبت منافع عاجله گرفتار آیید و
تذرون الاخرة یعنی و میگذارید آخرت را و فکران نمیکنید
زیرا که اورا دور می شمارید و محبت منافع عاجله و غفلت از منافع
آجله سبب فساد عظیم است چنانچه در حدیث شریف وارد است که
حب الدنیا راس کل خطیئة و مشکل تر ان است که حب هر دو جمع نمیتواند شد
محبت یکی از آنها موجب بغض دیگر است چنانچه در حدیث شریف نیز
وارد است که من احب دنیاه اضر باخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه
فاثروا ما یبقی علی ما یفنی و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله
وجهه مرویست که الدنیا و الآخرة ضرتان ان رضیت احدیهما سخطت
الاخری و برای همین اشاره و تذرون الاخرة را بر تحبون العاجلة
عطف ملازمت فرموده اند و نفرمودند که و لا تحبون الآخرة گویا
میفرمایند که محبت این موجب ترک آن دیگر است حالانکه منفعت و
مضرت آن بهتر ازان درجه بزرگ تر از منفعت و مضرت این است
بحدی که فیما بینهما هیچ نسبت نیست زیرا که وجوه یعنی چهرهای چند
یومئذ ناضرة یعنی آن روز تر و تازه و تابان و درخشان باشند
بسبب آنکه انوار اعتقادات صالحه و اعمال صالحه بران چهرها ظهور کرده

و نور باطن ایشان بر ظاهر ایشان بظهور آمده و بسبب قوت همان نور که
در بینائی چشم ایشان امداد کرده **الی ربها** یعنی بسوی نور تجلی
پروردگار خود **ناظرة** یعنی نظر کننده و لذت عظیم یابنده اند
و اصلا چشم ایشان از دیدن آن نور خیره گی نمیکند و حیرت و دهشت
نمیگردد **و وجوه** یعنی و چهرهای چند **یومئذ** یعنی آن روز
در حیرت و دهشت افتاده هرچند بحضور آن تجلی ایستاده اند
اما او را نمی توانند دید چه جای آنکه از دیدنش لذت بردارند
زیرا که آن چهرها بحال خود گرفتار اند **باسرة** یعنی ترش و
پر شکن و گریان شکل اند پس ظاهر آنها باین مرتبه خراب است و در
باطن ایشان طرفه غمی و حزنی استیلا یافته **تظن ان یفعل
بها فاقرة** یعنی گمان غالب دارند بآنکه کرده خواهد شد
با ایشان معامله پشت شکن و باین خیال ایشان را خواهش بجا
نیست تا از نور تجلی الهی بر رویت بهره مند شوند در حدیث صحیح متواتر
که جماعه کثیر از صحابه آن را روایت کرده اند واقع است که انکم
سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لیس دونه حجاب یعنی
شما خواهید دید پروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را شب چهاردهم
در آن حالت که ابری یا دودی در میان شما و ماه حائل نباشد
و با همدیگر در دیدن حق تعالی مزاحمت نخواهید کرد چنانچه در دیدن
ماه مزاحمت واقع نمیشود و نیز در حدیث صحیح وارد است که شما

روز

روز قیامت بدیدار مشرف خواهید شد اما اگر توانید که نماز فجر و نماز عصر
را باحتیاط بر وقت بجا آرید پس بکنید و ازین حدیث معلوم
میشود که نور این هر دو نماز در دیدار مدد خواهد کرد درینجا باید دانست
که این آیه نص صریح است درانکه دیدار حق تعالی در آخرت نصیب
نیکان خواهد شد و حدیث متواتر که از جمع کثیر صحابه باسانید
صحیحه مروی شده موکد این نص گردیده پس اعتقاد این امر
هر مسلمان را فرض و لازم است و منکر آن رویۃ حق تعالی در
آخرت و معنی این آیت دست یاچه شده چیزهای عجیب و غریب
میگویند چون اکثر ان چیزها بحد تحریف کتاب الله رسیده اند و مفسر را
رد تحریف واجب است ناچار ذکر آن چیزها درینجا ضرور افتاد و الا
از شیوه این تفسیر این قسم گفت و شنید خارج است و قبل
ازان که چیزها مذکور کرده شود مقدمه را گوش باید نهاد حاصلش
انکه تفسیر کلام الله عبارت ازان است که سه چیز دران مرعی باشد
اول حمل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی خود یا بر مجاز متعارف خود
دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول تا آخر تا نسق
و مختل نشود سیوم انکه فهم ان هر آن نزول وحی که پیغمبر و صحابه کرام اند
مخالف آن واقع نشده باشد و هرگاه یکی ازین امور سه گانه فوت شود
و دو دیگر باقی مانند آن را تاویل نامند پس اگر اول فوت شود و دوم
و سیوم برقرار مانند تاویل قریب است و اگر دوم فوت شود و اول و سیوم برقرار

ماند یا سیوم فوت شود و اول و دوم برقرار ماند آن را تا ویل بعید گویند
و هرگاه مجموع امور سه گانه فوت شوند ازا تحریف و مسخ گویند معاذ الله
من ذلک چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که عمده سخنان منکران
رویت که سرگروه معتزلان آن جماعه بر آورده و بآن تفاخر کرده
آن است که ناظره بمعنی منتظره واقع شده چنانچه در هل ینظرون الا تاویله
و انظرون نقتبس من نورکم واقع است و الی حرف جر نیست بلکه بمعنی
نعمت است مفرد آلاء در اصل الی بتنوین بود چون او را اضافه بربها کردند
تنوین ساقط شد و بصورت حرف جر مشتبه گشت پس معنی آیت چنین
گشت که نعمت پروردگار خود را انتظار میکنند و بر رویت دلالت نکرد حالا
درین معنی تامل باید کرد که هم مخالف فهم پیغمبر و صحابه کرام بلکه جمیع قرون
سابقه است تا وقت این گوینده که هیچکس بآن پی نه برده و هم
مخالف استعمال این لفظ در قرآن مجید است زیرا که در همین سوره دو جا
واقع شده الی ربک یومئذ المستقر و الی ربک یومئذ المساق و در تمام
قرآن اگر تفحص کرده شود شاید زیاده از هزار جا این لفظ مستعمل شده
الی ربک منتهاها ارجعی الی ربک راضیه مرضیه ارجع الی ربک الی ربهم یحشرون
الی ربهم یرجعون و انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون الی غیر ذلک هیچ جا
الی را بمعنی نعمت درین ترکیب استعمال نفرموده اند بلکه لفظ الی در قرآن
بمعنی نعمت هرگز وقوع نیافته و در کلام عرب عرباء نیز این لفظ باین معنی
مستعمل نیست آری جمع او که آلاء است مستعمل است و اکثر اهل عربیت تحقیق
کرده اند

برده اند که مفرد الا الی است بفتح همزه بروزن قفا نه الی بروزن
معی وانچه گویند که اعشی در شعر خود این لفظ را باین معنی بهمین وزن
استعمال نموده است جائی که گفته است ابیض لا یرهب
الهزال ولا یقطع رحما ولا یخون الی پس بکدام دلیل ثابت
تواند شد که لفظ الی درین شعر مکسور الهمزه است تا دلیل درست
شود ونیز استعمال یک شاعر در شعر ها در کلمه را از وحشیة وغرابت نمی برارد
والا جرشی ومستج نیز وحشی وغریب باشند وکلام الله را که در درجه
علیای بلاغت وفصاحت واقع است مشتمل بر استعمال کلمه غریبه وحشیه
در مقامی که گمان استعمال ترکیب رایج متعارف مشهور غالب بلکه
یقین است اعتقاد کردن تهمت نقصان بلاغت وفصاحت وتلبیس
والغاز بران بستن است حاشا کلام الله من ذلک نزول قران
برای دفع تلبیس واشتباه است نه برای فریب دادن ودر غلط
انداختن پس این معنی حقیقی الی که موجب خروج او از عرفیت
یا سمیت گشته بهزار مرتبه بعید تر از مجاز وکنایت است وچنانچه
حمل کلمه بر معنی غیر حقیقی وغیر متعارف موجب ارتکاب تاویل میشود
وهمچنان حمل کلمه بر معنی که موجب خروج او از عرفیت یا اسمیت یا فعلیت
که مشهور ورایج است بسوی غیر متعارف وغیر مشهور موجب ارتکاب
تاویل بلکه تحریف است مثل زید وجاریة من لطن عصفور ومانند آن
وباینهمه مخالفتها از سر این کلام که بل تحبون العاجلة است تا آخر آن

الغاز ۱۲ بهیلی

که این آیت است هیچ لفظ نیست که این معنی را رد نمی کند غرض
که برای آن شوق این کلام واقع شده سراسر منافی و مناقض
این معنی است تفصیل این اجمال آنکه بل تحبون العاجلة و تذرون
الاخرة دلالت میکند بر آنکه شما چیز ناکاره را دوست میدارید
چیز عمده را ترک میکنید پس اگر در کلام آینده برای عمده گی آخرت
چیزی بیان نکنند که مخصوص باخرت است و در دنیا یافته نمیشود
این دعوی درست نشیند و چون بیان فرمودند که چیزی را
از آدمیان دران روز دیدار خدا نصیب خواهد شد که نعمتی و
ترقی برابران در وهم و خیال کسی نیست عمده گی آخرت ثابت
شد و اگر انتظار نعمت الهی را بیان کنند با این غرض منافی
و مناقض میگردد زیرا که انتظار نعمت الهی در دنیا هم حاصل
است بلکه بدان را بیشتر از نیکان زیرا که الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر و خندانی چهره و رونق و تابش رنگ رو آنقدر که بدان
دارند نیکان را در دنیا میسر نیست پس مزید آخرت بر دنیا چه شد
که محبت دنیا را نکوهش میفرمایند و بر ترک آخرت ملامت می کنند
بلکه بدان را جای گفتن است که ما دنیا را ازینجهت دوست میداریم
و بفکر آخرت نمی پردازیم که خندانی چهره و انتظار نعمت های گوناگون
ما را در دنیا حاصل میشود و نقد و نزدیک است و در آخرت معلوم نیست
که ما را بدست افتد یا نه افتد و معهذا موعود و نسیه است باز لفظ وجوه را

تباکس

قیاس باید کرد که هر چند مراد از وجوه در اینجا ذوات و اشخاص اند
اما قاعده بلغاست که چون از چیزی بلفظی تعبیر میکنند انچه مناسب
آن لفظ می باشد از صفات و کارها می آرند چنانچه در وجوه یومئذ
ناعمه و وجوه یومئذ خاشعه و قلوب یومئذ واجفه واقع است و ظاهر است
که کار وجوه رویت و نظر است نه انتظار نعمت ها که آن کار دل است
پس می بایستی که گفتی قلوب یومئذ مسروره بنعمة ربها منتظره باز در لفظ
یومئذ تامل باید نمود که چیزی را که مخصوص بآن روز است تقاضا میکند
و اگر ناظره بمعنی منتظره باشد و الی بمعنی نعمت خصوصیتی بآن روز ندارد
زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمت های الهی حاصل است و نضارت وجه
خود بالقطع در دنیا و آخرت مشترک است اگر چیزی دیگر هم مخصوص
بآن روز در بیان نباید لفظ یومئذ محض بیکار میگردد باز لفظ ناضره
غور باید نمود که تر و تازگی و تابانی و درخشانی چهره بکدام چیز میشود
بحصول لذت خود غذایی است که سوهان روح است چه قسم موجب
خورسندی و افروختگی چهره خواهد شد و لنعم ما قیل سه تیغ هندی و
خنجر رومی نکند انچه انتظار کند باز در مقابله وجوه یومئذ باسره
دوری تظن ان یفعل بها فاقره تامل باید کرد که دلالت بر کمال مباینت
این دو گروه می کند پس اگر اینها نیز در الم انتظار نعمت گرفتار باشند
در الم شریک بدان شوند که اینها را انتظار بلا است و اینها را انتظار
عطا است زیرا که انتظار عطا نیز موجب الم است چنانچه انتظار بلا در

امر فرقی نیست و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند آن است که نظر بمعنی متوجه کردن چشم است بسوی کسی خواه ان کس بنظر در آید یا نه در آید چنانچه میگویند نظرت الی الهلال فلم اره و در قران مجید است تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون پس معنی آیت چنین باشد که بسوی پروردگار خود نظر را متوجه خواهند کرد اگرچه او را نه بینند و او مرئی نشود درین کلام عاقل را تامل ضرور است که انکار رویت همه بنابرین میکنند که رویت را جهت مقابله و مکان مرئی و اشاره بسوی ان بچشم و وصول شعاع باو ضرور است و این چیزها در حق خدایتعالی محال است پس چون متوجه کردن نظر بسوی پروردگار که از نیکان در آخرت بوقوع آید تجویز کردند همه این چیزها را در حق خدایتعالی ثابت کردند و بر ایشان همان مثل عرب راست آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و علاوه این شد که کلام الهی بسبب این تصرف بیحاصل و رکاکت پیدا گرد زیرا که جستن چیزی مطلوب و نیافتن ان باعث کمال غم و حزن و تیره گی میباشد این را در مقام مدح نیکان آوردن چه مناسبت است مع هذا با وجود این حرمان دوختن سعی و تلاش چهره های انها چرا تابان و افروخته شده است این خود سراسر موجب تیره گی و ترش روئی است و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند که درینجا مضاف محذوف است یعنی الی ثواب ربها ناظرة پس پر بیهوده و بیمعنی است زیرا که دیدن نعمت موجب فرح و سرور و خندانی چهره نمی شود بلکه حصول نعمت پس در بیان وجه خندانی چهره های آنها این را ذکر کردن

و از ان

و از ان سکوت فرمودن منافی بلاغت خواهد شد و همچنان انچه بعضی
دیگر ازین فرقه میگویند که نظرت الی فلان بمعنی طمع و توقع نیز مستعمل میشود
چنانچه گویند فلانی دست فلان را می بیند یعنی از وی توقع انعام دارد
زیراکه طمع و توقع موجب تشویش و تردد میشود نه موجب خوشی و سرور
و بیشتر این لفظ را در مقام طمع جائی استعمال میکنند که حصول ان طمع
یقین نمی باشد چنانچه گوینده گفته است ع انی الیک لما وعدت
لناظر نظر الفقیر الی الغنی الموسر و گوینده دیگر گفته است
وجوه ناظرات یوم بدر الی الرحمن یاتی بالفلاح و عربان چون
در ضیقی و فکری گرفتار میشوند میگویند عینی ممدودة الی الله و انا
شاخص الطرف الی فلان و در هر یک ازین موارد تراحم
خوف و رجا مرعی و منظور است پس در معنی آیت اختلال دیگر بهم رسید
که هنوز اینها را بحال خود یقین حاصل نیست که با ما چه خواهد شد
و باوصف این بی یقینی از کجا لبریز کیفیت سرور و نشاط گشته اند
که از دو خشکی چهره و خنده انی ان بهم رسانیدند بالجمله این قسم کلمات
جاویدن بلاشبهه تحریف کتاب الله کردن است نعوذ بالله من ذلک
و چون درین کلام بیان فرمودند که آدمیان از انجهة بحب دنیا مشغول
و از فکر آخرت غافل و بیخبر اند که دنیا را نزدیک میفهمند و اخرت را دور
میشمارند و نقد را بهتر از نسیه میدانند حالا برین اعتقاد فاسد زجر و توبیخ
می نمایند که کلا یعنی اخرت را دور میندارید زیراکه اخرت نام

سفریست که روح را بسوی پروردگار خود پیش می آید و ابتدای آن
سفر از وقت موت است که گویا روح درانوقت از خانه می بر آید
و در راه روی مشغول می شود و انتهای آن سفر روز قیامت بعد
از حاضر شدن نزدیک تجلی قهری الهی است چنانچه درهمین سوره
در تفسیر الی ربک یومئذ المستقر مذکور شد و قرب و بعد سفر را از
ابتدای آن شمار باید کرد نه از انتهای آن و ابتدای این سفر بر نزدیک
است که باز زندگانی دنیا کمال اتصال دارد همینکه ازینجا قدم برداشت و
درانجا قدم نهاد پس شروع آخرت در حقیقت اذا بلغت التراقی
یعنی وقتی است که میرسد جان آدمی و استخوانهای سینه اش که
متصل چنبر گردن اند و آنرا وقت ازهاق و احتضار و وقت غرغره
نامند و درینوقت روح حیوانی که مسکن و ماوای او قلب است از انجا
می بر آید گو از تمام بدن هنوز نه بر آمده است بمنزله مسافری که از
خانه خود بر آمده باشد و هنوز از کوچه ها و دروازهای شهر نه بر آمد
و روح حیوانی همانست متعلق نفس و سبب بودن آن در بدن در مقام
خود حیات دنیوی حاصل است و چون از مقام خود بیجا شد حیات
منقطع گشت چنانچه درینوقت مردم از اقارب و احباب مایوس
میشوند و میدانند که روح این میت سفر آخرت کرد و قیل من
راق یعنی و گفته میشود درانوقت که کیست افسون کننده
تا این روح بیجا شده را باز در مقام خود کرد انند و دست از تدبیر

اطبا و علاج

اطبا و علاج مزاجی بر میدارند باین گمان که چون این واقعه صعب از
شاید توسل بارواح غیبیه که بخواندن افسون حاصل میشود در دفع آن کارگر
افتد و بعضی از مفسرین مثل حضرت ابن عباس و کلبی و غیرهما گفته اند که این
کلام ملائکه است زیرا که در وقت نزع روح همراه ملک الموت فرشتگان دیگر
هفت کس بعدد هفت اندام یا زیاده حاضر میشوند تا ملک الموت قبض
روح نموده بآنها حواله نماید پس باهم آن فرشته ها می پرسند که روح این
مرده را کدام کس خواهد برد ملائکه رحمت یا ملائکه عذاب و درینصورت
راق ماخوذ از رقی است بمعنی بالا بر آمدن از رقیه که بمعنی افسون است
وَظَنَّ اَنَّهُ الْفِرَاقُ یعنی و گمان میکند صاحب آن روح نیز که این
وقت فراق خان و مان و اهل و عیال و مال و متاع است و در استعمال
لفظ ظن که بمعنی گمان است درین مقام لطیفه ایست حکمی گویا اشاره
می فرماید بآنکه آدمی بسبب شدت حرص خود بر زندگانی عاجله دنیا و
استیفای لذت آن درینحالت هم بآمدن موت یقین نمیکند نهایتش
این است که گمان غالب بهم میرساند وَالْتَفَّتِ السَّاقُ
بِالسَّاقِ یعنی و پیچیده میشود یک ساق مرده با ساق دیگر زیرا که
اثر روح از اسفل بدن بالکلیه منقطع گشته تحریک ساقین و جدا داشتن
یکی از دیگری او را ممکن نمانده و بعضی گفته اند که ساق در اصطلاح
کنایت از شدت مصیبت است پس معنی آیت چنین است که متصل
شود باهم یک شدت با شدت دیگر زیرا که او را درین وقت دو شدت معا

پیش می آید اول شدت فراق دنیا و ترک اهل و اولاد و مال و جاه و شماتت
دشمنان و اندوهناکی دوستان و دوم شدت اهوال آخرت از زجر
و توبیخ و سوال منکر و نکیر و تاریکی و تنگی گور الی ربک یومئذ المساق
یعنی بسوی پروردگار تست آنروز کشیده بردن چنانچه غلام گریز پا را سرهنگان
خاوند او کشیده می برند پس ابتدای آخرة از همین روز شروع میشود
و انتهای آن در آن روز واقع شود که بیان آن در الی ربک یومئذ المستقر
گذشت لیکن آدمی این نزدیکی آخرت را نمی فهمد و از فکر توشه که او
اثنای سفر بکار آید و از گرفتن زمعانی و راه آوردی که او را بعد از وصول
بحضور خاوند خود موجب سرخروئی شود غافل میگذراند فلا صدق
یعنی پس تصدیق کرد آیات و پیغمبران خدا را تا اعتقاد درست
همراه می برد و قرآن و پیغمبران شفیع او میشدند و لا صلی و نه نماز
خواند که اول پرسش بحضور رب العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه
در حدیث شریف وارد است که اول ما یحاسب به العبد من اعماله الصلوة
تا فی الفور در اول پرسش خجل و شرمنده نمیشد و نیز این عبادت علامت
فارقه است در مومن و کافر اگر این را بجا می آورد باری در زمره اهل ایمان
خود معدود میشد و نیز این عبادت صورت توجه الی الله است بجا آوردن
آن گویا علامت رجوع از اباق است بمنزله غلامی که از خاوند خود گریخته
باشد اما گاه گاه بسمت خانه خاوند خود سلامی و تعظیمی می نماید که فی الجمله
در فوران غضب خاوند تخفیفی می کند اینکس بر کردن این کار هم اکتفا نکرد
ولکن

ولکن کذّب یعنی ولیکن انکار کرد آیات قرآن و اخبار پیغمبران را
در عوض تصدیق و تولّی یعنی و پشت داد و روگردان شد در
عوض نماز و توجه الی الله ثم یعنی باز با وجود این تقصیرات نادم
نشد بلکه ذهب الی اهله یتمطّی رفت بسوی خانه خود خود را
تنیده و کشیده گویا به ترک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غالب
آمده و بقوت بازوی خود نازش کرد لاجرم این کس را بعد از موت
گفته خواهد شد که اولی لک فاولی یعنی شده باد ترا پس
شده باد این دو شده برای او در عالم قبر موعود است اول بجهت
ترک تصدیق و ترک نماز و دوم بجهت تکذیب و روگردانی ثم اولی
لک فاولی یعنی باز در روز قیامت شده باد ترا پس شده باد
و اینهر دو شده همان دو جهت روز حشر برای او موعود است و چون تا اینجا
بیان کرده شد که آدمی قسمی از قیامت و از موت در غفلت گرفتار
است که اصلا به تنبیه و تذکیر آگاه نمی شود حالا بطریق توبیخ می پرسند
که اینهمه غفلت تو از کدام شبهه است که در خاطر تو جا گرفته ایحسب
الانسان ان یترک سدی یعنی آیا گمان میکند آدمی
که مهمل گذاشته شود مانند جانوران که هرچه می خواهند می کنند و از ایشان
بازپرس اعمال نمیشود نه بعد از موت و نه روز حشر و این گمان آدمی
ظاهر الفساد است اگر در خلقت خود تامل کند می تواند دریافت که چون
من مکلف ام مرا از چشیدن جزا اعمال و پرسش از آنها چاره نیست

نهایتش انکه پرستش و جزاء اعمال موقوف بر زنده کردن مرده ها ست
بعد از موت و گذشتن مدت دراز و آن هم چندان جای تردد
و انکار نیست بادنی تامل صحت آن معلوم می تواند شد الم یک
یعنی آیا نبود آدمی در صلب پدر نطفه یعنی قطرهٔ قلیله
من منیّ یعنی از آب منی که فضله هضم رابع است و طبیعت از ان
مستغنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دوری شوند
بخلاف اخلاط او که طبیعت آنها را جزء بدن می سازد و خلعت حیات
می پوشاند علی الخصوص که ان منی که انسان ازو متولد می شود
در بدن حیوان هم نمی ماند تا قبول حیات ازوی متوقع توان داشت بلکه
یمنی یعنی ریخته می شود بحرکت جماع از مجرای انثیین و قضیب و قاعدهٔ
حکمت که چون شئی را از معدن خود جدا کنند دیگر طبیعت معدن از تدبیر
و پرورش او دست بردار می شود چنانچه شاخ بریده از درخت نشو و نما
نمی پذیرد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ما اُبین عن الحیّ فهو
میت یعنی انچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد خوردنش حرام
است مثل چکته دنبه گوسفند و گوشت کوهان شتر که از شتر زنده بریده
بخورند و شیر را ازانجهة حلال ساخته اند که طبیعت انرا برای تغذیه بچه مهیا
می سازد پس نه جزء شیردار است و نه فضله ان مانند میوه درخت
است که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر پیدا شده ثم کان
علقة یعنی باز بعد از ریختن آن اشد خون بسته که نیز قابل حیات نیست

بخلاف

بخلاف خون رقیق سائل که از ادم مسفوح گویند و در آورده روان
میشود که بکار تغذیه حیوان می آید و جزء بدنش میشود **فخلق** یعنی
پس پیدا کرد او را حق تعالی فرزنده رخت با وجود این قدر بی استعدادی
حیات **فسوّی** یعنی پس معتدل المزاج گردانید او را بحدی که از جمیع حیوانات
باعتدال حقیقی اقرب شد و بهذا التعلق نفس ناطقه را شایسته گشت و
محتمل است که تسویه اعضا برای منافع مقصوده از آن اعضا مراد باشد
یا تسویه مقدار اعضاء قرینه بقرینه دست را با دست و پا را با پا و چشم
و گوش را با گوش و دندان را با دندان رخت تا بر نما نباشد و دقایق
تصویر و تشکیل را در پیدایش او مرعی فرمود پس از یک نطفه انبه اسباب
مختلفه متخالفة الآثار والمنافع را پیدا آورد و کارهای مختلف غایة الاختلاف
از آن یک نطفه گرفت شنیدن از دیدن چه قدر تفاوت دارد و علی
هذا القیاس کار هر عضو از عضو دیگر ممتنع الحصول است کی ز کفش آید
کلاهی یا ز پا آید سری بلکه در اصل پیدایش آدمی نیز اختلاف عظیم
فرمود **فجعل منه الزوجین** یعنی پس گردانید از جنس آدمی دو قسم
را **الذکر والانثی** یعنی نر و ماده که هر یک صورت جدا و اعضای
جدا و صفات جدا و کار جدا دارند کار مردان از زنان دشوار و کار زنان
از مردان محال و بوجهی در میان هر دو فرقه امتیاز داد که اصلا با هم
مشتبه نمی شوند و اگر خواهند که بتکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش
نمیرود و اینهم تدبیر عجیب برای آباد کردن دنیا فرمود تا زن امور خانگی

وصنایع جزئیه را مثل پخت دیز و دوختن و قطع کردن و بچه را پرورش
نمودن و خانه را جاروب دادن و فرش را آمده آستن و اثاث
و امتعه را بجا بجا نگاه داشتن وغیر ذلک سرانجام دهد و مرد بتلاش معاش
وصنایع کلیه مثل استخراج معادن و انبات مزارع و توفیر اشجار و ثمار
و کندن نهر و چاه و جنگ و قتال و تحصیل علوم و تقیید آن بکتابت و
تهر معاندان و مخالفان و دفع دزدان و غارتگران وغیر ذلک مشغول
شود الیس ذلک یعنی آیا نیست این خالق توانا که آدمی
را باین نوع برای عمارت دنیا پیدا کرد بقادر علی ان یحیی الموتی
یعنی قادر برانکه زنده کند مردگان را برای عمارت آخرت و آباد کردن
آنجهان و دران زندگی نیز مختلف سازد بعضی را کامل و بعضی را ناقص
بعضی را برای پر کردن دوزخ و بعضی را برای تنگ کردن نعیم بهشت در حدیث شریف
وارد است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم این آیت میخواندند میفرمودند
سبحانک اللهم بلی یعنی پاکست ذات تو بار خدایا ازانکه قدرت انکار
نداشته باشی بلی تو قدرت انکار داری لهذا هر قاری را سنت است که بعد
ازین آیت این دعا بگوید خواه در نماز خواه در بیرون نماز اما باید که لحن را
مختلف سازد و در نماز آهسته گوید تا نزد عوام مشتبه بآیت قرانی نشود
سوره هل اتی سی و یک آیت است و این را سوره انسان
نامند و سوره دهر نیز گویند و سوره ابرار نیز و وجه ربط این سوره با سوره
قیامت آن است که در سوره قیامت مذکور علامات قیامت و وقایع

ان هنجر

ان منجر شد ببیان انکه مردم دو قسم خواهند شد وجوه یومئذ باسره تظن
ان یفعل بها فاقره و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره ثمه از احوال قسم
اول دران سوره تفصیل یافت واحوال قسم ثانی باقی ماند درین
سوره ان را تفصیل واستیعاب فرمودند ودر مضامین متفرقه هردو
سوره نیز مناسبت واتحاد مرعی است خلقت انسان دران سوره باین
عبارت مذکور است الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی
فجعل منه الزوجین الذکر والانثی ودرین سوره باین عبارت که انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا ودران سوره
ارشاد شده که کلا بل تحبون العاجلة وتذرون الاخرة ودرین سوره ان
هولاء یحبون العاجلة ویذرون وراءهم یوما ثقیلا ودران سوره فرموده اند
وجوه یومئذ ناضره ودرین سوره ولقیهم نضرة وسرورا ودران سوره
ان علینا جمعه وقرانه واقع است ودرین سوره انا نحن نزلنا علیک القران
تنزیلا الی غیر ذلک ومفسران را اختلاف است در انکه این سوره مکیست
یا مدنی واصح ان است که از انا نحن نزلنا علیک القران تنزیلا تا آخر
سوره بلاشبهه مکی است وباقی محتمل است که مدنی باشد واز روایت
سبب نزول یوفون بالنذر که قصه حضرات اهل بیت علیهم السلام است
معلوم میشود که این آیات مدنی اند والله اعلم واین سوره را سوره انسان
ازانجهت نامیده اند که در ابتدای آن فائده که از خلقت انسان
منظور حضرت رب العالمین است مذکور است پس هر فرد انسان را باید

که اگر حصول آن فائده از خود نه بیند خود را انسان داند وان نباید
والا چون شتر قالین و اسب چوبین محض نام است و دیگر هیچ و نیز
باید که انسان از ابتدای پیدایش تا منتهای آسایش خود که در
بهشت خواهد یافت ترقیات خود را ملاحظه نماید و بداند که در حقیقت
انسانها آن اشخاص اند که باین آسایش رسیده اند والا در دنیا
که مجمع شرور و آلام و دار الاحزان و دار الاسقام است مثل گاو و خر بار کشیدن
و رنج دیدن چه لطف و اگر باین تک و دو لذتی فانی مکدر بهزار کدورت
حاصل هم شد امتیازی از حیوانات دیگر هم نرسید که آنها نیز باین
نوع لذتها بر میدارند و خوف باز پرس از آن ندارند و سوره دهر
را از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن عقیده دهر را باطل فرموده اند
زیرا که ما حصل آن عقیده باطله همین است که آنچه در عالم از اختلافات
و تجددات حادث می شوند همه بگردش زمان و اوضاع فلک و ستاره
است که تاثیر در عالم سفلی مینمایند بعضی از آن اوضاع در هر روز و شب
بعضی در هر ماه و هر برج و بعضی در هر فصل و بعضی در هر سال و بعضی در قرانات
کبار و صغار و وسطی و عظمی متبدل میشوند و انقلابات گوناگون و نیرنگهای
بوقلمون بر روی کار می آرند و برخی از آن اوضاع در قرون بسیار متبدل
میشوند که آنرا اکوار و ادوار نامند و موجب انقلابات عظیمه و تولد انواع
عجیبه میگردند و بحر بر میشود و بر بحر و معمور خراب و خراب معمور و کوه صحرا و صحرا
کوه و نوع آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد میگردند و بعضی انواع منقطع

دنیائی

وفانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان گاهی نبود و هیچکس او را
مذکور نمیکرد معلوم شد که تولد این نوع مقتضای یک هیچ وضع زمانه نبود
والا آن وضع در وقتی از اوقات اقتضای تولد نوع میکرد و مردم
بعد از انقطاع این نوع و تولد ان بار دیگر یاد آن میکردند که در فلان دور
این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود و لااقل جنیان و ملائکه خود آن
نوع را بنام و نشان می شناختند و اگر دهریان گویند که وضعی که اقتضای
تولد این نوع میکرد شاید سابق ازان در گردش زمانه واقع
نشده باشد گوییم این خلاف مذهب شماست زیرا که نزد شما هر نوع قدیم
است باین معنی که اوضاع گردش زمانه سابق هم انها را اقتضا
کرده بودند گو در میان منقطع شده باشد و نیز چون اوضاع گردش
زمانه نزد شما از جانب ازل انتها ندارد پس لابد هر وضع مرات
غیر متناهیه واقع شده باشد و تا اقتضای آثار خود کرده سنوح ظهور
وضع جدید که گاهی مثل آن واقع نشده باشد نزد شما محال است و نیز
بالقطع معلوم است که اوضاع گردش زمانه در وقت وقوع این
قسم انقلابات و تولد انواع و هلاک جمع کثیر موافق قواعد زیج
و تقویم انقدر غرایب و اعجوبگی نداشت که گاهی همان وضع یا مانند
آن یا قوی تر ازان واقع نشده باشد یا بار دیگر نشود بلکه کثیر
الوقوع و التحقق است پس معلوم شد که اراده فاعل مختار است
که حوادث رنگارنگ و اختلافات گوناگون عالم وابسته باوست

و وجه تسمیه این سوره بسوره ابرار بر ظاهر است حاجت بیان ندارد
بسم الله الرحمن الرحیم هل اتی علی الانسان حین
من الدهر یعنی اما گذشته است بر انسان وقتی از اوقات
که لم یکن شیئاً مذکوراً نبود چیزی که مذکور کرده شود حاصل
انکه نوع انسان در عالم موجود نبود بلکه نام و نشان او هم بر زبان و
در اذهان ملائکه و جن جاری و ساری نبود و وجود ذهنی و وجود لفظی
هم نداشت تا بوجود خارجی چه رسد و شیء در اصل چیز ثابت را گویند مثلاً
موجود و عند الاطلاق از وی ثبوت و تحقق خارجی که مبدأ اثار است
متبادر میشود و گاهی بتقیید وجود ذهنی و لفظی را نیز شامل میگردد
چنانچه درین آیه کریمه بسبب تقیید بصفت مذکور مفهوم شد و نفی را ج بقید
گشت و سلب شیئیت مطلقه که خارجیه است بطریق اولی ثابت گردید
گویا چنین ارشاد شد که وقتی از اوقات انسان وجود ذهنی و لفظی
هم نداشت چه جای وجود خارجی و تحقق انسان در علم الهی منافی این
سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالاتر از ظرف ذهن است و همچنین تحقق
او در مرتبه شیون ذاتیه او تعالی و مرتبه اعیان ثابته نیز منافی این
سلب مطلق نیست زیرا که اینجا نفی وجود انفکاکی است و در ان مرتبه
وجود اتحادی داشت و لهذا از حضرت امیر المومنین عمر فاروق نقل
بروایت صحیحه مروی است که چون این ایت را از قاری می شنید میفرمود
یا لیتها تمت یعنی ای کاش این حالت تمام شود و از جائی که سفر
انمای

همانجا باز رسیم و کثرت در وحدت متلاشی گردد و حجاب ما در دریای
بی پایان از لی هستی ناپدید گردیم و علماء ظاهر این روایت را بمعنی
دیگر حمل کنند و گویند که مراد حضرت امیر المومنین آن بود که کاش
همین حالت دایم می ماند وانسان مخلوق نمی شد تا در ورطه خوف
و رجا نمی افتاد و بار تکلیف را بر دوش او نمی نهادند لیکن بر عاقل
پوشیده نیست که حکمتهای الهی در خلقت انسان نصب العین انبیا و اولیاء
کاملین می باشد این آرزو از ایشان هرگز متصور نیست و چون جواب
این سوال مخاطبین را بادنی تامل عقلی معلوم می تواند شد از ذکر
جواب عدول فرموده بمقصد توجه میفرمایند که انسان را از کتم عدم بر
منصه ظهور جلوه گر نموده مایم و اوراء قدرت ما آئینه معرفت ساخته که
اشعه غیب دران منعکس شده شایان خلافت کبری گشته و عین اعیان
موجودات و منتهای غایات شده و اگر از ابتدای خلقت این نوع
خبر ندارند که بتسخیر کدام کدام عالم او را بر روی کار آوردیم و کدام کدام
لطیفه دران تعبیه نمودیم باری این قدر خود ظاهر و باهرست که انا
خلقنا الانسان یعنی بتحقیق ما پیدا کرده ایم آن انسان را که
پیدایش آن را می بیند و کیفیتش را می شناسید من نطفة امشاج
یعنی از نطفه پدر و مادر که مخلوط و مرکب است از جمیع موالید زیرا که غذای
پدر و مادر از غله و گوشت و شیر و روغن و نمک و مصالح بری و کوهی و بستانی
همه جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مراتب هضوم میرسد و از انجا مو کلان

کارخانه تولید خلاصه آن را بر کشیده نطفه می سازند پس معادن و نباتات
و حیوانات مختلفة الطبایع باجزائها المتباینه همه مفردات این معجون
و بسایط این مرکب اند و چون خلاصه غذا در جمیع اعضا سیر
میکند روح هر عضو در وی تاثیر میکند آن روح حامل قوتی است که
مختص باین عضو است از تعقل و تخیل و توهم و احساس بصری و سمعی
و شمی و ذوقی و لمسی و این قوی محیط جمیع عوالم اند از ملک و ملکوت
و ما فوق انها و نیز آن روح حامل حالتی است از حالات مختلفه از شهوت
و غضب و حیا و حلم و طیش و محبت و خوف و دوله و عشق پس آن
خلاصه استعداد جمیع این امور پیدا میکند و این امور بنوعی از انواع
اندماج و انطواد در ان خلاصه پیچیده و ملفوف میگردند مثل انطواد
اندماج جمیع اجزاء شجره و خواص عجیبه آن در هسته و تخم و باینجهت وحدت
او مشتمل بر کثرتی است که اثرش پیدا نیست بر خلاف نطفه حیوانات
دیگر که نه در غذای انها استیعاب جمیع موالید است و نه در ارواح
و قوای انها احاطه بر عوالم متکثره است و از ین است که از اولاد علما
توقع استعداد بیشتری باشد و از اولاد مشایخ و اولیا سلوک راه
خدا و طی مراتب سلوک زیاده تر متوقع میشود و از اولاد ابطال و
شجعان اقدام بر حروب بیشتر واقع میشود و از شهیهم (؟) ابعض غیور پیدا
نمی شود مگر شهیهم (؟) ابغض غیور پس معلوم شد که این مخلوق را که اشرف
موالید و جمع انهاست رایگان پیدا نکرده ایم بلکه فائده عمده در تخلیق

آن

ان منظور است و آن فائده این است که بنبلیه یعنی می آزمائیم او را و حقیقت ابتلا و آزمایش است که چیزی را شعور و اختیار داده او را بکار نیک بفرمائیم و از کار بد منع کنیم تا مخلوقات دیگر ببینند که اینکس باختیار خود چه میکند اگر موافق فرموده بجا آورد مستحق ثواب و انعام و تحسین شد و اگر خلاف آن نمود مستوجب اهانت و تذلیل و عذاب گشت و الا آزمایش و امتحان در حق عالم الغیب والخفیات معنی ندارد و چون این فائده از خلقت این مخلوق منظور ما بود اسباب دانش و بینش او را دادن ضرور افتاد فجعلناه سمیعا بصیرا یعنی پس کردانیدیم او را شنوا و بینا حاصل آنکه در شنوائی و بینائی او آنقدر بسط و فراخی نمودیم که در برابر شنوائی و بینائی او دیگر حیوانات کران و کوران اند گویا سمع و بصر ندارند زیرا که این مخلوق همراه صوت دقایق مخارج حروف و الفاظ را هم میشنود و الحان را تمیز میکند و معانی ان الفاظ و خواص ان الحان هم لی میبرد و اوضاع مختلفه هر لفظ را می فهمد و باین سبب کار او بجای میرسد که مخاطب جناب حضرت رب العالمین میگردد و با او تعالی هم کلام میشود و حیوانات دیگر غیر از آواز محض هیچ در نمی یابند و همچنان همراه ضوء و لون مبصر دقائق صنایع و اشکال و مراتب نور و رنگ را بتعمق دریافت میکند و نقوش خطیه را ادراک مینماید و باین سبب از مردگان گذشته استفاده علوم ایشان می نماید و بر احوال قرون

ماضیه که پیش از دو هزاران سال گذشته اند مطلع میشود و استنباطات
عجیبه برای کار می آرد و ازینجا معلوم شد که در قران مجید جابجا ذکر این
دو حاسه که سمع و بصر است چرا تخصیص در مقام الزام حجت و اتمام
نعمت میفرماید و جهش همین است که طریق دریافت حقایق عالم
امکان از غیر خود و القاء آن دریافت بر غیر خود یا وجود لفظی آن
حقایق است یا وجود خطی که بازاء الفاظ موضوع اند و این هر دو
طریق بهمین دو حاسه سلوک میکردد و نیز طریق معرفت و عبادت یا از
شنیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما ماخوذ است یا از دیدن
اوضاع و اطوار انها در حالت حیات و دیدن کتب حدیث و ملفوظات
مشائخ و فنون مدونه علما و رسائل حقایق و معارف عرفا بعد از
ممات و این هر دو امر بهمین دو حاسه تعلق دارند بر خلاف حواس
دیگر که در تحصیل معرفت و عبادت که مقصود از ابتلا همین دو چیز است
دخلی ندارند بیشتر انتفاع بانها در دریافت امور ضروریه معاش
است که دیگر حیوانات هم در ان دریافت شریک غالب اند و لهذا
گفته اند که دلیل یا نقلی است یا عقلی است نقلی بالمشافهه دریافت
نمی شود مگر بحاسه سمع و دلیل عقلی که بیشتر در سلوک راه معرفت و عبادت
است رویه معجزات انبیا و کرامات اولیا است و هر دو بحاسه بصر
تعلق دارند و دیدن مصنوعات عجیبه و اثار قدرت او تعالی نیز بهمین
حاسه متعلق است و اطلاع بر دلائل نقلیه که در کتب و رسائل سلف

بدون سبت نیز بهمین حاسه حاصل میشود پس بعد از کمال این دو حاسه
آدمی را در معرفت دین و سلوک راه خدا احتیاجی نمی ماند مگر بفهم
و عقل که کار دل است نه کار جوارح و اعضاء و چون احتیاج درین
امر بیشتر بدلائل نقلیه است و شنیدن کلام الله و کلام الرسول و مواعظ
ناصحان و تقریرات عالمان و پند خطیبان و اشارات و رموز اولیا
و حقایق و معارف عرفا خیلی درین کار دخیل است و این همه وابسته
بحاسه سمع است همین حاسه را جا بجا در بیان نعمت هدایت و ارشاد
مقدم بر حاسه بصری آرند چنانچه درین آیت کریمه نیز همین وتیره
ملوک شده و نیز حاسه سمع خاصیتی دارد که در هیچ حاسه آن خاصیت
نیست و آن اینست که مدرکات هر حاسه از بصر و شم و ذوق و لمس
بتوسط آن دریافت می شود پس حکم او در حواس خمسه مانند حکم هوا است
در عناصر اربعه و حکم عطارد است در کواکب سبعه سیاره که هم حاکی
است از غیر خود و هم خود بکار آمدنی است مدرکات بصر را نیست بدور
افتادگان زمان و مکان او میرساند پس کار بصر نیز بدون او تمام
نیست و او وسیله ادراک مدرکات بصری است و الوسائل مقدمة
علی المقاصد و چون اسباب دانش و بینش این مخلوق را که برای
ازمایش افریده شد بحدی بهم رسید که اگر بان اسباب تجسس راه
معرفت و عبادت پروردگار خود و طریق ادا شکر منعم خود مینمود
امکان آن داشت لیکن در حق او بهمین قدر اکتفا نفرموده ایم بلکه

انا هدیناه السبیل یعنی بتحقیق ما هدایت کردیم او را راه
معرفت خود و طریق ادای شکر خود و بر ذمه او طلب و تجسس راه را نگذاشته
تا در قصور خود بهانه جوئی نکند پس رسولان را پی در پی فرستادیم و
معجزات را بر دست ایشان با دنمودیم و کتابهای واضح الدلالة
نازل فرمودیم و بیان مراد از مجمل و متشابه ان کتابها بر زبان
رسولان و تلامذه رشید ایشان که علما و مجتهدین در هر عصر می باشند
حواله نمودیم تا شنوائی و بینائی او بی رنج و کلفت در از لکار معرفت
و عبادت ما مصروف شود و شکر نعمت خلقت و هدایت ما را ادا نماید
لیکن این مخلوق با وصف اینهمه عنایت یک راه نرفت بلکه دو
قسم شد اما شاکرا و اما کفورا یعنی یا شکر نعمت خلقت
و هدایت ما ادا می نماید و قبول این نعمت میکند و یا ناسپاسی و
ناحق شناسی و کفران می ورزد و اصلا براه نمی رود بلکه
آن راه را قبول نمیکند و در ابطال آن راه شبهات و همیه و ضلالات
شیطانیه پیش می آرد و شنوائی و بینائی خود را در عناد و مخالفت
ما خرج میکند و هرگاه با او معامله امتحان و آزمایش سر کرده ایم
پس اگر او را برین عناد و مخالفت سزا ندهیم ثمره امتحان
و آزمایش در نظر مخلوقات دیگر متحقق نشود و حکمت و عدالت
ما منتقض گردد لاجرم انا اعتدنا للکافرین یعنی بتحقیق
ما مهیا کردیم و آماده ساختیم برای ناسپاسان نعمت هدایت

سلاسل

سلاسل زنجیرهای علایق دنیوی را که در دنیا زنده باشند
دران سلاسل مقید باشند و هرگز رفتن راه معرفت و عبادت
نتوانند برخی را سلسله محبت مال و بعضی را بزنجیر عشق زنان و
فرزندان و پاره را بزنجیر خیال باغ نشاندن و زراعت سبز
کردن و عمارات ساختن و جماعه را بجمع فوج و حشم و فتح ملکها و
تنفید حکم خود و جمعی را تفکر و غموم و هموم و اخزان بر فوات منافع متخیله
موهوبه و ثلمه را باستخراج صناعات نادره و ایجاد آلات عجیبه ریاضیه
و طبیعیه و علی هذا القیاس گرفتار و پابند نموده‌ایم و اینهمه سلاسل در روز
قیامت بصورت سلاسل آتشین شده تمام بدنهای آن ناسپاسان
را فرو گیرند و اینها دران سلاسل بچیده شوند چنانچه در جای دیگر فرموده
اند ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعاً فاسلکوه و چون هر کس را از
ناسپاسان این چیزها که در زنجیر محبت آنها گرفتار اند بی توسل
بعمده از بنی نوع خود که این چیزها موجود دارد میسر نمی‌شود ناچار برای
ناسپاسان چیزی دیگر هم اماده ساخته ایم **و اغلالا** یعنی
و طوقهای گران که در گردن اینها باشند تا سر نتوانند برداشت و التفات
براه معرفت و عبادت نتوانند کرد و چون ورا است آن راه نتوانند دید
پس برخی را طوق نوکری پادشاهان و امیران در گردن انداختیم
و جماعه را طوق قرض خواستن و چاپلوسی کردن ساهوکاران و
پاره را طوق منت قاضیان و مفتیان و روابت کشان و حیله سازان

و نیمه ز طوق حاضر باشی متصدیان دفتر و حاکمان و عاملان خراج
و علی هذا القیاس تا آنکه برخی را طوق بندگی زنان چگله نشین و
جمعی را طوق صدمت گاو و شتر و اسب و استر همه این طوقها روز
قیامت طوقهای آتشین گردد و گردنهای ایشان را گران بار کند
و بسوزد و چون اکثر ناسپاسان را با وجود پوشیدن این طوقها و
گرفتاری باین علایق نیز مطلب خود میسر نمی شود و اگر بعضی از مطالب
بدست می افتند هیچ که مقتضای حرص و آرزوی آنهاست با ایشان حاصل
نمیکردند ناچار برای ایشان چیز دیگر هم مهیا کرده ایم و سعیر یعنی
یعنی و سوزش سینه بسبب ذرد نایافت مطلب خود که تا در دنیا زنده
می باشند آن سوزش دارند مثل هوسناکان کیمیا و اگر از طرفی سوزش
کم میشود از طرف دیگری افزود پس آنها خلقت لطیف انسانی ایشان
را درهم و برهم میکنیم ای اسفل بدن بزنجیر گرفتار و اعلای آن بطوقها
گران بار و میانه آن که سینه و دل است بسوزش بیقرار و همان سوزش
است که روز قیامت بصورت آتش دوزخ درون و بیرون ایشان
را خواهد سوخت بسزای ناسپاسی نعمت خلقت و هدایت الهی را
خواهند چشید و اگر درینجا کسی را شبهه بخاطر رسد که گرفتاری باین علایق
و پوشیدن این طوقها و سوزش سینه بدرد نایافت مطالب دنیا
از لوازم زندگانی دنیاست و شکر کردن نعمت خدا را نیز در همین
دنیا زندگی کردن است بدون گرفتاری این علایق و پوشیدن این
طوقها

طوقها و چشیدن این سوزشها نمی تواند بود این چیزها با ناسپاسان چه

تخصیص است گوییم شاکران را هر چند اسباب گرفتاری باین علایق و

بواعث پوشیدن این طوقها و چشیدن این سوزشها بمقتضای نشأه

دنیا پیش می آید اما ایشان را گرفتاری زنجیرها و طوق پوشی و

سوزش هم نمی رسد زیرا که شاکران سه گروه اند ابرار که اصحاب

الیمین نیز لقب ایشانست و مقربین اعمال که عباد الله و عباد الرحمن

نیز لقب ایشانست و مقربین احوال که مقربین مطلق نیز ایشان را

می نامند و سابقین نیز لقب ایشانست ما اول حال ابرار را که زله بردار

و فضله خور مقربین اعمال اند بیان میکنیم و بعد ازان به بیان احوال مقربین

اعمال انتقال می نماییم تا حال مقربین احوال را بران قیاس بالاولی

نموده شود ان الابرار یعنی بتحقیق نیکوکاران که هرگز بمقدور خود

حق کسی را تلف نمی نمایند و در حق خود و دیگر بنی نوع خود احسان منظور

می دارند و طاعت اوامر و نواهی الهی را قصد میکنند تا وقتی که در دنیا

زنده اند یشربون یعنی نوشش میکنند یکدو جرعه من کاس

یعنی از جام مالامال شراب محبت الهی و شوق وصول بانجناب از

دست مقربان و بسبب نوش کردن آن یکدو جرعه ایشان را

بیخودی دست میدهد و التفات بعلایق دنیوی نمی ماند اما چون این

یکدو جرعه در ایشان ان قدر تاثیر نمیکند تا این حالت دایم باشد

برای تقویت و دوام اثر ان کان مزاجها می باشد

آمیزش آن بیاله که بطریق سر دار در ان پاشیده اند کافوریها
یعنی کافور که هم مقوی روح است و هم مفرح دل و هم بوی خوش دارد
و هم زنگ نورانی و هم دل را از سوزش نایافت و التفات تعلایق
دنیوی سرد میکند و هم عقوبات نیات فاسده و خطرات باطله
را اصلاح می نماید شیخ بوعلی بن سینا در مفردات قانون گفته است
که تاثیر کافور در بدن آدمی و ارواح او بعینه چون تاثیر باد شمال است
در عالم که جوشش هر چیز را فرو می نشاند عفونت را بالکلیه زائل می سازد
و اصلاح فاسد می کند و مزاج روح را بارد می نماید بحدی که اصلا غلیان
و حدت دران بهم نمی رسد و قاعده طب است که چون دوائی را که منفعت
آن مخصوص بعضوی از اعضا باشد خواهند که زودتر بآن عضو رسانند
تا در هضم کبدی دیر نکشد و قوت او ضعیف نگردد با شراب انبجه
می دهند که در سرعت نفوذ و تفتیح مجاری بی نظیر است چون کافور را
در شراب انبجه باینها دادند بسرعت تمام در رگ و پوست ایشان
دوید و اثر آن بکمال قوت در روح و قلب رسید و حالت تجرد از
علایق و دل سردی از مشتهیات و قبول نکردن سوزش تا باعث
آن استقرار و رسوخ پیدا کرد اما این کافور دنیوی است که تاثیر
او محض بظاهر بدن از اعضا و اخلاط و ارواح مخصوص است بلکه
مراد ما از کافور عینا یعنی چشمه ایست در عالم روحانی که بهمین
کیفیات و خواص شراب آن در باطن آدمی که لطائف نفس

و قوای

وقوای نفسانیه او بند تاثیر میکنند یَشْرَبُ بِهَا یعنی نوش میکنند
هر پیاله خود را مالامال آمیخته با آب آن چشمه عِبَادُ اللّٰهِ یعنی
بندگان خاص خدا که اصلا طوق بندگی کسی در گردن ندارند و در حرکت
و سکون خود نظر بجزاء می نمایند و رضای او را میجویند و التفات بثواب
و جزا هم نمی کنند و بر اعمال خود هم اعتماد ندارند یُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا
یعنی جاری میکنند آن چشمه را در هر محل خود جاری کردنی پس گویا
آن چشمه خاص ملک ایشان است و در تصرف ایشان و در محل هر
جارحه و خلق هر قوه اثر آب آن چشمه را کشیده می برند و القدر از علایق
دنیوی و التفات بما سوی الله سرد شده اند که اصلا اعتماد بر اعمال
و ملکات محموده خود ایشان را باعث اطمینان نمیشود بلکه خوف و
هراس نامقبولی آن اعمال و اخلاق در جناب الهی لازم وقت ایشان
گشته چنانچه شاهد این حال آن است که یُوفُونَ بِالنَّذْرِ
یعنی وفا میکنند به نذر و حاصلش آن است که انچه التزام کرده اند بر خود
از نوافل و وظایف و اوراد و صدقات و خیرات از ابتدا تمام و
کمال تا آخر عمر ادا میکنند و چون این چیزها را که از جانب خدا بر
ایشان واجب نبود بلکه از طرف خود آنها را التزام کرده بودند تمام
و کمال ادا کرده باشند پس واجباتی را که از جانب خدا بر ایشان
واجب شده بادلی تمام و کمال ادا کرده اند و با وصف این استقامت و
ادای جمیع واجبات اصلی و التزامی هرگز اعتماد بر آن ندارند و دایما

هراسان می باشند ویخافون یوما کان شره مستطیرا
یعنی ومیترسند از روزی که خواهد بود شر از روز منتشر وپراکنده
مانند آتشی که در روز باد انگیز مشتعل شود وهر خانه را خوف احراق
همرسد واین هراس ایشان را از انجهت است که مبادا در ادای
واجبات از ما کسلی وبی نشاطی واقع شده باشد وبسبب آن
ظلمت طبع با طاعت مختلط شده باشد وروز قیامت که شر آن
روز به نیکان هان نیز خواهد رسید ساما مت گناهکاران مثل آسمان و
زمین وکوه ودریا وستاره وآفتاب وماهتاب آن طاعت مختلط با ظلمت
طبع نا مقبول اند وموجب عتاب وعقاب گردد وا مقدر بی اعتمادی
ایشان بر اعمال خود دلیل صریح است بر انکه خوف بر ایشان خیلی
غلبه دارد وغلبه خوف دلیل سردی دل است که در دقت حرارت
قلب جرأت دنیا کی دفور میکند پس این اشهان کا فور است
که با شراب انچه نوش کرده اند ازین افیون که
یعنی آب
ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند نه دستار ونیز دلیل
صریح است بر انکه ایشان را چون با اعمالیکه در شوق مطلوب خود کرده اند
علاقه نمانده واز انها دل سرد اند بالیقین از علایق دنیوی که انها
مطلوب ایشان بود انقطاع کلی دارند واین اثر بنحو دلیست که بخوردن
شراب محبت الهی حاصل کرده اند وشاهد دیگر برین حال اینست
که ویطعمون الطعام یعنی ومیخورانند طعام را با وصف انکه
خوراندن

خورانیدن طعام پخته بسیار از دادن نقد وجنس گران تر می باشد
زیرا که نفس آدمی بانچه قریب النفع وحاضر المنفعت است بسیار بخل
میکند نسبت بانچه از منفعت مقصوده دور واقع است ولهذا دادن
گندم نزد اکثر مردم سهل تر از دادن ارد است ودادن آرد سهل تر
از دادن نان است ودر بعضی اوقات که آدمی بدادن طعام سماحت جوان مردی
می کند واز دادن نقد وجنس دل می دزدد از انجهة می باشد که از
طعام استغنا دارد وطعام بعد از پختگی بکار دیگر سوای خوردن نمی آید
در زود متعفن میگردد وقابل اندوختن وذخیره کردن نمی ماند بخلاف نقد
وجنس که هم بکار آمدنی است وهم قابل اندوختن وذخیره کردن
لیکن اینها طعام را میخورانند علی حبه یعنی با وجود دوست داشتن
آن طعام بجهت شدت حاجت ونایابی قوت که دران وقت
شلغم پخته بنقره خام میگردد بانچه نفاست وخوش ذائقگی آن
که با وجود بی احتیاجی نیز آن را رایگان بذل نمیکنند بلکه با خود بعد از
فاصله میخورند یا دیگری را که ازوی توقع منفعتی عظیم دارند میخورانند
واینها درین حالت طعام را میخورانند مسکینا یعنی گدائی را که از
تحصیل قوت خود عاجز است وهرگز توقع منفعتی ازو نیست بلکه بخوراندن
یکبار خوگر شده هر روز مثل قرض خواه دنبال میگیرد وبصداهای ناملایم
سامعه خراش تشویش میارد ویتیما یعنی ویتیم را که او از گدا
هم عاجز تر است زیرا که قوت بدن بوفور دارد وعقل هم کامل اگر

یک وقت ادرا قوت میسر نشد وقت دیگر بسعی و تلاش در کوچه ها گشته سد رمقی پیدا کرده خواهد آورد و یتیم نه عقل کامل دارد و نه بدن قوی و نه با یمن گدا گری در قوت و نه از و توقع منفعتی و اسیر ایعنی و بندیوان را که در قید شخصی افتاده اصلا قدرت بر کسب قوت ندارد این قدر هم ازو نمیتواند شد که ما نند گدا و یتیم در نظر کسی خود را نمودار کند تا بر حال او رحم کرده امداد نماید و با وجود آنکه خورانیدن طعام این قسم اشخاص را با وصف رغبت دران طعام احسانی است عظیم و عبادتیست خالص از شوب ریا لیکن بندگان خاص خدا برین عمل هم اعتماد نمیکنند و می ترسند که مبادا گدایان و یتیمان و بندیوانان بعد از خوردن طعام نسبت با تعظیمی یا سلامی یا ثنا و صفتی بجا آرند و نفس ما بان خوش شود و باز ظلمت طمع درین عمل هم مختلط گردد و لهذا در عین خورانیدن طعام بتصریح با نها میگویند که **انما نطعمکم لوجه الله** یعنی بتحقیق با نمیخورانیم شما را مگر محض برای رضا مندی خدا **لا نرید منکم جزاء** یعنی نمیخواهیم از شما مکافاتی که بعد از خوردن این طعام سلامی یا تعظیمی بجا آرید یا در حق ما دعای ترقیات نماید از حضرت ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها مرویست که چون صدقه را باهل خانه میفرستادند خادمه خود را می پرسیدند که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد که آنها در حق حضرت این دعا دادند جناب ام المومنین نیز همان

در حق

درحق مردم انخانه مشغول میشدند و میفرمودند که می ترسم که مبادا دعای
ایشان درعوض صدقه من محسوب شود و ثواب صدقه من نقصان پذیرد
دعا را بدعا مکافات کردم تا ثواب صدقه برقرار ماند ولا شکورا
یعنی و نمیخواهیم از شما شکر گذاری را که در پیش مردم ثنا و صفت ما
گفته باشید که فلانی بر ما چنین احسان کرد و چنین طعام خورانید
زیراکه اگر این چیزها را از نیکارها قصد کنیم ظلمت طمع سرایت میکند
بار خوف روز مذکور عود می نماید انا نخاف من ربنا یعنی
بتحقیق می ترسیم ما از پروردگار خود یوما عبوسا قمطریرا
روزی ترش روی بغایت چین بر جبین افگنده را و این کنایت از
تجلی قهری الهیست که دران روز خواهد شد برعایت ادب روز را
بعبوس و قمطریر وصف کرده اند چنانکه شخص عبوس قمطریر خشم الوده
میشود و بحرف سهل و حرکت سهل بیجا شده بخشم می آید همچنان ان روز که
مواخذه تقصیر و قطمیر دران واقع خواهد شد هولناک و ترساننده است
و این محل ایشان با مزج خوف شدید دلیل صریح بر دو چیز است
هم انقطاع علایق دنیوی و هم غلبه دل سردی دل اعتمادی در
واحدی و دیگر تفاسیر مذکور است که حضرت امامین رضی الله تعالی عنهما بیمار
شدند انحضرت صلی الله علیه وسلم برای عیادت ایشان تشریف آوردند
و همراه انجناب صحابه بسیار آمدند شخصی از انجماعه بحضرت امیر المومنین مرتضی
علی کرم الله وجهه گفت که مرض فرزندان شما صعب است باید که نذری

مقرر کنید ایشان گفتند که من سه روزه برای خدا نذر کردم حضرت
خاتون جنت رضی الله تعالی عنها نیز همین نذر بر خود مقرر کردند و کنیزک
ایشان که فضه نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد حق تعالی فضل خود
فرمود که حضرت امامین رضی الله تعالی عنهما شفا یافتند و هر سه کس این
نذر روزه دار شدند و دران روز از اسباب خوردنی هیچ موجود
نبود حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه پیش شمعون خیبری یهودی
که غله فروش بود تشریف برده قرض خواه شدند و او ببرکت
اسلام در دادن قرض استادگی کرد آخر بعد از کد و کاوش بسیار
دو آثار جو بایشان داد بخانه آوردند حضرت خاتون جنت
رضی الله تعالی عنها چهار آثار جو در آسیا انداخته آس کردند و کنیزک ایشان
پنج نان بعدد اهل خانه پخته تیار کرد چون وقت افطار رسید آن پنج نان
را آورده پیش حضرت گذاشتند میخواستند که ازان نانها تناول فرمایند
ناگاه بر دروازه گدائی آمده ایستاد و گفت که سلام خدای تعالی بر شما
باد ای اهل بیت محمد گدائی از گدایان اسلام بر دروازهٔ شما آمده است
چیزی بخورانید و ببخشید در عیال دارد شما را حق تعالی از خوانهای جنت
خواهد خورانید این صاحبان هر پنج نان را بآن گدا حواله کردند و غیر از
آب چیزی نخوردند و صبح روزه دار برخاستند چون شام شد وقت
افطار طعام معلوم تیار کرده بر دستار خوان نهادند ناگاه یتیمی پیدا
شد از قدر طعام معلوم را به یتیم دادند و روز سیوم اسیری پیدا شد
طعام

طعام آن روز به اسیر دادند چون روز چهارم صبح برخاستند مانند جوزه
جانور می لرزیدند و از شدت گرسنگی اصلا طاقت حرکت نمانده بود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران روز برای دیدن حضرت امامین رضی الله
عنهما تشریف آوردند اینحالت را دیده بی تاب شدند و فرمودند که
دختر من کجاست حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه عرض کردند که
یا رسول الله در محراب خود مشغول نماز است آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پیش آن خاتون جنت رضی الله تعالی عنها تشریف بردند که شکم ایشان
با پشت چسپیده است و هر دو چشم ایشان فرو رفته بسبب دیدن اینحالت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اشکریز شدند درهمین اثنا حضرت جبرئیل
ع نزول فرمود و گفت که بگیر ای پیغمبر این سوره را مبارک باشد ترا
اهل بیت تو و این آیات خواندند بعد ازان حضرت حق تعالی فتوح
ظاهری فرمود باز باین شدت فقر مبتلا نشدند گویند که درین هر سه
شب جبرئیل ع بصورت گدا و یتیم و اسیر شده برای امتحان صبر اهل بیت
تشریف آورده بودند و ازهمین مقام گفته اند که حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه ملک دیار ایشان خود گرفته اند و ملک عقبی را بسه نان
خریدند باید دانست که ازین آیات معلوم میشود که نذر را وفا کردن
واجب است اما نذری که معصیت باشد و نذر معصیت را وفا کردن
درست نیست زیرا که در حدیث صحیح وارد است که من نذر ان یطیع الله
فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلا یعصه یعنی هر که نذر کند طاعت خدا

را پس باید که بجا آرد آن طاعت را و هرکه نذر کند معصیت خدا را پس
باید که ترک کند آن معصیت را زیرا که حقیقت نذر واجب کردن چیزی
است که واجب نباشد بر خود و چون این چیز معصیت باشد و این شخص
آن را بر خود واجب کند مخالفت حکم الهی کرده باشد و اگر بالفرض از
کسی احیانا در مقام نذر معصیتی بر آید باید که فی الفور توبه و استغفار کند
و آن نذر را هرگز وفا نکند و نیز نذر در چیزیست که از جنس طاعت باشد
مثل نماز نفل و روزه نفل و ذکر و تسبیح و تلاوت قرآن و درود و حج و عمره
و زیارت صالحین و طلب علم دینی و جهاد و صدقات و خیرات و وقف
اما چیزی که از جنس طاعت نیست مثل خوردن فلان طعام و نشستن در
آفتاب و ایستاده ماندن و سخن نگفتن و زیر سایه نیامدن پس در آن
چیز نذر منعقد نمی شود و اگر نذری مبهم کرد و گفت که بر من نذر است اگر
این کار کنم بر وی کفارت قسم واجب میشود اگر آن کار بکند و همچنین اگر
نذری کرد که بجا آوردن آن خارج از طاقت اوست پس نیز کفارت
قسم واجب میشود و نیز باید دانست که ازین آیت معلوم میشود که
مسکین و یتیم و بندیوان را طعام خورانیدن عبادت است خواه آن مسکین
و یتیم و بندی و آن از اهل اسلام باشند و خواه از اهل کفر لیکن دادن
زکوة و نذر و کفارات بکافر درست نیست و اگر اسیر و کافر واجب القتل
باشد او را خورانیدن نیز موجب ثواب است زیرا که کشتن واجب القتل
بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و از حضرت حسن البصری رضی الله ت

مردیست

مرویست که پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم کافران را اسیر کرده می آوردند
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن اسیران را بمسلمانان مالدار حواله میفرمودند
وارشاد میکردند که با ایشان احسان کنید مسلمانان بحکم آنحضرت آن
اسیران را بهتر از خود و عیال خود میداشتند و همچنین رعایت مینمودند تا آنکه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حق آنها بقتل یا واگذار یا گرفتن مال یا در رق
داشتن حکم میفرمودند و همچنین کسی که بر ذمه او قصاص واجب شده باشد
و مستحق قتل گردیده کشتن او بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و چون
درین آیات مذکور شد که بندگان خاص خدا را از انتشار شر
روز قیامت و از ترش روئی آن روز همیشه ترس می ماند با وجود
این قسم اعمال عمده خالص از شوب ریا هراسان می باشد لازم شد
که ثمره این ترس را که در آخرت خواهد دید بیان کرده آید و بعد از آن
بیان جزاء اعمال ایشان انتقال کرده شود چنانچه اول در بیان ثمره
ترس ایشان میفرماید که **فوقهم الله شر ذلك اليوم**
یعنی پس نگاهداشت ایشان را خدا تعالی از شر آن روز با وجود
آنکه شر آن روز نهایت منتشر و مستطیر خواهد بود و این نگاهداشتن
باین وضع خواهد بود که بر ایشان تجلی صفت رضا خواهد فرمود ایشان
را شغول استغراق در مشاهده آن تجلی خواهد گشت چنانچه در سوره
گذشته مصرح شده است که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و
جوق جوق ملائکه رحمت با ایشان در خواهند خورد و بشارت

خواهد داد چنانچه در سوره انبیا مذکور است که لا یحزنهم الفزع الاکبر وتتلقیهم
الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون ودر حدیث قدسی صحیح واقع است
که المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء یعنی
کسانی که در دنیا باهم دوستی میکردند در راه من ایشان را منبرها باشد
از نور ودر حال ایشان پیغمبران وشهیدان رشک برند زیرا که پیغمبران
وشهیدان را نکر اداء شهادت وامت واستخلاص انها از مواقف
واهوال آن روز رو خواهد داد ودر تشویش خواهد بود واین زمره را
که با هیچکس علاقه نداشتند فراغت کلی میسر خواهد بود واینهمه بسبب
انقطاع علایق دنیوی است که ایشان را در دنیا حاصل بود و
لقیهم نضرة یعنی وپیش آرد ایشان را در عوض انچه از ترش
روئی وچین شکنی آن روز می ترسیدند نضرة تازگی وخندانی
چهره که در ظاهر بشره ایشان نمودار خواهد بود وسرورا یعنی
وشادمانی دل که در باطن ایشان لبریز خواهد شد در عوض اندوه
وغمی که بابت دین خود داشتند وهمیشه در فکر عقبی میکذرانیدند و
برین قدر نعمت که زوال خوف واندوه وحصول این شادی
است در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود
ثمره ترس وخوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهد
فرمود وخواهد دید که مدار همه عملهای ایشان بر صبر بود که از علایق
دنیوی ومستلذات جسمانی فانی کردند وبر تحمل مشقت طاعات وشدای

بلیات

حدیث قدسی

بلیات و آفات نمودند پس جزاء صبر ایشان منظور خواهد افتاد
وجزاهم بما صبروا یعنی و جزا دهد ایشان را بسبب
صبر ایشان از تعلق بمکانات با فضا و باغات دلکشا و عمارات
بهجت افزا جنة بهشتی فراخ که عرض او برابر عرض آسمانها و زمین
است و قصور و کوشکهای همه منقش و رنگین وحریرا
و ابریشمین ثیاب را که هم در پوشاک ایشان مصروف است و هم
در فرش ایشان مبتذل است و هم در پوشش در و دیوار و
پرده و سقف بند و آویزه های اثاث و آلات و اوندهای ایشان
بکار برده و این جزاء صبر ایشان بر ژنده پوشی و مرقع خایگی و
کوتاه آستینی و قصر دامن و اجتناب از لبس حریر در دنیا خواهد داد
و در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام هفتاد
دست جامهای حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش نادر و طرح نو
دارد خادمان آورده پیش خواهند نهاد تا هرچه مرغوب او شود آن
را بپوشد باریکی هر جامه مانند باریکی برگ گل خواهد بود متکئین
فیها علی الارائك یعنی تکیه زده نشسته باشند در آن
بهشت و کوشکهای حریر بر تختهای آراسته سایه دار مانند پادشاهان
دنیا و این جزاء صبر ایشان است بر بوریا نشینی و سکونت حجرهای
تنگ و تاریک خانقاهات و مدارس و جا یافتن در صف النعال
مجلس درس علوم دینی و حلقه های ذکر و توجه لا یرون فیها

شمساً ولا زمهریراً نخواهند دید در ان بهشت گرمی آفتاب
و سرمای جاڑہ زمستان را زیرا که هوای آن معتدل است گرمی و سرمای
ندارد و آفتاب در انجا نیست تا بسبب نزدیک آمدن آن گرمی
مفرط شود و بسبب دور رفتن آن سردی مفرط بلکه نور عرش
علی الدوام آن عالم را روشن میدارد هرگاه پردها خواهند برداشت
و در سیرگاهها خواهند بر آمد و بازارها قایم خواهد شد و ملاقات همدیگر
خواهند نمود و برای خدمت ولدان و غلمان حاضر خواهند شد خواهند دانست
که روز شد هرگاه پردها خواهند انداخت و در قصور و کوشکها خواهند
در آمد و حور العین برای تلذذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد
خواهند دانست که شب آمد جزای این صبر ایشان است که بر گرمی
روزه و در نیمروز جمعه وقت رفتن بمسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم
و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ فیض ظاهر و باطن از صحبت
ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو زمستان و وقت تهجد
و جماعت نماز فجر و عشا و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت
بزرگان در موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است
که هواء الجنة سَجْسَجٌ لا حَرٌّ ولا قَرٌّ یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال
است نه گرم و نه سرد و زمهریر در لغت سردی مفرط را گویند و
ظاهر آنست که میم و ها در ان اصلی اند زیرا که اگر یکی ازینها زاید
باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلیل بسیار موجود
است

است چنانچه قمطریر گذشت و هوای بهشت از ان جهت معتدل است که ساکنان انجا اعمال و اخلاق را در دنیا معتدل داشته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق معتدله است افراط و تفریط در ان از چه راه متصور شود **ودانية عليهم ظلالها**
یعنی و نزدیک شده باشد بر ایشان سایه های درختان ان بهشت و این جزای ایشان است بر سایه دادن غریبان و مسافران و مظلومان و یتیمان در سایه عمارات خود یا در سایه حمایت و عدل و رحمت خود و مفسرین را در اینجا اشکالی است مشهور که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که حقیقت سایه ضوء ثانی مضیء بالذات یا بالعرض است که بسبب حیلوله جسم کثیف بین المضیء و بین ما یحاذیه پیدا میشود جوابش آن است که نبودن افتاب مستلزم آن نمی شود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود اری آن نور از ان جنس نیست که رنج دهد تا از وی بسایه ها گریزانند لیکن گاهی در سایه درختان نشستن برای تلذذ و تنعم میشود نه برای دفع اذیت گرمی نشستن بهشتیان در سایه های درختان بهشت از همین قبیل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت از خود بسوی ایشان میل خواهد کرد و اغصان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در انجا افتاب میبود سایه ان درختان بر ایشان نزدیک میشد و کسی از مفسرین

یعنی نزدیک شدن سایه های درختان بهشت ذکر کرده و ظاهر است که
اگر سایه شخص را محیط شد نزدیک و دور برابر است و اگر محیط نشد
سایه نه دور است و نه نزدیک پس تحقیق ان است که درختان بهشت
شعور و اراده دارند و بهشتیان را که در تختهای اراسته خود نشسته اند
یا در مجالس و قصور خود جا گرفته میخواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند
باین قصد حرکت ارادی نموده نزدیک ایشان می ایند و گل و شکوفه
خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان را رغبتی پیدا شود و نظر
کنند و میوه و ثمرها که خود را عرض میکنند تا ازان بچینند و بخورند همین
است یعنی نزدیک شدن سایه های درختان انجا چنانچه تتمه این
آیت بان اشعار میکند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا
یعنی و رام کرده شده است میوه های آن بهشت برای بهشتیان رام
کردنی که مانند جانور مالوف خود را بار با رنجاوند خود میرساند و
تقاضای سواری یا باربری و انتفاع دیگر که ازان جانور مقصود
است میکند از براء بن عازب رح مروی است که میوه بهشت را اگر
خواهند استاده چیده خورند و اگر خواهند نشسته و بر پهلو غلطیده
خورند که خود بخود آن میوه در دهان بهشتی میرسد و این جزا صبر
ایشان است که از میوهای دنیا بجهت تورع و احتیاط انکه مبادا در
مال کسانی که این میوهها می خورند امیزش حرام و شبهه باشد میگذرانیدند
و بر گذر و شکم قناعت می ورزیدند و تا اینجا نعمت های بهشتیان

مذکور

مذکور است که تسخیر روح نباتی کل و استخدام آن نفس در کار ایشان پیدا
خواهد شد و چنانچه در دنیا انسان را خلافت کبری عنایت شده بود
که جمیع اجزاء و ارکان عالم را تصرف میکرد و باینها منتفع میشد در بهشت
نیز ارواح آن اجزاء و ارکان را برای او مسخر خواهند ساخت و خادم او
خواهند بود اما فرق در تسخیر دنیوی و تسخیر بهشتی آن است که در دنیا تسخیر
قسری و قهری بود موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بهشتی ارادی
و اختیاری خواهد بود بی رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر دنیوی عام بود
مومن و کافر و صالح و ظالم را و تسخیر بهشتی چون در مقام جزاء امتیاز
است خاص خواهد بود باهل ایمان و صلاح چنانچه در آیت دیگر در سوره اعراف
بهمین معنی اشاره فرموده اند که قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده
والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا فی الحیوة الدنیا خالصة
یوم القیمة کذلک نفصل الایات لقوم یعقلون و ابریشم هر چند بحسب ظاهر
حیوانی معلوم میشود که از لعاب دود القز منتج میگردد اما تحقیق آن
است که تولد ابریشم از عصاره برگ درختان است که دود القز برای خود
مانند آشیانه عنکبوت می تند و دود القز را در آن غیر از صنعت نسج
دخلی نیست و از اجزای و ابعاض او نیست تا در حیوانات معدود شود
مثل گوشت و پوست و صوف و پشم و شیر و روغن و هر چند شهد نیز
همین حکم دارد لیکن مگس شهد آن را برای تغذی مهیا می کند پس حیوانی
بودنش غالب است از نباتی بودنش و از اینجا آن نعمتهای بهشتیان

مذکور میشود که النفس بکلیه معدن در ان خادم وسنح شده مهیا خواهد کرد

ویطاف علیهم بانیة یعنی دبار بار آورده میشود بحضور

ایشان اونداها من فضة یعنی از نقره در عوض صبر ایشان

بر آوردن اونداهای اب وضو واستنجا وغسل که در دنیا بارها برای

دوام طهارت ودوری از تلطخ بنجاسات میکردند واگر آونده

وضو وغسل فی الجمله مستعمل میشد ان را برای احتیاط تجدید وتبدیل

میمودند وباین تقریب ایشان برادر کوچه دباز ارطواف وگشتن لازم

می آمد واکواب یعنی وابخورهای بی نول وبی دسته در

عوض صبر ایشان بر آوردن ابخورهای کل از بازار که برای سرد

کردن آب وشربت افطار در روزهای تابستان گرم بار بار

میکردند اما ایشان را ابخورهای در بهشت دهند که در سبکی ونزاکت

وشفافی کانت قواریرا یعنی شده باشند شیشه ها

که از بیرون انها انچه در درون انهاست بنظر می آید لیکن در اصل

از شیشه نیستند بلکه قواریر من فضة یعنی شیشه های مصنوع

که از نقره ساخته اند سفیدی واشراق وتابش نقره باشد وشفافی و

صفا وسبکی شیشه وآوند ایشان را از انجهت از نقره ساخته شده که در

عوض اونداهای وضو ایشان می دهند وآب وضو در اعضای ایشان

سفیدی واشراق ونورانیه حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح

آمده است که ان امتی یاتون یوم القیمة غرا محجلین من اثار الوضوء

یعنی

یعنی هر اینه امت من خواهند آمد روز قیامت باین هیئت که چهرهای ایشان سفید و روشن خواهد بود و هر چهار دست و پای ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندی که در عوض اوندهای وضو بایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر دیگر آب وا میدانی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد در آوند زرد آنقدر رونق نمی پذیرد و رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زرد روئی ایشان شرمندگی و سفید روئی ایشان مطلب بالی و نفاست زر از نقره در دنیا باین سبب است که کان زر در دنیا کمیاب است و کان نقره بسیار و در ان عالم کمیابی نیست تا باین جهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و آبخورهای ایشان را نیز درینجا از نقره بیان فرموده اند زیرا که در ان آبخورها نوشیدنی شراب قوی الکر بایشان منظور است چنانچه می آید و در جامع بغداد می نویسد که الفضة فعلها قریب من فعل الیاقوت فی التقویة والتفریح و اذا جعل الشراب فی آنیة الفضة اسرع بالسکر و کان سکره ملذا جدا انتهی و جائی که نوشانیدن شراب منظور نیست آبخورها از زر بیان فرموده اند چنانچه در سوره زخرف میفرمایند یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب و چون در آبخورهای مهیا که خادمان حی آرند عیبی می باشد که گاهی از مقدار حاجت و رغبت کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب میفرمایند که قدروها تقدیرا یعنی اندازه کرده خشت اند ان آبخورها را کاریگران ارواح معادن اندازه کردن نیک

باحتیاط زیرا که این انجورها ایشان را در عوض انجورهای آب و شربت
افطار بایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت رغبت در آن وقت
از اسراف احتیاط میکردند در راه اعتدال می‌پیمودند پس بایشان
نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوندهای وضو نیز ایشان
رعایت اعتدال میکردند و از حد اسباغ تقصیر نمیکردند و اسراف
هم نمی‌نمودند پس در آن آوندها نیز رعایت اعتدال خواهد شد
ویسقون فیها یعنی و نوشانیده خواهند شد ایشان را در آن
انجورهای شیشه صفت نقره‌ئی کاسا یعنی شرابی و کاس در
استعمال عرب بمعنی شراب بسیار می آید اگرچه در اصل نام پیاله است
کان مزاجها زنجبیلا یعنی باشد آمیزش آن شراب زنجبیل
که موجب خوشی ذایقه شراب میگردد و حرافت او طعم ثقیل شراب
را سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا
میکند و این آمیزش برای آنست که ایشان را شوق دیدار غلبه کند
و بسبب غلبه شوق و تعطش آن نعمت بهم رسانند و چون بایشان عنایت
شود التذاذ تمام بردارند که هرچه بعد از شوق و طلب بدست می آید لذیذتر
می‌باشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل دنیاست که تاثیر او در ظاهر بدن
آدمی است فقط بلکه مراد میداریم از زنجبیل عینا فیها چشمه را
در بهشت که تسمی سلسبیلا یعنی نامیده می‌شود سلسبیل و این نام
او را از انجهت مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقربین احوال

است

است و مقربین اعمال را بقدر امیر بس از ان میدهند و مقربین احوال را
دایا شوق غالب می باشد و هرگز وقوف در حالی یا مقامی را گوارا
نمی کنند بلکه همیشه طالب ترقی می باشند و زبان حال ایشان مدام باین
ترانه مترنم است که سل سبیلا یعنی راه معشوق خود بپرس پس این
چشمه را بهمین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بانکه هرکه از آب این
چشمه یکبار خورد همیشه شوق راه جوئی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز
را الله اکبر نامند که هرکه بالای آن می بر آید از پس بلند او این کلمه
بر زبان می راند و بعض مفسرین گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاسه
است یقال ما سلس و سلسال و سلسبیل یعنی عذب سهل المساغ فی الحلق
والحلقوم پس باء درینصورت زاید باشد برای مبالغه و کلمه سبب این
زیادت حماسی گشت لیکن درین وجه خدشه است زیرا که باء نزد ایشان
از حروف زیادت نیست بالجمله برین تفسیر لفظ تسمی سلسبیلا برای
دفع وهمی است که از ذکر زنجبیل پیدا میشود یعنی چون در شراب آمیزش
زنجبیل باشد در گلو سوزش کند و بسهولت فرو نرود برای دفع این توهم
فرمودند که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد
بلکه نام چشمه اش این است که باحرقت و لذع نهایت منافی است و
چون از بیان خدمت روح سعدان و ملائکه که موکل معاون اند بهشتیان
را فارغ شدند حالا بیان نعمتهائی که تسخیر و استخدام ارواح کوکبیه فلکیه
ایشان را نصیب خواهد شد شروع میفرمایند و تصویر این تسخیر است که

ارواح کواکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد کواکب قویة التاثیر
که نفوس واسعه و قوای خیالیه وارده محیط دارند با ارواح بهشتیان
مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان امداد خواهند نمود
وارواح کواکب ضعیفة التاثیر برای خدمت ایشان از هیاکل انسانیه
آنچه در اول سن نشو و نمای شان باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و
دلفریبی و سادگی و حسن و جمال و تازگی رنگ در ان سن بیشتر میشود
پوشیده تا بحکم مشاکلت جنسیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد
و یطوف علیهم یعنی میگردند و آمد و رفت میکنند بحضور
ایشان برای خدمت و آوردن و بردن اوندهای آب و جامهای
شراب ولدان یعنی طفلان خوش رو که مخلدون
یعنی همیشه در حالت طفولیت باشندگان اندکاهی جوان و پیر
نمیشوند و حسن و جمال ایشان بسبب صلابت جوانی و بر حادث
پیری تغیر و تبدیل پیدا نمی کند و دویدن در کارهای حضور و زود
بازگشتن و نشاط و الول مشغول خدمت شدن از ایشان
همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که مدبر ابدان ایشان ارواح کواکب
است که حفظ یکحالت در انها با وفور نور و ضیا و قوت نهم و فراست
و سیر دور بی انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکی از بول
و غایط و دیگر فضلات حیوانی و محافظت هیکل از حرق و شق و
تحلل اجزاد کهنگی و دیگر آفات امزجه عنصریه علی الخصوص حیوانیه کار

ورزیده

ورزیده آنهاست اذا رایتهم یعنی چون به بینی آن اطفال
نوسال را که با وجود آن حسن و جمال و آن نزاکت و صفا و
درخشنده گی و تابش رنگ یکی میرود و دیگری می آید و یکی برای
خدمتی در طرفی استاده و دیگری برای خدمت دیگر و شعاع
هر یک در چهره دیگر منعکس میشود و تماشای مرایای متقابله مینماید
حسبتهم لولوء منثورا یعنی گمان کنی آن اطفال را
دانهای مروارید پراکنده افکنده که بسبب انعکاس شعاع بعض
در بعض کیفیت تابش آنها دو بالا شده و نظر از جانب لذت
برداشته بخلاف دانهای مروارید که در رشته کشیده منظوم نموده
باشند که این کیفیت ندارند و قاعده حکمت است که چون تجدید
لذت منظور شود بدرکات لذیذه هر حاسه را منتشره و متفرق
باید ساخت تا بار بار بر حس مشترک وارد شود و نفس بواسطه
آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت بردارد و چون دوام لذت
مقصود گردد مدرکات لذیذه هر حاسه را مجتمع و منتظم باید ساخت
تا صورت و معنی آن را خیال و حافظه در خود جا داده بار بار بر نفس
عرض کنند و او را آن لذت یاد دهند و درین مقام منظور تجدید
لذت است نه دوام آن و اذا رایت ثم یعنی و اگر به بینی
آنجا را که چشمه سلسبیل دران مقام است و مالکان او که مقربین احوالی
اند در جه بدرجه نشسته ی رایت نعیما یعنی به بینی نعمتی را که هرگز

در وصف نمی آید بالاتر از جمیع نعمتهای مقربین اجمال است که
سابق مذکور آن کرده شد و ملکا کبیرا یعنی و به بینی
پادشاهت عمده را زیرا که آن کرده به ابرار و مقربین اعمال
هم حاکم اند و از چشمه خود بیواسطه یا بواسطه با نها امیزش
ارزانی میفرمایند حالانکه مقربین اعمال و ابرار نیز حکومت
علی الاطلاق و خلافت کبری بالاستحقاق دارند که ارواح
معادن و نباتات و کواکب و اصناف فرشتگان همه خادمان
فرمانبردار اینها اند پس حکم ابرار و مقربین چون پادشاهان
اقالیم مختلفه است و حکم مقربین احوال حکم شاهنشاهان هفت
اقلیم و این مرتبه ایشان را از تخلق باسماء الهی و تحقق آنها حاصل
گشته که اسماء الهیه صفات اینها گشته بلکه بصورت لباس اینها ظاهر
شده که عالیهم یعنی بالای ایشان که بر جامهای دیگر مثل
خلعت عنایت حضور پوشیده باشند ثیاب سندس جامهای
ابریشم تابنده درخشنده تنک است که اسماء لطیفة الظهور بصورت
آن جامها متجلی گشته خضر یعنی سبز رنگ تا دلالت بر سرسبزی
عیش ایشان نماید و استبرق یعنی و جامهای ابریشم تابنده
و درخشنده صفت است که اسماء تامة الظهور بصورت آن جامها
متجلی گشته و حلوا اساور من فضة یعنی و زیور کرده شود
شود ایشان را دستانها از نقره بهشت که از جمیع معدنیات

انجا

اینجا فضل است تا دلالت کند بر صفای دوستی ایشان که با حق تعالی
داشتند از امتزاج مقتضیات طبع بعضهم و بعد کدورات و
سقاهم ربهم یعنی دهنوشانند ایشان را حق تعالی بذات پاک
خود و بدست قدرت خود بیواسطه ولدان و غلمان و فرشتگان
شرابا طهورا یعنی شرابی که پاک کننده است درون و بیرون
را که هرگز بقایای نفس را نمی گذارد تا از ظرفی برآید نماند در حدیث
شریف وارد است که کمترین اهل بهشت را پادشاهت هزار راه
خواهند داد و او همه را در مملکت اوست از حشم و خدم و اسباب تنعم
و آلات عیش از مقام خود نظر خواهد کرد و آخر مملکت خود را چنان
خواهد دید که اول مملکت را می بیند و هیچکس از فرشتگان و دیگر مخلوقات
بی پروانگی او در مقدار مملکت او در آمدن نتواند و هرچه او بخاطر بگذراند
همان واقع بشود و نیز در حدیث شریف وارد است که چون بهشتی از
اکل و شرب انواع فواکه و اقسام شراب فارغ بشود جام آخرین او را
از حضور حضرت رب العالمین عنایت خواهد شد که آن شراب طهور
است و بمجرد خوردن آن همه ماکولات و مشروبات او عرق شده بیرون
خواهد برآمد و بوی آن عرق بوی مشک تند خواهد بود و باز شکم او خالی
خواهد گشت و اشتهای طعام و شراب پیدا خواهد شد و با اینهمه نعمتهای
گوناگون نعمتی دیگر علاوه هرهمه آن است که بهشتیان را از جانب حق
تعالی پیغام خواهند رسانید که ان هذا کان لکم جزاء

یعنی بتحقیق اینهمه نعمتهای نموده ما هست برای شما جزای اعمال شما که مستحق آن بوده
آید از ان قبیل نیست بلکه بی استحقاق تفضل جزافی بر شما نموده ایم
وكان سعيكم یعنی و شده سعی شما در محبت الهی و تخلق باخلاق
او تعالی و صبر از علایق دنیوی و سیر در احوال و مقامات راه
او مشكورًا یعنی قدردانی کرده شده که یکی را از شما هزار
گرفتند و قبول عظیم یافتند پس شنیدن این پیغام ایشان را سرور
بر سرور خواهد افزود و لذت آنهمه نعمتها اضعاف مضاعف خواهد
گشت رزقنا الله تعالی ذلک بمنه و کرمه درینجا باید دانست که اسامی نهرهای
بهشت موافق آنچه در قران مجید در جاهای متفرق مذکور هست باین
تفصیل است که نهر کوثر در بهشت خاص از ان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم و ذکر آن در سوره کوثر خواهد آمد و چهار نهر دیگر از ان
متقیان است نهر آب و نهر شهد و نهر شیر و نهر شراب که در سوره محمد
مذکور اند و دو چشمه جاری برای اهل خوف و ترس است از مقربین که
در سوره رحمن مذکور اند فیهما عینان تجریان و دو چشمه دیگر نیز برای اهل
خوف و ترس است از اصحاب الیمین که هم در سوره مذکوره مذکور اند که
فیهما عینان نضاختان و نهر آب رحیق مختوم است که در
سوره مطففین برای ابرار موعود فرموده اند و چشمه تسنیم که شراب رحیق
ابرار را بآن خواهند آمیخت از ان مقربین است که هم در آن سوره مذکور
است و چشمه کافور که درین سوره برای عباد الله مقرر است و ابرار را از ان

آمیخته

امیخته میخورانند ونیز نزد اکثر اهل تفسیر در بهشت است اگرچه در دنیا نیز
ازان اهل کمال را نصیبی معنوی ارزانی میفرمایند وچشمه زنجبیل که اورا
سلسبیل میخوانند نیز برای عباد الله بطریق امیزش وسرد اردو موعود
است گویند که اصل آن چشمه ازان اهل بیت نبوی است علیهم السلام
ومتوسلان ایشان که مقربین احوال اند وشراب طهور نیز برای ایشان
موعود است ومحققین گفته اند که این شراب شهود صرف است که اصلا
شوائب غیریت وامکان بعد از خوردن این نمی ماند والوثات وجود
را بکلی پاک کرده بسر حد وجود قدسی میرساند وحق این است که قبل از
چشیدن آن شراب حقیقت وی معلوم نمیتواند شد ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی فائده از اول سوره تا اینجا مطالب عمده مبین
شده بجهت آنکه ازان مطالب بغفلت واقع نشود باز بطریق اجمال
نشان داده می آید مطلب اول این است که انسان را بعد از عدم
محض پیدا فرموده اند مطلب دوم آنکه افراد انسان را از نطفه مختلط از
خلاصه موالید ثلثه آفریده اند مطلب سیوم آنکه پیدایش آدمی برای تحمل تکلیف
وامتحان وآزمایش است بخلاف مخلوقات دیگر مطلب چهارم آنکه
انسان را آنچه درباب امتحان وآزمایش ضرور بود همه باو داده اند
بلکه راه سلوک نیز نشان داده وبیان فرموده بوجهی که اورا هیچ عذر
نماند مطلب پنجم آنکه مآل کار انسان بدو حالت است یا شکر یا کفران
مطلب ششم آنکه شکر مقتضی جزاء نیک وثواب است وکفران موجب جزاء بد

مدرکش چرکین

مدرکش

وعقاب مطلب هفتم آنکه شاکران در مراتب ادای شکر مختلف و متفاوت
اند و کمالات رنگارنگ دارند و هریک از اهل آن مراتب در قرب و
منزلت عند الله حدّی دارد که از قدر جزای او به نسبت و منظور اوّلی
از پیدایش انسان و معامله امتحان و آزمایش با او ظهور بیان کمالات
است این مطالب هفتگانه را مدّ نظر باید داشت که اکثر قرآن مجید شرح و
بسط همین مطالب است و چون درین مطالب امعان نظر و تعمق کرده شود
جمیع مسائل مبدء و معاد و وسط که عبارت از شریعت و دین است
منکشف و هویدا میگردد والله الموفق مفسرین ذکر کرده اند که چون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان نعمتهای جنت که از قرآن مجید نازل
میشد میفرمودند و آن آیات را بر مردم میخواندند کافران شنیده باهم
میگفتند که این شخص را رغبت تنعم و تعیش پیدا شده که بار بار
مذکور این لذائذ میکند و مردم را بتوقع آن لذائذ موعوده میفریبد و از
دین و آئین خود برمیگرداند باید تا او را درین لذائذ تطمیع کنیم تا شاید
که از برهم زدن دین و آئین ما باز آید و بمقصد خود برسد دو کس از
سرداران قریش که یکی از آنها عتبة بن ربیعه بن عبد شمس نام
داشت و دوم ولید بن مغیره مخزومی برای این کار منتخب شده بحضور
آنجناب آمدند و گفتند که ما با تو قرابت قریبه داریم و گوشت و پوست
ما و تو متحد است بوجهی جدائی نیست برای خدا اگر ترا شوق زنان
خوش رو و نعمتهای دنیا از اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مراک

ونقره

ونقره وطفلان نو سال رعنا برای خدمت که بار بار مذکور اینها میکنی
در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عتبه گفت من دختری
دارم که بجمال او درین شهر زنی نخواهد بود او را با جهیز وافر و اسباب
بی قیاس بتو نکاح کرده میدهم و ولید گفت که مالداری من معلوم
است که از مکه تا طائف همه باغات و زراعات و مواشی من
است و تازه اینست که من تجارت مروارید شروع کرده ام و غواصان
را نوکر گرفته که از دریا مروارید نفیس بر می آرند و بشام و مصر میفرستم
و منافع بیقیاس از ان بر میدارم نیمه مال خود و مروارید خود از ان
تو میکنم بشرطیکه مردم را از بت پرستی منع نکنی و نکوهش بتان ما و
بزرگان ما در هر مجلس و محفل نکنی یاری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
متحیر شدند که اینها تبلیغ آیات قرانی را بر چه حمل نموده با من چه سوال
نمودند اگر اینها ان را زجر و توبیخ میکنم علاقه قرابت در میان است
و این قسم سرداری عمده که دختر خود را با مال نفیس بمن بدهد اگر قبول نکنم
مطعون قبیله خود گردم و اگر قبول کنم این شرط فاسد و این تهمت کاذب
همراه ان است درهمین حالت حضرت جبرئیل عم نازل شدند و این آیات
آوردند که انا نحن نزلنا علیك القران تنزیلا یعنی
بتحقیق ما خود نازل کرده ایم بر تو این قران را آهسته آهسته بتدریج
تا ترا ابرو و آهنگی عبور بر حقایق ملک و ملکوت و اطلاع بر حقایق
ذات و صفات و احوال معاد و مراتب کاملین و صفات محموده اینها

حاصل شود و خود را آبان صفات متحقق سازی وانچه از بیان نعمتهای
لذیذه بهشتیان دران مذکورست دیده و دانسته فرموده ایم ترا در
تبلیغ ان چه عارست که کلام پروردگار خود را بی رسانی و از خود
خبری نمی گوئی تا طمع تو دران نعمتها معلوم شود و اگر بالفرض این کافران
ترا تهمت کنند **فاصبر** یعنی پس صبر کن بر جفای و تهمتهای ایشان
لحکم ربك یعنی برای فرمانبرداری حکم پروردگار خود زیراکه
فرمانبرداری حکم خاوند خود باید کرد کو دران تهمت طمع و حرص هم باشد
گر طمع خواهد زمن سلطان دین　خاک بر فرق قناعت بعد
ازین　و هر که را فرمانبرداری محبوب خود در سر افتاد او را از صبر بر جفای
معاندان ناچارست　هر انکه عشق یکی در دلش گرفت قرار
روا بود که تحمل کند جفای هزار　علی الخصوص که هم درین سوره جزا صبر
عباد الله شنیده و انچه ایشان را بر قطع علایق دیوی داده اندر یافته
پس تو هم بر قطع علاقه قرابت و دوستی ایشان صبر کن **و لا تطع**
منهم اثما او کفورا یعنی و هرگز اطاعت مکن از ایشان گناهکار
یا ناسپاسی را گویند که مراد از اثم عتبه است که داد فسق و فجور میداد
مراد از کفور ولید است که در کفر نهایت شدت مینمود و با وجود نعمت فراوان
که داشت هرگز شکر نمیکرد و برای دفع تهمت حرص و طمع از خود عملی دیگر
کن که آن تهمت بالکلیه زائل گردد و ایشان را یقین حاصل شود که اصلا
این شخص را میلی بدنیا نیست ذکر این لذائذ و نعمتها محض برای تبلیغ

قران

قران مینماید و آن عمل اینست که **واذکر اسم ربک** یعنی دیاد کن
نام پروردگار خود را خواه در نماز و خواه در تهلیل و تکبیر و خواه در ذکر قلبی
بکرة و اصیلا یعنی صبح و شام و مراد مداومت بر ذکر الهی است
که قاطع محبت غیر از دل است و در نفی تعلق دل بعلایق دنیوی تریاقی
است مجرب چنانچه در حدیث شریف وارد است که سیروا سبق
المفردون قالوا وما المفردون قال الذین خفف الذکر عنهم اثقالهم
و همه مشایخ طریقت اجماع کرده اند بر آنکه در سلوک راه خدا که موقوف
بر قطع علایق و نفی خطرات است هیچ عمل بهتر از ذکر نیست **و من اللیل**
فاسجد له یعنی و از شب برخاسته سجده کن برای پروردگار خود
تا ترا قرب الجناب و حضور آن رب الارباب دست دهد زیرا که روز وقت جلوت
و شغل است حکم غیبة دارد و ذکر مناسب غیبت است و شب وقت خلوت
و بی شغل است مجرا و تعظیم مناسب آن وقت است که گویا بحضور حاضر آمده
است **و سبحه لیلا طویلا** یعنی و تسبیح کن پروردگار خود را
تا شب دراز مراد آن است که در اثنای نماز تهجد بعد از هر چهار رکعت
ترویحه باید کرد و در آن به تسبیح مشغول باید شد و بعد از نماز تهجد نیز بهمین اسلوب
به تسبیح مشغول باید ماند و این تسبیحات را تطویل باید کرد و چون روز و
شب خود را باین دو عمل معمور کنی اینها خود بخود از صحبت تو متنفر کنند و
علاقه قرابت و دوستی ایشان با تو منقطع گردد زیرا که ایشان قابل
دوستی و قرابت تو نیستند چه قرابت و دوستی برای آن منظور می باشد که در کار

مهم که مقصود شود امداد کنند و ازینها هرگز لیاقت آن کار ندارند انّ
هؤلاء یعنی این گروه کفار قریش که با تو قرابت قریبه دارند
و همیشه در میان ایشان بوده و با ایشان دوستیها و محبتها هم ر
یحبون العاجلة یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را و آنچه محسو
مشخص میشود ترک آن بروی دشوار می آید خصوصا چون همراه ترک محب
تحمل ثقلها مرغوب هم باشد که مجاهده نفس و مداومت ذکر و شب
است ویذرون و می گذارند وراءهم یعنی پس پشت انداخ
یوما ثقیلا یعنی روز سخت گرانبار را و اصلا فکر آن روز ندارند
حالانکه آن روز را هر چند ایشان پس پشت می اندازند او پیش پیش
ایشان می آید نحن خلقناهم یعنی ما پیدا کرده ایم ایشان را
چنانچه در اول سوره گفتیم که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبت
پس مراتب استعداد ایشان را ما میدانیم و میل دل بسوی چیزی که دا
و ترک آن بر ایشان دشوار است نیز میدانیم وشددنا اسرهم
یعنی و ما سخت و محکم کرده ایم گرفتاری و پابندی ایشان را بلذات
فانیه دنیا و دوستی عیش و کامرانی انجا چنانچه در اول سوره گفته ا
که انا اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالا پس از ایشان توقع امدا
و نصرت دین خدا و اعانت و تقویت شغل تو که مداومت بر ذکر و شب
و مجاهده نفس ست اهرگز نیست و اذا شئنا یعنی و چون خواهیم خ
که ازین قبیله تو امداد و نصرت دین تو و تقویت و اعانت شغل تو نک

بدلنا

بدلنا امثالهم یعنی بدل ایشان خواهیم آورد از همین قبیله کسانی را
که مانند ایشان باشند در حسب و نسب و علو همت و ذکاء ذهن و سرعت
فهم بتبدیلا یعنی بدل آوردنی ظاهر که هر کس خواهد دید و خواهد فهمید
چنانچه همین قسم واقع شد حذیفه بن عتبه را بدل عتبه آوردند و او را
مهاجر بن اولین شد و در زهد و تورع و تقوی و مجاهده نفس آیتی بود
از آیات الله و خالد بن الولید را بدل ولید بن المغیره آوردند که فتوح بیشمار
هم در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هم بعد از وفات شریف از دست او
سرانجام یافت تا آنکه آنحضرت او را سیف من سیوف الله لقب دادند
و عکرمة بن ابی جهل را بدل ابو جهل آوردند که در هر دو جهاد ظاهر و باطن یکتا
و بی نظیر بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در عالم معامله بشارت شد
که برای او خوشه های انگور در بهشت مهیا است و علی هذا القیاس از همین
قبیله قریش جوانانی را پیدا کردند که هر کار دین را سرانجام نمودند و دیگران
را نصرت شمشیر و سنان و تقریر حجت و برهان و بوعظ و پند بر سر راه دین
آوردند و عالم را با نوار ظاهر و باطن منور ساختند و آنچه در آخر سوره محمد صلی
الله علیه و سلم مذکور است و ان یتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم
پس مراد آنست که مانند شما در گردن کشی و کفر و عناد و سخن ناشنوی
نخواهند بود از مماثلتی که درینجا مذکور است مماثلت نسب و حسب و اخلاق
محموده و شهامت نفس و عزم قوی و ذهن ثاقب مراد است که مخصوص
باین قبیله بود پس توهم تناقض بیجاست ان هذه یعنی این آیات

قرانی تذکره یعنی پند و نصیحت است که فواید قرب الهی و مضرتهای
بعد از انجناب در ان آیات مذکور میشود طعام شادی و سلوک راه
نیست که هر کس را از قبیله خود از ان حصه برسانی در تقسیم پند و نصیحه
و هدایت و ارشاد رعایت استعدادات و رعایت باید نمود فمن شاء
یعنی پس هر که خواهد از دور و نزدیک و اقارب و اجانب اتخذ
الی ربه سبیلا یعنی بگیرد بسوی پروردگار خود راهی را که از ان
راه وصول بانجناب حاصل شود خواه راه ابرار باشد یا راه عباد الله
مقربین اند و ما تشاؤن یعنی و شما از خود نمیخواهید سلوک این
راه را الا ان یشاء الله یعنی مگر وقتی که خواهش خدا هم باشد
زیرا که مشیت شما تابع مشیت اوست لیکن او تعالی در حق هر کس نخواهد
است که خواهش سلوک این راه کند زیرا که ان الله کان علیما
حکیما یعنی بتحقیق خدا تعالی دانای با حکمت است اگر بی استعداد
ان را نیز بجبر و قهر خواهش این راه دهد حکمت امتحان و ازمایش
بر هم شود چه در مجبوری و بی اختیاری امتحان و ازمایش نیست امتحا
و ازمایش را اختیار ضرورست و مع هذا این کارخانه را معطل
نمی گذارد و مستعدان را از امداد غیبی محروم نمیدارد بلکه یدخل
من یشاء فی رحمته یعنی داخل میکند هر که را میخواهد و مستعد سلوک
این راه میداند در رحمت خود پس توفیق سلوک این راه او
ارزانی میفرماید و دم بدم از غیب الهام و بشارت با و میرسا

تا خواهش

تا خواهش او قوی گردد و اتمام سلوک نماید و بجذب قرب و وصول برسد

و الظالمین یعنی و ظالمان را که حق نعمت هدایت و ارشاد

را تلف میکنند و شکر منعم خود بجا نمی آرند اعد لهم عذابا الیما

مهیا کرده است برای ایشان عذابی درد دهنده و تا هر دو کارخانهٔ رحمت

و رحمت و غضب او سرانجام پذیرد و هر دو خانه بهشت و دوزخ معمور گردد

و آنچه مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد سوره والمرسلات

مکیست پنجاه آیت و وجه ربط این سوره با سوره دهر آن است که در

ابتدای سوره دهر کافران را وعید شدید فرموده اند که انا اعتدنا للکافرین

سلاسل و اغلالا و سعیرا و در آخر آن نیز برای ظالمان وعده عذاب

الیم نموده در تحقیق این وعده کافران و ظالمان شک میکردند زیرا که

در دنیا واقع نمیشود و عالم برزخ را کسی دیده نیامده تا از و تحقیق

نموده آید حق تعالی درین سوره وقوع این وعده را موکد بقسم

فرموده و ارشاد کرد که وقت وقوع آن یوم الفصل است نه دنیا و

برزخ و مضامین متفرقه این سوره و آن سوره نیز مناسبت و اتحاد

دارند در اول آن سوره ابتدای خلقت آدمی باین عبارت ارشاد

شده که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا

بصیرا و درین سوره باین عبارت که الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه

فی قرار مکین الی الآخر و در آن سوره در حق ابرار و مقربین که عباد الله

لقب ایشان است فرموده اند لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا و دانیة

علیهم ظلالها وذللت قطوفها تذلیلا ودرین سوره درحق متقین ارشاد
شده که ان المتقین فی ظلال وعیون وفواکه مما یشتهون ودران سوره
درحق روز قیامت ارشاد شده که یوما عبوسا قمطریرا ویذرون
وراءهم یوما ثقیلا ودرین سوره درحق انروز چنین فرموده اند که لای
یوم اجلت لیوم الفصل وما ادریک ما یوم الفصل وهذا یوم لاینطقون
وهذا یوم الفصل جمعناکم والاولین پس درین سوره شرح نقل وبحوست
آن روز است که دران سوره مجمل بود پس این سوره باینجهت حکم شرح
دارد وآن سوره حکم متن ودرترتیب قال اقول متن را بر شرح تقدیم
میکنند وعقب کلام متن کلام شرح مینویسند واین سوره را بسوره مرسلت
ازانجهت نامیده اند که در ابتدای این سوره به پنج کار باد قسم خورده
اند که هر کار از انها سبب انقلاب احوال بانتقام است پس دلیل انقلاب
معامله الهی درحق بندگان باشد که از پرورش در رحمت واحسان برگردد وبتخریب
واهلاک وانتقام وغضب بر دارد وکاری که اول آن را یاد فرموده اند
والمرسلت آن را بتعبیر فرموده از جمله آن کارهای پنجگانه بیشتر موجب
فریب خوردن وغره شدن عوام می شود وآن را خیر محض میدانند وهرگز
توهم نمیکنند که این کار منجر بخرابی وبدی گردد وچون افعال الهی راکه باعث
انقلاب عالم از حالی بحالی میباشند دراذهان مردم مشابهت تمام
بباد هست ولهذا میگویند که درین دوره هوای عالم دگرگون است د
باشید تا هوا صاف شود وهوا این وقت را فلانی می بیند لاجرم

استدلال

استدلال بانعال مختلفه باد هم بسیار مناسب افتاد تا ازان باختلاف افعال
الهی پی برند و وقوع وعده انتقام را مانند نشوند که اضعف المخلوقات
او تعالی که باد هست انتقام بوقلمونی دارد و موجب انقلاب عمده میگردد
تفصیل این اجمال آنکه باد از جمله عناصر اربعه الطف و بی رنگ
است و کیفیات او غالبا تابع اخیر است که بران میگذرد و لهذا
گفته اند که شعر الریح اخذه ما تمر به نتنا من النتن او طیبا من الطیب
و این هم بسبب کمال لطافت اوست بخلاف آتش که فی نفسها کیفیت
حرارت و یبوست غالب دارد و احراق و اهلاک میکند و مزاج
مرکبات را برهم میزند و بخلاف آب و خاک که بسبب کثافت خود حامل کیفیات
مخلوقات دیگر نمی توانند شد و حرکت و انتقال و رسانیدن کیفیت یک
مخلوق بمخلوق دیگر ازیشان ممکن نیست هر چند آب فی الجمله نسبت بخاک
درین امر فوقیت دارد و با هوا مشابهت مینماید اما باز هم آن لطافت
هوا و نفوذ سریع ندارد بنا بران حق تعالی این عنصر را بخدمت
رسانیدن کیفیات بعضی مخلوقات ببعض دیگر تعین فرموده و آله
احساس سه حاسه عمده که سمع و بصر و شامه است همین عنصر را ساخته
زیرا که ادراک سمع نیست مگر اصوات و کیفیات لاحقه اصوات را
و صوت مدرک نمیشود الا بتموج هوا و رسیدن آن بسوراخ گوش و رسانیدن
آن کیفیت در صماخ و ادراک بصر نیست الا بخروج شعاع بر مذهب اقوی و
شعاع را حاملی جز عنصر لطیف بی رنگ نمیتواند شد و این عنصر نیست مگر

هوا و ادراک شم نیست مگر بوصول هوائی که منکیف برایحهٔ ذی رایحه گشته درون بینی میرسد و خود را متصل بمحل قوت شم می رساند و در احساس لمسی نیز امداد و اعانت او بسیار است زیرا که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اشیا را خود برداشته درون مسام جلد نفوذ میکند پس باد و وجه در لمس مدد مینماید اول بانکه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اشیاء بعیده از جلد کالمس نمی تواند مدرک شد الا بتوسط این عنصر دوم انکه اعضاء درونی را اطلاع برین کیفیات نمیشود الا بنفوذ هوا در مسام و علاوه برین همه تنفس هر ذی حیات موقوف برین عنصر است و این عنصر گویا غذای اول روح هوائی است که حیات بان قایم است و لهذا گفته اند سبحان من خص القلة بعزة و الناس مستغنون عن اجناسه و اذل انفاس الهواء و کل ذی نفس لمفتقر الی انفاسه و ازین است که اگر جاندار را از زیر زمین دفن کنند یا در آب غوطه دهند بوضعی که هوا نرسد بمیرد و نفس او منقطع می شود پس ظهور ربوبیت الهی از جهت ابقاء حیات و احساس بحواس در همین عنصر است و منتفع ساختن بعض مخلوقات بکیفیات بعض دیگر نیز کار همین عنصر است پس این عنصر کمال مشابهت دارد در تاثیرات و افعال خود بتاثیرات قدسیه غیبیه و انقلاب او دلیل واضح تر انقلاب افعال الهی است و لهذا پنج کار این عنصر را ابتدای این سوره قسم خورده و عده انقلاب را ثابت کرده اند بسم الله الرحمن الرحیم والمرسلات ع

مخلوقات

یعنی

یعنی قسم میخورم بباد هائی که فرستاده میشوند برای نیکی و نفع خلق الله و وجوه
نفع خلق الله در جنبش باد ازان ظاهرتر است که محتاج بیان باشد اول
تنفس هر جاندار را بان واقع میشود دوم وصول خنکی در باطن بدن و بالیدن
دانه زراعت و میوه درخت و نمود سبزه و روئیدگی بطفیل همان است
سیوم آمدن باران بسبب آن چهارم روان شدن کشتی ها در دریای شور
برای تجارات و منافع دیگر متعلق بهمان است اصناعاتی که موقوف بر وزیدن
باد اند بهمان صورت می بندد فالعاصفات عصفا یعنی پس تند
شونده در وزیدن خود تند شدنی که بسبب آن انقلاب عظیم حادث میگردد و
نیکی ببدی مبدل میشود دانه های زراعت نیز مرده میشوند و اشجار از بیخ برکنده
و میوه ها کور گشته و در ابدان آدمیان ریاح و بخارات غلبه کرده زخم
از سر نو تازه و صدمه گویا اینوقت رسیده و باران بالکلیه منعدم شده
و کشتیها را خوف غرق پیش آمده و مسافران را قطع راه مشکل افتاده
و سبزه خشک گردیده و برگ درختان ریخته مانند جسم عریان بی رونق
مانده و رنگ هر سبز و سرخ بزردی و سیاهی متبدل شده و چون اکثر
ریاح در ابتدای باهستگی میشود که توقع منافع ازان می باشد بعد آهسته
آهسته تند باد و زیر خرابی میکند لفظ فا در فالعاصفات آورده اند
گویا بمجموع این دو کار که نرم وزیدن و تند وزیدن است قسم میخورند و
انقلاب یک حال را بحال دیگر می فهمانند و اشاره می فرمایند که بوزیدن
نرم غره نباید شد و فریب نباید خورد که همان بادها این کار هم میکنند

و النّاشرات نشراً یعنی وقسم میخورم بادهای که منتشر می سازند منتشر
ساختن ومنتشر ساختن کار عمده باد است که اجزاء لطیفه را از هر چیز
بر داشته همراه خود می پراند واز جائی بجائی می برد گویا باد غارتگر
اجزاء هر مخلوق است که جنس نفیس را غارت کرده می برد واز شهری
بشهری می رساند یا بمنزله جلالی که متاع یک ملک را خریده بملک دیگر می برد
واگر این کار باد در میان نباشد هرگز هیچ مخلوق از اجزاء مخلوق دیگر
بهره نیابد وکیفیات بهمدیگر انتقال نکند وکارخانه جمع وتالیف ونقل
وتحویل کیفیات که حامل آن اجزاء لطیفه هر مخلوق است نقش پذیر
ایجاد نگردد فالفارقات فرقاً یعنی پس فرق وجدائی
کنندگان فرق کردنی درمیان کیفیت وذی الکیفیت ودرمیان
لطیف وکثیف از اجزاء شئی واحد وهمین فرق وجدائیست که بسبب
آن میگوئید که چیز تر خشک شد وچیز گرم سرد وچیز نرم سخت ودانه
از کاه صاف شد وآب از کدورت وچون فرق متفرع ومترتب
بر نشر است درمیان این هر دو فعل بلفظ فا آوردند تا دلالت بر تفرع
وترتب کند زیرا که فرق وجدائی بسبب نشر اجزای مجموع در مکان
واحد است آنچه رفت از آنچه باقی ماند جدا شد ومتفرق گشت واین
هر دو فعل را نیز در یک قسم آوردند واشاره بانقلاب عظیم فرمودند که
در اجزاء هر شئی بمجموع این دو فعل واقع می شود فالملقیات ذکراً
یعنی پس قسم میخورم بآن بادهائی که ذکر را القا میکنند ذکر عبارت از وجود

لفظی

لفظی کلام است که آن را قرآن متلو نیز نامند چنانچه جابجا در قرآن مجید
بهمین لفظ از قرآن تعبیر فرموده اند و هر چند ذکر در اصل لغت وجود
لفظی هر چیز را گویند و باد را در رسانیدن وجود لفظی هر چیز تفرد است
اگر باد نباشد وجود لفظی هیچ چیز در عالم صورت نگیرد زیرا که لفظ
کیفیتی است که صوت را عارض میشود و صوت بردوش هوا سوار شده
بصماخ میرسد اما وجود لفظی کلام الله را رسانیدن منصبی است عمده
که مخصوص باین یک روان است دگویا این عنصر از جمله عناصر
خدمت رسالت خدا دارد که کلام الله را بگوش هر کس میرساند و احکام
و خطاب او را اول بصماخ میبرد بعد از ان بخیال بعد از ان بعقل بعد از ان
بقلب و قلب موافق استعداد از ان متاثر می شود پس این عنصر شعبه ایست از
شعبهای حقیقت جبرئیل علی صاحبها الصلوة و از ینجا واضح میشود سر
آنکه حقیقت جبرئیل را با این عنصر چه مناسبت است که در شرع وارد شده
است که جبرئیل موکل علی الریاح و بسبب رسیدن کلام الهی در گوش سامع
انقلابی عظیم در روح او پیدا می شود یا بجانب خیر میرود و سعادت ابدی
حاصل میکند یا بجانب شر میرود و خسران سرمدی تحصیل می نماید چنانچه
میفرمایند علی ای یعنی رسانیدن کلام الهی یا نابر عذر است تا در
وقت باز پرس اعمال او را عذری در دست او بر شد که من این کار
را نبابر فرموده خدا کردم و این کار را نبابر فرموده خدا نکردم و این
در صورتیست که کلام الهی متضمن احکام و امر و نهی باشد یا متضمن

اعتقادات صحیحه از مباحث ذات وصفات ونبوات ومعاد (ق
نذر) یعنی یا بنابر ترسانیدن وتخویف است اگر کلام الهی متضمن
قصص واخبار ماضیه امم سابقه است یا متضمن احوال قبر وحشر
ونشر ووزن اعمال وعبور صراط ونعیم بهشت واهوال دوزخ است
که غرض از ان محض تخویف وترهیب است وبشارت را درینجا برای
ان یاد نفرمودند که مخاطب درین سوره کفاراند وانها قابل بشارت
نبودند ونیز عذر شامل است هر دو چیز را نجات از عذاب وفوز
بدرجات زیرا که عمل با حکام الهی دست اویز طلب هر دو چیز است که
روز قیامت بآن دست اویز هر دو را خواهر خواست ازینجا باید دانست
که صفت اول اینها که مرسلات عرفا باشند شعبه ایست از شعبه های
حقیقت میکائیلی که پرورش ابدان واصلاح امر زراعت وارزاق
مفوض بدوست وصفت دوم که عاصفات باشد شعبه ایست از شعبهای
حقیقت عزرائیلی که برهم زدن انتظام وتخریب ابدان وتفریق اجزاء
ملتئمه کار اوست وصفت سوم وچهارم که ناشرات وفارقات
است شعبه ایست از شعبه ایست از شعبه های حقیقت سرافیلی که نشر ارواح
بنفخ صور تا در ابدان خود درایند وباز فرق درز اکل هر مذهب وهر ملت
وهر طریقه وهر خلق وهر عمل کار موعود ایشان است ودر دنیا نیز نشر
ارواح تا در ابدان اجنه فی بطون الامهات متعلق شوند وفرق در میان
ارواح که این روح را با فلان بدن باید چسپانید واین روح را

بافلان

با فلان بدین کار این است و صفت پنجم که بالملقیات ذکراً عذراً او نذراً باشد شعبه ایست از شعبهای حقیقت جبرئیلی که رسانیدن احکام الهی و تخویفات و انذارات او تعالی بر قلب رسول تا از انجا بگوش مردم برسد خدمت ایشان است و چون این صفت خیلی عالیمرتبه و بلندقدر است فاء تعقیب بر آن آوردند گویا چنین ارشاد شد که قسم باین صفت بعد از صفات اربعه سابقه میخورم بخلاف فاء تعقیب که در فالعاصفات و فالفارقات آورده شده زیراکه آن فا برای تعقیب فعل بر فعل سابق است نه برای تعقیب قسم بر قسم پس درین کلام در حقیقت سه قسم مذکور است هر یک به دو فعل قسم اول به نرم وزیدن و تند وزیدن و قسم دوم به نشر و فرق و قسم سوم بعذر دادن و تخویف نمودن اما قسم سیوم را از قسم اول و دوم بفا عطف کرده اند تا دلالت بر ترقی در قسم نماید و هر دو فعل قسمین اولین را باهم نیز بحرف فا عطف نموده تا دلالت بر تفرع یک فعل بر فعل دیگر کند و هر دو فعل قسم سیوم را در اجمال یک کلمه فرموده بحرف او تقسیم نموده اند تا اشعار کند باتمام ذکر باین دو قسم والله تعالی اعلم باسرار کلامه و مفسرین را در تعیین ما صدق این افعال خمسه مذکوره اختلافات بسیار است بعضی بر بادها حمل کنند باین تفصیل که مرسلات عرفا بادهای خوش آینده بدن است و عاصفات بادهای تند که ابدان را ضرر میکنند و کشتیها را غرق می سازند و ناشرات و فارقات و ملقیات بادهای

متعلق بباران است که اول ماده ابر را در جو منتشر می سازند بعد از ان که ابر بارنده
فارغ میشود آن را تفریق و تمزیق می نمایند و بسبب بارش مردم بذکر الهی
مشغول میشوند ذکر ایشان انوقت برای یکی از دو غرض می باشد یا بجهت شکر
است اگر باران نافع شد پس عذر ایشان در ادای حق این نعمت میگردد یا بجهت
ترس و خوف است اگر باران مضر شد و حضرات صوفیه گفته اند که مراد از مرسلات
عرفا دواعی و الهامات ربانیه اند که برای نفع سالک بر دل ادمی ایند تا سلوک
راه خدا نماید و مراد از عاصفات ریاح جذب و کشش اند که از دل سالک حب
ماسوی را ازاله مینمایند و موجب شدت شوق او میگردند و مراد از
ناشرات اشغال و اذکار اند که اثار و انوار خود را در جمیع جوارح
و اعضای ذاکر و شاغل منتشر می سازند و مراد از فارقات لوارد
الهیه اند که موجب فنا وجود ناسوتی می شوند و در میان وجود حقیقی و وجود
مجازی تفرقه میکنند و مراد از ملقیات ذکرا علوم و معارف اند
که بعد از حصول مرتبه بقا فایض می شوند و بسبب ان مستفیدان
را ذکر خدای تعالی حاصل میشود از طریق محبت که عذر است یا
از راه خوف که نذر است و دعاظ گویند که مراد ازین پنج چیز
طوایف فرشتگان اند پس مرسلات عرفا ان طایفه فرشتگان
است که برای سر انجام کاری فرستاده میشوند و عرفا درینصورت
بمعنی اجتماع و در پی امدن برای کاری است در استعمال عرب
میگویند که جاؤ عرفا واحدا ای مجتمعین متتابعین و اصل این لفظ

ماخود

[یال بمعنی ایال]

ماخوذ است از عرف الفرس که بمعنی یال اسپ موهای مجتمع می باشد و در نظر بی در شی

می اید چون جماعه برای کار شتر قطار رودان شوند شبیه آن موها میکردند و نیز

عرب در مقام ازدحام بر کاری گویند که هم علیه کعرف الضبع یعنی ایشان بر این

کار انقسم هجوم کرده اند که گویا یال کفتار اند و مراد از عاصفات طایفه دیگر از فرشتگان

اندکه به تندی و تیزی برای کاری متوجه می شوند یا مراد از مرسلات عرفا ملائکه

رحمت اند و مراد از عاصفات ملائکه عذاب و غضب که برای تخریب خانه یا لشکری

یا ملکی می آیند و مراد از ناشرات طائفه دیگر اند از فرشتگان که پرهای خود را کشاده

برای شنیدن وحی و الهام و اقضیه الهی منتظر استاده میشوند یا نشر میکنند اثار

رحمت الهی را در عالم و در قلوب صلحا و مومنین از انوار و برکات و

الهامات نیک و مراد از فارقات همان طائفه یا طائفه دیگر که در میان

حق و باطل و مطیع و عاصی فرق میکنند یا در میان سحر و معجزه امتیاز

میدهند و مراد از ملقیات ذکر طائفه دیگر اند که وحی را بسوی

انبیا القامی نمایند تا عذر باشد اهل حق را و ترس و هول باشد

مبطلان و بد مذهبان را و بعضی از ایشان گویند که ناشرات

ان فرشتگان اند که مرده ها را زنده خواهند کرد روز حشر و فارقات

آن فرشتگان که اهل محشر را جدا جدا خواهند راند و در میان اهل

هر ملت و هر مذهب تفریق خواهند نمود و اهل قرآة چنین گویند که مراد

ازین هر پنج صفت آیات قرانی است که برای نفع خلق الله

پی در پی نازل شده اند و بر اهل ملل باطله و ادیان فاسده

تندی و شدت میکنند و معتقدات ایشان را از بیخ بر می کنند مانند بادهای
تند که عمارات کهنه و شجر مخوفه را بر هم می زنند و انار هدایت و انوار
حکمت را در دلهای مستعدان و عالمان منتشر می سازند پس فرق
میکنند در میان حق و باطل و خطا و صواب با زیاد خدا را در
دل هر مومن جای دهند و این کارهای ایات قرانی یا بجهت عذر
است اگر بندگان با انها تمسک نمایند و موافق انها عمل کنند یا بجهت
ترسانیدن است اگر از انها اعراض کنند و بعضی از ارباب قصص
گفته اند که مراد ازین صفات انبیاء و مرسلین اند که از جانب
خدا برای نفع و احسان خلق الله فرستاده شدند و مخالفان و
معاندان را عصف و قهر فرمودند و دعوت الهی الله را در خلایق
منتشر ساختند و در میان حق و باطل فرق کردند و ذکر توحید
الهی را بمردم القا نمودند تا عذر باشد ایشان را در ادای
حق تبلیغ و رسالت یا ترسانیدن باشد گناهکاران و
منکران را و جماعه دیگر از اهل تفسیر این پنج صفت را بر موصوف
متعدده حمل نمایند و صفت اول بر بادها و سه صفت دیگر را بر
فرشتگان گویند که وجه جامع در میان بادها و فرشتگان درین قسم
ان است که هر دو لطافت و بی رنگی و خفا از نظر و سرعت حرکت
و قدرت بر اعمال قویه با وجود لطافت بنیه مشابه یکدیگر اند یا دو صفت
اول را بر بادها حمل کنند و سه صفت دیگر را بر فرشتگان و نسق عطف

در کلام

در کلام الهی موید این حمل ست یا صفت اول برابر ملائکه رحمت و صفت
دوم را بر ملائکه عذاب دستہ صفت باقی را بر آیات قران حمل
نمایند بالجمله چون از تاکید بقسم فارغ شدند و بدعا ارشاد
میفرمایند که ان ما توعدون یعنی بتحقیق انچه شما وعده کرده
میشوید بر کارهای نیک و بد خود که انها را اعراض غیر باقیه داشته
مانند و می فهمید و نمی دانید که این اعمال موجب کدام انقلاب خیر
یا شر خواهند شد لواقع یعنی البته واقع شدنی ست مانند
انقلاب خیر و شری که بادها موجب آن میکردند و در کمان کسی نمی اید
که وزیدن باد چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب منفعتی عام خواهد شد
فاذا النجوم طمست یعنی پس وقتیکه ستاره ها بی نور کرده شوند
دروحی که مدبر اجرام کواکب بود و نور کواکب بتاثیر ان قایم بود از ان
اجرام جدا شود مانند جدا شدن روح بصری وقت موت و از همین
حالت جای دیگر باین عبارت تعبیر فرموده اند که اذا النجوم انکدرت
بعد از ان اجرام کواکب از اماکن خود زائل شده بیفتند و پراکنده
شوند و ازین حالت جای دیگر تعبیر فرموده اند باین عبارت که اذا الکواکب
انتثرت و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم می شود
در بیان طمس و انکدار لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و در لفظ کوکب
ثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میکردد در مقام بیان پراکنده
شدن و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا منافات حالت

لاحقه با حالت سابقه روشن تر شود وچون روح کواکب از انها
جدا شود اثر آن روح در تنویر و اظهار صور مثالیه اعمال بنی آدم بر
مدارک عقلیه و خیالیه اینان استیلا نماید و **اذا السماء**
فرجت یعنی وچون آسمان شکافته شود واین حالت را جای
دیگر بانفطار و انشقاق وتشقق بتعبیر فرموده اند وقبل ازین
حالت آسمان را سستی وعدم تماسک اجزا لاحق خواهد شد
که انرا در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که فهی یومئذ
واهیه وبسبب انقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام انها وابداد
نفوس نفوس بنی آدم را هم مدارک عقلیه وخیالیه تضاعف وترقی نمایان
وهم قوت افعال غیر متناهیه فی العده والشده والمده ایشان را
حاصل شود وقابل چشیدن جزای ابد گردند و **اذا الجبال**
نسفت یعنی وقتیکه کوه ها را در هوا پرانیده شود ومنسف
در لغت عرب چیزی را گویند که بآن غله را از کاه وخس وخاشاک
پاک کنند ودر زبان این دیار انرا چهاج نامند ودر حق کوه ها در
قران مجید چند عبارت واقع شده در سوره طه همین معنی را ارشاد
فرموده اند که یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا ودر
سورتهای دیگر عبارات دیگر است ووجه جمع در مضامین مختلفه
این عبارات انست که اول بسبب زلزله زمین وکوه ها باهم تصادم
نمایند که حملت الارض والجبال فدکتا دکتا واحدة باز کوه ها مانند

صورت

صوف رنگین منفوش کردند چنانچه در سوره قارعه هست بازمانند
هبا نماید که در سوره واقعه است فکانت هباءً منبثا بازبادها
را بر کوهها مسلط کنند و این حالت نسف است و کوهها از اماکن
خود بریده روند پس هر که از دور آنها را به بیند گمان کند که کوه هست
و چون نزدیک رسد بداند که صلابت و اکتناز اجزا در آنها مطلقا
باقی نمانده مانند ابر در هوا میروند چنانچه در سوره نمل مذکور است که
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب و در سوره تساءل
که وسیرت الجبال فکانت سرابا بازمینی که زیر کوهها پنهان و
مستور بود ظاهر شود چنانچه در سوره کهف که ویوم نسیر الجبال وتری
الارض بارزة و بسبب طریان این حالت بر کوهها اجزای صلبیه زمین
از زمین جدا شده در ابدان بنی آدم مختلط شوند و بنیه انسانی
بسبب انضمام آن اجزا طول و عرض و قوت و صلابت زاید الوصف
پیدا کند و اذا الرسل اقتت یعنی و وقتیکه رسولان را وقت
مقرر کرده شود تا پس و پیش موافق آن وقت مقرر خود با امتیان خود
در حشرگاه آمده حاضر شوند و حساب و وزن اعمال و استیفای حقوق
مظلومان از ظالمان و گذرانیدن از پل صراط بشهادت رسولان
و حضور آنها صورت پذیرد کسانی که پیغام رسولان را قبول کرده
موافق آن عمل کرده بودند از کسانیکه پیغام آنها را انکار کردند و
بموجب آن عمل نکردند جدا شوند و با هر یک معامله که مستحق آن است واقع

شود و جزای حرف شرط که اذا است بقرینه ما سبق محذوف است یعنی
چون این امور واقع شوند پس آن وعده نیز واقع شود و اگر منکران
قیامت پرسند که لای یوم اجلت یعنی برای کدام روز این
چیزها را تاخیر کرده اند چرا انوقت این چیزها واقع نمیشوند تا وعده
جزا نیز متحقق گردد و شک و انکار ما دفع شود در جواب باید گفت
که لیوم الفصل یعنی این چیزها را تاخیر کرده شده است
برای آمدن روز فصل از ان قبیل نیست که سر تاخیر انرا
بسهولت تواند دریافت چنانچه در سوره ق دل بیان بعضی از
وجوه تاخیر انروز می آید ان شاء الله تعالی و ما ادریک
ما یوم الفصل یعنی و چه میدانی تو که چیست روز فصل زیرا که
عقل از ادراک آن عاجز است و اگر از جانب غیب انرا بیان نماید
پس بیان او نخواهد بود الا همین حوادث عظیم که در و واقع خواهند شد
باز اینها خواهند گفت که چرا این حوادث را بران روز موقوف
داشته اند پس اول و انسب همین است که ازان روز ترسانیده شود
و گفته اید که ویل یومئذ للمکذبین یعنی سخت مصیبت
است انروز انکار کنندگان را درینجا باید دانست که منکران آمدن
قیامت را وقت وقوع آن واقعه بدو وجه سختی پیش خواهد آمد اول
انکه چیزی که متوقع آن نبودند ناگاه واقع شود و بوقوع ان مدهوش و متحیر
گردند و همین سختی است که بر منکر واقعه اینده را وقت وقوع ان واقع

لازم

ارزم است ومراد از مصیبت سخت که درین آیت مذکور است همین سختی است
وبعد ازان نه سختی دیگر که خاص منکران قیامت را پیش خواهد آمد
در بقیه سوره یاد فرموده اند واشاره باسباب آن سختی ها نموده پس
این آیت را درین سوره برای محض تاکید مکرر فهمیدن از قصور معانی
نظر است پس وجه دوم وسیوم وچهارم از سختی آن است که ایشان
بر جهل مرکب خود ودون دمقدمات مزخرفه خود که در انکار آمدن
قیامت بسبب آن مقدمات اصرار تمام داشتند ناگاه مطلع خواهند شد
وبر قصور دانش وغلط فهمی خود آگاه خواهند گشت ومعلوم خواهند کرد
که ما را عقاید ذات وصفات الهی در دنیا هرگز متیقن نبود واز
قدرت وتاثیر او تعالی بیخبر ماندیم پس وجه دوم این سختی آن خواهد بود
که ایشان قدرت انتقام از جمع کثیر حق تعالی را در دنیا نداشتند و
میگفتند که یوم الفصل را انبیا ومرسلین بعد از هلاک نوع انسانی
قاطبةً بیان میکنند واین معنی در عقل هیچکس نمی آید که تمام نوع انسانی
در یک وقت فنا پذیرد وهلاک عام رو دهد زیرا که هر حادثه که در دنیا
واقع می شود بعضی افراد ازان حادثه بقوت بازو یا بحصانت مکان
یا بزور تدبیر وحیله نجات می یابند وهیچگاه در دنیا چنین اتفاق
نیفتاده که همه در یک حادثه گرفتار شده هلاک شده باشند حق تعالی
در جواب این شبهه ایشان بمثلی میفرماید وارشاد میکند که تمهید
این معنی ودفع این شبهه بر شما بسیار آسان است زیرا که هلاک کردن

یک کس و هزار کس برابر است چون مردن الکوک و کرورها را در اوقات مختلفه
دیده و شنیده اید پس قیاس کنید که تمام نوع انسان را در یک وقت
سلب روح میتواند شد چنانچه در جای دیگر فرموده اند ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة و اگر در هلاک الکوک و هزاران در اوقات
مختلفه هم تردد باشد گوییم الم نهلک الاولین یعنی آیا هلاک
نکرده ایم پیشینیان را که از وقت حضرت آدم تا این دم همه مسلوب
الروح گشته اند ثم نتبعهم الآخرین یعنی باز در پی ایشان
می بریم پسینیان را زیرا که در هر وقت مردن میروند و چون هلاک
این قدر جمع کثیر در اوقات مختلفه ثابت شد پس ثابت شد که کذلک
نفعل بالمجرمین یعنی همچنین خواهیم کرد وقت نفخه اول در صور
با گنهکاران که همه را در یک وقت سلب روح خواهد شد و پیش از آن
وقت که تمام نوع انسان را در یکوقت سلب روح نمیشود از آن جهة
است که در آنها بیگناهان نیز می باشند و بعضی از گناهکاران نسل
نیک در صلب دارند و از آنها معرفت و عبادت متوقع است و در آن وقت
که همه گناهکاران باشند و در این نسل هم بسبب عقم که قبل از آن وقت
چهل سال بنی آدم را لاحق خواهد شد متوقع نخواهد ماند پس هر همه قابل
اهلاک خواهند شد چنانچه در احادیث صحیحه این معنی وارد است که
لا تقوم الساعة حتی لا یبقی فی الارض احد یقول الله الله ویل
یومئذ للمکذبین یعنی سخت مصیبت است امروز منکران را

که

که برفساد عقیده خود و بر بطلان این شبهه خود که ازاله آن در دنیا بادنی
تامل میتوانست شد و نکردند مطلع خواهند شد و دست تحسر خواهند گزید
درجه سیوم از سختی آن روز این خواهد بود که کافران در دنیا قدرت
حق تعالی را بر زنده کردن مرده اعتقاد نمینمایند و باور نمی کنند پس گویا
دوام ربوبیت او تعالی را نیست بخود منکر اند و میگویند که شما انتقام
آخرت را بر انتقام دنیا قیاس کرده ثابت کردید لیکن این قیاس
مع الفارق است زیرا که انتقام در دنیا از زندگان ممکن است که
ایشان را الم و عذاب رسانند و هلاک کنند و انتقام از مرده ممکن
نیست مگر باعاده حیات در وی و حیات را شرط است که ماده قابل زنده
باشد سنگ و چوب را احیا نتوان کرد و بدن مردگان تا آمدن روز
فصل پوسیده و ریزه ریزه شده بکمال دوری از قبول حیات پیدا خواهد کرد
اعاده حیات درو چه قسم تصور توان کرد حق تعالی ایشان را بر غلط فهمی
و قصور نظر ایشان درین عقیده هم آگاه فرموده اشعار نمود باینکه روز
فصل بر فساد این عقیده و سستی این شبهه هم مطلع خواهند شد زیرا که
ابتدای خلقت خود را می دانند که از چیز گنده بدبو بوده است الم نخلقکم
من ماء مهین یعنی آیا پیدا نکرده ایم شما را از آب حقیر دست مال
شده و آن نطفه است که از راه بول می بر آید و بسبب آلودگی با آن
جامه و بدن نجس میشود و بوی بد او مشام را مختل میسازد و القدر
دست مال شده است که جمیع مراتب هضوم را طی کرده فضله هضم آخر

گشته و طبیعت باذن خالقها آن را از هر عضو کشیده از راه کلیتین و خصیتین
بمنفذ احلیل بیرون انداخته و آن را قابل تغذیه بدن نیافته ازوی مستغنی
شده مثل بول و براز و ظاهر است که اگر فی الجمله هم استعداد قبول حیات
در وی میبود طبیعت در بیرون انداختن آن بخل می ورزید چنانچه در خون بلکه
در دیگر اخلاط هم میکند که هرگز آنها را باین حقارت نمی برتابد فجعلناه
فی قرار مکین یعنی پس گردانیدیم ما آن آب نالایق را بکمال عنایت
خود در قرارگاه محفوظ قابل مکان بودن که نزد ما درست و در زبان
عرب او را رحم نامند و آن عضوی است عصبانی که طول او در وقت
خلو از حمل بقدر دوازده انگشت بانگشت صاحب آن می باشد دُم او
بمعده متصل شده زیر مثانه بالای معای مستقیم و در وی دو خانه ساخته اند
برای تولد توأمین اگر اتفاق شود و هر خانه اش منفذی دارد
در جانب ناف تا پستان که خون برای غذای بچه و حیض از این راه
می آید و چون بچه در وی پیدا می شود فراخ میگردد و در طول و عرض
بقدر جثه بچه می بالد و این عضو را به نسبت به رباطات بسته و محکم
کرده اند و بسبب همان رباطات در وقت برآمدن بچه از شکم کشیده
میشود و دهنش متصل سوراخ فرج است و در وی قضیب مرد در وقت جماع
داخل میشود و نطفه را درین قسم مکان محفوظ موثوق بطنهای محکم
واقع در درون شکم که بمنزله حویلی مضبوط واقع در جای شهر در محله محفوظ
در کوچه سربسته است نگاه می داریم الی قدر معلوم یعنی تا مدت
معین

معین که غالباً نه ماه می باشد و علی سبیل الندرة کم و زیاده فقدرنا
یعنی پس اندازه کردیم ما در همه مدت هر چیز را که در فیضان حیات و کمال
آن مطلوب بود از شرایط و لوازم فنعم القادرون یعنی پس با
نیک اندازه کننده ایم زیرا که درین مدت هیچ چیز را ضروریات فوت
نمی شود و هیچ چیز از زواید و حشو پیدا نمیگردد بخلاف اندازه کنندگان
دیگر که در وقت بر آورد مهمی بعضی ضروریات را فوت میکنند و بعضی
زواید را درج مینمایند و لهذا چون از کار فارغ میشوند تفاوت بسیار
در برآورد مقدر و واقع مصور ظاهر میشود و محتاج تغیر و تبدیل جمع و خرج
میکنند تفصیل این اجمال آنکه چون زهدان مشتمل بر منی معتدل میگردد
دهانش بند میشود و چیزی در درونش نمی رود تا منی را فاسد نکند پس
از جمله منی آنچه مماس سطح او می باشد از الصورت پوست تنک که در
عربی غشا و در هندی جهلی نامند میگردانند تا در وی شرائین نفوذ
توانند کرد و بواسطه آن نفوذ رسانیدن خون آسان گردد و این جهلی
را عربان مشیمه گویند و هندیان جیهر و درون این پرده پرده دیگر تنیده میشود
از ناف تا مثانه برای دفع فضلات و درون آن پرده سیوم برای
حفظ رطوبات دهنی است مراد از ظلمات ثلثه که در سوره زمر واقع
شده و آنچه خلاصه منی می باشد در نقره های زهدان که متصل دهانش
می باشند می چسپد و آهسته آهسته منعقد شدن میگیرد و همراه انعقاد
جوششی هم می زند بسبب حرارت محل و ازان کفی می بر آید که در وسط آن

قرار میگیرد و آن دل است و بر آمدن این کف روز سیوم از وقوع منی
میشود و نقطه دیگر در بالای آن پیدا میشود در روز چهارم که دماغ
است باز روز ششم نقطه دیگر پیدا می شود جانب راست آن نقطه که در
وسط قرار گرفته بود و آن جگر است و تا این مدت که غالبا اسبوعی می گذرد
منی را رغوه و کف نامند بعد از گذشتن این هفته خطوط رگها دران
کشیده میشود و این امر غالبا روز دهم از وقوع منی می باشد و رنگ منی
درین وقت سرخی پیدا میکند چون روز یازدهم میشود سرخی شدید
بهم میرسد و منی را درین وقت علقه نامند زیرا که همان سرخ گشته مگر
شده پرده مذکوره الصدر که خارج از ان اند لهذا محققین اطبا گفته اند
که هر سه پرده مذکوره از منی زن می باشند خاصة نه از منی مرد و چون
روز بیست و هفتم می آید آن خون بسته که علقه اش می نامند سخت
شدن میگیرد و دماغ از هر دو دوش جدا می شود و اعضا اهسته اهسته
متمیز می شوند تا انکه صورت های مختلف اعضا دران روز چهل و یکم نمودار
میگردد و درین وقت از اعضا رئیسه اعضا خادمه می رویند و شرائین
پیدا می شوند و در پرده های مذکوره نفوذ کرده بشرائین رحم می چسپند و
بعد از گذشتن شصت و پنج روز غذا از خون گرفتن شروع میکند و اعضا
دمویه مثل گوشت وغیره پیدا شدن میگیرد و آورده او با آورده مادر
چسپیده یکسان می شوند و خون را می مکند تا انکه بعد از گذشتن هفتاد
و سه روز تمام بدن او پوشش گوشت و پوست پیدا میکند و اوی

او

او بسوی پشت پای مادر و هر دو کف دست او بر هر دو زانوی خود و هر دو پای او بهر دو جانب او و سر در میان هر دو پا نگون کرده جمع نشسته و هر قدر نمو میکند زهدان فراخ تر میشود و حرارت و روح طبیعی در وی مشغول کار تنمیه میگردد و بعد از گذشتن نود روز از وقوع منی قوای حیوانیه در وی پیدا میشوند پس در ماه اول حکم معادن داشت که اصلا حرکتی نمی کرد و در ماه دوم مانند نبات بود که بی اراده حرکات نمو و تغذی از وی بظهور می رسید و در ماه سیوم حکم حیوان پیدا کرد و چون صد روز میگذرد قوت حیوانیه او بمرتبه بلوغ میرسد و حرکت ارادی ضعیف دران پیدا میشود مانند نقیهی یا ضعیفی که اصلا قوت ندارد و بعد از یکصد و ده روز مانند شخصی میشود که در میان خواب و بیداری است تا آنکه بعد از صد و بیست روز کمال قوت حیوانیه پیدا میکند و آنچه در حدیث شریف وارد است که بعد از گذشتن سه چله نفخ روح در جنین میشود اشاره بهمین حالت است که بعد از ان نفخ روح انسانی در وی میشود که در حقیقت روح همان است و قبل از ان حیوانی بود از حیوانات و چون ازین حد تجاوز میکند حرکت او از بیرون شکم نیز در وی محسوس میگردد تا آنکه در ماه هفتم اعضای او بسبب دوام حرکت سخت میشوند و قوت میگیرند گویا تا اینمدت ورزش و ریاضت میکنانیدند پس قادر میشود بر خرق هر سه پرده اولا و ثانیا و ثالثا و نیز قدرت حاصل میکند بر جدا کردن عروق خود از عروق مادر و خود از ان مکان تنگ میخواهد که بر آید تا آنکه در ماه نهم می بر آید زیرا که نهم

بیت الحرکة والنقله است واین مقدار معین که بیان کرده شد در صورتی است
که خصوصیات دیگر از حرارت مزاج والدین یا حرارة منی یا زمان ربیع
وتابستان وبلد جنوبی یا اضداد این خصوصیات لاحق نشوند والا مقدار
بودن در رحم بسبب این خصوصیات کم میشود یا زیاده میگردد و قاعده اش
الست که حرارت در فعل و تاثیر اقوی از برودت می باشد در رطوبت در تاثر
وانفعال اقوی از یبوست پس اگر والدین در سن جوانی و حرارت مزاج
باشند ومنی هم از شهد و مانند آن پیدا شده در زمان علوق زمان
گرمی و ملک هم گرم سیر حرارت و یبوست بکمال باشد و در عکس این
برودت و رطوبت و بحسب اجتماع دو کیفیت ازین کیفیات اربعه مدة
حمل متفاوت میشود اما کمتر از شش ماه و زیاده تر از دو سال یا چهار
سال علی اختلاف الروایتین کاهی واقع نشده و چون زنده کردن
نطفه که در تعفن و بد بوئی و حقارت و بی هیچی از اجزای استخوانهای
مردگان کم نبود و بعد از طول مدت درنگ در رحم مانند طول مدت درنگ
مردگان در زمین باندازهای گوناگون با این مرتبه کامل و وافر شد که معلوم
است پس احیای استخوانها و اجزای مردگان بعد از گذشتن مدت دراز
در زمین چرا مستبعد باشد و چون واقع خواهد شد ویل یومئذ للمکذبین
وای آن روز بر حال منکران این قدرت با وصف آنکه اثر این قدرت
را هر روز و هر شب در پیدا شدن آدمیان می بینند و متنبه نمی شوند و
وجه چهارم از سختی آن روز بر منکران آنست که ایشان فعل الهی را در

قید

قید اسباب مالوفه خود می فهمند و او را مانند خود پابند اسباب و آلات میدانند
گویا اسباب را با و تعالی شریک میکردانند زیرا که او تعالی را تنها
بدون اسباب عاجز می شمرند و ازین است که میگویند که پیدا کردن آدمی
در شکم مادر بسبب خاصیت رحم است و الا اگر نطفه را بر زمین اندازند
پیدایش آدمی از ان نطفه چه قسم متصور خواهد شد حق تعالی این عقیده
ایشان را هم باطل میفرمایند و اشعار میکند که روز فصل برین عقیده خود
حسرت عظیم خواهند نمود و غلط فهمی خود را خواهند شناخت که ما در دنیا
تامل نکردیم و ندریافتیم که زمین نیز مانند رحم است الم نجعل الارض
کفاتا یعنی آیا نکردانیدیم زمین را جمع کننده و فراهم آرنده احیاء
زندگان بسیار را که حشرات اند و بیرون رحم ها در متولد میشوند و
امواتا یعنی و جمادات بسیار را که در خوش رنگی و حسن تقطیع و
کیفیات محموده مرغوبه کم از زندگان نیستند مثل یاقوت و الماس و زبرجد
و اقسام نمک و دیگر معادن که در تاثیر بهتر از نباتات و حیوانات اند
پس چون در تربیت زمین این قسم چیزها دیده شد در تربیت استخوانهای
مرده چه استبعاد ماند اگر گویند که زمین هرچند تربیت احیا و اموات
میکند اما تولد انسان به تربیت او متصور نیست آری حشرات و معادن
در وی پیدا میشوند زیرا که بنیه انسان مرکب است از اجسام مختلفه غایة
الاختلاف بعضی از ان در نهایت صلابت و سختی مثل استخوان بعضی
از ان در نهایت لطافت و رقت مانند روح هوائی و بعضی منجمد و منعقد

مثل اعضا و بعضی سیال در وان مثل اخلاط و فضلات از طبیعت بی شعور
زمین این افعال مختلف و تصویرات رنگارنگ چه قسم باور کنیم گوئیم که آری
زمین نیز با وجود بی شعوری این نیرنگها دارد زیرا که رحم در زمین هر دو
بی شعور اند و تفنن افعال باراده ماست وجعلنا فیها رواسی
شامخات یعنی و ما گردانیدیم در زمین کوه های بس بلند که صلابت
و ارتفاع آنها بنهایت رسیده و از زیر کوه ها نهرها و چشمه ها جاری کردیم
و اسقیناکم ماء فراتا یعنی و نوشانیدیم ما شما را از دامان
کوه آب شیرین را که تشنگی را می شکند پس معلوم شد که در زمین تربیت
اجزای صلب باین حد و اجزای لطیف باین حد ممکن است و چون این
امر واقع خواهد شد ویل یومئذ للمکذبین یعنی وای است در آن حال
منکران که زنده شدن آدمی را در زمین انکار میکردند و نمی فهمیدند که در
زمین اجزای لطیفه و اجزای کثیفه هر دو موجود است و هر یک از آنها بخاصیت
طبع زمین صورتی دیگر می پوشد پس چه بعید است که بعضی اجزاء مردگان
در زمین استعداد نطفگی پیدا کنند و بعضی لطیف شده روح هوائی گردند
و بعضی کثیف و غلیظ گشته صورت اعضا و عظام و اعصاب و غضاریف
بپوشند و نفخ صور باعث تعلق ارواح مجرده با ابدان شود مانند نفخ روح
در جنین و وجه پنجم از سختی آن روز در حق منکران این خواهد بود که چون در آن
روز آفتاب را نزدیک خواهد آورد و گرمی آتش دوزخ و بخار منتجه باران
جمع شده عرصه گاه را مانند تنور پر از شعله دود خواهد ساخت مردم برای

جست

جهت وجوی سایه چپ و راست خواهند دید و هیچ جا سایه نخواهند یافت
تا دمی باید مؤمنان کامل الایمان را حق تعالی در سایه عرش خود جا
خواهد داد و کافران را فرشته های عذاب باگرزهای آتشین و صورتهای
سهمگین نمودار خواهند شد و خواهند گفت که انطلقوا الی ما کنتم
به تکذبون یعنی بایید و روان شوید بسوی چیزی که آن را
انکار میکردید و می گفتید که آن چیز هرگز واقع شدنی نیست و آن چیز
امتیاز و جدائی و فصل و تفرقه است در میان نیکان و بدان و
اول چیزی که از وجوه امتیاز هر دو فرقه باهم درین روز واقع شده
همین است که سایه نیکان این لطف دارد که قرب جناب رب العالمین
بسبب آن نصیب ایشان شده و سایه شما این ثمره کی دارد که خواهید دید
انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب یعنی روان شوید بسوی
سایه شاخه که سه شاخ دارد قتاده و دیگر مفسران روایت کرده اند
که برای سایه کافران و بدکاران دودی از دوزخ خواهد برخاست که
هر کس را از سه طرف احاطه خواهد کرد پاره از آن بالای سر مثل
سایه بان خواهد استاد و پاره دیگر از طرف دست راست خواهد بود و
پاره سوم از طرف دست چپ و ایشان در همان سایه خواهند بود تا وقتی
که از حساب ایشان فراغت شود و مومنان نیکوکار در سایه عرش خواهند استاد
و محققین حکما گفته اند که این سایه دود آتش صورت مثالی ظلمت اعمال
ایشان خواهد بود که از سه طرف نفس ایشان را احاطه کرده بود ظلمت

قوه شیطانیه که عبارت از عقل مشوب بوهم است و منشأ آن دماغ
است که جانب فوق بدن است و قوت غضبیه که منشأ آن قلب
است که در جانب چپ بدن است و قوت شهویه که منشأ آن جگر است
که در جانب راست بدن است و نزد صوفیه قدس الله اسرارهم قوه غضبیه
و شهویه هر دو در قلب اند اما قوت غضبیه متعلق بجانب راست قلب است و
قوت شهویه متعلق بجانب چپ ازینجهت دودی که از ظلمت غضبیه
برخاسته باشد جانب راست بدن خواهد بود و دودی که از ظلمت شهوه
و حرص برخاسته باشد جانب چپ بدن و ابو مسلم اصفهانی گفته است
که معنی ذی ثلث شعب آنست که آن دود سه صفت دارد یکی از انها
لا ظلیل دوم لا یغنی من اللهب سوم انها ترمی بشرر کالقصر اما در
صورت تانیث ضمیر انها با وجود آنکه مرجعش ظل است و آن مذکر است
توجیه طلب باشد و میتوان گفت که چون ظل را بذی ثلث شعب موصوف
فرمودند معنی جمعیت در و نظر بصفات و شعب آن پیدا گشت نظرا الی
المعنی مونث فرمودند که کل جمع مونث و بعضی گفته اند که ضمیر انها راجع
بشعب است نه بظل چون از حال ظل مذکور فرمودند که راحت نخواهد بخشید
و شعله های آتش را دفع نخواهد کرد در مقام تعلیل آن بطریق ترقی ارشاد
فرمودند که هر سه شعبهای او شرارها کذائی می پراند پس از آن ظل
توقع نفع چه قسم توان داشت و بهر تقدیر سایه کافران در آن روز بر خلاف
سایه مومنان خواهد بود که لا ظلیل یعنی آن سایه مانع گرمی آفتاب

نخواهد بود

نخواهد بود من فوقهم ظلل ظلیل یعنی سایه انبوه است و روزنه ها ندارد
که ازان روزنه ها شعاع آفتاب برسد و در فائده سایه نقصان
کند ولا یغنی من اللهب یعنی و دفع نخواهد کرد چیزی را از
شعله های آتش یا از درخشکی درون را بسبب تشنگی و منفعت سایه همین
دو چیز است و چون سایه این هر دو منفعت ندارد گویا سایه نیست
بلکه دود آتش دوزخ است که از دود بصورت سایه بان وابر نمودار
میشود زیرا که انها ترمی بشرر یعنی بتحقیق آن دوزخ می پراند
شراره های بزرگ را که هر شراره آن در طول و عرض کالقصر
مانند محل پادشاهان و کوشک امیران است که در دنیا بهترین سایه ها
سایه آنها بود و کافران در وقت گرمی هوا تمنای آن محلها و کوشکها
مینمودند این وقت آن آرزوی ایشان باینصورت بر آمده و در رنگ
و شتاب روی وپی در پی آمدن کانه گویا که آن شراره جمالة
صفر یعنی قطار شتران زرد رنگ است که پی در پی شتابان می روند
و کافران در دنیا چون در صحرا و سفر میبودند آرزو میکردند که کاشکی
ما نیز مانند پادشاهان وامیران بکیره ها و خیمه های کلان و سایه بانها
را بر شتران بار کرده همراه خود میبردا یندیم که هر جا فرود کش کنیم سایه
وافر موجود باشد چنانچه گفته اند منعم بکوه و دشت و بیابان غریب
نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت واین آرزوی ایشان نیز دران
روز باینصورت خواهد بر آمد هر دو قسم سایه سفری و حضری برای ایشان

دران دود مهیا خواهد شد و جمال جمع افزوده استعمال میکنند و جماله میگویند
چنانچه در حجاره که جمع حجر است نیز افزوده اند و چون در روز فصل
اول این تفرقه و امتیاز خواهد شد و آنچه دران روز موعود بود
آغاز وقوع و ظهور خواهد نمود **ویل یومئذ للمکذبین**
یعنی وای باشد آن روز بر حال منکران زیرا که اول این کلفت و رنج
خواهند کشید و دوم بی خواهند برد که هرچه درین روز از شداید و اهوال
امتیاز نیکان و بدان می شنیدیم همه واقع شدنی است گویا تا اینوقت
در حسرت انکار این روز و بطلان معتقدات خود سختی کشیده بودند
و حالا فکر وقایع آن روز که خیلی جانکاه است گریبان حال اینها خواهد گرفت
و سختی بر سختی خواهد افزود و وجه ششم از سختی آن روز در حق منکران
آن خواهد بود که هرگاه شخصی ناگاه بی توقع در مصیبتی واقع میشود و گمان
میکند که بعد ازین مصیبت مصیبتی دیگر شدیدتر ازان رسیدنی است
زود در دفع آن مصیبت حاضره و متوقعه مصروف میگردد اگر او را
بگناهی و خیانتی میگیرند میخواهد که بتقریر سازی و سخن پردازی انکار
آن گناه نماید و اگر انکار پیش نرود عذری تمهید کند تا از سر مواخذه
او درگذرند و بچرب زبانی خود خلاص یابد و اول بهمین طریق دفع
متوجه میشود که هم سهل است و هم استعانت بغیر دران ضرور نمی افتد
کافران نیز چون آمد آمد روز فصل و جزا خواهند دید و شمه از آثار آن
در تقسیم سایه ها خواهند چشید اراده خواهند کرد که عذری برای
گناهان

گناهان خود متنبه نمایند و الکار بعض گناهان پیش گیرند ایشان را ازین
تدبیر و تزویر هم مایوس میفرماید که هذا یعنی این روز که مذکور آن
میشود درین کلام و از همین راه اورا حاضر قرار داده بصیغه اشاره
قریب یا بتوسط تعیین فرموده‌اند یوم لا ینطقون روزی است
که در آن اصلا دم نخواهند زد و تکلم نخواهند کرد که از ما چه تقصیر صادر
شد که ما را درین سایه دود می‌برند و انواع کلفت و رنج را بما می‌نمایند
نافع بن الازرق که از علماء خارجیان بود از حضرت ابن عباس
رضی الله عنه سوال کرد که درین آیت فرموده‌اند که امروز سخن
نخواهند گفت و در آیات دیگر خلاف این ارشاد شده در سوره
انعام میفرماید که قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین یعنی خواهند گفت
که قسم بخدا ما هرگز مشرک نبودیم و در سوره زمر فرموده‌اند که ثم انکم یوم
القیامة عند ربکم تختصمون یعنی شما ای کافران روز قیامت نزد پروردگار
خود باهم مخاصمت و جدال خواهید کرد تابعان پیشوایان خود را ملامت
خواهند کرد و پیشوایان از تابعان خود بیزار خواهند شد و در آیات دیگر نیز
سخن گفتن کافران و عذرهای دروغ آوردن بسیار مذکور است تطبیق
درمیان این مضامین مختلفه چه قسم توان کرد حضرت ابن عباس
فرمودند که در قیامت مجلسها و مقامها مختلف منعقد خواهد شد پیش
آمد در بعضی مجالس و مقامات ایشان بسخن در آیند و پوچ گوییها نمایند
و در بعضی دیگر ایشان را ازین بیهوده سرائیها زد و باز دارند پس اختلاف این

مضامین بحسب اختلاف ازمنه و اوقات است و حضرت حسن بصری رضی الله تعالی
عنه در جواب سؤال آن خارجی چنین گفته اند که کافران و گناهکاران
چون حجت درست و عذر مسموع نخواهند داشت پس سخن گفتن ایشان
گویا نگفتن است و عذر کردن ایشان گویا عذر نکردن است نظر بظاهر
گفت و گوی ایشان جای ایشان را متکلم قرار داده نقل و اثبات
ایشان فرموده اند و نظر بحقیقت و معنی فرموده جائی دیگر ایشان
را گنگ و لال ارشاد نموده پس تناقض نیست و لا یؤذن
لهم یعنی و پروانگی داده نخواهد شد ایشان را در بیان کردن عذر
گناهان زیرا که معلوم است که ایشان عذری مسموع ندارند از مر لوح گوش
خواهند کرد فیعتذرون یعنی پس عذر بیان کنند زیرا که
عذر صحیح را ایشان نمی یابند و عذر واهی را در آنجا کسی نمی شنود
و موافق عربیت درین مقام اشکالی است مشهور و آن اینست که
فیعتذرون را چرا نصب نفرمودند تا نون بسبب نصب ساقط میگشت و جواب نفی
میشد چنانچه در و لا یقضی علیهم فیموتوا واقع است و حل این اشکال
اینست که اگر بحذف نون ارشاد میفرمودند معلوم میشد که عذر
نکردن ایشان محض بسبب همین بود که پروانگی نیافتند والا عذرهای
معقول میکردند و آن عذرها نزد ایشان موجود و مهیا بود حالانکه
واقعه چنین نیست بلکه ایشان را در نفس الامر عذری نخواهد بود تا بآن
تمسک کنند پس کلمه فا در فیعتذرون برای مجرد عطف است لا سببیت و چون

سببیت

سببیت مجعول شد جواب نفی نمی تواند شد زیرا که در جواب بودن سببیت ضرور ست بالجمله کافران ازین نوع چاپلوسی و چرب زبانی و تزویر و حیله و هم دران روز عاجز خواهند شد **ویل یومئذ للمکذبین** یعنی وای امروز منکران را که تدبیر دفع ان روز و مصائب ان روز نیز نخواهند یافت و مایوس مطلق خواهند شد و وجه هفتم از سختی ان روز در حق منکران آن خواهد بود که هرگاه از سخن سازی و حیله بازی خود در دفع شداید ان روز مایوس خواهند شد چاره کار از بنی نوع خود خواهند جست و خیال خواهند کرد که چنانچه در دنیا در وقت شدت مصیبت در هم شدن تدبیر دفع آن هرکاران که از ما قوی تر و دانا تر بودند التجا می بردیم و کره کشائی میشد همچنان درین روز هم باین حیله حل عقده شود حق تعالی ایشان را ازین تدبیر هم مایوس خواهد فرمود و بزبان فرشتگان ایشان را خطاب خواهد رسید که **هذا یوم الفصل** یعنی این روز فصل و جدائی ست بدان را از نیکان در هر چیز امتیاز خواهیم کرد و فصل و جدائی بدون جمع کردن همه نیکان و بدان در یک مکان و یک زمان متصور نیست زیرا که معامله الهی در حق هر کس بنهجی که واقع شود مشهود خاص و عام کردد و نیز بعضی از نیکان و بدان را بر بعض دیگر حقوق ثابت اند و استیفای حقوق بدون حاضر شدن مدعی و مدعا علیه

در مجلس حکم ممکن نیست و نیز بعض نیکان و بدان را با بعض دیگر
علاقه های خوبه واقع است که ما هم توقع امداد و اعانت و شفاعت
با پس آن علاقه ها دارند مثل قرابت نسبی و مصاهرت و
دوستی و پیری و مریدی و استادی و شاگردی و پیشوائی
و پس روی و این علاقه ها چنانچه با اهل عصر خود داشتند با
پیشینیان نیز داشتند تا که علاقه نسب هر کس را با اول افراد
در نوع متحقق است و بسبب آن علاقه متوقع امداد و اعانت
و لهذا در اول وهله همه خلایق بحضرت آدم ع رجوع خواهند آورد
و خواهند گفت که تو پدر ما همه فکری بکن که ازین شداید نجات
یابیم پس بدون جمع کردن اولین و آخرین در یک مجلس و یک وقت
فصل و جدائی در میان نیکان و بدان بوجهی که باز تغیر و
تبدیل حکم فصل بعض کسی پیش نرود مفید نیست و لهذا
جمعنا کم و الاولین یعنی جمع کرده ایم ما شما را و
پیشینیان شما را که در وقت عاجز شدن از دفع مصیبت و
آفت انها را یاد میکردید و میگفتید که اگر پیشینیان ما درین
وقت می بودند این عقده لاحل را حل میساختند بادشاهان
در وقت عجز از بند و بست و مملکت تیمور و سکندر را یاد میکنند
و وزیران ارسطو و بزرجمهر را و پهلوانان رستم و اسفندیار را
و طبیبان جالینوس و بقراط را و منجمان ابوریحان و ابو معشر

را

راد علی هذا القیاس هر فرقه گذشتگان خود را که معتقد کمال آنها می باشند در وقت عجز خود یاد می کنند و کشادن هر بستگی را بقدرت و کفایت انها حواله میکنند درین وقت ما همه گذشتگان و پیشینیان را نزد شما حاضر کرده ایم پس در فکر دفع مصیبات این روز با انها رجوع کنید و باهم مشوره نمایید فان کان لکم کید یعنی پس اگر هست برای شما حیله دیگری که بسبب آن سختی این روز از شما دفع شود فکیدون یعنی پس آن حیله و مکر را باهم خرج کنید و ببینید که پیش میرود یا نمیرود و چون کافران باهم تک و دو کرده ازین نوع تدبیر و حیله نیز عاجز خواهند شد ویل یومئذ للمکذبین یعنی وای باشد امروز منکران را که مطلقا از تدبیر دفع مصیبت امروز عاجز شده مایوس گردند وجه هشتم از سختی این روز در حق منکران آن خواهد بود که حق تعالی دشمنان ایشان را در نظر ایشان بانواع نوازش مخصوص خواهند فرمود و ایشان را خواهند گفت که ببینید ان المتقین یعنی کسانیکه می ترسیدند از خدای تعالی و از روز جزاء او بسبب این ترس از معاصی و منهیات اجتناب میکردند و بر بندگی و طاعت مواظبت داشتند امروز انها فی ظلال در سایه های ممدود هستند اول در سایه عرش رب العالمین باز در وقت گذشتن از پل صراط در سایه صدقات و خیرات خود تا انکه اگر کسی نیم خرما در راه خدا

داده بود از روز همان نیم خرما بکار او خواهد آمد و او را از زبانیه
دوزخ سایه و سپر خواهد گشت باز چون در بهشت خواهند در آمد
سایه طوبی و اشجار دیگر خواهد یافت و چون در منازل خود در آیند
سایه های قصور و غرفه های بلند و ارائک دریابند **و عیون**
یعنی و در چشمه ها جاری اند که بعضی از آن چشمه ها بوی کافور دارند
و بعض طعم زنجبیل و بعضی مسمی به تسنیم و با وجود این چشمه ها اصلا
ایشان را تشنگی نمانده بخلاف شما که سایه دود آتش زیاده تر
موجب تلواسه و سوختگی درونه شما گشته است **و فواکه**
مما یشتهون یعنی و در میوه ها از آن جنس که ایشان
رغبت بآن دارند از ترش و شیرین و سرد و گرم و سردسیری
و گرم سیری و ربیعی و خریفی و غوره و رسیده تا بسبب این
میوه ها گرمی گرسنگی نیز در باطن ایشان اثر نکند پس
هوای ایشان و آب ایشان و میوه ایشان همه در دفع گرسنگی
معاون یکدیگر واقع شوند بخلاف شما که بجای فواکه شرارهای
آتش دوزخ میخورید و از درون و بیرون گرمی بر شما استیلا
می کند و اینهمه تفرقه و امتیاز از آن است که شما گرمی
شک و انکار این روز را در دل خود جا دادید و ایشان برد
الیقین را در دل خود جا دادند پس هرکس را همان رسید
که اختیار کرد و علاوه در حق متقیان است که مانند

مهمانان معظم ومکرم ایشان را بار بار تاکید و تحریص بر خوردن
وا داشته میدهند میفرمایند دیگویند کلوا و اشربوا
هنیئا یعنی بخورید و باشید گوارا باشد شمارا بخلاف
اکل و شرب دنیا که از ان بخوف هیضه و تخمه و ثقل و اسهال و
ضرر می ترسیدید و این خوردن و آشامیدن شمارا بما کنتم
تعملون در عوض است که شما عمل میکردید در روزهای گرم روزه
میداشتند و تشنه می ماندید و برای خدا در روزه گرسنه می بودید
و اطعمه لذیذه را در راه خدا بر فقرا ایثار میکردید و همچنین اشربه
لطیفه را بروزه داران و مسکینان می نوشانیدید و هرچند
عمل شما چند روزی بیش نبود در ذهن شما این مقدار را در عوض
خود تقاضا نمیکرد اما عادت ما همین است که در مقام جزا منفعت
دایم که خالص از شوب نقصان باشد و باعلے مرتبه کمال رسد
عنایت میفرمائیم انا کذلک نجزی المحسنین یعنی بتحقیق
ما همین قسم جزا میدهیم احسان کنندگان را که در بدل یک چیز ده چیز
بلکه تا هفتصد و ازان بالاتر میدهیم و در بدل فانی باقی دایمی
عنایت می سازیم و در بدل ناقص کامل ارزانی میداریم و بسبب
این گفتن متقیان اکرام عقلی با اکرام حسی جمع شده سرور
بر سرور افزاید و بدانند که کارهای ما همه مقبول افتاد که این بار
آورده و چون منکران این حال را دیدن از دور یا بشنیدن

بلو

ازین کلام ارشاد نظام معلوم کنند ویل یومئذ للمکذ
یعنی وای شود امروز منکران را و بدانند که متقیان باعتقاد
روز جزا این نوازش یافتند و ما بانکار آن روز این رنج
و ملال و چه بهم از سختی امروز در حق منکران این خواهد بود
که در دنیا بسبب انکار آمدن قیامت در خوردن و آشامیدن
و لذاید بهره مند شدن بکمال بی باکی و بیبصرفکی می نمودند و
چون متقیان را میدیدند که از خوف امروز بهره دنیا تمتع نمی شوند
در دل خود می گفتند که همین عقیده باعث محرومی از لذاید دنیاست
و ما خوب کردیم که بسبب این عقیده ازین نعمتها محروم نماندیم
روز قیامت ایشان را گفته شود کلوا وتمتعوا یعنی بخورید
و بهره مند شوید از حرام و حلال دنیا بی کانه و صیغه امر اینجا بمعنی
ماضیست و قاعده عربست که چون فعل ماضی را در مقامی ذکر کنند
که منظور بیان لیاقت آن کار برای امر و نهی شد او را بصیغه امر
و نهی ادا نمایند چنانچه شاعر گفته است اخوتی لا تبعدوا
ابدا و بلی والله قد بعدوا حاصل آنکه در دنیا خوردید و آشامیدید
و بهره مند شدید قلیلا یعنی زمان اندک که مدت العمر شما
بود و نسبت بزمان خوردن و بهره مندی متقیان هیچ مقدار ندارد
زیرا که این زمان غیر متناهیست در جانب ابد و متناهی را
با غیر متناهی چه نسبت پس قدر قلیل را از تمتعات که خالص

و کامل

و کامل نهم نبود در عوض منافع دایمه کامله غیر متناهیه اختیار کردید
و این را داده این را خریدید و معهذا انکم مجرمون یعنی
تحقیق شما کنه کار ایند ان خوردن و بهره مندی را نیز در گناه صرف
کردید پس موجب زیادتی عذاب شما گشت و چون کافران مطلع شوند
که بسبب انکار روز قیامت عیش زندگانی دنیوی ما همه حکم سم قاتل
و زهر هلاهل پیدا کرد و انچه خوردیم و داشتیم همه خلط فاسد شده
صورت اتش گرفت ویل یومئذ للمکذبین یعنی
وای باشد امروز منکران را که بر خسران معامله خود مطلع شوند و
بدانند که مار سیاه را قلاده کل فهمیده در گردن خود انداختیم و
باین منفعت گدائی که در حقیقت مضرت بود این منافع حقیقه
دایمه را از دست دادیم و اینهمه بسبب سخن ناشنوی اینهاست و
لهذا درجه دهم از سختی امروز در حق منکران این خواهد بود که بر سخن
ناشنوی خود دست تاسف خواهند گزید و حسرت ها خواهند کرد زیرا که
عادت ایشان در دنیا همین است که احکام الهی بر مواعظ پیغمبران و مرشدان
و واعظان کار نمیکنند بلکه بالعکس ضد آن بعمل می آرند بحدی که
اگر امر سهلی ایشان را بفرمایند قبول ندارند و اذا قیل لهم
ارکعوا یعنی و چون گفته می شود ایشان را که رکوع کنید در
عبادت خود تا در زمره مسلمانان داخل شوید زیرا که رکوع در
عبادت خاصه مسلمانان است دیگران در عبادت خود قیام و

سجود می نمایند و رکوع ندارند و حقیقت رکوع انقیاد دل است
برای تحمل بار امانت الهی و لهذا این صورة را در این شریعت
عبادت گردانیده اند تا اشعار باشد بآنکه من بار امانت
الهی را بر پشت خود گرفتم و او امر آدمی منتصب القامت آفریده
فرمان داد که این بار را بردارم من بحکم او بر راستی قامت خود
مغرور نشدم و خود را مانند شتر و استر و گاو و اسپ پشت خم کرده
بحضور او حاضر شدم تا هر چه خواهد بر پشت من بار کند و لهذا
در قران مجید جای دیگر فرموده اند که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة
و ارکعوا مع الراکعین پس رکوع کردن در نماز علامت مسلمانی
است کافران اگر این علامت را هم بجای آوردند از دیانت
که دقت فصل و جدائی است باین علامت در زمرهٔ اهل اسلام
معدود شدند لیکن ایشان لا یرکعون یعنی هرگز رکوع نمیکنند
و خود را از جماعت مسلمانان دور میدارند و در حدیث شریف وارد
است که چون رئیسان بنی ثقیف بحضور حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم آمدند و اظهار اسلام کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را
بنماز حکم فرمودند و این نماز ارشاد نمودند ایشان گفتند که ما همه
ارکان نماز را بجا خواهیم آورد مگر رکوع نخواهیم کرد که این خیلی
موجب عار است آدمی زاد با وجود راستی قامت خود را مانند
جانوران پشت خم کرده و ارکون نماید آنحضرت صلی الله علیه و سلم

فرمودند

فرموده که لا خیر فی دین لیس فیه رکوع یعنی هیچ خوبی نیست در دینیکه
درو رکوع نباشد زیرا که دین بتحقیق معنی آن نیت است
و آن نیت تقاضا میکند که تکلیفات او امر و نواهی خاوند
خود را باختیار طوعًا و رغبًا قبول نماید و برای تحمل بار این مشقت
پشت خود را خم کند و ازین است که در عرف عام در مقام تعظیم
و سلام پشت را خم میکند گویا اشاره می کنند که ما بار خدمت
شما را بر پشت خود گرفتیم و از حضرت ابن عباس منقول است که
این واقعه در روز قیامت خواهد شد که تجلی الهی کشف ساق
خواهد نمود و مردم را حکم خواهد شد که سجده نمایند مومنان در سجده
خواهند افتاد و کافران را تخته کردن مثل آهن خواهد شد
هرگز پشت خم نخواهد تو انست کرد چنانچه در سوره نون والقلم مذکور است
اما درین تفسیر دو خدشه قوی است اول آنکه در ینجا مذکور رکوع
است و در سوره نون مذکور سجود و رکوع را بر سجود نتوان حمل کرد
دوم آنکه لایرکعون دلالت میکند که کافران باختیار خود رکو
نمیکنند و در سوره نون لا یستطیعون مذکور است که دلالت
بی اختیاری ایشان می کند بالجمله چون او در قیامت رکو
کنندگان را بانواع نوازش خواهد دید و یاد خوا
ما را در دنیا نیز باین عمل سهل این نوازشها بدست
ناصحان نشنیدیم و اینهمه را مفت از دست دا

یومئذ للمکذبین یعنی وای باشد آنروز منکران را که بر کو
خود افسوس کنند که تا بکدام چیز سهل این متاع گرانمایه را بخشید
و چون کافران باین مرتبه سخن ناشنوا اند که این حکم سهل
را که پشت خم کردن است بجا نمی آرند فبای حدیث
بعده یؤمنون یعنی پس بکدام سخن بعد ازین ایمان خواهند آورد
و کدام کدام تکلیف الهی را بر خود قبول خواهند کرد بمنزله جانور
گردن کج چون اصلا پشت خم نکنند دیگر توقع بار بر داشتن ازو
محال است و مفسرین گفته اند که مراد از ضمیر بعده قرآن است
اگرچه سابق مذکور آن نرفته اما در وقت تلاوت قرآن ذهن
هرکس بسوی آن می شتابد یعنی چون باین بیان واضح که قرآن
دارد و خاتمه کتب الهیه است باز توقع نزول کتاب دیگر از
آسمان نمانده ایمان نیاوردند و گرویده نشدند پس بکدام سخن
بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد زیرا که کتاب دیگر از آسمان
نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که آدمیان می نویسند این
هم سخنان تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هرکه
این آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید خواه در نماز و خواه
بیرون نماز امنا بالله وحده تمام شد تفسیر سیپاره
الذی مسمی باسم تفسیر فتح العزیز تصنیف مولانا صاحب
عبد العزیز قدس سره العزیز بتاریخ چهاردهم ماه رمضان سنه ۱۲۵۶